جلد دوم

بهره اول

ایران نامه یا کارنامه ایرانیان

در عصر اشکانیان

بها در تمام کشور ۲۴ ریال

جلد دوم

بهرهٔ اول

ایران نامه یا کارنامه ایرانیان

در

عصر اشکانیان

گرد آورده

عباس پور محمد علی شوشتری (مهرین)

۱۳۲۱

چاپخانه فاروس تهران

With the Compliments
of
The Cultural Counsellor
of
The Iranian Embassy
New Delhi.

پهلوانان و دانشمندان ایران

که در عصر

اشکانیان

بودند و نام پر افتخار و نیکی از خود گذاشته اند

فهرست مندرجات

عنوان	صفحه
آذرپاتکان یا مادای شمالی	۳۶۶
ارته‌بوزنه	۳۶۸
داریوش	«
آریه‌برزنه اول	«
آریه‌برزنه دوم	۳۶۹
ارته‌وزده دوم	«
ارته‌پاونه (ارتبان)	«
باختر	۳۷۰
یوتی دیموس	۳۸۰
دمتریوس	۳۸۲
یوکرتیدس	۳۸۴
دیودوتوس	۳۸٤
هلوکلز	«
می‌ناندر	۳۸۵
دولت پانت	۳۸٦
آریه‌ورزنه اول	۳۸۷
مهرداد دوم	۳۸۸
« سیوم	۳۸۹
آریه‌ورزنه دوم	۳۹۰
مهرداد چهارم	۳۹۰

سر نامه

بسم‌الله و به نستعین

همچنانکه الطاف شاهانه مهاراجه میسور ، سبب طبع جلد اول این کتاب شد ، بتوجه و همراهی وزارت فرهنگ بویژه آقای مرات ، این جلد دوم بطبع رسید . چنانچه در دیباچه جلد اول که در سنه ۱۹۲۵ میلادی طبع شد ، اشاره کرده‌ام که ایران نامه را در زمان جنگ بین‌المللی (۱۹۱۴/۱۹۱۸) در بغداد از عهد پیشدادیان آغاز کرده ، تا انحطاط خلافت بنی عباس نگاشتم و چون رئیس دانشگاه میسور آماده شد که در سنه ۱۹۲۴ به نگارنده برای طبع همراهی کنند ، کتاب را چهار بهره نموده ، بهره اول که به انقراض دولت هخامنشی انجام مییافت بمطبعه فرستادم . جلد دوم که این کتاب باشد و جلد سیوم دورهٔ ساسانی که در آنعصر فرهنگ ایران بکمال خود میرسد و جلد چهارم عصر خلافت که بسبب آمیزش باسلام روح تازه در فرهنگ ایران دمیده میشود ، ممکن نشد که طبع بشوند و گمان نمیکردم که وسیله‌ئی برای طبع پیدا بشود تااینکه در ماه شهریور سنه ۱۳۲۰ از حسن اتفاق خدمت آقای علی منصور (نخست وزیر) شرفیاب شده و میان عرایض دیگر ، ذکری از تألیفات بنده نمودم ، ایشان از نظر معارف پروری اظهار مرحمت فرمودند و بنده را تشویق نمودند و همتم که بسیار پست شده بود افزودند و بآقای اسمعیل مرات (وزیر فرهنگ) معرفی کردند . آقای

وزیر صورت تألیفات بنده را خواسته ، جلد دوم ایران نامه را برای طبع انتخاب کردند ، پس از تغییر کابینه ، آقای رضا تجدد (معاون وزارت فرهنگ) و آقای دکتر علی فرهمندی توجه بطبع کتاب داده و درنتیجهٔ التفات آنها ، اینك این نامه تقدیم خوانندگان میشود .

برخی از یادداشتهای مهم در زبان شناسی و افسانهای باستان و نامهای بزرگان ایران از هند با خود نیاورده بودم و اینجا نیز کتبی نیافتم که در این زمینه مقصودم را انجام بدهم اتفاقاً یك جلد دائرة المعارف اسلام (بانگلیسی) نزدم بود و تحت عنوان ایران (Persia) آنچه از الفاظ لهجه های ایرانی یافتم ، بمناسبت مقصود ، نقل کردم ، برای تفصیل خوانندگان باصل رجوع بکنند . نامهای بزرگان ایران چنانچه میخواستم مرتب و مکمل نشده‌اند و همچنین افسانهای باستان که اثر مهمی در فرهنگ دارند ، و باید این نقص در جلد سیوم اصلاح بشود .

مقصود نگارنده ، از این کتاب محض واقعات نویسی نیست ، زیرا که تاریخ اگر محض شرح زندگی ملوك باشد که از خونریزی و غارت و سازش و استبداد و فتح و شکست و عزل و نصب و جلوس و مرگ پر است و ذهن خواننده را آشفته و مکدر میسازد بلکه مقصود این است که خواننده بویژه خوانندهء جوان از بلندی همت و شهامت و برخی صفات ستوده هم میهنان پیشین همتی و نشاطی پیدا کرده بداند که خاك نیاکانش روزهای خوشی داشته و اگر او طرز فکر و روش زندگی خود را بر اساس صحیح بگذارد ، میتواند

امیدوار باشد و مانند خواجه حافظ علیه الرحمه بگوید . —

یوسف گمگشته باز آید بکنعان غم مخور
کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور
این دل غمدیده حالش به شود دل بد مکن
وین سر شوریده باز آید بسامان غم مخور
دور گردون گر دو روزی برمراد ما نگشت
دائما یکسان نماند حال دوران غم مخور
گر بهار عمر باشد باز بر طرف چمن
چتر گل برسر کشی ایمرغ خوشخوان غم مخور
هان مشونومیدچون واقف نهٔی زاسرار غیب
باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور
هر که سرگردان بعالم گشت وغمخواری نیافت
آخر الامر او بغمخواری رسد هان غم مخور
در بیابان گر بشوق کعبه خواهی زد قدم
سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور
حال ما در فرقت جانان و ابرام رقیب
جمله میداند خدای حال گردان غم مخور
گرچه منزل بس خطرناکاست ومقصد ناپدید
هیچ راهی نیست کانرا نیست پایان غم مخور

در این ابیات ، آنچه در ضمیر نگارنده میباشد ، خواجه علیه الرحمه ، بزبان شیرین که شیرین تر از آن نمیشود بیان کرد

فرموده است . خوانندگان نیز اگر مکرر بخوانند و در معانی آن فکر و تأمل بکنند و با حالت کنونی خود موازنه نمایند و باصلاح نواقص خود مصمم شوند ، یقیناً جای غم خوردن نیست ، و ضمناً باید بدانیم که بزرگی بنمایش و خود را بزرگ پنداشتن ، حاصل نمیشود بلکه بفرموده خواجه . ـ مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی . و اسباب بزرگی و سعادت پیدا نخواهد شد تا طرز فکر بزرگ نشود و افراد ایرانی ، از بزرگ کردن شخص کوچك خود صرفنظر کرده در بزرگ نمودن جامعهٔ ایران مستغرق بشوند . هیچ ملتی بیشتر از ایرانیان عشق را نستوده‌اند ولی شگفت اینجاست که در ایران بوی عشق نیست ، مقصود عشقی که بتکمیل اخلاق باشد و اخلاقیکه طرف توجه بیگانگان و مایهٔ تقلید و توصیف گردد ، عشقی که معشوق آن کمال جامعهٔ ایرانی باشد ، عشقی که از همه نظریه پست و اغراض شخصی منزه گشته ، یکپاره پاکی و بی نیازی و وسعت نظر باشد ،

عباس محمد علی شوشتری

اردیبهشت ۱۳۲۱

بسم الله و به نستعین

زیبائی گیتی در گوناگون بودن چیزهای آنست ، همه در اصل یکی ولی در صورت مختلف و لمحه‌ئی بیك حـالت پایدار نیستند ، غنچه گل میشود و گل پژمرده میگردد ، صورتی که دل میربود زمانی میرسد که از دیدار آن دل میرمد ، زمینی که آب شیرین نوشید و سبز و خرم گشت خشک و بی‌گیاه میشود و جائیکه خشک و بیگیاه بود سبز و خرم میگردد ، در گیتی هر پستی یك بلندی در پیش دارد و هر بلندی یك پستی ملتی که به برترین پایهٔ فرهنگ و شایستگی رسید و گوی پیشی ، از معاصر ربود زمانی میرسد که بپایهٔ پست ناشایستگی و نادانی فرومیرود بلکه از او اثری باقی نمیماند چنانچه در قرآن میفرماید روزها دست بدست میگردند و هر کسی پنج روز نوبت اوست ، دو هزار سال کم یا بیش از زادن مسیح مردمی که آنها را آریا میخوانیم از زاد و بومشان که بنگـاه آریا میگفتند بسبب انبوه جمعیت یا سختی معیشت و علو همت پـراکنده گشتند و بجاهای دور از میهن هجرت نمودند و بر مللی از خود کمزورتر چیره شده جای آنها را بگرفتند چنانکه در اوستا (وندیداد) اشاره میکنند :

پس اهورمزدا به جمشید انگشتر و خنجر دو نشان شاهی و توانائی بخشید و او را بشاهی بر انگیخت و جمشید چون سیصد سال شـاهی نمود در گیتی مردم و چهار پایان و پرندگان و دیگـر

جانوران انبوه شدند و جای فراخ بر آنها تنگ شد پس جمشید بفرمان اهورمزد رو بخورشید رفت و زمین را به انگشتر خویش بسود و بخنجر سوراخ نمود و گفت ای « اسپنته ارمایتی » خویشتن را بگشای تا کسان مرا جای ماندن بشود پس زمین بیك در سه بهره فراخ شد و سیصد سالیان دیگر مردم و جانداران آسوده زیستند و باز جا بر آنها تنگ گشت و جمشید رو بخورشید شتافت و به انگشتر خویش زمین را بسود و به خنجر سوراخ نمود و گفت فراخ تر گردد و زمین دامن مهر بگشود و بیك در سه بهرهٔ دیگر فراخ تر شد و همچنین بار سوم جمشید و کسانش را جا داد .

این افسانه نشان میدهد که ملت آریا تدریجاً بکشور نو رو بخاور و دشن که شرق و جنوب بنگاهشان باشد پیش میرفتند گروهی که به دشن (جنوب) رفتند در سر زمین پنجاب و کشمیر و کوهستان همالیه ماندند و چندی نگذشت که آواره گردی و خانه بدوشی را گذاشته بکشت وچوپانی مشغول شدند ، زندگی آنها ساده و دل آنها پر از نشاط و امید بود ، نور و حرارت را مایهٔ زندگی وخورشید را مرکز آن میدانستند و باو خطاب کرده میسرودند که « صد سال زنده بمانیم و آن صد سال خوش و خرسند باشیم ، بینائی چشم و شنوائی گوش کم نشود از همه آفتها محفوظ و بهمه کامیابیها بهره‌مند گردیم دانش نیاکان را آموخته به فرزندان بیاموزیم و در آن صد سال زندگی هیچگاه صورت شکست نبینیم و همواره بدیدارت شاد بوده ترا به پرستیم » و نیز تمنا میکردند که خورشید آنها را از مجاز بحقیقت

و از تاریکی بروشنائی و از مرگ بزندگی جاوید رهنما بشود ، میگویند نشاط و امید وسایل ترقی میباشند آریائی هر دو را داشت از اینرو تن او درست و ذهن او روشن بود مانند کودکیکه در او همه جنبش و گرفتن است و دمی آسوده نباشد با زمین و آسمان میخواهد پنجه نرم کند ، نوجوان آریا نیز مناظر دلکش کشمیر و همالیا و رودهای بسیار پنجاب و مرغزار های آن کشور حاصلخیز را دیده بی اختیار به وجد و نشاط درآمد الفاظ پراکنده از زبانش منظم و موزون درآمدند ، لبهای شیرینش را از هم بگشود و بترانه های دلکش آسمان و زمین وستارگان وخورشید وماه وهنگام شبگیر و برآمدن و بلند شدن خور در نیمروز و فرو رفتن آن و همچنین صورتهای گوناگون ماه و ناپدید شدن شب در روز و روز در شب و نسیم لطیف بامداد و ابر و تندر و برق و باران و تگرگ و طوفان و کوههای سر بفلك کشیده و درخت های پر از سایه و مظاهر دیگر از طبیعت آنچه دید بستود ، قوهٔ متخیلهٔ او بمرور ایام مظاهر را بصورت بشر جلوه گر نمود یکی را مرد پنداشت و برای او همسری اندیشه نمود پس از آن فرزندان و پدران و مادران و نیاکان نیز افزود و آنچه در خود میدید برای آنها نیز میاندیشید و چون مظاهر بنام ایزدان فراوان شدند با هم همچشمی داشتند و مانند بشر خشم و رشک و بخشش میکردند و کار زار مینمودند و برخی که انسان می پسندید خوب و برخی دیگر که ناپسندیده بودند بد گشتند ، مختصر آنچه انسان درجامعهٔ خویش می یافت ماندآن برای آسمانیها نیز آماده مینمود و آن ترانه ها را « رگ وید » میخوانیم

که باستان‌ترین و پربهاترین یادگار ملت آریاست .

« رگ وید » چنانکه اکنون می یابیم آغاز میشود از سرودیکه در ستایش آتش گفته شده بنا بر عقیدهٔ آریا چنانکه اشاره شد حرارت یا نور مایهٔ زندگی است و آن در سه صورت و در سه جا پدید میشود : یکی بر زمین بصورت آتش که درسنسکرت اگنی گفته میشود و دیگر میان زمین و آسمان که علت باران میگردد و سوم در بلندی آسمان که بصورت خورشید است ، آریائی هر سه را می پرستید . « اگنی » پیغام رساننده است از بشر بایزدان و آورندهٔ بخششهاست از ایزدان بانسان خواه در بلندی آسمان باشند یا در ته زمین از اینرو آریائی هرچه بایزدان پیش مینمود و آنچه از آنها میخواست بوسیلهٔ اگنی میخواست ، سرود نامبرده در نه بیت در بحریکه گایتری (Gaytri) گفته میشود از دانشمندی که مدوچندس پسر و شوه متره بود سروده شده و هنگام بامداد خوانده میشود و آن چنین است :

۱ - Agnim ile purohitam yajnasya devam rtvijam hotaram ratnadha tamam .

من می‌ستایم اگنی را که پروهت یعنی نماینده روحانی

---

(۱) اگنی - آتش را - ایله - میستائیم - پروهیتم - پروهت - نمایندهٔ روحانی که زمان پرستش در پیش قربانگاه می نشیند - یجنسیه - ازیجنه + اسیه - از پرستش دیوم از دیو V بمعنی روشنائی بعربی ضو - ضیاء - بفارسی دیو بمعنی روشنی - آزار دهنده - رتوجم از رتوك - او که بگاه معین میپرستد - شخص روحانی - هوتارم از هوتار - خواننده - بفارسی هوار - آواز - رتنه دهاتمم از رته - گوهر - ثروت - دهاتم - دهنده - دهنده ثروت بپاداش پرستش - پوروه - باستان - رشی - دانشمند - ادیه - ستوده - اوته - و - اهه - در این - و کشتی - بیاورد .

است ، هنگام پرستش او که روشن است و او که رتوك و هوتاراست
و او که دهندهٔ ثروت است در پاداش پرستش .

۲ - Agnih purvebhir rsibhir idyo nutanair uta
.Sa devan cha vaksati.

اگنی شایسته ستایش بود از دانشمندان باستان ونیز میباشد
از (دانشمندان) کنونی باشد که او ایزدان را اینجا بیاورد .

۳ - Agnina rayim asnavat posam eva dive dive yasasam viravattamam.

بوسیلهٔ اگنی پرستنده‌اش ثروت میآید که روز بروز افزون میشود
و آنکه وسیلهٔ شهرت است و بسیار فرزندان پیوست میکنند (یا اینکه
پرستنده‌اش بهترین قهرمانان میشود)

٤ - Agne ! yam yajnam adhvaram visvatah paribhur asi
Sa id devesu gacchati.

ای اگنی ! تنها آن یجنه یعنی پرستش که در آن مانعی
پیش نیاید و تو از همه سو آنرا نگهداری چنین یجنه بسوی ایزدان میرود

(۳) اگنی نه - بوسیله اگنی - اشنه‌وت - میابد - بیابد - رایم - فارسی - ری - افزونی - مانند عربی ربا - سود - پوسم - ثروت - دی و دی و - روز بروز-ویره وتمم پیوندکننده به - بسیار فرزندان - مرکب از ویره - فرزندان قهرمانان + اتمم - بسیار - بهترین

(٤) اگنه - ای اگنی - یجنم - نیایش - قربانی - ادهورم - بی مانع - بدون آزار - از دهوره = مانع - آزار - فساد - از ریشه $\sqrt{dhvr}$ - آزار رساندن - بنا بر عقیدهٔ گلدنر بمعنی نیایش - پرستش - ریاضت - وشوته از وشوه = همه - دوسو = به ایزدان - گچهتی - به اوستا جسایتی - میرود .

٥ - Agnir hota kavikratuh satyas citrasravastamah devo devebhir a gamat

اگنی هوتا او که در بجا آوردن رسوم پرستش فرزانه و راست است و ایزدیست که آوازهٔ او شگفت آور است در اینجا با ایزدان دیگر بیاید.

٦ - Yad anga dasuse tvam bhadram karisyasi tavet tat satyam angirah.

ای اگنی ! تو شادی میآوری برای او که نیاز میدهد و آن در حقیقت ای‌انگیرس شادی برای تو میباشد.

٧ - Upa tvagne dive dive dosavastar dhiya vayam namo bharanta emasi.

---

٥ - هوته - نوعی از روحانیون - کوی‌کرتوه = مرکب ازکوی = هنرمند - شاعر - دانشمند وکرتوه - کننده رسوم پرستش - یا دانشمند فرزانه - ستایس - راست چتره شروستمه - مرکب از چتره + شروس + تمه - دارنده شگفت ترین شهرت - دوه - ایزد - دوبهر = با ایزدان - آگمت = بیاید.

(٦) آگنیه - ای اگنی - انگیره - انگیرس - نام یکی از دانشمندان بزرگ از نژاد اواتهرون یا روحانیون نگهدارنده آتش بودند - نام بسیار باستانی‌است - اتهرون - به اوستا - اترونت نام یکی از فرزندان انگیرس و او سه پسر داشت یکی برهسپتی به اوستا - برزس پایتی (برجیس بد) و گوتمه و وورشن و هرسه دانشمندان معروف میباشند - کلمه انگیرس از ریشه انگار - شراره آتش - بعربی قبس بکردی آگر - (آتش) - داشوسه - دهنده - بهدرم - نیکوئی - خوبی - ستیم - به راستی کیرش‌یسی می‌آوری.

(٧)- توگنه - بتو ای اگنی - دیوه دیوه - روز بروز - دوشه وستر - دوش یا شب و زمان روشنائی یا روز - مقصود شب و روز - وستر از ریشه $\sqrt{vas}$ - روشن کننده - دوشه = تاریکی - نمه - نماز - نیایش - به اوستا - نمنگهه - ویم - اوستا - ویم = بما - بهرنته - برون - آوردن - اماسی - نزدیك میشویم - میرسیم

ای اگنی ! ما بتو نزدیك میشویم روز بروز و شب و روز و نیازمندی خویشرا با اندیشه بتو پیش میکنیم .

مقصود در اندیشه بتو ارادت میورزیم و بسخن و پرستش آنرا روزها و شبها خدمت تو تقدیم میکنیم و باین وسیله بتو تقرب میجوئیم .

۸ - Rajantam adhvaranam gopam rtasya didivim vardhamanam sve dame.

خداوند نیاز ها نگهبان کار راست روشنی دهنده و در جای خود توانا شونده .

(۹) Sa nah piteva sunave'gne supayano bhava sacasva svastaye.

ای اگنی آسان رس باش بما مانند پدر به پسر و با ما بمان برای بهبودی ما .

چنین است دیرینه ترین نظم آریا که ایزدان خود آفریده را می ستودند و بآنها نیاز میدادند و از آنها آرزو های خویشرا میخواستند

---

(۸) راجنتم - درخشنده - ادهورانم - پرستش - قربانی بانگلیسی Sacrifice گوپم - پاسبان - نگه دارنده - رتسیه مرکب از رته - اسیه - از رته و به اوستا اشه بفارسی هخامنشی ارته = قانونی که علت نظم گیتی است بعربی فطرت الله ددوم = روشنی دهنده وردهمانم - افزونی کننده - از $\sqrt{vrdh}$ بالیدگی - سوه - خود - دمه - بفارسی باستان دمان یاتمان - جای بودن - منزل .

(۹) گنی - مخفف اگنی که با لفظ سونه وی مرکب شده اگر تجزیه بکنیم باید سو + نه‌و + اگنه بخوانیم بمعنی به‌آسانی نزدیك شو ای اگنی پت‌ای‌وه وچون پدر - پدر مانند - بهوا - باش - سو استه یه : برای خوبی نه nah به اوستا نه : با ما - سه چش وا Sacasva بمان همراه باش

یکی در سرودش چند ایزد را یگانه مینمود و دیگری چند صفات یك ایزد را جدا گانه پنداشته جداگانه میستود چنانکه در رگ وید اشاره شده میگوید :

Indram mitram varunam-agnim àhur
atho divyah sa Suparno garutman
ekam sat vipra bahudha vadanti-agnim
yamam matrisvanam àhu Rig ۱ — ۱٦٤ — ٤٦ رگ

او را اندره و متره و ورونه و اگنی میخوانند و او باز آسمانی خوش پر است و آنکه در حقیقت وجود دارد یگانه است که او را دانشمندان به نامهای جداگانه چون اگنی و یما و ماترشون میخوانند .

چنین بود آغاز فرهنگ آریای هند تا اینکه آن ملت بکمال جوانی رسید تجربه افزون و افکار روشنتر و اندیشهٔ عمیق و تخیل شاعرانه وسیع شد ، سرودهای رگ که ساده و عوام فهم بودند دقیق و محتاج بتفسیر و تأویل شدند و از آنجائیکه میدان تفسیر و تأویل فراخ است هردانشمندی بسلیقه و استعداد خود از آن معانی حکمت درآورد و باین ترتیب فلسفهٔ هند آغاز گشت ، برخی گفتند در پس پرده پدید ناپدیدی میباشد و گذشته بر آنچه می‌بینیم و می‌یابیم چیزی هست که گمان میکنیم باید باشد ولی نه آنرا می‌بینیم و نه از چگونگی آن خبر داریم و آن جنبش دهندهٔ این پیکرهاست که در خودشان استعداد جنبش ندارند و آن حقیقت ندانسته را روان نامیدند و امیدوار شدند که اگر بآن پی بردند مشکلات و راز زندگی

حل خواهد شد، از اینرو کاوشها نمودند، وریاضتها کشیدند، و آزارها بخود و دیگران رساندند، و آئین ها ساختند، وکیشها درست کردند و گذشته بر زنجیرهائیکه طبیعت نهاده است، زنجیرهای دیگر بدست خود برخود افزودند، و برای آینده بیافتن بهشتی خوش و باقتادن در دوزخی ترسیدند و هر چه در قوهٔ فکر و نیروی تن بود کردند ولی آن یوسف گمگشته پیدا نشد و گره بسته باز نگشت، چون بعقب بنگریم و تاریخ بشر را مطالعه بکنیم، می بینیم بسی شه سواران دانش در شکار آن عنقا اسب خرد را تاختند، و بآن نرسیده به گور رسیدند. گاه میشود که انسان چیزی را میجوید، و ناگهان به یك چیز دیگر برمیخورد و از آن بهره‌مند میشود. چنین بود برخی از اختراعات مخترعین و انکشافات حکماء و بلکه اندیشه های دانشمندان که امروز بنام فلسفه مطالعه میکنیم البته دانشمندان حقیقت هائی گفته اند و نکاتی مهم آموخته‌اند، اما حقیقت زندگی و آنچه وابسته به آن است چنانچه از بصیرت بشر پوشیده بود پوشیده ماند و دانشمندان اعتراف کردند که از حل آن مشکل عاجز و بیچاره اند بلکه در کتب دینی الهامی چون وید و تورات و اوستا نیز پرسشهائی شده‌اند که پاسخ دهنده تا کنون پاسخ نداده، ازجمله در اوستا یسنای چهل و چهارم میباشد که ترجمه منظوم آن چنین میشود.

Tat thwa peresà eres moi vaochà ahura
Nemangho à yathà neme khshmàvato
Mazda fryài Thwàvàns sakhyàt mavaité
At ne Ashä vohu jimat manangha

آن زتو پرسم اهورا گو بمن

میسزد ار اورمزد بینیاز گر بیاموزد ره و رسم نیاز
که نمنگهو آیته خشماوته یعنی اینکه چون نماز آرم بتو
وراشای مهربان یاری کند وهمن نیکو سوی ما آورد

Katha angheus vahistahya Paourvim
Kathe suidyài yè i paitishàt
Hvo zi Ashà spento irikhtem vispoibyo
Hàro mainyù ahubis urvatho Mazdà

آن زتو پرسم اهورا گو بمن

که چگونه نیستی انجام شد وین بهین هستی ز که آغاز شد
از چه رو یابیم ما آسودگی وزچه رو پاینده است این زندگی
ازچه مردم رو باهریمن روند وزچه مزدا ! از اشا دوری کنند

Kasnà zànthà ptà Ashahyà paouruyo
Kasna khèng staremchà dat-advànem
Ke yà mào ukshyèiti nerefsaiti thwàt
Tachit mazda vesemi anyàchà viduye

- آن زتو پرسم اهورا ! گو بمن -

از نخستین کیست گوهر را گهر که اشا را آفرید و شد پدر
که خور و استارگان را راه ساخت که نمود افزون و که مه را بکاست
این چنین و همچه دیگر رازها خواهم ای مزدا ! کنی آگه مرا

4. Tat
Kasna dereta Zamcha adé nabaoscha
Avapastois Ké apo urvaraoscha
Ké vatai dvanmaibyascha yaoget asu
Kasna Vanghéus Mazda Damis Manangho.

ـ آن ز تو پرسم اهورا ! گو بمن ـ

آسمان که بر جهان افراشته از فتادن بر زمین وا داشته
آفریده که گیاه و آب را جفت کرده که هوا با ابرها
تیز راند تا به هر جائی رسد گو به من که « وهمن » نیکو دهد

Ké Havapao raochaoscha dat temaoscha
Ké Hvapao Khvafnemcha dat zaemacha
Ké ya ushao Arem-pithwa Khshpacha
Yao manothris chazdonghvantem arethahya.

ـ آن ز تو پرسم اهورا گو به من ـ

که نماید روشنی و تیرگی خفتن و بیداری از کاریگری
که کند شبگیر و گاهی نیمروز (روز را آرد بشب شب را بروز)
تا که دانشمند هنگام نماز داند و آرد به سوی تو نیاز

6. Tat
Ya fravakhshya yézi ta atha haithyà
Ashem shyaothnais debanzaiti Armaitis
Taibyo Khshathrem Vohu chinas Manangha
Kaeibyo azim ranyo-skeretim Gam tasho.

ـ آن ز تو پرسم اهورا ! گو به من ـ

« هیتهیا » آیا که باشد راست آن آنچه بر گویم ز دین و از روان
کی « اشا » « آرمئیتی » یاری کنند خوش بیایند و بما شادی دهند
کی به فرمانت « وهومن » مهربان سوی ما آرد « خشترم » جاودان
آفریدی بهر که گاو جهان گو؛ چسان خوشبخت ما گردیم ازآن

7. Tat

Ké berekhdham tast Khshathra mat Armaitim
Ké uzemem choret vyanaya puthrem pithré
Azem tais Thwa frakhshné avami Mazda,
Spenta Mainyu vispanam Datarem.

ـ آن ز تو پرسم اهورا ! گو به من ـ

« آرمئیتی » را که میسازد بلند   که « خشترم » را نماید ارجمند
کیست دانائی که در چشم پدر   دلبر و محبوب میسازد پسر
ای تو « داتارم سپنتا مئینیو »   پرسش (این بنده‌ات را بازگو)

8 Tat

Mendeidyai ya Toi Mazda adistis
Yacha Vohu ukhdha Manangha
Yacha Asha anghéns arem vaedyai
Ka-mé urva Vohu ursashat agemat ta?

ـ آن ز تو پرسم اهورا ! گو به من ـ

هم اراده گشته نزدت چون رسم   وانچنان باشم که میخواهی شوم
از « وهومن » وز « اشا » آئین تو   نیك دریابم چه پارینه چه نو
بسپرم در خاطر و آن ره روم   جز ره تو راه دیگر نسپرم
گو چه گونه بهترین پاداش کار   میکنی بخشش بما ای کردگار

9. Tat

Katha moi yam yaos Daenam yaozhdané
Yam hudanaus paitis sakhyat Khshathrahya
Ereshva Khshathra Thwavans asistis Mazda
Hademoi_Asha Vohucha shyans Manangha.

ـ آن ز تو پرسم اهورا ! گو به من ـ

من بیایم از چه رو آن دین راست — که چو تو «هودانوش» هرمزد راست
جاودان باشد در آن « هدموئی » — یعنی جای خوش که پاکان را دهی
با «وهومن» با «خشتهرا» با « اشا » — من بمانم در مکان جان فزا
پس بیاموزد به من آن راه پاك — زانکه می بالد « خشتهرا » تابناك

10. Tat

Tam Daenam ya hatam vahista
Ya moi gäethao Asha fradoit hachemna
Armatois ukhdhais shyaothna Eres daidyat
Makhyao chistois Thwa istis usén Mazda.

ـ آن ز تو پرسم اهورا ! گو بمن ـ

آن چه دینی هست کو باشد وهشت — که از آن جانم شود خرم بهشت
زانکه اهریمن زما گردد جدا — آنکه آرد « آرمئیتش » را بما
گوچه سان روشن شود این تیره خاك — (این دل ناپاك مارا کن تو پاك)

11. Tat

Katha téng a vijemyat Armaitis
Yaéibyo Mazda Thwoi vashyete Daena
Azem Toi ais pouruyo fravoivide
Vispéng anyéng manyéus spasya dvaeshangha.

ـ آن ز تو پرسم اهورا ! گو به من ـ

او که مزدا را پرستش میکند — گو چه سان « آرمئتیش » یاری دهد
بر گزیدی تو مرا زآغاز کار — که پرستم بس تو را ای کردگار
غیر تو هر چه بود اهریمن است — در نگاهم بد ترین دشمن است

12. Tat

Ké ashava yais peresai dregvao va
Katarem a angro va hvo va angro
Yé ma dregvao Thwa sava paiti-ereté
Chyanghat hvo noit ayem angro manyété.

- آن ز تو پرسم اهورا ! گو به من -

گو که « اشوا » یعنی نیکان جهان   کیستند و کیست از اهریمنان
که به اهریمن گراید که به تو   که مرا داند فرستاده ز تو
چون بسازم با هوا خواه دروغ   تا نماند آن دروغش را فروغ
پیرو بد بد نداند خویش را   چون بدانم خوب و بد اندیش را

13. Tat.

Katha drujem nis ahmat a nashama
Téng a ava yoi asrustois perenaongho
Noit Ashahya adivyéinti hachemna
Noit frasaya Vaughéus chakhnare Manangho?

- آن ز تو پرسم اهورا ! گو به من -

میتوان آیا درج را با کسان   دور رانم سوی دیگر سر کشان
آنکه نی بهر « اشا » کوشش کند   نی ز شیرین دانش « وهمن » چشد
من چسان زین ناکسان دوری کنم   پاك گشته زمرهٔ نیکان شوم

14. Tat

Katha Ashai drujem dyam zastayo
Ni him meranzdyai Thwahya Manthrais Sénghahya
Emavaitim sinam davoi dregvasu
A-is dvafshéng Mazda Anashé anstanscha.

ـ آن ز تو پرسم اهورا ! گو به من ـ

میتوان آیا بدست آرم دروغ   که جهانی را نموده بی فروغ
پس دهم دست « اشای » مهربان   که نماید نام او گم از جهان
اورمزدا ! نیروی جاوید بخش   همتم ده ایزدی تائید بخش
« مانتهرا » یا واژهای ایزدی   گر بیاموزی تبه گردد بدی
پس دو فشنگ افکنم در سرکشان   هم « آنستانس که کنند نابودشان

15. Tat

Yézi ahya Asha poi mat Khshayéhi
Hyat hem spada anaochangha jamaeté
Avais urvatais ya Tu Mazda diderezho
Knthra ayao kahmai vananam dadao.

ـ آن ز تو پرسم اهورا ! گو به من ـ

بر درج جز تو توانائی که راست   بهر یاری گر «اشا» هم سوی ماست
دور گردد از من و دیگر بمن   ره نیارد از فریبش اهرمن
چون سپاه نیك و بد بر روی هم   صف کشند آماده در میدارم رزم
که شود پیروز و که یابد زیان   در میان شان اورمزد مهربان

16. Tat

Ké verethrem-ja Thwa poi Séngha yoi henti,
Chithra moi dam ahubis Ratum chizhdi
At hoi vohu Seraosho jantu Manangha
Mazda ahmai vahmai vashi kahmaichit.

ـ آن ز تو پرسم اهورا ! گو به من ـ

بر « ورتهره » که میان داوران چیره گردد (آشکارا و نهان)
کن دلم روشن از آن دانای مه کو شود چوپان و سردار رمه
یاور او « وهمن » ودیگر سروش پاسبان هر سه بما چون چشم و گوش
آن « رتو » کو آید از تو سوی ما هست بی شك بهترین رهنما

17. Tat

Katha Mazda Zarem charani hacha khshmat
Asketim khshmakam hyatcha moi khyat vakhs aesho?
Saroi buzhdyai Haurvata Ameretata
Ava Manthra yé rathemo Ashat hacha.

ـ آن ز تو پرسم اهورا ! گو به من ـ

چون توانم با شما هرجا روم زان « زرم » یعنی خوش وخرم شوم
با دلی پر مهر و روئی پر نیاز رو بیارم سوی تو ای بی نیاز
« مانتهره » گویم و بستایم ترا راز ها پرسم دهی پاسخ مرا
گر « اشای » مهربان یاری کند آن دو پاکان را سوی ما آورد
یعنی خرداد و امرداد گزین تندرستی زان یك و شادی ازاین

18. Tat

Katha Ashat tat mizhdem hanani
Dasa aspao arshnavaitis ustremcha?
Hyat moi Mazda apivaiti Haurvatata
Ameretata yatha hi Taéibyo daongha.

ـ آن ز تو پرسم اهورا ! گو به من ـ

یك شتر یك اسب با ده مادیان　گر بیابم مزد چامه از « مهان »
ای اشا ! بسیار خوشتر زان بود　که دل من جای دو پاکان شود
ایزدی خرداد و مرداد بهین　تندرستی و خوشی زان دو مهین

19. Tat
Yestat mizhdem hanenté noit daiti
Yé-it ahmai erezhukhdhai na daité
Ka tem ahya mainis anghat pouruyé ?
Vidvao avam ya im anghat apema.

ـ آن ز تو پرسم اهورا ! گو به من »

او که در پیمان نباشد استوار　او که گیرد کار و ندهد مزد کار
پس سزای این چنین پیمان شکن　چیست ای مزدا نما روشن به من
گرچه من آگه نباشم از نخست　که چه بود و ازچه گشته آنچه هست
لیك دانم آنچه آینده شود　(چون بمیرد یکسره دوزخ رود)

20. Chithena Mazda hukhshathra daeva aonghare ?
At it peresa yoi pishyeinti aéibyo kam
Yais Gam karpa usikhscha aeshemai data
Yacha kava anmené urudoyata
Noit him mizhen Asha vastrem fradainghé.

میشود آیا که از دیوان بد ؟　« هوخشتره » (شاهی نیکو) شود ؟
پرسش من «پیش به انتی» دیدنی　کار ایزد چون شود اهریمنی ؟
پس چگونه «اوسیك» و « کرپن » همه　دیو چوپان شان شده آنها رمه

دیو از بیـداد گـردد پاسبان   میگذارند تا که بر گاو جهـان
می فزاید در جهـان خوش بدی   نیز او که خویش را خواند« کوی»
آن نمیخواهد « اشای » مهربـان   آن رهی که میروند این ناکسان
وین فراوان میکنـد هر ناخوشی   بهر مردم او ببـاراند خوشـی

تخمیناً هشتصد سال قبل از مسیح نظم وید باندازه باستانی شـده بود که بترجمه و تفسیر و تأویل محتاج گشت . معانی بسیاری از الفاظ را ، خوانندگان نمیدانستند از اینرو فرهنگها از الفاظ غریب نوشته شدند . ازجمله « یاسکه » نام دانشمند کتابی بنام « نیروکته » تصنیف کرد و در آن ریشه‌های الفاظ غریب و معنی آنها را نشـان داد . آن عصر یعنی هشتصد سال قبل از مسیح تا سنه میلاد باید عصر تلائی نامید، زیرا که بهترین کتب دینی و اخلاقی و فلسفه و ستاره شناسی و علم ریاضی و افسانه و غیره و غیره چه در خاور که هند باشد و چه در باختر که یونان باشد تصنیف و تألیف شدند و تفصیل آنها خارج از مقصود این کتاب است . مختصر اینکه در هند پانینی (Panini) دستوری از زبان سانسکرت نوشت که اگر با عربی تطبیق کنیم ، او را باید سیبویه هند بنامیم و پس از او کته یاینه (Katayayana) کـه در قرن سوم مسیح میزیست و پاتنجلی کـه ترتیب دهنده فلسفه یوگ بود ، نیز دستور زبان سانسکرت نوشتند کاپیله (Kapila) فلسفه سـانکهیا را شـرح داد و بودا موسس کیش بودائی شد و « مهاویر » مرویج دین « جین » (Jain) گشت مذهب چاروا کی که مادی محض بود و در یونان و بابل نیز هم عقیده آن

پیدا میشدند از یادگار آن عصر است . مثنوی رامایتا (Ramayana) که افسانه جهانگیری راما باشد « والمیکی نظم نمود و مها بهارتا را چندین دانشمندان در زمان طولانی ، که از هشتصد سال پیش از مسیح تا عصر اشکانیها دامنش کشیده میشود ، نظم کردند. رزمنامه نامبرده را میتوان در سه بهره تقسیم کرد در بهره نخستین که قدیمترین است از سه ایزدان بزرگ هندوستان که برهما (آفریننده) و وشنو (نگهدارنده و روزی دهنده) وشیوا (نابود کننده) میباشند به برهما برتری داده اند ، در بهره دوم وشنو و شیوا را شریك او نمودند و در بهره سوم از کیش بودائی و از ملت یونه (یونان) و پلهوا (پهلویان یا اشگانیان) اشاره شده است ، گمان میکنند که نظم مها بهارتا در آغاز مختصر و جامع و تدریجاً مطالب دیگر بر آن افزوده شدند تا اینکه در هیجده پروانها (دفتر) بانجام رسانیده و بعد یك دفتر دیگر بنام هری ومسه (Harivamsa) از ملحقات آن میباشد و در همین زمان « پرانا » در هیجده کتاب نوشته شد ، مندرجات آن از آفرینش گیتی و چگونگی زندگی و نسب نامه ایزدان و افسانه های شاهان هند میباشد و در چهار صد هزار بیت ختم شده است رطب و یابس همه چیز دارد . فلسفه « اپانی شد » نیز از یادگار آن زمان است . این کتاب در چندین جلد تمام شده است . چنین بود جنبش فکری و ادبی که در خاور زمین میان آریائیها پیدا شد و همان ایام همچنان جنبش در باختر میان ملت کوچك یونان پیدا گشت ، و دانشمندان ستوده چون فیثاغورث و سقراط و افلاطون و ارسطو ظهور کردند

و از راز زندگی و گردش ستارگان و بهترین صورت معیشت وشهریت و شایستگی و فرهنگ سخنها گفتند، معروف است که فیثاغورث به مصر و ایران و هند مسافرت نمود و از دانشمندان خاور استفاده کرد، بویژه از هند زیرا که افکار او بافکار فلاسفه هند بسیار شبیه میباشند، از جمله عقیده تناسخ است و بگفته مسیو جونس کول بروك (J. Cole Brooke) فیثاغورث مانند هندیها معتقد بود که میان زمین و آسمان عالمی است که کره اثیر گویند و ذیحیاتی دارد که نه مانند انسان کاملا به پیکر مادی پوشیده شده‌اند و نه مانند فرشتگان از مجردات میباشند این مخلوق بمرور ایام بنام جن و پری معروف گشتند و افسانه‌های زیاد در خصوص آنها درست شدند و نیز هندیها عقیده داشتند، که بشر دارای دو نفس میباشد یکی « منس» (Manas) که بفارسی باستانی منهه (Manangh) گفته میشد و آن فانی میشود و دیگر جیواتمن (Jiva atman) که نمردنی است، و تن نیز بر دو قسم میباشد یکی آنکه پدید است و متلاشی میشود و دیگر آنکه روح را احاطه کرده و پس از مرگ با آن بدن روح بعالم دیگر میرود، از اینرو گمان میکنند که فیثاغورث از افکار هند متأثر شده بود و همچنین فلسفه افلاطون بخصوص بهره فیدون (Phaedon) و فیدروس (Phaedrus) بفلسفه سانکهیا بسیار شبیه است. ارتباطی که میان هند و یونان در عصر هخامنشی پیدا شد در زمان اسکندر و جانشینان او قوت گرفت و در عصر اشکانیان بسیار وسعت یافت بخصوص چون کیش مسیح را برخی از ایرانیان پذیرفتند و مبلغین

آن کیش شده بجاهای دور از هند سفر کردند و همچنین چون کیش بودائی درخراسان پیروان پیدا کرد ، که میان آنها شاهزادگان اشکانی بودند ، ایرانیان برای تبلیغ و ترویج آن خود را بقلب کشور وسیع چین رسانیدند که ذکرش در دیگر حصه این کتاب میشود . شگفت در اینجا است که از یونان و هند آثار بسیار گرانبها بما رسیده و از ایران که وسیله ارتباط خاور و باختر و سمت خواجه‌گی و فرمانروائی بر هر دو داشت چیزی بما نرسیده که امروز مایه افتخار وسرفرازی ایرانیان باشد ، این اندازه میتوان گمان کرد ، مندرجات اوستا که در یکزمان بسیار باستانی که همعصر ویدای هند باشد آغاز گشتند تدریجاً بر آنها افزوده میشد تا در اواخر عصر اشکانیان بصورت کنونی باز ماند .

ایران عصر هخامنشی نخستین دولت بزرگ دنیا بود که حدودش در خاور به میان هندوستان و در باختر به ترابلس و تونس افریقا میرسید . این امپراطوری بزرگ که ملل بسیار زیر پرچم ایران در آورد مرکزش در ایرانشهر بود که بفارسی باستان آریا نام خشتره خوانده میشد بنا بر نوشته جغرافی دانهای اروپا بموجب ذیل از رود فرات و دجله تا جیحون و سیحون و سند ممتد میگشت .

در اپاختر یا شمال ـ سغد و خوارزم و انسوی ارس .

در دشن یا جنوب ـ مکران و کرمان و فارس و خوزستان .

در دوش یا مغرب ـ کردستان و لرستان تا رود دجله

در خاور و یا مشرق ـ کابلستان و زابلستان و بلوچستان .

در میان ایران ـ باختر و خراسان و سیستان و گیلان و مازندران و ماد که اکنون آذربادکان و عراق ایران است.

در این سرزمین وسیع آریای ایران پخش شده بودند و به لهجه های ایرانی سخن میکردند که زبان شناسان اروپا اکنون چهل لهجه را ممتاز کرده شرح داده اند همه در اصل یکانه ولی امتیاز محلی دارند وهر لهجه مهم چون کردی یا پشتو در خود خصوصیاتی پیدا میکنند که باز در چند لهجه کوچك تقسیم میشود چون.

لهجه اوسیت (در قفقاز) به دو لهجه محلی تقسیم میشود که دکرون و ایرون میگویند و این لهجه ها را با فارسی مروج چون مقایسه بکنیم چنین خصوصیات مییابیم . ـ

(۱) لهجه اوسیت	فارسی
خویدگ	خود خویش
دور	در
زرده	دل
سده	سد
مرد	مرد
ارته	سه
فرت	پور

۲ لهجه یغنوبی (دو کوهستان زرافشان و حصار)

یغنوبی	فارسی
وت	بید (درخت)

وات	باد
خپ	خویش - خود
دیور	در
بیزان	دانستن
پخ یا پچ	پختن
آرت	آرد
ترای	سه
پوله	پور

(۳) لهجه سغنی در پامیر . -

وید	بید
خار	خوردن
دوه	در
وزون	دانستن
وز	من
پدز	پختن
پتس	پور

(٤) اشخاشمی و سنگلجی در پامیر . -

وین	بین - دیدن
خو	خوردن
ور	در
پزن	دانستن

ورو	برا ـ برادر
زنج	زن
روئی	سه

(٥) واخی در واخان ـ پامیر .

وینم	بینم
شاش	مادر زن
بار	در
بوغ	دو
وز	من
وروت	برادر
به چم ـ به خم	می پزم
زای	زه (کمان)
مرتك	مرد
تروی	سه
پوتر	پور

(٦) موندجی در پامیر . ـ

زاوینم	میبینم
زاخارم	می خورم
خوشا	مادر زن
لوور	در
وزون	دانستن

پرویز	کاشتن
کره	کارد
شرای	سه
پور	پور
من لشکم	من دیدم
لغده	دختر
کله	کاه که وقتیکه ـ کی

(۷) پشتو در چند لهجه از جنوب کوه هندوکش تا رود سند گفته میشود .ـ

وله	بید
وینی	بیند
خوله	خوی
خواشا	مادر زن ـ خوشدامن
ور	در
ز	من
زره	دل
پلار	پدر
رواز	روز
ژواك	زیستن ـ زندگی
مر	مرد
دره	سه

ار	آتش

(٨) اورمری (در افغانستان) در دو لهجهٔ تقسیم دیگرمیشود. —

غور	باریدن
خوای	خود
بر	در
ب	دیگر ـ دو
از	من
زلی	دل
پیه . په په	پدر
بژ ـ بز	پختن
زن	بزن ـ زدن
کالی	کارد
ملوك	مرد

(٩) پراچی در هندوکش. —

غه	باد
غی	بید
خر	خوردن
بور	در
زر	دل
سه	سه
پش	پسر

(۱۰) بلوچی دو چند لهجه تقسیم میشود .ـ

(۱۱) از لهجهٔ غربی . ـ

گوات	باد
گیچنگ	چیدن
ورگ	خوردن
وت	خود
زاماث	داماد
زرد	دل
برات	برا ـ برادر
روچ	روز
پچك	پختن
مرته	مرد
سای	سه
آس	آتش

(۱۲) خوری در بیابانك میان ایران . ـ

گد	باد
دگینم	بینم
فر	پور
دفرم	خورم
در	در
دزونم	زانم ـ دانم

ایور ـ اهیر	آتش
به پزم	بپزم
سوزم	سوزانم
زن	زن
ببردم	بردم ـ بردارم
پس	پس ـ پسر

یزدی . ـ

مه وینه	می بینم
وید	بید
وخره	من خورم
به	دیگر
سوید	سپید ـ سفید
روج	روز
مه ووژه	من گویم
سیزن	سوزن
ز	زه
مم بارت	من برداشتم ـ بردم

نائینی . ـ

می وینی	من بینم
خارتن	خوردن
ابی	دیگر

می زونی	من دانم
وا	باد
سای	سد
می وازی - واجی	من گویم
می سوزی	من سوختم
پور	پور

تتنزی . -

وی	بید
وینون	وبینم - بینم
خورون	میخورم
بر	در
بی	دیگر
زنون	دانم
وای	باد
واجن	گویم
کارد	کارد
پور	پور

(۱۶) سوئی (اصفهان) . -

اوینو	بیند
اسبی	سفید
زه	زن

بزه	بزن
آرت	آرد

(۱۷) خونساری . —

بازوینان	او را میبینم
ات خوران	میخورم
بر	در
امزونه	من دانم
دید	دید
برا	برادر
ادوازان	من گویم
اسی ژان	من سوختم
مرد	مرد
به مارت	من آوردم

(۱۸) گزی نزدیك اصفهان . —

وینویه	میبیند
خرویه	میخورد
ابی	دیگر
زونه	میداند
رزویه	میریزد
سوزویه	میسوزاند
پشویه	میپزد

زنده	زنده
ژه	چسب
پور	پور

(١٩) سیوندی . ـ

وا	باد
ویه	بید
فرد	کوچك ـ خورد
برته	در
زیره	دیروز
مه پشی	من پختم
ژنه	زن

(٢٠) سمنانی . ـ

ویه	بید
وا	باد
مخورن	من میخورم
بر	در
مه زنون	من دانم
روژ	روز
ادمری زون	من میریزم
زنیکا	زنکه
زنیه	خانم ـ عیال

کارد	کارد
پیر	پور
هیره	سه

(۲۱) سنگسری (لازیگردی) . ـ

وی	بید
بخوری	میخورم
زونه	زانو
سای	سد
روژ	روز
به وازی	من میگویم
ژن	زن
آرت	آرد
شه	سه
پور	پور

(۲۲) طالشی . ـ

وا	برف
هن	خواب
هند	خواندن ـ آواز
به	در
از	من
زونه	دانستن

درزن	سوزن
که	خانه ـ کده
سیپی	سفید
روز	روز
ژیه	زیستن
ژن	زن
پرد	پل
کرد	کردن

(۲۳) گیلکی . ـ

ورف	برف
زمه	داماد
برار	برادر
بردم	بردم ـ برداشتم

(۲٤) گورانی . کندوله . ـ

واران	باران
ورو	برف
ورم	خواب
زل	دل
زاما	داماد
زی	زه
ژن	زن

(٢٥) کردی (مکری) . ـ

بفر	برف
خوارت	خورده شد
درك	در
زانم	دانم
سیپی	سفید
روژ	روز
کرت	کرده شد
سه ـ سك	سه

(٢٦) زازا (سورك . چرموق و غیره) دربند . ـ

وور	برف
وایه	باد
زان	دانستن
ادر	آتش
ریز	ریختن ـ روان شدن
پاوز	پختن
واج . واژ	گفتن

(٢٧) کمزاری (عمان ـ ماسندان) . ـ

بارم	باران
گشنع	گرسنگی
خور	خورد

خواو	خواب
دمستان	زمستان
زور	خشم
زمیه	زمین
سپیر	سپید
بر	بود ـ واقع شد
سوزن	سوزن
روزن	دریچه
زنك	زن
بژن	بزن
مرتك	مرد
خوردن	خوردنی
پس	پس ، پسر

(۲۸) لری ـ بختیاری . ـ

برف	برف
بهو	چادر ـ خیمه
دووا	داماد
زو	زبان
اسپید	سفید
زیدن	زدن
زنه	زن

در زمان باستان ممکن است ، لهجه‌ها بیشتر باشند ، ولی همواره یکزبان عمومی و درباری نیز بود ، که فرمان شاهی به آن نوشته می شد و بمناسبت خانواده شاهی نامی برای آن میگذاشتند ، از جمله زبانیست که اکنون در نوشته‌های سنگی عصر شاهان هخامنشی می‌یابیم و نیز زبانیست که به‌آن اوستا گفته شده . پس از عروج خانواده اشکانیان زبان رسمی را پهلوی نامیدند زیرا که خانواده شاهی معروف به پارتی یا پهلوی بود و پس از انقراض شاهی اشکانیان ، بهمان اسم باقی ماند . در زمان باستان گذشته بر زبان رسمی و ادبی کشور ، بزبانهای دیگر نیز فرمانهای شاهی و نوشتهٔجات رسمی ترجمه میشدند از جمله در عصر هخامنشیان در داخل کشور ایران بزبان عیلامی و ارامی بلکه به ترکی نیز کتیبه یافت شده‌اند ، و در عصر ساسانیها به دو قسم پهلوی نوشته های سنگی دیده میشوند. در مسکوکات عصر اشکانیان یونانی اضافه میشد و همچنین در اوایل شاهی ساسانیان و بعد ارامی جای یونانی را گرفت ، اکنون نیز در ایران گذشته بر فارسی که عمومی است دیگر لهجه های ایرانی و زبانهای ترکی وعربی گفته میشوند . در حقیقت ملت ایران از سه نژاد بزرگ بشر که آریا و ترک و عرب باشند آمیخته شده‌اند ، ولی فرهنك اریائی در آنها بیشتر نمایان است ، و این خصوصیات منحصر بایران نیست بلکه در همه ملل دنیا است ، یعنی ملتی در دنیا وجود ندارد ، که از یك نژاد خالص باشد ، بویژه مللی که در همسایهٔ ایران میباشند چون هند و

عراق و ترك و روس و هند و افغانستان. آمیزش آنها از نژاد های مختلف کمتر از ایران که سهل است، میتوان گفت بیشتر میباشد با وجود آن روس را ملت آریا میخوانند و هندی خود را آریا میداند و عراق خویش را عرب میگوید وترك تعصب ترکی را دارد، و اینکه ملل نامبرده بصورت کنونی درآمده اند، حقیقت اینست که آنها را چنین در آورده‌اند و علت آن وابستگی بیك زبان معین و اطاعت به یك حکومت مرکزی است. اگر تأمل بکنیم و تاریخ ملل روی زمین را مطالعه نمائیم میبابیم که اقوام هرکجا که بصورت فاتح یا بعنوان مهاجر رفته و ساکن شده و بآنجا وابستگی پیدا کرده اند خویش را باشندهٔ آن کشور خوانده‌اند. پس آنچه اهمیت دارد وابستگی بیك کشور وبزبان و آثار آنها است. چنانکه در امریکا و استرالیا دیده میشود که ملل مختلف بآنجا هجرت کرده و خویش را زیر یك پرچم و حکومت در آورده و بلباس و زبان و اخلاق آنها همرنگ گشته بنام آن ملت مشهور میشوند. چنین بود و خواهد بود که امواج بشر از یك سرزمین بلند گشته بسرزمین دیگر فرو میریزند، ایرانی ترك میشود وترك مصری و مصری هندی وهندی عرب. چه بسیاری از ایرانیان که بآسیای کوچك و هند و یونان و شام و مصر رفته، امروز از فرزندان دیرینهٔ آنجا شمرده میشوند و چه بسیاری از عرب و رومی که بایران آمده اکنون از نژاد کورش و داریوش گشته‌اند. آسیای کوچك از عروج هخامنشی و یونان گرفته تا انقراض دولت روم مستعمرهٔ ایران و یونان و مقدونیها و رومیها بود، اکنون میهن عزیز ترکان است و

همچنان از هخامنشیان گرفته ، تا از میان رفتن شهنشاهی ساسانیان عراق عرب مرکز دولت ایران بود و امروز دولت عربی است ، وبهمین ترتیب دیگر ممالك را باید قیاس کرد . ایران بزرگ از دجله گرفته تا رود سند ممتد میشد و مللی که در این سرزمین وسیع زندگی میکنند میتوانند خویش‌را ایرانی بگویند ولی در اینجا ، مانند اروپا حس ملیت و نژاد نیست ، بزبان و تاریخ نیز وابستگی ندارند ، از اینست که با هم ارتباط هم نمیباشد . اگر اتفاقاً اتحاد نژاد و زبان وموقع جغرافیائی و فرهنگ پیدا میشد و مانند ملل اروپا تعصب ملی نیز میافزود و یك کشور بسیار بزرگ تشکیل میشد ، یقیناً از زینه ناتوانی در آمده بر مدارج برتر قدم میگذاردند . عظمت ملت بکثرت جمعیت و پایهٔ دانش و همکاری و همراهی و ایثار نفس است ، و هر ملتی که دارای چنین خصوصیات باشد ، شکی نیست که توانا میشود و اگر نباشد ، بخواری و ناتوانی پاینده میماند .

ایرانشهر بر روی نقشه سرزمین مدوری است که در دورهٔ فرخندهٔ هخامنشی ، زیر یك پرچم بود و پس از آن در عصر اشکانیان و ساسانیان پس و پیش گشت ، و زمان سلجوقی باز وسعت پیدا نمود ، و از زمان صفویه بسبب عروج دولت عثمانی و پیشرفت روس و انگلیس به بهرهای چند منقسم گشت و بهرهٔ بزرگ آن بنام ایران کنونی است از بهرهای دیگر افغانستان دولت مستقلی میباشد ، و قفقاز و خوارزم و سند در تصرف روس و بهرهٔ بزرگ بلوچستان زیر فرمان انگلیس و از کردستان ، حصهٔ بترك و حصهٔ

بعراق پیوسته یك بهره از آن برای ایران مانده است . حدود استانهای ایران نیز در زمانهای مختلف پس و پیش میشدند، چون خراسان که در یکزمان جانب خاور تا غزنه ممتد شده بود و هر استانی در یك دور مخصوص اهمیت داشت از اینرو مختصر جغرافیای تاریخی هر یك از آنها بیان میشود .

سغد

یا بخارا که اکنون جمهوری شوروی تاجیکستان و ازبکستان است ، حدود آن در عصر باستان شرق و شمال بصحرای سیبری و مغولستان و غرب بخوارزم و جنوب بباختر میرسید . دورترین و دیرینه‌ترین کشور ایران است ، که میان دو رود بزرگ آمودریا و سیر دریا (سیحون و جیحون) واقع شده ، و در عصر باستان آنجا را سغد مینامیدند ، و باشندگان آنجا از اصیل ترین و نجیب ترین تیره های ایرانی محسوب میشدند ، از آنجا بود که آریای ایران آغاز کشورگشائی و جهانگیری نمودند ، و سوی جنوب و باختر پیش رفتند ، و شالودهٔ فرهنگ ایرانی را گذاردند که کم‌کم به بلخ (باکتریه) و پس از آن بدیگر جاهای ایرانشهر وسعت یافت ، و در آوازهٔ جهانی را فراگرفت و هرگاه اسکندر بر ایران لشگر کشید و داریوش سوم را شکست داد و رو بخاور رفت سغدیها بودند ، که بیشتر از دیگر کشورهای ایران عزت و شهامت نشان دادند و وابستگی خود را بمیهن ثابت کردند مکرر سرکشی کردند و پی در پی برای آزادی کوشیدند ، باشندگان شهر کرشته (Creschta) که در ولایت سغد بود چند مرتبه بر اسکندر

و سرداران او بلند شدند و در اینجا بود که سرداران با همت چون اسپته منش و هوخشیه ارته (Oxyartes) داد مردانگی داده ، تا دم واپسین رزم نمودند. موقع جغرافیائی و طبایع باشندگان سغد وباختر یکسان بود، مگر اینکه سغدیها بسبب همسایگی بترك و مغول از زبان آنها الفاظ گرفتند و بمرور ایام بخون آنها آمیزش پیدا کردند وباختری یا بلخی نسبتاً در ایرانیت خالصتر ماند و تعصب دینی را بیشتر داشت و چونکه سغد دورترین کشور ایران و با مغول که همواره برحدود حمله میآوردند همسایه بود، فرماندهی آنجا را دولت بسردار مقتدری میسپرد، بیشتر اوقات شهزادگان بفرماندهی آنجا مأمور میشدند، میتوان گفت که درعصر هخامنشی سغد موقع و اهمیت آذربادگان عهد قاجاررا داشت و چونکه ازمرکز دور بود ، از نفوذ دولت باندازهٔ آزاد و از اینرو هرگاه شهنشاه آرام طلب و ملایم میشد ، شهزاده فرمانده سغد صورت استقلال پیدا میکرد و اینگونه جسارت در عصر اسکندر نیز ادامه کرد وگرچه اسکندر تر و خشك آنجا را سوزاند ، ولی نتوانست شایستگی و فرهنك وکیش ایرانی را در آنجا نابود کند. چنانکه تا عصر خلفای عرب با وجود انقلابهای گوناگون و حملههای تیر های ترك و مغول باشندگان سغد به‌کیش نیاکانشان که زردشتی بود استوار مانده بودند و بگفته علامه بیرونی در زمان سامانیان و غزنویان مردم آنجا زردشتی بودند. سغدیها بسوی خاور در داخله چین رفته از خود مستعمره تشکیل دادند ولی بمرور ایام به لباس و رسم چینی‌ها در آمده چین و ترك شدند مسیو گوتیو (A. Gauthiot) مینویسد که طایفه ایغور یا

اویقور (Iughur) الفبای خود را ازسغدیها گرفتند و لفظ کنت (Kent) که در ترکی بمعنای ده میباشد اصلا سغدی است که فارسی آن کده میشود . مانی از ایران به سغد وترکستان چین رفت، ونوشته‌جات او و شاگردان و پیروان او بزبان سغدی یافت شده . درعصر اسلام پس از قتل یزدگرد فرزندان او با عده از همراهیـان به سغد و از آنجا به ترکستان چین و بعد بداخله مملکت چین هجرت کردند . از شهرهای معروف سغد، سمرقند میباشد و دیگر بخارا و کش و نسف و استاد فارابی را نسبت به فاراب میدهند که از دهات آنجا است ، در عصر سامانیان و سلجوقیان حدود خراسان ، ببلخ و بخارا رسیده بود ، بلکه گاهی آن دو ولایت خراسان نامیده می‌شدند.

- خوارزم -

درکتیبهٔ بیستون آنجا را (Uvarazmiya) اوورزمیه یا هوارزمیهٔ گفته ، محدود است در باختر بسغد و در خاور به دریای مازندران و در شمال به سیبیر و در جنوب به مرو . علامه بیرونی در کتاب آثار الباقیه من قرون الخالیه مینویسد ، که باشندگان آنجا به دوده‌ئی که خودرا به کیخسرو کیانی نسبت میدادند ، ارادت داشتند و فرماندهٔ آنجا هنگام یورش عرب از دوده فریقون بود . در عصر سلطان محمد خوارزم شاه مغول بر آنجا حمله کردند و تر و خشك آنجا را سوزاندند . از شهرهائیکه در عصر سلجوق و خوارزم شـاهی معروف بودند ، هزار اسب و گرکانج و خیوه میباشند . اکنون در آنجا ولایت مرو جمهوری

شوروی بنام ترکمنستان تشکیل شده است .

- مرو -

به یونانی مرگیانه و در اوستا مورو یا مورگو و در وندیداد (اوستا) یکی از کشورهای آریاست که اهورمزد بیافرید و اهریمن در آنجا فساد و غارت را علت گشت ، این ولایت مانند سغد و بلخ درعصر اسلام مرکز ادبا و حکما و شعرا بلکه درعصر خلیفه‌المأمون مرکز حکومت ایران شد وهمچنین در زمان سلجوق و خوارزمشاهیان اهمیت داشت . انگور آنجا معروف بود . در زمان باستان مانند سغد یکی از استانهای مهم دولت ایران بود و چون اسکندر داریوش را شکست داد و ایران را تصرف نمود ، نزدیك بمرو شهری بنام خود آباد کرد وپس از او انتوکوس سوتر (سلوکوسی) سنهٔ ۲۸۰ـ ۲۶۱ شهری بنام انتاکیه بنا نمود . در عصر ساسانیان مرو در حدود شهنشاهی ایران بود و چون یزدگرد سوم واپسین پادشاه ساسانیان از مسلمین شکست خورد در انجام خود را بمرو رسانید و همانجا در یك دهی بنام زرق که جوهای متعدد و آسیابها داشت کشته شد . پس از او امرای عرب آنجا را مرکز تجارتی و سیاسی خویش قرار دادند و از آنجا بود که عرب از ترکستان و خراسان و باختر نگهداری میکرد . کیش مسیحی نیز اینجا را مرکز بزرگ خویش قرار داد که بداخلهٔ ترکستان و چین مبلغین برای ترویج آن مذهب میرفتند و چون مأمون فرمانده ایران گشت ، آنجا را پایتخت نمود و پس از

او خانوادهٔ طاهریه ، که حکمران خراسان بودند پایتخت را بنیشاپور انتقال دادند ، ولی طولی نکشید که دوده سلجوق در عصر سلطان سنجر نیشاپور را گذاشته باز مرو را مرکزیت دادند . سلطان سنجر در زندگی خود در آنجا مقبره ساخت و پس از فوت در آنجا مدفون شد . در عصر خوارزمشاهان در سنهٔ ۱۲۲۱ مغول بر آنجا حمله آوردند و خراب کردند و باز در زمان شاهرخ پسر امیر تیمور آباد گشت .

در عصر صفویه نبردگاه ایران و ازبك شد و در عهد افشار و قاجار اسماً از ممالك ایران محسوب بود. در زمان ناصرالدین شاه در سنه ۱۸۶۰ آرتش ایران برای تصرف آنجا رفت وکاررا تمام نکرده عقب نشست و از عقب نشینی آن روسها استفاده نموده ، در سنه ۱۸۸٤ آنجا را بگرفتند . اکنون مرو یا خوارزم بنام ترکمنستان یکی از جمهوری های شوروی است و مسکن روس و تاتار شده .

هرای وه یا هرات

بیونانی آریه و در وندیداد (اوستا) اهورمزد میفرماید . ششم ولایتی که آفریدم هریوه بود و اهریمن در آنجا پشه را تولید کرد . در کتیبه بیستون آنجا را هریوا گفته (Haraiva) اهمیت آن پس ازخرابی مرو افزون گشت ، زیرا که مرو شاه راه بزرگ تجارت و مرکز مهم سیاسی بود ، که آسیای خاور را بباختر متصل میکرد و از آنجا راههای مختلف منشعب میشدند ، یکی رو به باختر به نیشاپور و ری تا بغداد وشام میرفت و دیگر رو بجنوب به هرات و

سیستان و دیگر رو بجنوب خاور ببلخ تا هندوستان و دیگر بخاور شمال به بخارا تا داخله چین و دیگر رو به شمال خوارزم و سیبیر منتهی میشد و چون مغول مرو را خراب کردند و هرات پایتخت شاهان تیموریه گشت اهمیت و مرکزیت آنجا را پیدا نمود ، کوهستانی که درخاور هرات واقع شده است بفارسی باستان (Paruparanisana) پروپره نیسنه نامیده میشد ، و این کوهستان جلگه ها و جوهای زیاد دارد . هرات محدود میشود در باختر به پرتوا (تبرستان) و در خاور ببلخ و در شمال بمرو و در جنوب به سیستان ، زمین آنجا حاصلخیز و آبش فراوان ، انگور از زمان قدیم شهرت داشت . در تعریف هرات و زمینهای اطراف آن نظامی عروضی در ٤ مقاله چنین نگاشته . ـ

« در بادغیس خرم‌ترین چراخوارهای خراسان و عراق است قریب هزار ناو هست پر آب و علف که هر یك لشکری را تمام باشد . در سواد هرات یکصد و بیست اون انگور یافت میشود . هر یك از دیگری لطیف تر و لذیذ تر و از آن دو نوع است که در هیچ ناحیت ربع مسکون یافت نشود ، یکی پرنیان و دیگری کلنجری تنك پوست ، کلنجری خوشه پنج من و هردانه پنج درم سنك بیاید ، سیاه چون قیر و شیرین چون شکر و از آن بسیار بتوان خورد بسبب مائیتی که در اوست و انواع میوه‌های دیگر همه خیار . چون امیر نصر میوه و ثمرات آن بدید عظیمش خوش آمد. نرگس رسیدن گرفت کشمش بیافکندند ، در مالن و منقی بر گرفتند و اونك

ببستند و گنجها پر کردند . امیر با لشکریان دو پاره ده در آمد که آنرا غوره و درواز خوانند ، سراهائی دیدند هر یك چون بهشت اعلا و هر یك باغی و بستانی در پیش ، آنجا مقام کردند ، چون مهرگان در آمد امیر گفت که مهرگان هرات بخوریم و برویم و همچنین فصلی همی انداخت تا چهار سال بر آن بر آمد . پادشاه را هوای هرات در سر و عشق هرات در دل و در اثناء سخن هرات را ببهشت عدن مانند کردی ، بلکه بر بهشت ترجیح دادی و از بهار چین زیادت آوری » چنین است تمجید هرات و زمین اطرافش که درعصر باستان جای با برکت ایرانیان و درشاهی اسکندر و سلوکوسیه نقطه مهم تجارت بود . اسکندر آنجا شهری بنام خود آباد کرد وبعد چون شهر هرات نو آباد گشت آثار اسکندریه ، در ارك شهر ماند و در زمان دوده کرت بنام اختیارالدین معروف گشت . پس از سلوکوسیه در عصر اشکانیان از اهمیت آن کاسته نشد و در زمان ساسانیان مرکز علم و تجارت و پس از مرو جائی بود ، که مسیحیین نسطوری در آنجا کلیساها بنا کردند و از آنجا و از مرو رو به خاور که سغد و ترکستان چین و چین باشد برای تبلیغ میرفتند .

ولایت بادغیس که در فوق از آن اشاره شد ، میان هرات و سرخس واقع شده ، بلکه امروز شمال غربی افغانستان را بادغیس میخوانند و آنجا دو تیره معروف ساکن هستند یکی ایرانی نژاد ، بنام جمشیدی که مرکز آنها در ده کشك است و دیگر هزاره مغول که درحمله مغول بآنجا آمدند وساکن شده بمرور ایام ایرانی گشتند . مرکز

آنها قلعه نو میباشد ، در حمله مغول اولا در سنه ۱۲۲۱ تواوی پسر چنگیز حمله آورد و بکشتن ۱۲۰۰ سرباز قانع گشته ، از باقیمانده ساکنین شهر درگذشت ، زیرا که بدون جنك تسلیم شده بودند ، ولی سال بعد چون جلال الدین خوارزم شاه بر مغول مختصر غلبه نمود ، دوباره شهر محاصره گشت و این مرتبه کاملا از بین رفت . پیش از ورود مغول در عصر غزنویها غورستان یکی از جا های مهم ولایت هرات بود که باشندگان آنجا تا عصر غزنویها همه مسلمان نشده بودند ، سلطان مسعود پسر سلطان محمود در سنه ۱۰۲۰ بر آنجا حمله آورد و غوریها را مطیع کرد ، ولی زمان طولانی نگذشت که غوریهای مسلم قوی شدند و در عصر بهرام شاه بسبب بی‌احترامی و توهین و قتل سیف‌الدین غوری بر غزنه حمله آورده بهرام شاه را شکست دادند ، و رئیس آنها علاءِ الدین نام داشت به سربازانش فرمان داد که هشت روز آن شهر را چپاول کردند و چنان خراب نمودند. که دیگر بصورت سابق برنگشت پس از آن شهاب الدین غوری بهند لشگر کشید و پرتهوی راج پادشاه اجمیر را نزدیك دهلی شکست داد و پس از او بنده‌اش قطب الدین ایبك بر دهلی فرمانروا گشت ، و از سنه ۱۲۰۶ تا سنه ۱۲۱۱ شاهی نمود و اساس سلطنت اسلام را در هند بگذاشت ، که تا سنه ۱۸۵۷ قریب ششصد و پنجاه دو سال دوام نمود ، حکمرانان غور پیش از آنکه مسلمان بشوند تابع دوده فریغون بودند ، که در جوزجان حکومت داشتند مرکز غوریها در جائی بنام فیروزکوه بود و چون ترقی کردند ، حدود شاهی

آنها از خراسان تا دهلی ممتد شد . سلطان محمد خوارزم شاه بهره باختر غور را فتح کرد و پیش از حمله مغول غوریها ضعیف و شاهی آنها ازمیان رفته بود و چون مغول بر ایران لشکر کشیدند و مسلط شدند در شاهی منکوقا ان شمس‌الدین محمد کرت که اصلا از اهل غور بود هرات را بدست آورد و مؤسس شاهی کرت گشت که تا زمان امیر تیمور گورگان دوام نمود . از میان شاهان کرت فخرالدین سنه ۱۲۵۸ تا سنه ۱۳۰۷ ارك کنونی هرات را ساخت پس از او در عصر معزالدین حسین ۱۳۳۱ ـ ۱۳۷۰ حدود مملکت کرت وسعت یافتند و در زمان غیاث الدین پسر علی امیر تیمور بر آنجا لشکر کشید و غیاث الدین تسلیم شد و بسمرقند تبعید گردید و در سنه ۱۳۸۲ بفرمان تیمور کشته شد . تیمور سمرقند را پایتخت خویش قرار داد ولی از پسرانش میرانشاه چندی در هرات ساکن شد و پس از تیمور چون شاهی بهره شاهرخ پسر او گشت ، عوض اینکه بسمرقند برود . او در هرات ماند و انجا را ترقی داد . ابوسعید نبیره میرانشاه و سلطان حسین در آبادی و ترقی آنجا کوشیدند . میتوان گفت که در عصر شاهان نامبرده هرات بنهایت ترقی خود رسید . پارچه زربفت آنجا معروف بود و بدیگر ممالك حمل میشد و همچنین خشکبار و پس از انقراض تیمور چون صفویه روی کار آمدند ، هرات را در تصرف خود نگاهداشتند ، گر چه گاهگاهی ازبك حمله میاوردند و خرابی میکردند ولی هرات در حدود ایران بماند و در عصر مختصر افشار نیز بود . در زمان فتحعلی شاه بواسطه مسامحه و

توجه دولت بباختر هرات در دست افغانها مانده و اسماً در حدود ایران شمرده میشد و دولت انگلیس مکرر اعتراف میکرد، که هرات از ایران است، از اینرو پس از فتحعلی شاه، محمد شاه خواست حاکم آنجا را تنبیه نماید و رسماً آنجا را در حدود ایران در آورد وضمناً سیاست انگلیس از ترس دولت روس تغییر کرده بود، ببهانه ئی مانع پیشرفت قوای نظامی ایرانی شدند. در زمان ناصرالدین شاه باز دولت ایران اقدام نمود و باز انگلیسها مانع شدند و دولت ایران را مجبور کردند، که هرات و زمین اطراف را بافغان واگذارد. چنانکه اشاره شد اسکندر بسبب موقع جغرافیائی و حاصلخیز بودن آن زمین، چند جا را در آن ولایت برگزید و از مردم مقدونیه و یونانیها آبادیها بنا کرد، از جمله شهر اسکندریه بود که متصل بشهر باستانی ارته‌چنه یا ارته‌کاونه آباد نمود. شاهان سلوکوسیه آنجا را معمور تر کردند و هرات آن عصر مرکز تجارت خاور شد، از آنجا دو شاهراه ساخته بودند، یکی رو به باختر و دیگری بجنوب به زرنکا یا سیستان کنونی کشیده میشد و ازآنجا به ارکوتن (Archotan) یا قندهار میرسید و از آنجا نیز بهند منتهی میشد. ممکن است در آینده از زیر خرابه‌های زمین اطراف هرات یا خود هرات معلومات مهم تاریخی کشف بشود، این ولایت که پس از سغد و خوارزم جای مهم ایرانیان باستان بود و در عهد غوریان و تیموریه شهر عمده خراسان محسوب میشد، امروز بعقیده انگلیسها کلید هندوستان میباشد، یعنی بگمان آنها اگر دولت شمالی آنجا را تصرف نماید، میتواند بآسانی بهند لشگر

کشد . موقع جغرافیائی هرات را ببلخ و خراسان مربوط میکند . پس از کشته شدن داریوش فرمانده آنجا « ستی برزن » نام سردار ایرانی بود و چون او کشته گردید . اسکندر « ارسامه » نام ایرانی را فرمانده آنجا نمود ، آثار آتشکده و کلیسا تا کنون نزدیك بهرات دیده میشود « چشت » وطن شیخ معین الدین چشتی است ، که قبر او در اجمیر (هند) زیارتگاه بزرگیست و فراه از دهات معتبر ولایت هرات میباشد .

« زرنکا . و درنگیانه یا های ته منت »

در وندیداد (اوستا) اهور مزد میفرماید ، که چون من های ته منت را بیافریدم اهرمن در آنجا جادو پدید نمود . این ولایت اکنون سیستان نامیده میشود وسیستان مخفف سکستان است بنابرتقسیمی که انگلیس میان ایران و افغانستان نمود ، بهره باختر از ایران و خاور از افغانستان شد . این ولایت ، چنانچه ایرانیها گفته‌اند ، نشیمن دوره سام و زال و رستم بود که نگهبان تخت کیان و قهرمانان عصر افسانه ایران بودند . در اوستا از آن خانواده تنها نام کرشاسب ذکر شده و این نام در نوشتجات سنسکرت نیز دیده میشود و سام و نریمان در اوستا از القاب کرشاسب میباشند ، که افسانه نویسان ایرانی آنها را اشخاص جداگانه پنداشته ، یکی را نبیره و دیگری را نتیجه کرشاسب ساخته‌اند . مورخین یونان در ضمن سرگذشت اسکندر مینویسند که او از زرنگیانه گذشته بزمین اریاسپی رسید و از

آنجا به ارکوشیه (Arachosia) رفت و آنجا از روساءِ تیره ارياسپی بخدمت او رسیدند. بطلیموس (پتالمی) نیز از تیره مذکور در تاریخش اشاره کرده لفظ ارياسپی در اصل اگر یاسپی (Ugriaspi) است و اگر یا اغر بلهجه اوستا بمعنی توانا است. پس اگر یاسب بمعنی راننده اسب توانا است و با تعریفی که از رخش رستم نموده‌اند، مناسب در میاید. بنا برنوشته مورخین یونانی تیره ارياسپی، به شهنشاه کورش در جنگهائی که با ساکائیها نمود، خدمتهای شایان نمودند، از اینرو کورش آنها را مورد التفات نمود و لقب ایورگتای (Euergatae) یعنی محسن یا یاری دهنده بخشید که بعربی تقریباً بمعنی انصار میشود. هرودت مینویسد که لفظ مذکور چنانچه در عصر او بزبان فارسی گفته میشد ارسنگای (Orsangae) بمعنی روان توانا بود که بلهجه اوستائی باید « ورزین هوه » (Verezyan hova) بشود و ترجمه آن بفارسی کنونی برومند یا زرنك میشود. آریان مورخ یونانی مینویسد که تیره مذکور بسبب خدماتی که بدولت هخامنشی نمودند رتبه رئیس آنها در دربار شهنشاهی نسبت بدیگر سرداران بلندتر بود، بلکه در جای خود بدستور شهنشاه یك گونه استقلال داشتند و ولایت آنها در نظم و امنیت و دادگستری با بهترین شهر یونان همسری مینمود. دیودورس یونانی بجای ارياسپی لفظ ارماسپی (Armaspi) مینویسد. بگفتهٔ او اسکندر نیز آنها را بسیار گرامی داشت و پس از کشودن ولایتشان بخودشان واگذار نمود، بلکه میخواست از اطراف

زمین بر ولایتشان بیافزاید ، ولی آنها نپذیرفتند ، و به آنچه داشتند قناعت ورزیدند . بنا بر نوشتهٔ مورخ مزبور ولایت تیره ارماسپی ، در جنوب درنگیانه نزدیك به حدود گدرزیه (بلوچستان) واقع شده و رود ایلمند یا اتیمندر (Etymander) زمین آنجا را سیراب میکند . (رجوع شود به جغرافیه تاریخی دیودورس کتاب ۱۸ صفحه ۱۸) . تمام مراتب فوق را اگر از نظر دقت ملاحظه کنیم و با گفتهٔ مورخین ایران تطبیق نمائیم ، بخانوادهٔ سام و زال و رستم بسیار شبیه می یابیم . در اوستا میفرماید که در « های ته منت » اهریمن جادو بیافرید و در شاهنامهٔ فردوسی بزبان اسفندیار میفرماید :-

شنیدم که دستان جادو پرست　　بهر کار یا زد بخورشید دست
چو خشم آرد از جادوان بگذرد　　برابر نگردد همی با خرد

مورخین یونانی مینویسند ، که تیره اریاسپی حامی دوده هخامنشیان و پس رانده ترکتازان ساکا بودند و در خدمت کورش جان نثاری و فداکاری نمودند ، فردوسی بزبان رستم میفرماید . -

زمین را بسی سر بسر گشته ام　　بسی شاه بیداد گر کشته ام
چو کاموس جنگی چو خاقان چین　　سواران جنگی و مردان کین
که از پشت زینشان به خم کمند　　ربودم سراپای کردم بـه بند
برفتم به تنها به مازندران　　شب تار و فرسنگهای گران
نگـهدار شاهان ایران منم　　بهر جای پشت دلیران منم

اینکه کورش بزرگ بپاداش خدمات اریاسپی لقب یاری دهنده بخشید و امتیازی مخصوص عطا فرمود ، در شاهنامه نیز سام و فرزندان

او بویژه رستم امتیاز مخصوص داشتند و جهان پهلوان و بزرگتر از همه سرداران ایران شمرده میشدند ، چنانچه فردوسی بزبان کیکاوس میفرماید . —

و گر نه مرا پشت لشکر توئی   در این تخت شاهیم افسر توئی
بیاد تو نوشم همه روزه جام   بمهر تو کوشم همه صبح و شام
مرا شاهی از فر اورنگ تست   ز جمشید باشیم هر دو درست
ترا خواهم اندر جهان یار و بس   که باشی بهر کار فریاد رس

و نیز میفرماید . —

غمین شد دل نامداران همه   که رستم شبان بود و ایشان رمه
چورستم که هست او جهان پهلوان   ببخشید کاوس کی را روان
برنج و به سختیش فریاد رس   نبوده است هرگز جز او هیچکس
کسی را که جنگی چو رستم بود   بیازارد او را خرد کم بود

و نیز در داستان اسفندیار و رستم میفرماید . —

بدست چپ خویش برجای کرد   ز رستم همی مجلس آرای کرد
جهاندیده گفت این نه جای منست   بجائی نشینم که رای منست
به بهمن چنین گفت بردست راست   بیارای جایش بدانسان که خواست
بپا خواست آنگاه بهمن دژم   به ابرو برآورد از کینه خم
چو رستم ورا دید زانگونه تیز   بر آشفت زان پس بخشم وستیز
چنین گفت با شاهزاده بخشم   تو نیکو مرا بین و بگشای چشم
ندانی تو ای پور شاه گوان   که من رستمم در جهان پهلوان
قباد و سیاوش و کاوس کی   جهانگیر کیخسرو نیک پی

مـرا مینشـاندند پهـلوی خود　　چنان چون جهان پهلوان را سزد

مورخین یونانی اریاسپی ها را باندازهٔ ستوده اند، که میتوان گـفت فرهنگ ایدیالی یا مدینه فاضله که افلاطون آرزو میکرد و تصور مینمود، آنها عملا یافته بودند. مردمی بودند آراسته بصفات ستوده راستگوئی و بردباری و قناعت و دلیری و بی آزاری و همکاری و همراهی و دوست دارنده داد و نظم و ایفا کننده پیمان و اینگونه صفات خجسته را نظامی علیه الرحمه در اسکندرنامه در باره مردمی ذکر فرموده است که آنها را اسکندر پس از بستن سد یاجوج ماجوج ملاقات کرد، چنانچه میفرماید. ـ

گروهی ضعیفان دین پروریم　　سر موئـی از راستـی نگـذریم
نپرسیم چیزی کز او سود نیست　　که یزدان ازاین کار خشنود نیست
چو عاجز شود یار یاری کنیم　　چو سختی رسد برد باری کنیم
شماریم خود را همه همسران　　نخندیـم بر گـریهٔ دیگـران
ز دیگر کسان مـا نداریم چیز　　ز ما دیگران هم ندزدند نیز
نباشیم کس را بـه بد رهنمون　　نجوئیـم فتنه نجوئیـم خون
به غمخواری یکدیگر غم خوریم　　به شادی همان یار یکدیگریم
خوریم آنقدر مایه ازگرم و سرد　　کـه چندان دیگر توانیم خورد
چو میرد کسی دل نداریم تنگ　　کـه درمان آن در ناید بچنگ
پس کس نگـوئیم چیزی نهفت　　که در پیش رویش نیاریم گفت
تجسس نسازیم کین کس چه کرد　　فغان بر نیاریم کان را که خورد
سکندر چو دید آنهمه رسم وراه　　فرومـاند سر گشته بر جایگـاه

گران خوبتر قصه نشنیده بود — نه در نامهٔ خسروان دیده بود
چو در حق خود دیدشان حقشناس — درود و درم دادشان بی قیاس

لفظ رستم، که باید مرکب باشد، از روده + تخمه (Raodha+Takhma) یا رودس + تخم بمرور ایام رودس تهم و رستهم و رستم گشته و ترجمه آن تقریباً تهمتن یا « روی توانا » میشود، بزرگترین پهلوان افسانه‌ایست و شگفت نیست که یکی از ناموران تیره ارياسپی باشد که مورخین و افسانه گویان، چنانکه خانوادهٔ هخامنشیان را بکیانی آمیخته اند او را در ضمن داستانهای شاهان کیان ذکر کرده اند، ولی در اوستا هم چنانکه از هخامنشیان صراحتاً اشاره نشده، از رستم نیز نام نبرده، بلکه مورخین یونانی هم چیزی نگفته اند. در این شکی نیست که نویسندگان ایران باستان و هند باستان اعتنائی بتاریخ نداشتند و اگر چیزی مینوشتند، افسانه‌وار مینوشتند، بلکه مورخین یونان نیز نیمه مورخ و نیمه افسانه گو بودند و از این رو تاریخ ایران تا عروج اشکانیان بالمره تاریك است و آنچه از هخامنشیان بما رسیده، باستثناء کتیبه های هخامنشی به واسطهٔ دشمنان ایران است که یونانی بودند و آنچه خواستند نوشتند و آنچه از کیانیها میدانیم سه بهره افسانه و ممکن است یك بهره صورت تاریخی داشته باشد. از اینرو بیچاره شده اگر در میدان تخیل و تصور و قیاس بگردیم و گمان را بر نوشته های غیر تاریخی برتری دهیم، میتوانیم گفت که در عصر هخامنشی خانواده‌ای در بلخ ریاست روحانی و دنیوی را داشت و کیانی نامیده میشد و شهنشاهان

هخامنشی اسماً ریاست آنها را میپذیرفتند ، چنانکه در عصر اسلام نیز شهنشاهان سلجوقی بریاست خلیفه ئی که در بغداد دست نشانده آنها بود ، سر تسلیم و نیاز فرو میآوردند ، مورخین ایران نیز این نظریه را تأکید میکنند و گفته اند که رهام و پس از او کورش و داریوش ، از جانب لهراسب و دیگر شهنشاهان کیانی بر بابل و آسیای کوچك فرمانده بودند و اگر این نظریه که در حقیقت قیاس است ، درست باشد ، میتوان گفت که در عصر هخامنشی دوده ئی که در بلخ طرف احترام هخامنشیان بود ، و تیره آریاسپی بسبب نزدیکی مکان و علاقه بآنها بیشتر وابستگی داشتند و پیش از عروج شاهی هخامنشی بآنها خدمت کرده بودند و چون کورش آن صفحات را باختیار خود درآورد او را نیز خدمت کردند و پس از او ، از خدمت نظامی آزاد گشته و بعزت و حرمت در جای خود ماندند . فردوسی نیز در ضمن داستان اسفندیار و رستم میفرماید که اسفندیار از جانب گشتاسب برستم چنین ایراد گرفت . ـ

وزان پس چوارجاسب آمد بجنگ — سپه چون نهنگان و مهتر پلنگ
ندانست کس لشکرش را شمار — پذیره شدش نامور شهریار
یکی گورسان کرد از دشت کین — که جائی ندیدند روی زمین
ز دشت سواران نیزه گذار — بدرگاه او نیز چندین سوار
فرستند از آن شهرها باژ وساو — که باجنگ او نیستشان زور وتاو
از آن گفتم این با تو ای پهلوان — که او از تو آزرده دارد روان
نرفتی بدان نامور بارگاه — نکردی بدان نامداران نگاه

گرائی گزیدستی اندر جهان همی خویشتن داری اندر نهان

و در پاسخ او رستم گفت . -

همان مهد کاوس دارم نخست که بر من بهانه نبایست جست
همان عهد کیخسرو دادگر که چون او نبست از کیانان کمر
به پیش تو آیم همی بی سپاه ز تو بشنوم آنچه فرمود شاه
بیارم برت عهد شاهان داد زکیخسرو آغاز تا کیقباد
بدان نیکوئیها که من کرده ام همان رنج و سختی که من برده‌ام
پرستیدن شهریاران همان از امروز تا روز پیشین زمان

از این پیداست ، که تیره اریاسپ پس از کورش در امور سیاسی و نظامی بهره نگرفت و در جایشان بعزت و آسودگی بودند و چون اسکندر بآنجا رسید ، گرویده صفات ستوده آنها گردید ، داستانهای کورش و کیخسرو و برخی از شاهان هخامنشی ببرخی از شاهان افسانه‌ئی کیان شباهت دارد ، ولی از اینگونه شباهت نتیجهٔ قطعی نمیتوان گرفت که هخامنشی کیانی و کیانی هخامنشی است . همچنین شباهت در سرگذشت زال و هخامنش نیای بزرگ هخامنشیان نیز می‌یابیم ، هر دو را سیمرغ پروریده ولی داستان زال ربطی به شخص هخامنش ندارد و همچنان کارهای قهرمانانهٔ رستم ، ببرخی از کارهای اندره . که ایزد محبوب آریای هند بود ، هم مانند میباشند ولی ثابت نمیکنند که اندره رستم بود و همچنین شباهت میدان داستانهای برخی از پهلوانان افسانه چین و ایران و یونان و ایران و هند و ایران می یابیم . از جمله بگفتهٔ سر کویه‌جی (Coyaji) داستان رستم

و سهراب بسیار شبیه است ، بافسانهٔ لی چنگ Li ching و پسرش نه چه No cha که از چین میباشد . از شهرهای باستان سیستان باستانی فرده نام جائی بود ، که یونانی « پروفته سیه » (Prophathasia) مینامیدند . نزدیك بآن اسکندر شهری آباد کرد و عده ئی از مقدونیائی و یونانی را در آنجا ساکن نمود . پس از اسکندر سیستان تا هرات و مرو زیر فرمان استنسر نام سردار درآمد و چون جانشینان اسکندر در وتری پری ویسوس ممالك شهنشاهی اسکندر را میان خود تقسیم کردند ، استنسر بحکومت باختر (بلخ) منتقل گشت و جای او یك نفر استه سندر Stassander منصوب شد و این شخص در جنگی که میان جانشینان اسکندر در سنه ۳۲۶ پ م واقع شد با انتی گونوس مخالفت نمود ، از اینرو پس از پیروزی ، انتی گونوس اورا معزول نمود و یوئی لوس (Euilus) نام شخصی را بر هرات و نواحی آن فرمانده کرد . پس از یوئی لوس شخصی بنام یواگورس (Euogoras) حاکم شد ، تا اینکه سلوکوس بر ممالك شرق استیلا یافت و هرات و سیستان را ضمیمه دولت خویش نمود . در عصر اشکانیان خانواده سورن که افراد آن ، مانند دوده سام و رستم بدلیری و لشکر کشی و جان نثاری و خدمت بدولت معروف شدند ، بر سیستان فرمانروائی میکردند و همچنین در عصر ساسانیان دوده قارن در سیستان فرمانروا بودند . اکنون از آن زمین مردم خیز جز معدودی گمنام ، کسی پیدا نمیشود ، که افتخار گذشته را تازه سازد ، در صورتیکه مانند جمشیدیهای هرات سیستانیها نیز از نژاد خالص ایرانی شمرده میشوند و زبانشان اکنون

الفاظی دارد، که یادگار عصر هخامنشیان و نوشتهٔ اوستا میباشند. هوایش گرم و زمین حاصلخیز است. بگفتهٔ بعضی از نویسندگان اروپائی سیستان مصر ایران است، بشرطیکه مربی داشته باشد و اگر مردمش تربیت صحیح بیابند، شاید عصر آریاسپی و سورن و و قارن را تجدید بکنند. از شهرهائیکه در عصر اسلام پاینده ماندند، یکی زرنج یا زرنگ بود که ممکن است در اصل سارنگای (هرودت) یا از زرنکا باشد، بالاتر از این شهر یکمنزل سدی معروف به بند رستم میباشد. سیستان در خلافت بنی امیه مرکز خوارج بود، که از عراق و دیگر جاها فرار کرده بخوزستان و از آنجا بفارس وکرمان وسیستان پناهنده شده بودند و از اینجا گاه بگاه برعرب حمله میبردند، ولی زمانی نگذشت که خلافت بنی امیه از میان رفت و بنی عباس در عصر متوکل و پس از او ضعیف گشتند و نخستین دوده ایرانی که طاهریه باشند، در خراسان حکومت مستقل تأسیس کردند. در سیستان شخصی بنام یعقوب که در تاریخ سیستان او را از دوده ساسان وکیان معرفی کرده‌اند سر بلند کرد، و سیستان را تصرف نمود و خوارج را از میان برد، پس از آن بر کرمان و فارس نیز مسلط گشت و در جنوب ایران تأسیس نخستین شاهی دودهٔ ایرانی نمود و چون او بمرد برادرش عمرو بر خراسان و شمال ایران نیز دست یافت و ۲۷ سال باقتدار شاهی کرد و ساختمانهای نیکو در سیستان ساخته، آنجا را از نو آباد کرد و چون اسمعیل سامانی او را شکست داده اسیر کرد، نزد خلیفه ببغداد فرستاد سیستانیها

بجای او نبیره‌اش طاهرابن محمد را بشاهی برگزیدند و پس از او چند نفر دیگر سلطنت کردند، ولی هیچیك اقتدار عمرو و یعقوب را تجدید نکرد، تا اینکه شاهی بخلف ابن احمد رسید و او هم عصر سبکتکین و سلطان محمود بود و مدتی با آنها زد و خورد میکرد ودر انجام بسلطان محمود تسلیم شده، باقی عمر را محبوس ولی باآبرو زندگی کرد و درگذشت و پس از او چند نفر دیگر از دوده صفاریه بامارت رسیدند، بلکه میتوان گفت از آن خانواده تا عصر مغول و تیموریه نیز اثری مانده بود و در نظر سیستانیها محترم و عزیز بودند. در سنهٔ ۱۲۲۲ مغول بر سیستان حمله آوردند و مانند جاهای دیگر ایران، آنجا را نیز خراب کردند و در قرن چهاردهم امیر تیمور گورکان بآنجا لشکر کشید و در عصر صفویه سیستان در حدود ایران ماند ولی مورد توجه شاهان صفویه نگشت. در اوایل شاهی قاجار آقا محمد خان و فتحعلی شاه بقفقاز و باختر ایران متوجه بودند و بخاور توجه درستی ننمودند و حال آنکه اگر عوض باختر بخاور میپرداختند یك سرزمین وسیع را بدون رقیب و زحمت بدست میآوردند تا اینکه در عصر محمد شاه و ناصرالدین شاه دولت ایران از پیشرفت بسوی باختر مأیوس گشته، در خاور حرکت مذبوحی نمود. از جمله سیستان بود، که میان افغان و ایران مایهٔ نزاع و کشمکش شد و از بدبختی در آنوقت سیاست انگلیس بسبب پیش آمدن روسها بجانب هند تغییر کرده دوست نمیداشتند، که هرات و غربی افغانستان کنونی بایران برگردد، از اینرو در منازعهٔ که میان افغان و ایران بود،

داوطلبانه میانجی شده و ضمناً راهی برای نقشه برداری و تحقیق نقاط مهم نظامی بدست آوردند ، اولا کمیسیونی زیر فرمان سرلشکر گولد اسمت در سنهٔ ۱۸۷۲ و پس از او دوباره زیر فرمان مکماهن بسیستان روانه کردند و یك بهرهٔ سیستان را بایران داده ، دو بهرهٔ دیگر را بافغانستان واگذار کردند. خوشبختانه در این عصر که قرن بیستم است دولت ایران توجهی بآن زمین نموده است شاید آب از جو رفته باز گردد و سیستانیها بتوانند که یکبار دیگر اشخاصی مانند دوده آریاسپی و سورن و قارن پیدا کنند.

ارکوشیه یا زابلستان

در خاور سیستان واقع شده ، بومیهای آنجا برزخی بودند ، میان آریای هند و آریای ایران و از زبان و فرهنك هر دو بهره داشتند و خود را پختون بمعنی کوهستانی مینامیدند ، که تدریجا پتان و پشتن و زبانشان پشتو نامیده شد و گر چه زبان مذکور مستقیماً به اوستا مربوط است ، از فارسی ممتاز است. بیونانی آنجا ارکوشیه و بزبان اوستائی (هر هوای تی) گفته میشود ، که بلهجه هخامنشی باید ، هرخواتیش یا ارخواتیش باشد . و ارکوتیش و ارکوشیه نیز گفته شده . ارکوتس در اصل هرهوای تی بنام رودیست ، که بفارسی کنونی ارغنداب میگویند و این نام یکی از نامهای بسیار باستانی آریای هند و ایران است . بزبان سنکسرت آنرا سرسوتی گویند و نام یکی از ایزدان هنداست که مربی دانش و موسیقی میباشد . در ارکوشیه نیز

اسکندر شهری یا لشگر گاهی بنام خود بنا کرد . که نزدیك بشهر کنونی قندهار بود . در زمان هخامنشیان این ولایت در حدود امپراطوری ایران واقع شده و در عصر اسکندر سی برتیوس(Sybertius) نام فرمانده آنجا بود و پس از اسکندر باوجودیکه با انتی گونوس مخالف و با حزب مخالف او موافق بود ، بفرماندهی آنجا پاینده ماند و سببش دوری آن ولایت از مرکز بوده که انتی گونوس نمیخواست یا نمیتوانست او را معزول کند . و پس از عروج سلوکوسیه سی‌برتیوس استقلال تام یا نیمه استقلال یافت زیرا که چون مگاستنس (Megasthenes) از جانب پادشاه سلوکوسی به سفارت ، بدربار چندره گپتا پادشاه هند میرفت ، چندی مهمان سی برتیوس شد و بنا بر نوشته او سی برتیوس گذشته بر ولایتی که داشت بزمین اطراف آن نیز تجاوز کرده حدود شاهی خود را ببلوچستان ومکران رسانیده بود . لفظ مگاستنس بفارسی باستان بگستانه یا بغستان میشود و معلوم نیست که این شخص ایرانی الاصل بود ، یا یونانی یا مقدونیانی است سفر نامه او بهند ، اطلاعات تاریخی دارد چنانچه گفتیم ساکنین قندهار و زمینی که در خاور و شمال آن واقع شده ، تا کوهستان سلیمان پختن یا پشتن میباشند و اکنون افغان نیز نامیده میشوند و این نام در نوشته‌جات تاریخی عصر اسلام در قرن یازدهم میلادی نخستین بار عتبی ذکر کرده است . قوم پختن زمان طولانی مقابل حمله آوران عرب ایستادگی نمودند و تا عصر سلطان محمود و فرزندان او بیشتر از آنها اسلام نپذیرفته و مطیع دولت اسلامی نشده بودند ،

بلکه تا زمان امیر تیمور گورگان نیز عده زیادی بت پرست بودند . پس از عروج اشکانیان، قندهار و اطراف آن گاهی در حکم یونانیهای باختر (بلخ) وگاهی زیر فرمان شاهان اشکانی نژاد یا شاهان دوده کوشان بودند، و در عصر ملوك‌الطوایف اسلام غزنویان و صفاریان و غزنویان برآنجا دست یافتند و پس از آنها حمله مغول شد و زمان امیر تیمور در تصرف او و فرزندان او درآمد، تا اینکه ظهیرالدین بابر پسر عمر شیخ مرزا ، که فرمانده کابل و دیگر ولایتهای افغان بود ، بهند لشکر کشید و دهلی را بگرفت و جانشین او نصیرالدین همایون از شیر شاه سوری شکست خورده بایران بدربار شاه طهماسب پناهنده گشت و شاه او را کمك نمود و قرار دادند که پس ازفتح کابل، قندهار را بایران واگذارد ونصیرالدین همایون همچنان بپیمان ایفا کرده قندهار را بتصرف امرای ایران داد و از آن زمان تا انقراض دولت صفویه قندهار از خاك ایران محسوب میشد. در اواخر ایام شاهی شاه حسین میر اویس نام، در قندهار سرکشی آغاز کرد و غلبه یافته، حاکم آنجا گشت و پسرش محمود کرمان و فارس و بالاخره اصفهان را بگرفت و شاه حسین را مجبور کرد که از سلطنت استعفا بدهد و شاهی را بمحمود بسپارد . پس‌از محمود خواهر زاده اش اشرف پادشاه ایران گشت و قندهار نیز در تصرف او بود . تا اینکه ستاره اقبال نادر شاه از خراسان طلوع کرد و اشرف را شکست داد و همه خاك ایران را از افغانها پس گرفت و قندهار را نیز تصرف کرد و بآن قانع نشده، بکابل لشکر کشید و از آنجا بدهلی رفت و محمد شاه پادشاه

هند را بکشت و در مراجعت حدود ایران را رود سند قرار داد ولی دولت نادری آغاز درخشان و انجام بسیار تاریکی داشت و پس از کشته شدن او دنیای ایران تاریکتر شد، هرکه هرچه بدستش رسید برد و هرکجا که یافت مالك آنجا گشت. ایران چند قسمت گشت در قسمتی از آن احمد خان ابدالی تشکیل دولتی داد که اکنون دولت افغانستان نامیده میشود. شخص نامبرده گنجور نادر شاه بود و پس از قتل او بهره ئی از خراسان و سیستان و قندهار و کابل را بگرفت و بعد پادشاه دهلی را نیز شکست داد و پنجاب را ضمیمهٔ مملکت خویش نمود.

پس از او پسرش تیمور شاه در سنهٔ ۱۷۷۳ تا ۱۷۹۳ شاهی نمود. در زمان ابدالیها حدود افغان پس و پیش میشد وقتی بود که کشمیر و پنجاب در حدود افغانستان درآمدند، در آن اثنا ستارهٔ اقبال انگلیس از کلکته بلند شد و رو بباختر پیش آمد و افغانیها از کشمیر و پنجاب پس رفتند که سهل است، از اصل افغان نیز بهره ئی جدا شد. از جانب دیگر شاهان ایران چون آقا محمد خان و فتحعلی شاه عوض اینکه بخاور بپردازند و جاهائیکه از دست در رفته بود بآسانی بدست بیاورند با بازوی فولادین دولت روس پنجه نرم میکردند ومیخواستند بسوی قفقاز پیشرفتی کنند، در نتیجه مجبور گشتند که پس بنشینند و عوض اینکه چیزی بگیرند چیزی بدهند، ضمناً در خاور سیاست انگلیس تغییر کرده برای جلوگیری از حملهٔ موهوم روس میخواستند حدود نظامی هند را در قلب بلکه در اقصاءِ حدود افغان قرار

بدهند، از اینرو هرات را کلید هند نامیدند و باوجودیکه مکرر اعتراف نموده بودند که آنجا مال ایران و حق ایران است. چون محمد شاه قاجار خواست تصرف بکند مانع شدند و بالاخره دولت ایران را مجبور کردند، که آنجا را بافغانستان واگذارد.

وای کرت Vaekereta بفارسی هخامنشی گندار

به یونانی پاریه میزاد و اکنون کابل نامیده میشود، که باید تا شهر پشاور ممتد بشود، ساکنین آنجا مانند قندهار بر دو قسم میباشند، قسمتی که اکثریت دارد پختن است که زبانشان پشتو میباشد، و قسم دیگر پارسیوان یا پارسی زبان میباشند، وگذشته بر آن از نژاد ترك و مغول و هند و یونان نیز هستند. در عصر هخامنشی فرمانده آنجا از جانب شهنشاه ایران مأمور میشد. اسکندر پس از آنکه سغد و باختر (بلخ) را مطیع نمود، و سرکشان آنجا را بر انداخت، اکزیارتس (هوخشیه ارته) پدر رخشان را (Rokshana) که پدر زن او میشد بر کابل و نواحی آن حاکم نمود. در دوره سلوکوسیه احتمال دارد، این گوشه شهنشاهی هخامنشی، به پادشاه هند واگذار شد، و در عهد اشکانیان و ساسانیان برخی اوقات تابع ایران، ولی بیشتر زیر فرمان یکی از ملوك الطوائف باختر و افغان و پنجاب بود. خصوصیت طائفه پختن در این است، که آنها خود را از نژاد سامی معرفی میکنند، یا گمان مینمایند که از باقیات الصالحات اسباط بنی اسرائیل میباشند، و گرچه میتوان گفت، که

این ادعا محض این است که یك پیوستگی بعرب پیدا بشود و اینگونه خواهش منحصر به افغان نبود ، بلکه هرکه میتوانست در عروج حکومت عربی خود را به یك صورتی ، عرب یا نیمه عرب یا کم از کم عرب نما میساخت ، بلکه زردشتی های ایران که بکیش خود استوار مانده بودند کوشش میکردند که بزرگان خود را بعرب نزدیك سازند . از جمله حکایت زرتشت است که گفته اند او و ابراهیم در حقیقت یك شخص میباشند ، یا کردها که خود را بیکی از قهرمانان عرب پیوست میکردند و همچنین بسیاری در هند میباشند ، که خود را از نژاد عرب قرار داده اند ، و بهمین ترتیب باید ادعای طائفهٔ پختن را تصور کنیم و البته هرکس ادعائی کرده یك زمینه ئی نیز برای آن ادعا داشته . در بارهٔ پختن ها فرهنگ نویسان بلکه مورخین ایران تائید ادعای آنها میکنند . چنانکه نویسندهٔ لغت انندراج مینویسد . —

« در تاریخ فرشته از کتاب مطلع الانوار آورده که افاغنه از نسل قبطیه فرعون اند وقتی که موسی بر آن کافران غالب آمد ، بسیاری از قبطیان توبه کرده ، بدین موسی درآمدند و جماعتی که از ایشان از کمال جهل اسلام اختیار نکردند ، جلای وطن کرده ، بهندوستان درآمده در کوه سلیمان که مابین ملتان و پیشاور میباشد ، ساکن شدند و قبایلشان چون بسیار شد موسوم به افغان گردیدند .

و نیز مینویسد

« مردم کابل بخانه های خود میرفتند و هر که از ایشان

میپرسید که احوال مسلمانان کوهستان بکجا انجامید، ایشان جواب میدادند کوهستان نگوئید افغان بگوئید، که بجز افغان و غوغا در آنجا چیزی نیست، مردم فارس آنها را افغان میخوانند ولی هندیان پتان میگویند، وجه تسمیه ظاهراست».

عبارت فوق افسانه مانند است. میگوید که افاغنه از نسل قبط میباشند ولی دلیلی نیاورده و وجه تسمیه افغان خنده‌آور است. صاحب فرهنگ انجمن آرای ناصری چنین مینویسد: -

افغان بمعنی فریاد و زاری است و نام طایفه‌ایست که اصل ایشان از مصر بود به مرور و دهور از میان بنی‌اسرائیل بیرون رفته بهندوستان افتادند و در آنجا در کوهستان قلعه خیبر نام بنیاد کردند و بتدریج حکومت و سلطنت در ملك هندوستان یافتند و طائفهٔ ایشان افزوده شد. اکنون افغانستان محکوم خوانین آنهاست. شاعری گفته:

افغان ز تو شوخ نامسلمان افغان　　افغان ز تو آفت دل وجان افغان
افغان بچه ئی در دل تو رحمی نیست　　از دست تو افغان بچه افغان افغان

و در فرهنگ نظام تألیف آقای سید محمد علی مینویسد: -

افغان. کسیکه ساکن ملك افغان است -

افغانستان مملکتی است در مشرق خراسان ایران دارای پنج ملیون نفوس، پایتختش کابل است که دارای قریب چهل و پنج هزار سکنه است. ملك مذکور از ولایات ایران است و سکنه ملك آریا و ایرانیانند و زبانشان هم فارسی است، اما اکنون سالهاست

از ایران جدا شده سلطنت علیحده دارند ، وجه تسمیه افغان مثل عموم ممالك دیگر مجهول است و آنچه گفته شده افسانهٔ موهوم است و اهل ایران بسکنه افغانستان افغان گویند و اهل هند پتهان گویند »

و در فرهنگ برهان قاطع گوید : ـ

« افغان با عین نقطه دار بروزن مستان بمعنی فریاد و زاری است و نام قبیله ایست مشهور و معروف و جمعش افاغنه بر وزن فراعنه بطریق عربی و همچنین هیتال را نیز هیاتله آمده است »

چنین است آنچه فرهنگ نویسان زبان فارسی چه از قدیم و چه از جدید نوشته‌اند. آریان مورخ یونان مینویسد زمینی را که میان رود کابل و سند واقع شده و اکنون کافرستان و کوهستان مینامیم شهنشاه کورش بگشود . پلنی که رومی است مینویسد که کورش شهر کاپیسن (Capisene) که نزدیك به رود هند میباشد بگشود و خراب کرد . آنجا را اکنون کفشان میخوانند و در شمال کابل واقع شده مورخین یونان اسم افغان یا پختون را ذکر نکرده اند ، مگر اینکه پاکتی‌ها را که هیرودت اشاره کرده ، مرادف پختن بدانیم . سیندخت بانوی پادشاه کابل بسام نیای رستم خطاب کرده میگوید : ـ

خداوند ما و شما خود یکی است
به یزدان ما هیچ پیکار نیست
گذشته از آن قبلهٔ ما بت است
چه در چین و کابل چه در هند وبست

شما را خور و آتش بر فروغ
تو دانی کزین در نگفتم دروغ
پرستیدن هر دو راه بد است
چه ما را همه آرزو ایزد است

مقصود از بت پرستی کابلیها چیست ؟ آیا در کابلستان از زمان باستان بت پرستی بود ، و آیا آن بت پرستی از هندیها فرا گرفتند یا از اصل داشتند ، و آنچه فردوسی فرموده آیا حقیقتی است که در عصر خود دیده بود ، یا اینکه از گذشته چیزی شنیده . در این خصوص بنا بر اخباری که از نویسندگان شرق رسیده ، بموجب ذیل میتوانیم قیاس کنیم : -

اولا - اینکه از افغانیها یا کابلیهای بت پرست ، مقصود آن گروه آریائی است که با زرتشت مخالفت نمودند و از آنها در اوستا اشاره شده است . مکان آنها در یك جائی جنوب و خاور کوه هندوکش است و ممکن است که تا کابل و پیشاور یا گندار باستان پخش شده باشند ، زبانشان که پشتو میباشد تائید این عقیده را میکند .

دوم اینکه تسلیم بکنیم : که ادعای افغانیها در اینکه ، اصلا تازی نژاد یا سامی میباشند ، درست است و بت پرستی آنها از بابل و بین النهرین بوده است . و فرمودهٔ فردوسی نیز تائید این ادعا را میکند ولی مصری و قبطی نبودند بلکه از نژاد ضحاك بودند و مقصود از ضحاك یا آزی دهاك ملتی است سامی نژاد ، که از باختر

بر ایران حمله آورده ، سر تا سر ایران را فرا گرفته و استیلا یافته ، و زمان طولانی شاهی کرد ، که افسانها بنام او درست شدند وهرگاه ضعیف گشت مقهور یك گروهی از آریا شد . برخی از آنها توانستند جان بسلامت دربرند و در کوهستان خاور که جنوب وخاور هندوکش باشد ، ساکن بشوند و این یورش نژاد سامی غیر از غلبه اشور است ، زیرا که اشوریها هیچوقت ، سراسر ایران را تسخیر نکردند . در این صورت لازم نکرده که همهٔ افغانیها یا گویندگان زبان پشتواز یك نژاد و باقی ماندگان سامی های قدیم باشند ، بلکه ممکن است که اقوام دیگر بآنها آمیزش کرده و همزبان شده‌اند ، ولی عده‌ئی میانشان بوده که اصلا سامی نژاد بودند ، چنانکه پس از شکست عده ئی از اشکانیان در خاور و باختر ایران پناهگاهها یافتند و آنجا امارتهائی از خود تشکیل نمودند و بمرور ایام با بومیها آمیخته درآنها مستهلك شدند . شکی نیست که امروز میان ارمنی ها و اشوریها و پنجابیها و سندیها خون اشکانیان و نسل اشکانی پاینده مانده است و این تأویل با گفتهٔ فردوسی که شاه کابل بت‌پرست و از نسل ضحاك بود ، تائید میکند . فردوسی میفرماید

یکی پادشه بود مهراب نام — زبردست وبا گنج و گسترده کام
ز ضحاك تازی گهر داشتی — ز کابل همه بوم و برداشتی
همی داد هر سال با سام ساو — که با وی برزمش نبود ایچ تاو
چنین گفت با سام شاه جهان — گزیدر برو با گزیده مهان
بهندوستان آتش اندر فروز — همه کاخ مهراب و کابل بسوز

نباید که او یابد از تو رها — که او مانده از تخمهٔ اژدها
هر آنکس که پیوستهٔ او بود — زپیوست ضحاك جادو بود
سراز تن جدا کن زمین را بشوی — زپیوند ضحاك و خویشان اوی

سوم اینکه کابلیها و دیگر بهره افغانستان کنونی ، بودائی گشته و ایرانیهای زردشتی آنها را بنظر بیگانگی میدیدند و بت پرست خطاب میکردند ، برای توضیح این اتفاق تاریخی باید شمه‌ئی ازتاریخ هند و ایران بویژه کیشی که در آن کشور ها مروج بود بیان کنیم :

مانند ایران ، تاریخ هند از قرن هفتم پیش از میلاد اندك روشن میشود . شاهان هند کارنامه عصر خود را بدبیرهای مخصوص میفرمودند که روزانه بنویسند . ولی پس از مرگ آن پادشاه یا انقراض خانواده ، آن کارنامه که در خزینه شاهی محفوظ بود به اختیار خانواده دیگر میرفت و نابود میشد ، مگر کتیبه هائی که هم در هند وهم در ایران پاینده مانده اند در ٥٥٦ کنفوسیوس مقنن معروف چین تولد گشت ، و چند سال پیش از او در هند در ده کپیله و ستو که نزدیك بحدود نیپال کنونی است در خانواده ساکیه ، گوتمه بودا دنیا را بوجود خویش منور کرد ، و چندی پس از او یك رهبر دیگربنام وردمانه و لقب مهاویرا در جائی نزدیك بشهر پتنه متولد شد . این سه بزرگوار سه گوهر گران بهای آسیا میباشند ، که خدمت بزرگی به نوع بشر نموده اند . کتب بودائی نوشته اند که درعصر بودا یا اندی پیش از او شمال هند بشانزده کشور تقسیم

میشد و اتفاقاً در وندیداد اوستا نیز اهور مزد شانزده ولایت در ایران آفرید، کشورهای هند بنا بر نوشته کتب بودائی از گندار که جائی نزدیك بپشاور کنونی است تا قنوج ممتد میشدند و کشور های ایران بنا بر نوشته وندیداد از گندار در خاور، بباختر تا ری و مازندران میرسیدند. میان کشورهای باستانی هند کوسلاس (Koslas) ومگده (Magadha) نسبتاً مهم بودند، در نظم مهابهارتا نام جراسنده پادشاه مقتدر مگده را می‌یابیم، پایتخت او، درجائی بنام راج گیر بود. از قدیمترین شاهان آن کشور سیسوناگه (Sisunaga) نام پادشاهی بود که تخمینا در سنه ٦٥٠ پیش از میلاد شاهی میکرد و پس از او نام دو نفر دیگر یافته اند، یکی بمبی ساره و دیگری اجاته سترو(Ajata Satru). در سنه ٥٠٠ پیش ازمیلاد، ایرانیان زیر فرمان داریوش بزرگ بر حدود هند حمله آوردند. و بر سنجاب دست یافته. و پس از انقراض هخامنشی در حمله اسکندر که بر هند نمود مهاپدمه نام پادشاه مگده بود. اسکندر بسبب بعد مکان نتوانست بر کشور او لشکر بکشد. پس از اسکندر یا در عصر او در مگده انقلاب سیاسی واقع شده و جوانی بنام چندره گپته بر کشور مگده مسلط گشت در آنوقت پایتخت آنجا جائی بنام پاتلی پوتره بود، که آثار خرابه آن چندی پیش منکشف شد و اثر نفوذ معماری ایران دیده میشود، بلکه برخی گمان کرده‌اند، که خانواده چندره گپته نسبتی به ایران داشته، مانند تیموریان فرهنك ایرانی را پذیرفته بود. چندره گپته در سنه ۳۲۲ یا سنه ۳۲۵ بشاهی رسید و خانواده

او تا سنه ۳۰۵ پیش از میلاد بر هند سلطنت کردند، و هم عصر دوده سلوکوسیه و شاهان اشکانی بودند. در زمان چندره گپته، سلوکوس نکاتر پادشاه شام و ایران بپیروی اسکندر، بر هند حمله آورد (سنه ۳۰۵) ولی چندره گپته را توانا یافته، با او آشتی نمود و کشور های افغانستان کنونی و بلوچستان را باو وا گذاشت. معلوم نیست که حدود صحیح کجا معین شده بودند ولی احتمال دارد از جنوب هند و کش و خاور آن که اکنون کابل و قندهار و بلوچستان میباشد به چندره گپته داد، و دختر خود را به او تزویج نمود و پانصد فیل از دامادش ارمغان یافته، بشام برگشت پس از چندره گپته پسرش « بند وساره » و پس از او اسوکه شاهنشاه هندوستان شد. این مرد بزرگوار با همت شاهی پاکی و پرهیزگاری بودائی را توام نموده بود، و باوجودیکه مالك همه شمال و میان هند شد، بلکه بهره بزرگ از جنوب هند را نیز داشت بجای بیدادی و ستم عدالت و رحم و فتوت را پیشه ساخت، بکیش بودائی عقیده راسخ داشت و از اینرو مبلغین بممالك خاور چون برمه و جزیره سراندیب و ایران و شام و مصر و سیرنائیك (افریقه) و یونان فرستاد و میتوان گفت این نخست پیشرفت کیش بودائی بجانب باختر هند بود، و مانند داریوش اسوکه کتیبه ها از خود بیادگار گذاشت ولی کتیبه‌های داریوش از فتوح او مردم را آگاه میکند و کتیبه های اسوکه مردم را بصلح امن و راست گوئی و پر هیز گاری رهنمائی میکند. از جمله کتیبه‌ایست در امارت میسور (جنوب هند)

که" عبارت آن چنین میباشد .

« چنین میگوید پادشاه ، پدر و مادر را فرمانبرید و زندگی جانداران را محترم بشمارید، راست بگوئید . این کارها در آئین پرهیزکاری کارهای نیك میباشند ، و همچنین شاگرد باید استاد را احترام گذارد و نسبت بخویشان ملاطفت کند، این است معیار پرهیزکاری قدیم و رهنماست بروزهای دراز (در زندگانی) و باید بنابر این مردم عمل کنند » در سنهٔ ۲۳۲ ، اسوکه در گذشت و او در نیمه آخر عمرش همعصر اشك اول و اشك دوم اشکانی بود . الکسندر پولستر (AlexanderPolyhister) در کتابیکه در سنه ۸۰/۶۰ پیش از میلاد نوشته میگوید که در آنوقت در بلخ عده‌ئی از رهبانان ساکن بودند . پس از اسوکه کشور وسیع او میان دو نبیره‌اش منقسم گشت . دسرت (Dasaratha) بهره خاور را بگرفت و باختر در بهره سمپرتی (Samprati) افتاد واپسین پادشاه این دوره برهدرت (Brihadratha) بود . اتفاقاً درهمان ایام نامهائی از کلمه رت که بمعنی گردونه یا اراده میشود ، در میان ایرانیها معمول شده بودند و سلسله از شاهان ایرانی نژاد در کپودوکیه سلطنت میکردند ، که همه ملقب به آریه رت میشدند(Aryaratha) و در دیگر جای این کتاب ذکرشان میشود ، پس از انقراض دوده اسوکه می نا ندر (Menander) پادشاه بلخ در سنه ۱۷۵ پیش از میلاد بر حدود هند لشکر کشید و با پشپه متره سنگه (Pushpam itra Sunga) جنك نمود ، و پس از او ازشاهان اشکانی ، مهرداد اول بسوی هند آمد و پنجاب را به

ایران ملحق کرد . در قرن دوم پیش از مسیح ساکا بر حدود ایران و افغانستان حمله آوردند و کشور زرنگا را گرفته انجا آباد شدند و نام آن ولایت به سکستان و سیستان معروف گشت . حکومت ساکائیها در زمان ترقی از سیستان و بلخ گرفته تا پنجاب رسید . بلکه به جزیره نمای سوراشتره (Surashtra) که اکنون کاتیاوار میگویند . وسعت یافت والبته امروز نیز بسیاری از ساکنین آنجا از نژاد ساکائی و اشکانی و یونانی باقی مانده . هندی گشته‌اند ، ولی از رنگ و قیافه ممکن است آنها را از بومیهای قدیم ممتاز کرد . پشت سر ساکائیها یکدسته دیگر از ترکان بنام یوچی (Yueh-chi) که تیره عمدهٔ آن‌ها کوشان نامیده میشد ، بافغانستان در آمدند و ساکائی و یونانی را منتشر کرده ، موسس سلطنتی گشتند که در زمان عروج بر کابل وکشمیر و پنجاب فرمانروا بودند. پایتخت شاهان کوشان پرشه پوره(Purushapura) را اکنون پیشاور میخوانند . از شاهان کوشان ، کنشکا بودائی گشته و وابستگی صحیحی بآن کیش داشته مانند اسوکه ، خواست که امر او را اطراف ترویج بدهد و ضمناً سر لشکر پانچاو(Pan-chao) چینی را در کاشغروختن شکست داده ترکستان چین را ضمیمه کشور خویش ساخت . مبلغین او در اطراف پخش شدند و کیش بودائی در افغانستان و شرقی خراسان رواج یافت ، و تا عصر اسلام نفوذش پاینده ماند . ممکن است رقابت شدیدی میان بودائی و زردشتی پیدا شده باشد ، در فروردین یاشت نام گوتمه ذکر شده و از خاور شناسان برخی (چون دارمستتر) گفته اند که مقصود از گوتمه ،

« بودا » است برخی دیگر انکار این عقیده کرده گفته‌اند که « گوتمه » لفظ ایرانی است و ارتباطی ببودا، ندارد بعضی که خواسته‌اند قدامت فروردین یاشت را نگه داشته نام گوتمه را نیز خارج از ایران قرار بدهند . گفته‌اند گوتمه یکی از گویندگان نظم ویداست ولی ممکن است که از فروردین یاشت بهرهٔ قدیم و بهره‌ئی از آن الحاقی باشد که درآن نام گوتمه را ذکر کرده ترجمه عبارت فروردین یاشت (۱۶) چنین میشود .

بواسطهٔ فروغ و فرانها بود، که آن مرد با هوش چنین سخنان نیك گفت، او که وسیله دانش بود، و او که بدنیا آمد پیش از آنکه گوتمه (با خداوند) گفتگو کند (و الهام بیابد) .

هوان تسنگ (Huan Tsang) زائر چینی که برای زیارت آثار « بودا » و تحقیق کیش او و نوشتجات بودائی بهند و افغانستان سفر کرد، و شانزده سال از سنهٔ ۶۲۹ تا سنهٔ ۶۶۵ در آنصفحات گردش مینمود، مینویسد که شهر بلخ مرکز بزرگ بودائی شده بود و در آنوقت عدهٔ زیادی از رهبانان بودائی، در آنجا ساکن بودند، و چند پرستشگاه بودائی داشت، از جمله نوی و هارا که معروف به نوبهار است، ساخته شده بود و در آنجا صد نفر از سرمن (Srimana) یا تارك الدنیا بعبادت مشغول بودند، و از آثار مقدس بودائی یك دندان و جاروب بودا، آنجا محفوظ نموده بودند. مجسمه های خیالی که از « بودا » و « بوده ستواها » بودائیها ساخته اند، شاید پیروان هیچ مذهبی بیش از آن نساخته باشند، و از اینرو کیش

بودائی کیش بت پرستی نیز بود. مجسمهٔ « بودا » به انواع اشکال ساخته اند، از جمله ساکیه سینها (Sakyasinha) یا شکل شیر است و اتفاقاً تا کنون در کشور فارس و کرمان صورت شیر بر روی قبرها دیده میشود، و معلوم نیست اصل آن چه بوده. در کتاب « نامهای شترهای ایران » که به پهلوی است مینویسد کاول (کابل) از شهرهای سیستان و نیمروز شمرده میشود، و بانی آن ارته شیر اسپنته داد (اردشیر اسفندیار) است. بموجب مسعودی اردشیر در سیستان آتشکده ئی بنام کره کران (Kera Keran) بنا نمود.

باری اگر پذیرفتیم که بلخ و کابل در عصر اشکانیان در نفوذ بودائی در آمده بودند، و معبدهای زیاد از « بودا » و دیگر بزرگان بودائی در خراسان مورد احترام و پرستش شده بودند، بالطبع باید رقابت سختی میان زرتشتیها و پیروان بودائی تولید گشته باشد. در اینصورت میتوان قیاس کرد که لفظ افغان و فغان ازبغان بمعنی ایزدان است. لفظ « بغ » یا « بگه » از دیر زمانی در ایران بمعنی ایزد استعمال میشد. داریوش در کتیبه اش میگوید: بغه و زرکه اورمزده هیه امام بوم ادا » یعنی ایزد بزرگ اورمزد است او که این بوم را بیافرید. پس بغ بمعنی ایزد و بغان جمع آن میشود. و همچنین است لغت فغ فور که فارسی آن بغه پوتره یا بگه پوتره پسر ایزد است و از اینرو ممکن است افغان بمعنی بغان باشد و پس از آن فغان گشته و الف اضافه شده است چون شتر که اشتر نیز گفته میشود. کلمه پترا که اکنون پور میگوئیم از ریشه پوت میباشد

بمعنی دوزخ و تره کشنده به آنسو و معنی ترکیبی آن « او که کشنده اوست از دوزخ » . . زیرا که آریای هند و ایران عقیده داشتند که پسر پدر را از عذاب دوزخ نجات میدهد و پس از مرگ او برای پدر خیرات میدهد و کارهای نیك میکند و نام او را جاوید میسازد .

از این است که میتوان تصور کرد زرتشتی های ایران که از بت و بت پرستی سخت کراهت داشتند ، بودائیها خاور را بنام بغان و فغان خطاب نمودند و از آن لفظ مقصودشان پیروان بغان میباشد گذشته برکیش بودائی ، مذهب شیوا یا شنکره نیز در کشمیر و کابل ترویج یافته بود و ممکن است که آن لفظ نیز در ایران چندان شهرت یافت که در داستانها هر شخص بزرگ هندی را شنکل گفته‌اند که در اصل شنکره (Sankara) میباشد و او ایزدیست میراننده زنده ها و یکی از نامهای خورشید میباشد .

گدروشیه یا بلوچستان و مکا یا مکران

بلوچ یا بلوس که شبیه بلفظ بروهه میباشد معنی آن معلوم نیست ، برخی نوشته اند که نام کوهی است که ولایت به آن نام موسوم شده است . بلوچستان مانند کابل دورترین و خاورترین بهرهٔ ایرانشهر است . باشندگان آنجا بر چند طایفه تقسیم میشوند ، و عمده دو طایفه میباشند ، یکی تاجیك یا ایرانی نژاد که بیکی از لهجه های ایرانی سخن میگویند و ده ور یا کشت ور میباشند و دیگر بروهی که سیه چرده و از بومیهای باستانی بلوچستان شمرده میشوند

و با بومیهای جنوب هند که در واد (Dravadian) هستند هم نژادند. بلوچستان و مکران محدود است شمال به کابلستان و قندهار و مشرق به سند و مغرب بکرمان و جنوب بدریای هند، و بچند بهرهٔ بزرگ منقسم میشود. نخستین ساروان که شهر کلات در آنجا و آن پایتخت خان بلوچستان است دوم گنداوه یا قنداوه که گویند در اصل قندابیل بوده زمین حاصلخیز و آب و هوای خوشی دارد و نشیمنگاه متمولین بلوچ است سوم کوهستان و چهارم مکران که شن زار است و باشندگان آنجا را ماهی خور میگفتند. از حیث زبان و تاریخ و فرهنگ بلوچ نسبت بهند بایران نزدیکتر است، ولی پس از نادر شاه در ایام فترت امارت مستقلی در آنجا تشکیل شد، فتح علیشاه بسبب توجه بباختر بخاور نپرداخت و پس از او محمد شاه خواست، جنبشی نماید دولت انگلیس از دو جانب راه پیش آمدن بر او مسدود نمود، یکی در شمال که هرات بود و از ایران جدا شده بافغانستان پیوست، ودیگر بلوچستان که انگلیس بهرهٔ بیشتر آنرا در نفوذ خود در آورد. اکنون کویته در شمال بلوچستان، یکی از شهرهای بسیار خوش آب و هوا و یکی ازمهمترین نقاط نظامی دولت انگلیس است. آنچه بتصرف ایران مانده است محدود میشود، شمال به سیستان و کویر و مشرق به بلوچستان مستقل، که داخل حدود هند شده، و غرب به نرماشیر و رودبار و جنوب، بدریای هند. مرکز بلوچستان ایران جائی بنام بمپور بود که اکنون ایرانشهر نامیده شده، و بندر آنجا چاه بهار است، که اگر توجهی شود ممکن است یکی از بندر های مهم

ایران گردد .

ورکانه یا گرگان

ورکانه به یونانی هرکانیه اکنون استان استراباد است . مسیو بیون (Bevan) نویسنده تاریخ سلوکوسیه درکتابش گرگان و مازندران را یك ولایت شمرده، و در حاصل خیزی و خصوصیات دیگر مانند ایتالیا گفته ، « استرابو » مورخ یونانی نیز آنجا را ستوده، باشندگان آنجا را ماردی وتپوری مینامیدند ، و از اینرو تبرستان میخوانند از شهرهای عمده آنجا در عهد اسکندر شهری بود بنام زرده کرته ، که اکنون درهمانجا یا نزدیك بآن بندر استراباد واقع شده . پالی نیوس که همعصر انتوکوس سوم بود ، نام پایتخت این ولایت را سرین گفته ، و استرابو « تپه » نوشته ، ممکن است که هر سه اسم یك شهر باشند ولایت پارته و « گرگان » در زمان اسکندر زیر فرمان « فرته فرنه » سردار ایرانی بود در سنه ۳۲۱ پ م بجای او فلب نام مقدونیائی منصوب گشت و او را پی تن » حاکم عراق ایران در سنه ۳۱۸ بکشت و جای او یوداموس(Eudamus) را فرمانده نمود ولی حکام دیگر ولایت های ایران متفق شده « یوداموس » را از انجا بیرون کردند ، و در سنه ۳۱۶ این ولایت بحکومت باختر پیوست و استسنر stassanor بر هر دو حاکم گشت و پس از چند سال هر دو ولایت بحکم شاهان سلوکوسی در آمدند و مدتی نگذشت بود که باز جدا شده و در باختر یك حکومت آزاد نیمه یونانی

تشکیل شد و نزدیك بآن عصر در گرگـان و پارته وه دولت اشکانی پدید گشت و پایتخت اوایل عهد آن خانواده جائی قریب به دامغان بود و نام ایرانی آن « صددر » وبه یونانی « هکاتم پولوس » بود شهر گرگـان در کنار رود واقع شده و بعربی جورجان نامیده میشد و یکوقتی پایتخت آل زیار بود ، مورخین ایران گرگان را به گرگین نسبت داده گفته اند که او آنجا را آباد کرد ، و در حقیقت معنی گرگـان و گرگین یکی است ، و بیش از آن نبـاید ارتباطی بهمدیگر داشته باشند.

پارته یا پهلو

در اوستا ورنه نـام یك ولایتی است و شاید مقصود ولایت پهلو باشد . در آغاز دورهٔ اسلام ، تپورستان و طبرستان نامیده میشد ، اکنون بهره ئی از ایالات خراسان است . بیشتر از زمین آنجا غیر مزروع دشت و بیابان ، ولی جاهای بسیار حاصلخیز نیز دارد . ازجمله زمین نیسه (Nisa) که بنا بر اوستا یکی از جاهای مقدس آریائیهـا بود . شهر صد در نیز چنـانچه اشاره شد در پهلو واقع شده و دیگر کالیوپ (Calleope) . مورخ جستی مینویسد که در زمان اسکـندر حاکم اندرگورس (Andragoras) نام سردار ایرانی بود .

ماده بایرانی میدیا

بایرانی عراق ایران و آذربادگـان . در اوستا اهور مزد میفرماید

شانزدهم ولایت من جائیست ، که رود رنگها زمینش را سیراب میسازد ، و در آنجا مردم بیسر زندگی میکنند ، اهریمن در آن ولایت سرمای سخت پدید آورد . مقصود از بیسر شاید چنین باشد که باشندگان آنجا بچندین تیره منقسم میشدند ، و هر تیره بجای خود مستقل ، و پادشاهی نداشتند و مرکزیتی نبود . حاکم آذربادکان در زمان اردشیر سوم و داریوش سوم (اتر پاته) نام سرداری بود که در جنگهای اسکندر بدولت ایران خدمات شایانی نمود ، و چون اسکندر فیروزی یافت ، باو تسلیم شد ، و اسکندر او را بحکومت آذربادکان پاینده گذاشت . پس از اسکندر ازحدود فارس گرفته تا مازندران و آذربادکان « پی تن » مقدونیائی فرمانروا شد . ولی آذربادگان باختیار اترپاته ماند ، و او در آنجا مؤسس خانوادهٔ شاهی شد ، که گاهی باستقلال و زمانی زیر فرمان شهنشاه اشکانی حکومت مینمودند . معروف است که نام آذربادکان از اترپاته » میباشد ، و باو منسوب است . در دورهٔ ساسانیها بلکه پیش از آنها این کشور یکی از ولایتهای مقدس ایرانی شمرده میشد ، و برخی گمان میکنند که شت زرتشت ، در یکی از دهات آنجا تولد شده ، و آتشکدهٔ معروف به آذرگشسپ در آنجا بود ، و شاهان ایران برای پرستش و تحصیل آرزو بآنجا میرفتند . چنانچه فردوسی میفرماید که کیکاوس و کیخسرو . .

نشستند چون باد هر دو باسب — دمان تا در خان آذر گشسپ
برفتند با جامهای سفید — چو از ترس دل یك بیك پر امید
در آنجایگه زار و گریان دو شاه — بپیش خداوند خورشید و ماه

بران موبدان گوهر افشاندند   جهان آفرین راهمی خواندند

این آتشکده بر کوه « استه‌ونته » بود که اکنون ساولن خوانده میشود. دیگر از شهرهای مقدس این ولایت « دیسسپه بود، که اکنون اردبیل میگوئیم آتشکده آذرفش در شهر گز که Gasca بود که باید جائی نزدیك بتخت سلیمان باشد. بهرهٔ جنوب و مشرق ماده اکنون معروف است، به عراق ایران. در زمان باستان ماده بمعنی میان کشور بود و عراق نیز ممکن است در اصل ایرك باشد، که شکل دیگر ایرج است. گرچه فرهنگ نویسهای ایران عراق را کلمه عربی گفته‌اند، و معنائی برای آن تراشیده‌اند. فرمانروای این کشور رتبهٔ بلندی داشت، و محسود دیگر مرزبانان میشد. چنانکه فردوسی در شاهنامه میفرماید که فریدون سرزمین ایران را بسه بهره نمود، و میان سه پسران خویش بخش کرد. خاور را به تور داد و باختر را بسلم و میان ایران را بایرج. دو برادر دیگر از این بخش رنجیده و ایرج را بدست آورده کشتند. فردوسی فرماید

همه روم و خاور مراو را گزید   نخستین بسلم اندرون بنگرید
ورا کرد سالار ترکان چین   دگر تور را داد توران زمین
مراو را پدر شهر ایران گزید   وزان پس چو نوبت بایرج رسید

اگر مقصود از این افسانه سه نژاد آریا و سام ر مغول میباشد. پس افسانه گو میخواهد برتری به نژاد آریا بدهد، واگر تقسیم میان تیرهای آریاست که از رود جیحون تا دریای سیاه و درجنوب تا فارس پخش شده بودند، که توران ترکستان کنونی و روم جنوب

روسی و قفقاز، و ایران تقریباً ایران کنونی است و اگر تقسیم بنا بر نقشهٔ ایرانی باشد که فلات ایران نامیده میشود میان ایران ولایتهای آذربادکان و همدان و تهران و اصفهان میشوند. در عصر شاهان ماده پایتخت همدان بود که بفارسی باستان (هم‌گمتانه) و بیونانی اکبتانا میگفتند. پس از زوال سلطنت مادیها چون هخامنشیها به شهنشاهی رسیدند، همدان را بدستور پیش یکی از پایتخت‌های خویش قرارد دادند، و کاخیکه شاهان ماده ساخته بودند یکی از عجایب روزگار شمرده میشد، شاهان هخامنشی آنرا مزین‌تر و آراسته‌تر کردند. پس از اینها در یورش اسکندر آن ساختمان کاخ با آنچه داشت بچپاول و غارت رفت ولی بر پا بود و شاهان سلوکوسیه باز آنرا تعمیر کردند. کاخ نامبرده در یك محوطه بیست و پنج «اکر» (acre) انگلیسی بنا شده بود ویکی از گرانبها ترین نمونهٔ عظمت و سلیقهٔ معماری ایرانیان بوده. دیگر از شهر های عراق ایران «راگه» یا «ری» که گاهی رازه نیز خوانده میشود، و اکنون آثارش نزدیك بتهران پاینده است، در عصر ساسانیان و پیش از آنها مرکز بزرگ زرتشتی، و جای ماندن مؤبدان مؤبد، یا زرتشتر تمه یامسمغان بود. دریای چیچسته که نزد زرتشتیها مقدس شمرده میشد، و در اوستا نیز مذکور شده، اکنون دریاچه ارومیه نامیده میشود. مختصر اینکه سرزمین ماده بسیار اهمیت تاریخی دارد. زمان سلوکوسیها چندین شهر در آنجا بنا شدند، و آباد گشتند از جمله «لاودیکه» و اپامیه بودند که اثری از آنها باقي نیست، و اگر

هست یا بنام دیگر معروف شده ، یا زیر خاك دفن گشته . بنای شهر قزوین را به شاهپور اول نسبت میدهند . در عصر اسلام باشندگان آنجا بیشتر شافعی بودند ، و رودبار که تخمیناً شش فرسخ شمال قزوین است مرکز شیعهٔ اسماعلیه گشت . قلعهٔ معروف الموت (اله موت) نیز از آنجا دور نیست . گذشته بر آن یك سلسله قلعه‌ها در آن نواحی در تصرف اسمعیلیه بود ، و آنها در الموت کتابخانهٔ بسیار معتبری داشتند ، که زمان هلاکوخان ، جوینی بر آن دست یافت ، و آنچه از کتب آنجا که میپسندید نگه داشته ، و آنچه گمان میکرد بر خلاف عقیدهٔ او و متعلق باسمعیلیه هست ، بسوزانید .

زمان صفویه قزوین چند سالی پایتخت ایران گشت ، دیگر از شهرهای معتبر ماده زنجان وابهر و مراغه میباشند . مراغه بمعنی آرامگاه اسپان ، لشکرگاه عرب بود و جائی حاصلخیز و برای زراعت مناسب ولی هوایش تعریفی ندارد . در عصر مغول بنا برخواهش نصیرالدین طوسی در آنجا در سنه ۱۲۵۹ رصد خانه ئی بنا شد ، که گذشته بر ستاره شناسان ایرانی ستاره شناسان چینی نیز کار میکردند ، و در نتیجه فکر و تأمل آنها زیج ایلخانی درست شده کتابخانهٔ معتبری متعلق بآن رصدگاه بنا شد ، و بسیاری از کتبی که در غارت بغداد تحصیل کرده بودند در آنجا گذاشتند . همچنین اردبیل کتابخانهٔ معتبری داشت که در سنهٔ ۱۸۲۸ چون پاسکویچ سرلشکر روسی بدانجا دست یافت ، بسیاری از کتب خطی و نفیس را بعنوان چپاول از آنجا درآورد و به پترس بورغ فرستاد که تا کنون در کتابخانه های آنشهر محفوظ

مانده‌اند . تبریز که از عصر قاجار اهمیت زیاد بهم رسانید و اکنون از حیث آبادی و اهمیت دوم شهر ایران است ، در اوایل عصر بنی عباس دهی بود از املاك زبیده بانوی هارون الرشید و او به آنجا توجه داد ، و کم کم آباد گشته ، پس از زوال سلطنت سلجوق مرکز اتابکان آذربادکان گشت ، و در قرن سیزدهم پایتخت شاهان مغول شد ارغون خان ، شنب را که دهی نزدیك بتبریز است دوست میداشت و در آنجا بتکده ساخت که در آن صورت او نیز نقش کرده بودند ، ولی پس از او پسرش غازان ، چون دین اسلام پذیرفت آنجا را فرمود خراب کردند . پس از انقراض سلطنت مغول و ملوك‌الطوائفی ایران خانوادهٔ جلایر آنجا را مرکز بزرگی ساختند ولی در آخر قرن چهارم امیر تیمور غارت کرد ، و چندی نگذشت که تبریز و آذر بادگان علت کشمکش و نزاع میان دولت عثمانی و صفوی شده ، زمان شاه اسماعیل پس از آنکه او از سلطان سلیم شکست خورد ، ترکهای عثمانی بگرفتند و بزودی دوباره بتصرف ایران درآمد . بنا بر نوشته مورخین جمعیت این شهر در قرن هفدهم به نیم ملیون و پنجاه هزار نفر رسید . در عصر جلایر سلطان اویس ساختمانی بنا کرده بود که بیست هزار حجره داشت و اگر این گفته درست باشد ، باید یکی از بزرگترین ساختمان دنیا باشد . در اوایل عصر قاجار جمعیت آن به پنجاه هزار رسید ولی اکنون از دویست هزار نفر بیشتر شده . شهر باستانی ارتکساته پایتخت ارمنستان در گوشه شمال و غربی آذربادگان نزدیك بکوه ارارت ورود ارس واقع

شده بود .

پارسا یا فارس

در این کشور دو خانواده معروف ، نخستین هخامنشی و دیگری ساسانی پدید شده‌اند و بسبب عظمت و ارتباطی که آنها با ملل اروپائی داشتند تاکنون اروپائی ایران را پرشیه یا پارس و ایرانیها را پارسی مینامند ، این کشور های مهم در جنوب ماده واقع شده ، درازیش زشمال به‌جنوب تقریباً صد وشصت فرسخ ، و پهنائیس از خاور بباختر صد فرسخ میباشد . جنوبش که ساحل خلیج فارس است ، گرمسیر و شمال آن هوای لطیف سالم دارد . این کشور گهواره فرهنك و شهرت و شکوه و شایستگی ایران باستان بود . باشندگان بویژه آن هائیکه در پارساگرد (پرسه پولس) بودند ، ببزرگی و آسودگی و عزت بهره مند شده ، ولی پس از حمله اسکندر دچار ذلت و خاری شدند و هر اندازه که بختشان بلند بود ، بد بختی شان افزون گشت ، اسکندر بانتقام اینکه خشایارشا آتنز را آتش زد ، چون بر آنجا دست یافت ، فرمان داد سپاهس شهر را آتش زدند، و قصر های شاهی را بدست خود آتش زد ، و در شهر قتل عام نمود . همه باشندگان تاراج گشتند ، مالشان بغارت رفت ، چنان غارتی که مانند آن شاید چنگیز و فرزندانش در ایران نموده باشند . از کتابخانه شاهی آنچه یافت فرمان داد بیونان و مقدونیا حمل بشود ، و پس از این عمل پر وحشت ، رو بشمال خاور حرکت کرد حین حرکت یکنفر از بزرگان

ایران را اسماً حاکم کرد ، و دو نفر مقدونیائی را که ظاهراً همکار و در حقیقت همه کاره بودند در حکومت با او شریك نمود . در غیاب اسکندر فرمانده نامبرده فوت شد . فارسیها یك نفر شهزاده هخامنشی را ، که بکورش بزرگ نسبتی داشت ، بر خود حاکم نمودند ، و او تا مراجعت اسکندر حکومت مینمود ، ضمناً میان او و یك نفر پیش کار حرم که بگا (بیونانی بگوس) لقب داشت ، و اکنون « خواجه » میگوئیم و نزد اسکندر بسیار گرامی بود ، مخالفت پیدا شده ، و خواجه مذکور به اسکندر از شهزاده بدگوئی نمود ، و او را بگرفتن رشوت و سر کشی متهم ساخت . اسکندر به سخنان او گوش داده شهزاده بی گناه را بکشت ، و جای او یك نفر مقدونیائی را حاکم فارس نمود این شخص « پوکس تاس » نامیده میشد و با فارسیان آمیزش نموده و زبان فارسی را نیك آموخته و برسم ایرانی لباس پوشیده ، از همه جهت خود را ایرانی ساخته بود . باشندگان فارس از او خشنود بودند ، از اینرو حکومت او دوام کرد تا اینکه « انتی گونوس » بر فارس مستولی شد ، و چونکه با پوکس تاس مخالف بود ، خواست او را بمشورهٔ فارسیها معزول سازد ، مجلسی آراست ، و از حاضرین رای خواست ، و از میانشان کش‌پش (keaspies) بلند شد ، و گفت که فارسیها جز پوکس تاس » کسی دیگر را نمیخواهند . انتی گونوس که این پاسخ را نمیخواست بشنود برای ترساندن دیگران فرمان داد « کش پش » بیگناه را کشتند ، و پس از او پوکس‌تاس « را نیز کشته ، کسی دیگر را حاکم نمود . چون سلوکوسیها بر ایران

دست یافتند ، فارسیها را گرامی داشتند و آزاد گذاشتند تدریجاً فارس توانا شد و سلطنتی در استخر تشکیل گشت که ، برای نام تابع شهنشاه سلوکوسی ، و در حقیقت پادشاه بود بر امرای فارس ، یعنی هر امیری در جای خود استقلال داشت از اینرو فارس ملوك الطوائف کوچکی شد ، و همچنان دیگر کشورهای ایران که درخود ، ملوك الطوائف تشکیل دادند و پادشاهان آن کشورها نیز ملوك‌الطوائف بودند زیرا ، که اسماً تابع شهنشاه سلوکوس بودند ، و پس از ضعیف شدن آن خانواده تابع شاهنشاهان اشکانی شدند ، سلوکوسیها بپیروی اسکندر چندین لشکرگاه در فارس ساخته ، و عده‌ئی از سربازان مقدونیائی و یونانی و ایرانی گذاشته بودند ، ولی بمرور ایام ایرانیها بیشتر طرف اعتماد شدند ، و چون در یکی از لشکرگاهها سپاه یونانی و مقدونیائی سرکش گشت اپرزوس (هوورزه) نام ایرانی را برای سرکوبی آنها برگزیدند او سرکشان را شکست داده ، سه هزار آنها را بکشت و سرکشی را خاتمه داد .

پس از ضعف سلوکوسیها چنانکه اشاره شد ، اشکانی به رتبه شهنشاهی ، جانشین آنها شدند ، و کشور فارس مانند دیگر کشورهای ایران باج گذار شد و مانند پیش هر امیری در امور محلی مستقل ولی خود را تابع پادشاه آن کشور میدانست . اگر شهنشاه ضعیف میگشت ، پادشاه کشور دم از استقلال میزد و همچنان اگر پادشاه ضعیف بود ، بزرگان آن کشور او را اطاعت نمیکردند و سرکش میشدند . انتوکوس شهنشاه سلوکوسی در جنك مگنشیه Magnisia

از رومیها شکست خورد ، و کشور های دور از مرکز بشنیدن آن شکست ، مستقل شدند. از جمله کشور فارس بود. از آنزمان تا عروج ساسانیها چند خانواده در فارس شاهی کردند ، که از آنها بجز نامی که در مسکوکات دیده میشود ، اطلاعی نداریم. مسکوکات مذکوره نقره ئی میباشند و قدیمترین سکه ئی ، که بدست آمده نام یکنفر کم نس چرس دارد. صورت پیرمردیست که سکه اش باید ۸۱ یا ۸۲ پیش از میلاد مسکوك شده باشد ، و پس از او ده نفر از جانشینان او میباشند ، که نامهاشان از روی سکه شناخته ایم. این خانواده تا سنه ۳۶ میلادی شاهی نمود. مسکوکاتی که نسبتاً قدیمتر میباشند ، بزبان یونانی نقش شده اند ، و ایزدان یونانی دارند ولی رویهمرفته فارس از آن کشورهای بزرگ است که باشندگانش ، کمتر فریفتهٔ زبان و ادب و حکمت یونان شدند و نسبتاً اصالت خود را نگاه داشتند. میتوان گفت ، در آغاز قرن میلادی نفوذ یونان بالمره ، از فارس ناپدید گشته بود. مسکوکات آن عصر که بزبان پهلوی زده شده اند ، بر سه قسم میباشند : ـ

قسم اول ـ در آنها لقب پادشاه فریتکرا . میباشد

قسم دوم ـ در آنها لقب پادشاه فریتکرا . ملکاست

قسم سوم ـ یك جانب آتشگاه دارد و نام پادشاهان ، مانند شاهان هخامنشی و ساسانی است ، چون داریوش . اردشیر یزدکرت» نرسی و غیره یا مانند پیشدادیان چون منوچهر.

از شاهان خانواده بازرنگی که در فارس شاهی کردند و

سکه هاشان بدست آمده داریوش و پیروزدات فرات و فراتکرا (آفریده آتش) و بگا کرته (آفریده بغ) و بگا داته (داده بغ) و اردشیر و غیره میباشند . از آنها بگا کرته در سنهٔ ۲۰۰ پ . م شاهی مینمود و اردشیر چهارم در سنه ۲۲۰ میلادی بود ، واپسین پادشاه قسم دوم زاتروات و نخستین پادشاه قسم سیوم « داریاو » اول پورزاتروات بود و پادشاه نامبرده در سکه‌اش به جامهای اشکانی است و پسر او اردشیر دوم و برادر او به گاو چتر (گاو شترس) یا گاوزهر آخرین دوده بازرنگی شبیه میباشد . از اینرو گمان کرده‌اند ، که هر دو در اصل نام یك پادشاه است .

پس از گاوزهر دوده ساسانیان به شهنشاهی رسیدند . اردشیر بابکان بنا بر نوشتهٔ برخی از مورخین دختر زاده بابك و بنا بر گفته دیگران پسر بابك بوده . آنهائیکه او را دختر زادهٔ بابك دانسته اند ، مینویسند که ساسان نام شخصی مؤبد بزرگ پرستشگاه ناهید بود ، و از دوده بازرنگی رام بهشت نام شهزاده خانمی‌را تزویج کرد . از او بابك تولد گشت . از اینرو از جانب مادر بخانوادهٔ شاهی میپیوست و و از جانب پدر نیز شرافت حسب و رتبهٔ روحانیت داشت ، واین خصوصیات همت او را بلند کرده ، سبب شدند که فرزندانش بادعای شاهی برخاستند . خانوادهٔ ساسانی از چند نقطه نظر به صفویه شبیه است . اولا هر دو در آغاز جنبه روحانی داشتند و چون با خانوادهٔ شاهی وصلت کردند بخیال سلطنت افتادند . هر دو ایرانیها را بیك کیش درآوردند ، و هردو مروج علوم و مشوق فنون و تجارت بودند .

و هر دو با همسایهٔ باختر همچشمی داشتند و به زد وخورد ایام شاهی خود را سپری نمودند . امـا تغییر لبـاس اختصاص بساسانیها ندارد بلکه لباس وشکل زندگی در ایران از تغییر خانوادهٔ سلطنت، تغییر می‌یافت یعنی هر خانوادهٔ تازه کوشش میکرد که شکل و زندگی سابق تغییر بکنند و آثار خانوادهٔ گذشته محو گردد . لباسیکه ایام سلجوقیهـا میپوشیدند ، در عصر مغول تبدیل گشت وصورت مغول در عهد تیموری امتیاز پیدا کرد ، وهمچنین صفویه اصول و ترتیب تازه اختیار کردند و بسبب اندك ارتباط که باروپائیها داشتند خواستند تقلید آنها را بکنند از اینرو میبینیم لباس زنان دهاتی ایران که‌یادگار عصر صفویه است بلباس زنانهٔ اروپائی آنعصر شبیه‌است ، و همچنان قاجاریه برای خود یك کلاه جدیدی پسندیدند . و در بر انداختن آثار صفویه کوشش نمودند و همچنین این رسم در ایران جـاری خواهد بود بگـفتهٔ سعدی، هرکه آمد عمارتی نو ساخت »

میگویند نسایك Nisayek که پایتخت شاهان بازرنگی بود درعصر اسلام بشهر بیضـا معروف شد . بابك پسر ساسان بر یك شهرکوچك بنام « خر » که بدریاچهٔ بختکان معروف بود حکومت مینمود . گوزهر پادشاه فارس پسر بابك را در داراب‌گرد رتبهٔ ارگ پت (ارگ بد) بخشید و این نخستین ترقی دودهٔ ساسان بود ، که بعد بجائی رسید که بابك گوزهر را بقتل رسانید و خودرا پادشاه خواند ، وارتبـان پنجم شهنشاه اشکانی نیز احتمال میرود که او را بآن رتبه شناخت. پس از بابك شاهپور جانشین او، برادران را مجبور باطـاعت کرد مگر

اردشیر که مخالفت کرد و برای کارزار آماده گشت در این اثنا شاهپور بمرگ طبیعی درگذشت یاچنانکه برخی از مورخین نوشته اند از فرود آمدن سقف قصریکه مخصوص زنش ملکه همای بود هلاك شد ، و اردشیر بدون مزاحمت بپادشاهی رسیده اولا بر کرمان تاخت و بلاش پادشاه آنجا را بکشت و جای او پسر خود را حاکم کرد و بنام او شهری آباد کرد که به « به اردشیر » معروف گشت . معلوم میشود پدر و پسر همنام بودند . پس از آن بر ملوك الطوائف خوزستان و ملك عمان چیره گشت و جنوب ایران را برای خود صاف نموده ، با شاهنشاه اشکانی درآویخت و سرانجام بر او نیز پیروز گشت و به شهنشاهی ایران رسید .

کشور فارس - در منطقه گرم ومعتدل و سرد تقسیم میشود یعنی جنوب که ساحل باشد بسیار گرم و چون مقداری از ساحل دور شویم معتدل و در شمال سرد است ، و در این سه بهره ، بهره معتدل بسیار حاصلخیز میباشد . از خصوصیات این کشور یکی این است که آثار باستانی نسبت ، بدیگر کشورهای ایران بیشتر دارد که تفصیل آنها خارج از مقصود این کتاب میباشد ، مختصر اینکه در جائیکه بزبان یونان بازرگاد گفته‌اند آثاری میباشند که کاملا تاکنون منکشف نشده اند . از جمله قبریست معروف بقبر مادر سلیمان که ، کتیبه‌ای در آنجا دارد ، و بر سنك عبارت ذیل تراشیده شده . منم کورش پادشاه هخامنشی » و از اینرو گمان کرده اند که آن قبر کورش بزرگ میباشد . (برای تفصیل رجوع شود بایراننامه جلد اول از مولف این

کتاب) و دیگر آثاریست معروف بتخت جمشید و نقش رستم و حاجی آباد و نقش رجب و غیره ، در این اطراف سیوند نام دهی است که باشندگان آنجا بیك لهجه مخصوص ایرانی سخن گویند و الفاظی استعمال کنند که باقیات الصالحات فارسی باستانی میباشند. رود کوچك پلوار بمرودشت میرسد و در آنجا آثار تخت جمشید میباشند. و نیز آنجا نقش رستم و قبور شاهان هخامنشی میبینیم ، وشهر معروف استخر که در یك زمانی بانوی ایران و شهر مقدس ایرانیان شمرده میشد در هر دو جانب پلوار آباد بود ، و تا عصر ساسانیان بلکه پس از آنها تا زمان درازی ، از شهر های عمده فارس محسوب میگشت بگفته استخری مسجدی داشت معروف بمسجد سلیمان که در اصل آتشکده بود. باشندگان آنجا در عصر اسلام مکرر بلند شدند و با مسلمین عرب کارزار نمودند. و از اینرو روز بروز خرابی و ویرانی شهر افزوده شد. تا اینکه زمان صمصام الدوله در سنه ۳۷۳ امیر قتلمش سلجوقی حملهٔ آورد ، آنچه باقیمانده بود از میان برد و شهر استخر ده کوچکی گشت ، و این نیز تدریجا نابود شد ، شایسته چنین بود که در این دوره آبادی آنجا تجدید بشود و بلکه دانشگاهی بنام دانشگاه فارس تاسیس گردد. شیراز که جای استخر را گرفته دوازده فرسنگ دور از استخر واقع شده. در آغاز دهی بود که در زمان خلافت لشکرگاه مسلمانان عرب شد وکم کم ترقی کرد و در زمان دیالمه در سلطنت عضدالدوله بنهایت ترقی رسید ، پادشاه مذکور ساختمانهای بسیار خوب نمود. از جمله کاخی بود که بنا بر نوشته مقدسی

سیصد و شصت حجره داشت و پهلوی آن کتابخانه معتبری بود. شیرازیهای آن عصر با وجودیکه بیشتر مسلمان شده بودند برسوم و زندگانی باستان علاقه داشتند و آنهائیکه بکیش زردشتی مانده بودند در کیش خود تعصب داشتند ودو آتشکده یکی اندرون شهر دیگری بیرون شهر داشتند. و روزهای جشن باستانی مسلم و غیر مسلم شهر را میآراستند. پس ازسلجوقیان درعصر مغول دودهٔی که معروف باتابکان فارس شد فرمانروای فارس گشت، و پس از اتابکان خانواده مظفریه چندی آنجا را نگه داشت، و ترقی داد و میان آنها شاه شجاع که همعصر خواجه حافظ علیه‌الرحمه بود، در آبادی شهر کوشید. مغول که شمال شرق و بعد شمال غرب عرب ایران را تاراج کردند بفارس و شیراز نرسیده بودند که آن کشور اطاعت کرد واز غارت آنها باندازهٔ محفوظ ماند، در عصر شاه شجاع شیراز مرکز علم گشت ولی این دوده خوش درخشید و بزودی از حمله امیر تیمور دولت مستعجل گشته از میان رفت و چندی شیراز دست تیموریها افتاد. و چون صفویه روی کار آمدند اصفهان را پایتخت قراردادند، و شیراز بسبب نزدیکی بدریا مرکز تجارت شد. در اواخر ایام صفویه که نادر شاه روی کار آمد و پادشاه ایران گشت خواست برای ایران بحریه ترتیب دهد بندر ابوشهر را بر گزید و آنجا برای توقف کشتی مناسب نبود، صورت نظامی پیدا نکرد ولی بندر معتبری شد، که از آنجا اجناس از هندو چین بایران وارد میشدند و از ایران بخارجه حمل میگشتند. ممکن است نقص بندرابوشهر را دورکرد و آب ساحل

را باندازه ئی عمیق نمود که کشتی ها بساحل برسند . تا کنون دولت توجه نداده ، شاید آینده بدهد ، پس از نادر شاه ، کریم خان شیراز را پایتخت ساخت و در آبادی آنجا کوشید بیشتر ساختمان های استوار شیراز یادگار آن پادشاه میباشند. میتوان گفت که سی سال شاهی کریم خان برای شیراز نعمت غیر مترقبه بود. بنا بر نوشته زمین شناسان ایران کشور فارس بپنج بهره یا کوره تقسیم میشود .

نخستین - بهره استخر

دوم - اردشیر خره که شهر اردشیر خره دارد و آنجا بعد بگور وجور و بالاخره فیروز آباد معروف شد - بندر سیراف - و شیراز و میمند و سمنگان و حفر و خوار شهرهای این بهره می باشند

سوم - ارکان یا ارجان - بنای شهر ارجان را بقباد پادشاه ساسانی نسبت میدهند

چهارم - دارابگرد که شهر دارابگرد یا دارابجرد فسا داشت . در نزدیکی دارابجرد مومیائی که قسمی از قیر میباشد پیدا میشد .

پنجم - شاپور . آثار شاپور و شهر کازرون در آنجا میباشند .

لارستان در جنوب فارس و در حدود آن کشور است و بندر عمده آن لنگه می باشد .

از جزیرهائیکه در خلیج فارس و به‌کشور فارس تعلق دارند جزیره هرمز میباشد که در یك زمانی دست پرتغالی‌ها افتاد و بهمت شاه عباس از چنگ آنها خلاص گشت و جزیره قشم و دیگر جزیره

های کوچك زیاد دارد . از بنادر مهم فارس اکنون بندر بوشهر میباشد

کرمان

در عصر هخامنشیان جزء فارس بود میان فارس وبلوچستان واقع شده . بنا بر نوشته مورخین یونان زمین آنجا مانند باختر کوهستانی است و جوهای فراوان دارد و از میوه بجز زیتون همه نوع پیدا میشوند نام باستانی آنجا جوتیجه (jutija) بود یونانیان بمناسبت نام پای تخت همه کشور را کرمان خواندند . باشندگان این کشور از نژاد و خصوصیات دیگر مانند فارسیها میباشند ، مگر اینکه اهل فارس نسبتاً جنگی‌تر بودند . چون اسکندر درگذشت این کشور به امنیت باقی ماند . فرمانده آنجا در آنوقت شخصی بود بنام تله پولموس (Taleplumus) که درسنه ۳۲۵ پ . م مأمور شد وچون در سنه ۳۱۶ انتی گونوس بداخله ایران لشکر کشید تله پولموس جانب یومنس (Eumenes) یونانی را گرفت ، باوجود آن پس از غلبه ، انتی گونوس سر بسر او نگذاشت زیرا که کرمان مانند دیگر کشورهای ایران از مرکز دور بود . بنا برنوشته وندیداد (اوستا) کشور ایرانی محدود میشد شمال برود جیحون و جنوب به رود سند و مشرق به ترکستان چین و مغرب به آذربادگان یا عراق ایران . در آنصورت فارس و خوزستان و کرمان از حدود آن عصر خارج میشوند یا بگوئیم جنوب ایران درحدود کشور آریائی نبوده ، و اتفاقاً در نوشته بودائی نیز شانزده کشور آن عصر همه در شمال هند واقع و ازجنوب ذکری نشده است . ممکن است تیرهای آریائی

در زمانهای مختلف به ایران در آمدند، یعنی تیره‌ئی ازشمال به سغد آمد و از آنجا به بلخ وخراسان تا ری در باختر و سیستان در جنوب پخش شد و تیره دیگر مستقیماً از قفقاز یا از آسیای کوچك بماد و از آنجا به فارس و خوزستان وکرمان رفت، ومیان این دو دسته بزرگ ازمهاجرین وجهانگیران آریائی دشت لوت و کویر فاصله بودند، تا اینکه دوده هخامنشی ترقی کرد وکورش بزرگ همه تیره‌های آریائی را از نزدیك ودور بهم آورد. تیره‌ئی که درسیستان ساکن شد. چنانکه گفتیم ارسنگای نامیده میشد و از اینرو برخی گمان کرده‌اند که نام زرنگا و درنگا از ارسنگا گرفته شده و بلکه شهر زرنج نیز در اصل سرنگ و سرنگا بود. برعکس فارس در کرمان آثار باستانی بسیار کم است. در ماهان که مدفن شاه نعمت‌الله میباشد کتیبه ئی از داریوش یافته اند. از شهرهای عمده کرمان که در عصر اسلام ترقی کردند واهمیت پیدا نمودند بردسیر و سیرجان و جیرفت بودند. از بنادر آنعصر دیبل یا لاربندری بود که مال‌التجاره هندوچین در آنجا وارد شده و از آنجا به جیرفت رفته از جیرفت بدیگر شهرها حمل میشد. در عصر بویه و سلجوق، برد سیرباگواشیر شهر مهمی گشت. شاهان سلجوق در سال، هفت ماه در بردسیر و پنج ماه در جیرفت میگذراندند. کتابخانه بردسیرپنج هزار جلد کتاب داشت جغرافیه نویسان اسلام نوشته‌اند که در ساحل مکران قومی بنام الزط یا الجت ساکن شده بود. و این کلمه گفته اند که در اصل بزبان هندیست، در آنصورت باید «جات» باشد که اکنون خلف آنها قوم سکهه میباشد که

اتفاقاً اینها در همه شهر های ایران دیده میشوند، و بازرگانی میکنند ، بلکه در زاهدان از خود مدرسه و معبد نیز دارند. معروف است که عدهٔ زیاد از آنها یعنی از جات در عصر خلفای بنی عباس ساکن بین النهرین شدند مهاجرین آریائی در مکران بسبب بد بودن آب هوا بسیار کم بودند. بیشتر از ساکنین آنجا باید از نژاد دراو یا دراوی باشند که در جنوب هند اکثریت دارند. آنها بزبان غیر آریائی سخن میگفتند بلکه فرهنگ آنها از فرهنگ آریائی مستقل میباشد. از جمله مار پرستی است که احتمال دارد از مکران بکرمان راه یافت و در کرمان معبد بزرگ کرم ساخته شد کلمه کرمان نیز برخی از خاور شناسان گفته‌اند که از زبان دراوِست ربطی به آریائی ندارد. یونانیها مکرانیها را ماکای یا موکای نامیده‌اند و درکتیبه‌های هخامنشی ماکا یا ماسا گفته شده.

خوزستان یا هووج

بزبان یونانی سوز یانه در جنوب غربی ایران کنونی واقع شده. حدود امروزی ، شمال بلرستان و مشرق بولایت اصفهان و بفارس و خلیج فارس و مغرب بعراق محدود میشوند. خوزستان یکی از کشورهای حاصلخیز ایران و استعداد هر گونه ترقی را دارد. و بزرگترین رود ایران کنونی که کارون میباشد زمین آنجا را قابل همه نوع زراعت کرده ، بگفتهٔ سر لشکر سایکس ، قدیم ترین مرکز تمدن است کهٔ در خاك ایران مورخین پی برده اند قدامت خوزستان

ببابل و مصر همچشمی میکند بلکه از آنها نیز میگذرد در اینجا بود که تخمینا سه هزار سال پیش از مسیح ملتی با فرهنگ ساکن بودند و آثار از خود در تاریخ بیادگار گذاشته اند سلطنت قدیم و معروف عیلام در شمال خوزستان کنونی بود و در زمان ترقی حدود آن مغرب بدجله و شمال بماد و جنوب بخلیج فارس و شرق بفارس رسیده بود. معنی لفظ عیلام کوهستان است . از شهرهای عمده آن مادکتو (Madaktu) نزدیك برود کرخه و خیدلو(Khaidalu) نزدیك بخرم آباد کنونی واقع شده بودند . نام پایتخت شوش بود ، و این نام بنا بر گلی است که در آن‌صفحات بکثرت پیدا میشود پس از خرابی آنشهر احتمال دارد شوشتر آباد شد . نژاد باشندگان خوزستان شمال آریائی و در مغرب و جنوب سامی ، و نوعی از باشندگان افریقا نیز در آنجا ساکن شده بودند ، و یك زمانی زیر فرمان قسمتی از نژاد توران نیز بوده ، از اینرو باشندگان آنجا مانند همه جای ایران به سه نژاد بشر آمیخته شدند و رنگ بدن آنها از سبزه تند ، سفید روشن میباشد . زبان آنجا نه سامی و نه آریائی بلکه یك زبانی شبیه بزبان تورانی بود ، و از این جهت اگر شوشتری چنانچه معروف است بگویند که ما نه از عجمان هستیم و نه از عربان درست گفته . زبان نامبرده در عروج سلطنت عیلام در حدود سنه ۱۵۰۰ پیش از میلاد بکمال ترقی رسید . ممکن است که امروز نیز بعضی الفاظ که غریب بنظر میرسند و برخی گمان میکنند که پهلوی یا فارسی باستانی میباشند ، در اصل از آن

زبان باشند. شهر شوش یکی از قدیمترین شهرهای دنیاست و وقتی یکی از مرکزهای مهم بازرگانی و سیاسی غربی آسیا بود، تا اینکه در حدود سنه ٦٤٥ پیش از میلاد قشون اشوری، شهرهای عیلام را مسخر نمود، سوزانید و بشوش رسید و آنجا را نیز بقهر و غلبه گرفته کاملا چپاول کرد و آتش زد از جمله اشیای غارت شده سی و دو مجسمه از شاهان عیلام که از سیم و زر و سنگ مرمر ساخته بودند، بنینوا (پایتخت اشور) منتقل نمودند، و قبرهای شاهان و بزرگان را خرابکردند، و استخوانهای اموات را نیز به بردند که باشندگان اشور مغلوبیت و بیچارگی عیلام را ببینند باین ترتیب سلطنت باستانی عیلام از صفحه تاریخ ناپدید شد. ولی بزودی جای آن یك سلطنت قویتر و در عظمت بسیار بزرگتر از یك تیره آریائی تشکیل گشت و شوش از نو آباد و آراسته شد، و این شاهی جدید که به انشان یا « انزان » معروف گشت وقتی، که زیر فرمان کورش بزرگ درآمد کین خرابی عیلام را کاملا گرفت، و چنانکه پادشاه اشور عیلام را تاراج و تباه کرد، کورش سلطنت اشور را نابود نمود ولی ظلم و وحشت اشوریها را تجدید نکرد.

شهر شوش تا سنهٔ ۳۳۰ پ . م یکی از پایتختهای شهنشاهان هخامنشی بود، تا اینکه در سنهٔ مذکور اسکندر پس از تسخیر بابل بگرفتن شوش حرکت کرد، و چون بشهر نزدیك شد ابولت نام فرمانده شهر، بدون جنگ تسلیم گشت و پذیرائی نمود. اسکندر خرینهٔ شاهی را تصرف کرد. بگفتهٔ مورخین یونان گذشته بر جواهر

و اشیاء گرانبها ، نقد از سکه طلا پنجاه هزار تالنت یافت و پس از استراحت مختصر ، بخاور ایران زهسپار گشت ، و باز در سنهٔ ۳۲۶ پ. م بشوش برگشت و پس از آنکه ، او درگذشت سرداران او بجان یکدیگر افتاده ، و برای تحصیل تاج و تخت چهل سال از حدود یونان گرفته تا پنجاب میدان جنگ نمودند ، و در انجام سلوکس بر دیگران چیره شد و تأسیس خانوادهٔ سلوکوسیه را نمود ، که در شام و بین النهرین و ایران حکومت نمودند . و در زمان آنها فارس و خوزستان ، دو سلطنت نیمه مستقل تشکیل گشتند که اسماً باج گذار دولت سلوکوسیه بودند ، و گاهی استقلال تام نیز بهم میرساندند . چون خانوادهٔ سلوکوسی ضعیف گشت و اشکانیان جانشین آنها شدند ، شاهان خوزستان و فارس باج گذار آنها شدند .

شوشتر یکی از گرمترین شهرهای دنیاست . و در زمین بلند واقع شده است ، رودیکه از اطراف میگذرد نسبت بشهر باندازهٔ ئی پائین است که بکار زراعت شهر نمیخورد مگر اینکه با تلمبه آب کشند. میگویند شاپور جوئی در آنجا ساخت که یك میل درازی آن سنگ فرش کرده بود . در زمان یزدگرد سوم ابوموسی اشعری آنجا را بگشود . و فرمانده آنجا را که هرمزان نام داشت بمدینه فرستاد ، و هرمزان اسلام پذیرفت و بزهد و عبادت میگذرانید ، و گمان میرود مورد توجه علی‌ابن ابیطالب شده بود و چون خلیفه دوم عمرابن خطاب بزخم فیروزان دنیا را بدرود کرد ، پسرش عبیدالله گمان سازش در قتل برهرمزان کرد و اورا بکشت و علی پس از آنکه عثمان بخلافت

انتخاب شد ، از او تقاضا فرمود که قصاص هرمزان را از عبیدالله بگیرد . هرمزان از باشندگان مهرگان (مهر جان) و در جنگ جلولا با سپاه ایران بود ، شوشتر قلعه ئی موسوم بسلاسل داشت که بروی تپه ئی واقع شده ، و زمان قدیم جای بسیار استواری بود . در زمان خلافت بنی امیه شبیب خارجی شوشتر را مرکز خویش کرده زمان دراز مقاومت نمود ، تا اینکه حجاج حاکم کوفه و ایران بر او لشکر کشید و اتفاقاً شبیب که سوار بود با اسب در آب رود غرق گشت . دیگر از شهرهای خوزستان عسکر مکرم بوده ، که اکنون اثری از آن نیست . دیگر دزفول و اهواز و بهبهان میباشند . از شهرهای قدیم گندیشابور یا جندیشاپور ، در عصر ساسانیان مرکز علوم بوده ، و معروف است که شاهپور اسرای روم را در آنجا منزل داده بود ، و همچنین شاهپور دوم چون از رومیها اسیر بگرفت آنها را میان ، شوش و شوشتر و اهواز جا داد . محمرهٔ سابق که اکنون خرمشهر نامیده میشود بندر مهم تجارتی خوزستان است ، آبادان مرکز نفت ایران و انگلیس است ، و بندر شاهپور نخستین ایستگاه راه‌آهن ایران است ، که در جنوب ایران رو بشمال تا دریای مازندران ممتد میشود و آخرین ایستگاه آن در شمال بندرجز میباشد که اکنون بندرشاه مینامند .

لرستان

درجنوب ایالات کرمانشاهان واقع شده مغرب آن عراق عرب

و مشرق ایـالت قم و کاشان و جنوب آن خوزستان میباشـد. آثار جند شاهپور در جنوب لرستان در حدود خوزستان و نزدیك به دزفول است. لرستان به دو بهره بزرگ تقسیم میشود بهره‌ئی را لر بزرگ مینامند، که در آنجا سلسلهٔ از اتابکان سلطنت میکردند و پس از آنها از قرن دوازده تا پانزده دوده هزار اسب شاهی داشتند، مرکز آنها جائی بنام ایدج بود که اکنون مالمیر گفته میشود، و آثار باستانی از اشکانیان در اطراف آن مانده، و دیگر لر کوچك که آنجا نیز یك سلسله از اتابکان از قرن دوازده تا شانزده شاهی کردند. در عصر قدیم قوم کوسای (Cossaei) که با اسکندر رزم نمودند ومغلوب شدند همینجا بودند، از تیره‌های مهم چادرنشین لرستان، بختیاری و لر میباشند تیرهای بختیاری، از اصفهان و بروجرد گرفته دزفول و رامهرمز پخش شده‌اند، و لرها بیشتر در شمال و مغرب که پشت‌کوه نامیده میشود سکنا دارند. برخی لرستان را به دو قسمت پیش کوه و پشت کوه تقسیم میکنند. ساکنین آنجا رویهمرفته در فرهنگ و تربیت نسبت بدیگر کشورهای ایران عقب افتاده، ولی استعداد و هوش تربیت را دارند، و ممکن است اگر تربیت صحیح بیابند از ایرانیان بسیار شایسته بشوند، لرستان کشور کوهستانی است. رودها و جوهای فراوان دارد ولی همه کوچك و اهمیتی ندارند، آبدنز رودیست که شعبهٔ کارون میباشد و سیلاخور رود دیگر از جنوب بروجرد میگذرد. از شهرهای عمدهٔ آنجا اکنون بروجرد وخرم آباد میباشند. راه‌آهن ایران از لرستان رو بشمال میرود.

کردستان یا سویچره ایران

حدود کردستان از کوه ارارات آغاز شده تا رود دیاله بدرازی ممتد میشوند. طول آن سرزمین ششصد میل انگلیسی است و پهنای آن ۱۳۰تا ۱۵۰ میل انگلیسی میشود. اکنون میان ایران و ترکیا و عراق منقسم شده. جمعیت کردها تخمیناً دو ملیون است، و آنها یکی از شریفترین و باستان ترین آریای ایران شمرده میشوند و ممکن است آریائی هائیکه در یکهزار و هشتصد سال پیش از میلاد مسیح در بابل حکومت نموده‌اند، و مقننین و فلاسفه در میان شان پدید آمده‌اند، و بنام کاسو یا کاسیت در تاریخ معروف شده‌اند نیاکان کردهای امروزی باشند. در کتیبه‌های اشوری آنهارا گورتك (Gortuk) و گرد (Gord) وکیورتی (Cyurti) خوانده. در عصر مادائی و هخامنشی واشکانی کردها به دولت ایران خدمات شایان نمودند؛ و شهربان یا حاکم کردستان مانند حکام سغد وباختر از اعیان بزرگ دولت انتخاب میشد، شوبی لکمه (Shubbi-lukma) پادشاه هتیت (Hittite) که در سنه ۱۳۷۰ پیش ازمیلاد شاهی کرده آنها را (Gurda) خوانده، وایزدی که می‌پرستیدند انرا (Gir) «گر» نامیده. از میان کردها تیره راوندی پاسبان آتشکده‌ئی بودند، که در عصر باستان مایه افتخار و بزرگی آنها میشد. در کتیبه، داریوش (بیستون) کشوری بنام کردستان ذکر نکرده است، از نویسندگان یونان گزنفون در باز گشت ده هزار نفر یونانی از قوم گردوك اشاره نموده که میان بین‌النهرین وارمنستان درکوهستان

ساکن بودند. رئیس آنها شخصی بنام اورونتاس (Orontas) بود . که بفارسی باستان ارونت اسپه و اکنون لهراسب گفته میشود ـ درآنوقت قوم گردوک در اطراف کوهستان در دهات بسیار کوچك پرا کنده میزیستند . پس از انقراض هخامنشی کردها مطیع حاکم ماده شدند ولهذا چون مولون حاکم آنجا بر پادشاه سلوکوس سر کشی نمود و لشکر شاهی تنبیه او آمد کردها (Cyurti) باو خدمت کردند . معروف بود که آنها در انداختن فلاخن مهارت دارند . و بسبب اینکه کوهستانی بودند باید که همچنان باشد ، در زمان اشکانی و ساسانی کردستان کنونی در حدود ایران ، و کرد ها مانند دیگر ایرانیان یا زرتشتی بودند یا بیك کیش دیگر که اصلا ایرانی بود عقیده داشتند . پس از ظهور کیش مسیحی برخی مسیحی شدند . در اوایل ترقی اسلام کرد ها بدولت ساسانی خدمت نمودند و چون اسلام پذیرفتند با دیگر مسلمین شریك جهانگیری شدند ، تا اینکه خانواده ایوبی در شام و مصر با صلیبی‌های اروپا رزمهائی نمود و شام و دیگر ممالك اسلام نه تنها از چنگ آنها خلاص کرد ، بلکه از آنچه در فلستین داشتند بهره بزرگی پس گرفت . میان اندوده صلاح‌الدین ایوبی شخصی است که باید هرمسلمی بر او افتخار کنند . درعروج مغولیه کردها با شاهان مملوك مصر و شام متفق شده دفاع میکردند ، وچون امیرتیمور بمغرب آسیا متوجه شد با او نیز پنجه نرم کردند و خسارتها یافتند پس از انقراض خانواده تیمور ، چنانچه ارمنستان یك وقتی میان روم و ایران مایه نزاع و کشمکش شد کردستان ،

میان صفویه و عثمانی ترك لقمه چرب و نرم بود ، که هر کدام جانب خود میکشید و اگر صفویه اختلاف مذهب را تولید نمیکردند ، یقیناً کرد ها بیش از امید خدمت میکردند . اتحاد نژاد و زبان و خصوصیات دیگر آنها را به ایران مایل میکرد و یگانگی مذهب آنها را سوی ترکها میبرد . و در انجام اتحاد مذهب بر یگانگی نژاد و زبان چیره شد ، و در عصر قاجار تمایل کرد بعثمانی شدت یافت . کرد ها بدولت عثمانی خدمات شایان کردند و اگر کاوش بکنیم عده زیادی از سرداران لشکر و وزیران کشور عثمانی را کرد مییابیم . سر زمینی که کرد ها میباشند اکنون سه بهره شده . بهره بزرگ در تصرف ترك و بهره دیگر که سلیمانیه و اطراف آن باشد از عراق و بهره سوم از دریاچه ارومیه گرفته تا لرستان از ایران است ، کردستان ترکی منقسم میشود بولایت بتلیس و ارزنجان و دیار بکر و ارزنة الروم . در عراق گذشته بر ولایت سلیمانیه سنجق اربل و کرکوك نیز به اکثریت کرد است ، بلکه میتوان گفت بیشتر از ساکنین بغداد که بزبان عربی سخن میگویند و عرب نما شده‌اند در اصل یا کرد میباشند یا آمیخته بکرد هستند ، و نیز عده‌ئی ازکرد ها در خراسان و فارس و بروجرد و جنوب ایران و عراق پراکنده شده اند که شاهان صفویه یا قاجار آنها را بآنجاها کوچانیده‌اند . و همچنین درچند سال پیش یك عده آنها را حکومت ترك بداخله ترکیا پراکنده نموده است . معروف بود که کرد قوم پراکنده‌ایست بلکه پراکندگان را کرد مینامیدند و تا کنون بهمان زحمت مبتلاست .

پس از جنگ بین‌المللی در کانفرانس پاریس شریف پاشا از جانب کردها نماینده شد و در عهد نامه «سور» دول اروپا کردستان را کشور مستقل پذیرفتند، ولی فیروزی ترکها بر یونان سبب شد که در معاهده لوزان از کردستان ذکری نشود، تنها دولت انگلیس بنا بر مصلحتی با کردهای مقیم عراق همراهی نمود، و در سلیمانیه زبان کردی را برسمیت شناخت.

از زمان باستانی از میان کرد ها سر کرد های بزرگ و دانشمندان فرزانه پدید شده اند و مانند خراسان سرزمین کردستان نیز مایه افتخار ایران است، کردستان با جلگه های دلکش وجوهای فراوان و باشندگان خوش صورت و آزادمنش و سلحشور گویا سویچره ایران میباشد، نقصی که همواره بود و هست و مایه پراکندگی و فقر آنها شده اختلاف همدیگر است چنانکه گفتیم شاهان هخامنشی و اشکانی و سلوکوسی و ساسانی از آنها کار لشکری میگرفتند و در عصر اسلام در فقه شافعی و تصوف اشخاص برگزیده میان آنها پیدا شدند. امروز بایستی این ایرانیان نجیب بزرگی گذشته را دریابند و یکبار دیگر شجاعت و دانش و شهامت خود را به ثبوت رسانند.

کادوسی یا گیلان و مازندران

باشندگان آنجا که بسلحشوری در زمان باستان شهرت داشتند بتیره های مختلف منقسم میشدند، گیلان را مورخین یونان کادوسی یا

کانوزی نوشته اند . گیلان نام طایفه ئی بود که بآن مناسبت گیلان گفته اند ، ماردی نیز مینامیدند . در زمان عرب ولایت گیلان دو قسمت بود ، قسمت شمال را گیل و جنوب که با قزوین همسایه میشد به دیلم معروف بود و نام مازندران را از ماز دانسته‌اند که نام کوهستان آنجاست . در اوستا (وندیداد) مینویسد ، که اهورمزد چهاردهم کشور آریائی را بنام ورونه آفرید و بعضی گمان میکنند ، که ورونه مازندران است بنا برافسانه گویان ایران مردم مازندرانی تنومند و دلیر و سرکش بودند و همواره دولت مجبور میشد که بهترین سرداران خود را بسرکوبی آنها بفرستد ، و گاهی پادشاه شخصاً بآنجا لشکر میکشید . افسانه‌گویان چون دلیری یکی ازقهرمانان ایران را میستایند ، نشان میدهند که چگونه او سرکشان یا بگفتهٔ افسانه‌گو دیوان مازندران را بشکست . چنین میباشد کارنامه پهلوانی گرشاسپ و سام و رستم که هر سه در مازندران خدمات شایان بدولت خود نموده‌اند . هفتخوان رستم و قتل دیو سفید یکی از داستانهای بسیار خوب شاهنامه میباشد. فردوسی در تعریف مازندران بزبان رامشگر غزلی بسیار شیرین سروده میفرماید : ـ

که مازندران شهر ما یاد باد   همیشه بر و بومش آباد باد
که دربوستانش همیشه گل است   بکوه اندرون لاله و سنبل است
هوا خوش گوارو زمین پر نگار   نه گرم و نه سرد و همیشه بهار
نوازنده بلبل بباغ اندرون   گرازنده آهو براغ اندرون
همیشه نیاساید از جستجوی   همه‌ساله هرجای رنگ است وبوی

گلاب است گوئی بجویش روان — همی شاد گردد درونش روان
دی و بهمن آذر و فرودین — همیشه پر از لاله بینی زمین
همه ساله خندان لب جویبار — بهر جای باز و شکاری بکار
سر اسر همه کشور آراسته — ز دینار و دیبا و از خواسته
کسی کاندر آن بوم آباد نیست — بکام ودل وجان خود شاد نیست

کاوس چنین ستایش را شنیده بی اختیار بفکر مازندران شد ، و چنان برای رفتن بدانجا مصمم گشت ، که ممانعت زال و سرداران دیگر بر او اثری نکرد و این حکایت که از زبان افسانه گو درآمده بسیار شبیه است به همچنین حکایت تاریخی که نظامی عروضی در چهار مقاله نوشته . اینکه پادشاه سامانی زمان دراز در هرات مانده بود و سردارانش میخواستند بوطنشان که بخارا باشد برگردند ، جرئت نمیکردند باو اظهار بکنند ، در انجام رودکی را واداشتند در ستایش بخارا ابیاتی چند گفت ، و با ساز آنها را سرود و آن اشعار چنان بپادشاه اثر کردند که هماندم سوار شد ، و بسوی بخارا روان گشت . البته ابیات رودکی در روانی و شیرینی بپایهٔ فردوسی نمیرسند ولی شکی نیست که پیش از فردوسی گفته شده‌اند. رودکی میفرماید :

یاد یار مهربان آید همی — بوی جوی مولیان آید همی
ای بخارا شاد باش و شاد زی — شاه سویت میهمان آید همی
شاه ماه است و بخارا آسمان — ماه سوی آسمان آید همی
شاه سرو است و بخارا بوستان — سرو سوی بوستان آید همی

کاوس بر مازندران لشکر کشید و در گرفتن آنجا کامیاب نشد، بلکه بجادوی دیوان کور گشت و چون از کور شدن شاه و سپاه رستم آگاه شد، هفت خوان را در نور دیده، بمازندران رسید، و دیو سفید را پس از جنگ سخت کشت، و شاه را نجات داد. این افسانه در عصر هخامنشی صورت تاریخی گرفت و اردشیر دوم با استعداد تمام برمازندران و گیلان لشکر کشید و نتوانست باشندگان آنجا را عاجز سازد، ضمناً آذوقه در لشکر نماند و بر سپاه زندگی تلخ گشت و بتدبیر تری باز باطاعت ظاهر از آنها قانع شده برگشت. بنا بر نوشتهٔ مورخین یونان در عصر کورش مازندران اسماً در حدود ایران بود بلکه کورش سرداری بنام اسی تاشسب را بر آنجا حاکم نمود. در عصر اشکانی علاقه مازندران بسبب نزدیکی بخراسان و تبرستان که مرکز اشکانیها بود، بدولت نزدیکتر شد و در زمان ساسانیها اگرچه خود سری و سرکشی را ترك نکردند، ولی فرمانده از دولت معین میشد بلکه چند نفر از خانوادهٔ شاهی در آنجا ماندند، و حکومت نیمه آزاد تشکیل دادند. در عصر خلافت عمرابن خطاب مازندران وگیلان بدولت عربی ارتباط پیدا کردند ولی هیچوقت کاملا مطیع نشدند. تا اینکه در سلطنت طاهریه و صفاریه و سامانیه عده‌ئی از سادات به آنجا پناهنده گشته، اسلام را ترویج نمودند، و ضمناً اساس امارت و بزرگی خود را نهادند. از میان آنها یحیی ابن عبدالله و پس از او حسن ابن زید معروف بداعی کبیر و پسرش محمد و حسن ابن علی مشهور بناصر کبیر میباشند. در زمان آنها گیلانیها از حدود خود

خارج شده بداخلهٔ ایران آمدند و خانوادهٔ بویه سلطنتی تشکیل نمود که باستثنای خراسان، همه حدود ایران را فراگرفت. کارنامهٔ آنها مایهٔ افتخار ایرانیان است، در حملهٔ مغول گیلان و مازندران نسبت بخراسان و میان ایران کمتر صدمه دیدند، و در عصر صفویه بسبب توجه و رغبتی که شاه عباس بزرگ بآنجا داشت مطیع دولت شدند. از آنوقت ارتباط آن دو ولایت بمرکز روز بروز نزدیکتر شده و باستثنای یکی دوبار که روسیها بر آنجا مسلط شدند، همواره در اطاعت دولت بودند، و اکنون میتوان گفت که مازندران یکی از حاصلخیز ترین ولایت ایران است. از شهرهای عمدهٔ آنجا رشت و بندر پهلوی و لاهیجان است که مؤسسهٔ چائی دارد و ساری که یکزمانی پایتخت دوده باوندیه بود و شاهی و بارفروش یا بابل و آمل و تنکابن میباشند.

خلاصهٔ تاریخ ایران پیش از حملهٔ اسکندر

چنانکه در جلد اول این کتاب مذکور شد تاریخ ایران از حملهٔ آریا آغاز میگردد. زمان این حمله از روی تحقیق نمیدانیم. مورخین از یکهزار تا سه هزار سال پیش از مسیح گفته‌اند، و این حمله یا هجرت از یك جانب نبوده بلکه از چند سو شده اگر بخواهیم این اتفاق بزرگ و مهم تاریخی را واضح تر کنیم باید نظری بنقشهٔ اروپا بیافکنیم که در قرن چهاردهم چگونه ملل اروپا باطراف زمین پخش شدند. هر ملت اروپائی که در دریا دستی وبدل همتی

داشت بعنوان بازرگانی و تحصیل مستعمره بیك گوشهٔ دنیا برفت و هر کجا که دستش میرسید آنجا را از خود میدانست و تدریجاً بومیها را عاجز و زبون ساخته مالك آنجا میشد چنین بود تسلط اروپائی برقاره امریکای شمالی و امریکای جنوبی و افریقا و استرالیا و تسمانیا و نوزیلند و دیگر جزیره‌های اقیانوس آرام و هندوستان و غیره . باید همچنان جهانگیری درچند هزار سال پیش بنظرآریم . اگر امتیازی باشد در این است که مهاجرت زمان باستان ، از راه خشکی بود و جهانگری قریب بعهد ما از راه دریا شده . ملل آریا چه در عصر باستان ، وچه چندین سال پیشتر مانند سیل آب هرکجا که رو آوردند ، بندها را شکستند و موانع را از میان برداشته ، رخنه ها پیدا کرده سرا زیر گشتند . بفرموده قران « من کل حدب ینسلون» . رخنه یکجا نبود بلکه جاهای متعدد بود . درحمله پیشین که از راه خشکی شد برخی به هند رفتند و برخی در بلخ و سغد آرمیدند ، و تیرهای دیگر از راه‌های جداگانه به میان ایران وجنوب ایران شتافتند ، یا به آسیای کوچك کوچ نمودند . هر کس هرکجا که توانست رفت ، و گرفت ، و هر نوع که صلاح دانست با بومیها رفتار کرد . یکی آنها را بربرین خطاب کرد و دیگر « شودر » و ملچه و راکشس گفت و سیومی دیو نامید . آنجا که آریائی کم و بومیها بکثرت بودند رفتار آریائی ملایم و بهتر بود ، و جائیکه شماره کشورگشایان زیاد ، و مقاومت بومیها ضعیف بود ، رفتار غالب قاهرانه و در خونریز و چپاول کوتاهی نمیشد . جهانگیران اگر چه از یك

اصل بودند ولی ازشاخهای جداگانه جدا شده و به لهجه‌های مخصوص سخن میکردند ، چنانچه قریب بعهد خودمان فرانس و انگلیس و هلند و روس و پرتغال و اسپانیا میباشند. اینها هر کجا که مسلط شدند زبان خودشان را نیز ترویج دادند . قدیمترین آثار تاریخی که از حمله آریای ایران می یابیم در سغد وبلخ میباشد. ممکن است که در آینده جائی پدید گردد ، که قدیمتر از بلخ یا سغد نیز باشد ، و آنچه از بلخ یا سغد داریم این است که دوده‌ئی بنام کوی یا کیانی در آنجا سلطنت دنیوی را با بزرگی روحانی توام کرده بود ، و بیشتر از گویندکان سرودهائیکه در اوستا می یابیم از آنجا بودند ، یا به لهجه ایرانی که در آنجا گفته میشد سخن مینمودند . حدود مملکت شاهان کیانی که بنام کوی کواته ، (کیقباد) وکوی اشن ، کیکاوس وکوی هوشروس (کیخسرو) وکوی وسته اسپه (کشتاسب) و اروت اسپه (لهراسب) و غیره در اوستا مذکور شده‌اند ، معلوم نیست ولی میتوان گفت که سغد و باختر یا بلخ و بهره‌ئی از سیستان و خراسان را داشتند . افسانه‌های نیمه تاریخی آنها را مورخین ایران صورت تاریخی داده‌اند . پس از آنها درحدود هفتصد سال پیش از مسیح سلطنتی از آریائیها در میان ایران یا ماده تشکیل شد و دویست سال یا بیشتر امتداد یافت. هنگام ترقی حدودشان در باختر به میان آسیای کوچك وشمال به قفقاز وجنوب به فارس و خاور به بلخ رسید . پس از آن امپراطوری هخامنشیان که بزرگترین امپراطوری ایرانیان باشد ، پدید گشت ، سرگذشت

شاهان ماده را مورخین ایران ذکر نکرده‌اند و سرگذشت هخامنشیان را نیز با برخی از شاهان کیانی آمیخته‌اند، و بعضی از خاور شناسان اروپا شاهان ماده وکیان بلکه هخامنشیان وکیان را از یك خانواده دانسته‌اند، زیرا که سرگذشت زندگی آنها یك‌گونه شباهتی دارد ولی آن نوع همرنگی و یگانگی بر قیاس آنها دلیل کافی نمیشود، و از همصورت بودن نام یا کار نمیتوان رأی قطعی داد. مورخین یونان از شاهان افسانه ئی که پیشدادیان باشند ذکری نکرده‌اند و تاریخ ایران را از سلطنت ماده آغاز نموده‌اند. امتیازی که میان مورخین ایران و یونان میبابیم در این است که ایرانی افسانه را بصورت تاریخ درآورده و یونانی بر واقعات تاریخ چندان شاخ و برگ گذاشته که افسانه نموده است، و آنچه از شاهان ماده یا هخامنشی نوشته‌اند در نام وسرگذشت زندگانی شبیه به‌کیانی میباشند و معلوم نیست که این افسانها یا واقعات تاریخ را یونانی از ایران گرفته یا از همسایه های ایران شنیده و از خود نیز چیزی افزوده است از اینرو ناچاریم که تاریخ ایران باستان را سه قسمت بکنیم باین ترتیب که قسمت اول عصر افسانه و داستان و قسمت دوم نیمه تاریخ و قسمت سوم تاریخ است.

— عصر افسانه های آریای ایران —

شبیه است به همچنان داستانها که در هند یا چین یا یونان گفته شده اند. شاهنامه فردوسی آغاز میشود از شهنشاهی پیشدادیان

نخستین پادشاه این خانواده گیومرت یا کیومرث بود . افسانه زادن او را استاد ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه چنین نوشته . ـ که هر گاه ایزد جهان را بیافرید، اندیشه نمود، و از آن اندیشه اهریمن پدید گشت ایزد را از دیدار زشت او خوی بر جبین برآمد و آن خوی را چون با دست پاك نمود و بریخت ، از آن کیومرث پیدا شد . نظیر این افسانه در نوشتجات هند زادن منگله یا مریخ است که نامهای دیگر او به سنسکرت انگارکه Angaraka یعنی آتشین و بهومی پوتره (بوم ـ پور) میباشند . بنا بر افسانه گویان هند منگله از خوی شیوا پیدا شد .

چون کیومرث پدید گشت ایزد او را بسوی اهریمن فرستاد، و او با اهریمن رزم نمود و بر او چیره گشت ، و سوار شد و در هر سوی گیتی میگشت . روزی اهریمن از او پرسید که چه چیز درنظر او بسیار زشت میباشد ، کیومرث گفت که دوزخ ، پس اهریمن او را تا دوزخ برد و بصد فریب خویش را از او آزاد نمود و بر او سوار گشت ، و پرسید که چگونه ترا فرو برم ، کیومرث میدانست که کار اهریمن وارونه است چنانچه فردوسی در افسانه اکوان دیو میفرماید ـ

چو رستم بجنبید بر خویشتن — چنین گفت اکوان که ای پیلتن
یکی آرزو کن که تا از هوا — کجات آید اکنون فکندن روا
چنین گفت با دل گو پیلتن — که از چاره به نیست در هر سخن
کنون هرچه گویمش جزآن کند — نه سوگند داند نه پیمان کند

گفت از پایم فرو بر که زمانی دیرتر در گیتی بپایم ، اهریمن او را از سر فرو برد ، و چون زیر نافش رسید ، دو قطره از نطفه کیومرث بر زمین افتاد ، و پس از چندی بشکل ریباس از زمین روئید ، و پس از آن به پیکر زن و مردی گشت ، و آن مرد را مشیه (بفارسی هخامنشی مرتیه و بفارسی کنونی مرد) گفتند و آن زن را مشیانه نامیدند ، که بعربی آدم و حوا میباشند ، ونیز استاد ابوریحان از گفتهٔ ابوعلی محمد ابن بلخی مینویسد ، که کیومرث سه هزار سال در زیر اثر برج بره و گاو و دو پیکر که فصل بهار میباشد در بهشت زیست ، و پس از آن بر زمین افتاد و زیر اثر برج خرچنگ و شیر و خوشه سه هزار سال دیگر در زمین بآسایش و آرامش زندگی کرد ، تا اینکه اهریمن گیتی را ببدی و آشوب آلود نمود ، و اهریمن را خرورا نام پسری بود ، که بدست کیومرث کشته شد و از آن‌رو اهریمن بیزدان از کیومرث داوری خواست ، زیرا که یزدان با اهریمن پیمان نموده بود که در آنزمان سه هزار سال کس او را وکسان او را نیازارد . یزدان داد و فریاد اهریمن را شنید وکیومرث را تنبیه نمود باین طریق که ، او را از چگونگی های زندگی دنیا و از روز رستخیز آگاه ساخت که از دانستن آن کیومرث چندان آزرده گشت که از یزدان مرگ را خواست و یزدان پذیرفت واو را از زندگی آزاد نمود . در آن زمان دو قطره از نطفهٔ کیومرث در زمین استخر در کوه « دام داد » بر زمین افتادند ، و پس از چندی بشکل درخت ریباسی از زمین روئیده پیکر آدمی یافتند

در آغاز بهم پیچیده ، و پس از آن از هم جدا شدند . یکی از آن مرد بود که بزبان اوستائی مشئی گفته میشود و دیگر مشیانه که زن بود . پس از پنجاه سال از آنها یك پسر و دختر جفت پیدا شدند . پسر را پدر و مادر را دختر بخورد . پس ایزد در دل هر دو مهر فرزند پیدا کرد ، و بار دوم که فرزند جفت متولد شدند ، پدر ومادر آنها را پرورش نمودند . کم کم فرزندان بسیار شدند و در نوشته های پهلوی چون بوند هشن و دین کرت و مینوگ خرد ، این افسانه را باندك اختلاف میدابیم . فردوسی مفصل را مختصر نموده میفرماید : —

پژوهنده نامهٔ باستان — که از پهلوانی زند داستان
چنین گفت کاین تاج و تخت و کلاه — کیومرث آورد کو بود شاه
چو آمد به برج بره آفتاب — جهان گشت با فر وآئین وتاب
کیومرث شد برجهان کدخدای — نخستین بکوه اندرون ساخت جای

بنا بر نوشتهٔ کتب پهلوی ، ایزد کیومرث را با گاوی بیافرید و آنها یکهزار سال باسودگی زیستند . پس اهریمن چیره شد وگاو را بکشت و از بدن آن پنجاه و پنج نوع گیاه و دوازده قسم درخت نمودار شدند و تخمهٔ او در ماه پاك شده و از آن یك جفت پیدا گشتند و پس از آن دویست و هفتاد و دو نوع جانوران پدید شدند ، و پس از کشته شدن گاو کیومرث سی سال زیست ، و او نیز در انجام بدست اهریمن کشته شد . فردوسی فرماید .

بگیتی درون سال سی شاه بود — بخوبی چو خورشید برگاه بود

از سیامك و زن او نساك یا وساك که خواهرش نیز میشد ، فراوك و فراواکـئیین و از آنها هوشنگ و جفت او گوزك تولد شدند . در اوستا هوشنگ مکرر ذکر شده است .

کیومرث در اوستاگیه مرتن ، و هوشنگ ، هوشینگه میباشند . رزمیادیشت در ستایش او میفرماید : ـ

Yat upanghachat Hoashyanhem Paradhatém dareghemchit aipi zravanem, yat khshayata paiti bumim haptaithyam daevanam mashyanamcha yathwam pairikanamcha sathram kaoyam karafnamcha, yo janat dva thrishva Mazainyanam daevanam Varenyanamcha drvatam.

« یعنی آن فروپیروزی از زمان دراز از آن هوشنگ پیشداد بود و او بر بوم هفت کشور شاهی کرد و بر دیوان و مردم و پریان و کویهای گـنه کـار و کرپانها پیروز شد و دو از سه بهرهٔ دیوان مازندران و دروغ پرستان و رونه را برانداخت .

نام هوشنگ در آبان یشت و درواسب یشت یا گوشت یشت و رام یشت و در ارت یشت و فروردین یشت نیز ذکر شده . بنا بر نوشته بوندهش ایرانی ها از نژاد هوشنگ میباشند . در شاهنامه فردوسی میفرماید .

گـرانمایه را نـام هوشنگ بود تو گـفتی همه هوش وفرهنگ بود

در عصر او مردم پی بردند که از زدن دو سنگ بهمدیگر یـا سنگ و آهن آتش پدید میشود ، و جشن سده را او بنیاد نهـاد . فردوسی میفرماید :

فروغی پدیدآمد از هر دو سنگ　　دل‌سنگ گشت از فروغ آذرنك
نشد مـار کشته ولیکن ز راز　　پدید آمد آتش از آن سنگ‌باز
هر آنکس که بر سنگ آتشزدی　　زاو روشنـائی پـدید آمـدی

پس از هوشنگ ، تهمورث شـاه ایران گشت و این نام در اوستاتخمه اروپه (Takhmo - urupa) ذکر شده . رجوع شود به رام یشت فقره ۱۱ / ۱۳ وزامیادیشت فقره ۲۸ / ۲۹) در شـاه نامه میفرماید .

یکایك بیاراست برد یو جنگ　　نبد جنگ شان را فراوان‌درنك
از ایشان دوبهره بافسون ببست　　دگرشان به گرز گران کردپست
نوشتن بخسرو بیاموختند　　دلش را بدانش بر افروختـند
نوشتن یکی نه که نزدیك سی　　چو رومی و تازی‌و چه پارسی

چیزیکه از این افسانه در میبابیم ، اینست که نوشتن را ایرانی ها از بومیهای غیر آریائی ، یا از همسایگانی که وحشی میدانستند فرا گرفته اند . بنا بر نوشته های پهلوی ، تخمه اروپا سی سال بر اهریمن که بشکل اسب شده بود سوار و در گیتی میگشت ، چنانکه فردوسی نیز گفته .

برفت اهرمن را بافسون ببست　　چو بر تیز رو بارکی برنشست
زمان تا زمان زینش بر ساختی　　همـه گرد گیتی بر او تـاختی

تا اینکه اهریمن بواسطه زن تخمه اروپا ، از راز او آگـاه گشت ، و چون از کوه البرز سرازیر میشد ، سرکشی کرد و اورا از پشت خویش انداخته فرو برد ، جمشید که بنـا بر نوشته بوندهش

برادر تهمورث بود . او را از شکم اهریمن در آورد. و در آسته‌دان (دخمه) نهاد و پس از آن شاه ایران گشت .

در افسانهای ایران جمشید رتبه سلیمان دارد. و آنچه یهودی ها و پس از آنها نویسندگان اسلام به سلیمان نسبت میدادند ایرانیها بجمشید داده اند این نام در اوستا یما پسروی ون وت یاوی و نه وت Vivanghvat و در رگ وید ، یما پسر وی س وت بمعنی نگهدارنده است و نظیر آن در افسانهای یونان پلوته Pluto میباشد و فردوسی میگوید که جمشید پسر تهمورث بود ، ولی در اوستا یماو تخمه اوروپا برادرند و همچنان در ویدا هامنو Manu ویما برادراند نام جمشید در اوستا مکرر ذکر شده از جمله در وندیداد (پر گرد دوم) میگوید ، که شت زرتشت از اهور مزد پرسید که پیش از من اهورمزد باکه سخن فرمود ، و آئین زندگی نشان داد ، اهور مزد پاسخ داد که پیش از تو به یماخشیته ، آئین خویش بیاموختم و به او گفتم که ای یماخشیته تو آئین مرا فرا گیر و بدیگران آشکار کن . یماخشیته گفت که من شایسته چنین کار مهم نمیباشم و توانائی آنرا ندارم . اهورمزد گفت پس بندگان مرا پرستاری کن جمشید پرسید چگونه پرستاری کنند ، فرمان رسید که بر آنها فرمانروائی کن ، وکارهای آنها را هموار نما . جمشید فرمانروائی پذیرفت و نیایش کرد تا زمانی که پادشاه باشد اهورمزد از گیتی بیماری مرگ و سرمای سخت و گرمای سخت را بردارد .

در اوستا شاهی یما یا جمشید در بهرهای معین منقسم شده

یعنی هر سیصد سال زمین آریا بسبب کثرت جمعیت آریائی بر آنها تنگ میشد ، و بدعای جمشید وسعت می یافت ، و برای آنها جا باز مینمود فردوسی نیز شاهی او را بچند بهره منقسم کرده ، ولی هر بهره او پنجاه سال میشود ، تا اینکه در سیصد سال جمشید ایران را آباد میکند و همه لوازم زندگی را برای ایرانیان فراهم مینماید . چنانکه میفرماید .

چنین سال سی‌صد همیرفت کار — ندیدند مرگ اندران روزگار
نیارست کس کرد پیکارئی — نبد درد مندی و پتیارئی
زرنج و زبدشان نبود آگهی — میان بسته دیوان بسان رهی
یکی تخت پر مایه کرده بپای — بر او بر نشسته جهان کدخدای
نشسته بر آن تخت جمشید کی — بچنگ اندرون خسروی جام می
مران تخت را دیو برداشته — زهامون بـا بر اندر افراشته
بر افراز تخت سپهبد زده — سراسر زمرغان همه صف زده

پس ازآن اهورمزد فرمودکه جمشید در ایریه نه وج (بنگاه آریا) جشنی برپا کنند فردوسی نیز فرماید :

سر سال نو هرمز و فرودین — برآسوده از رنج تن دل زکین
به نوروز نو شاه گیتی فروز — بر آن تخت بنشست فیروز روز
بزرگان بشادی بیاراستند — می ورود و رامشگران خواستند
چنین جشن فرخ از آنروزگار — بمانده از آن خسروان یادگار

و در آن جشن اهورمزد جمشید را آگاه کرد که بزودی در گیتی توفان بزرگی از سرما و برف پدید شود ، و گیتی را تباه

سازد و فرمود که برای حفظ مردم و جانوران و روئیدنی ، جمشید جائی تهیه کند . پس جمشید باره‌ئی ساخت ، و میان آن جوی آب آورد و کوچه ها گذاشت ، و از سبزه روئیدنی و جانوران و مردم از هر نوعی در آن جمع کرد ، و بفرمان اهورمزد بارهٔ از نور خورشید و ستارگان روشن شد . چنانچه در وندیداد پراگرد دوم میگوید :ـ

Aat tem Varem Kerenava caratu - drajo Kemcit paiti cathrusanam hathra taoxma upa - bara pasvam - ca staornam-ca masyanam - ca Sunam-ca Vayam-ca Athram-ca suxram saocintam

Aat tem varem Kerenava caretu - drajo Kem - cit paiti cathrusanam gavam gavayanem

یعنی در آن باره به اندازه یك « کره تو » یا میدان اسب از هر سوی آن چهار کرانه راه بساز ، و آنجا جانوران خرد و بزرگ و مردم و سگها و پرنده ها را جا ده ، و نیز آتش درخشان آنجا نگهدار . »

« و باید باره ئی بسازی چهار گوشه که از هر سوی آن به اندازه یك میدان اسب راهها درست کنی و در آنجا برای ماندن مردم جا بسازی و نیز بدرازی یك میدان اسب از هر جانب برای ماندن ستوران »

در هوم یشت نیز جمشید را میستاید باین عبارت : ـ

Yimahe Khshathre Aurvahe noit aotem vatem aongha noit garemem noit zaurva aongha noit merethyush noit arasko daevo dato Pancha dasa fracharoithe pita puthracha roadhaesva kataraschit yavata khshayoit Hwanthwo Yimo Vivanguhato puthro

یعنی در شاهی یما گیتی نه بسیار سرد بود و نه گرم ، در میان مردم نه پیری بود و نه مرگ و نه رشك و حسد که آفریده دیو باشد پدر و پسر چون راه میرفتند . به دیدار (هردو جوان) پانزده ساله مینمودند و چنین بود آسایش و خوشبختی در شاهی یمای فرخ پور وی و نگهه وت »

Vivangha mam paoiryo mashyo astvaithyai hunuta gaethyai. Yat-he puthro us-zayata yo Yimo khshaeto hwathwo xvarenangu-hastemo zatanam hvare dareso mashyanam yat karenaot ainghe khshathradha amarsanta pasu vira anghaos-hemne apa urvaire x^vairyam x^varethem ajyamnem

وی ون وت نخستین مردی بودی بود که مرا پرستید وبزرگی این گیتی را از من خواست و من در پاداش به او فرزندی چون یماخشیته بخشیدم که دارنده رمه خوب و بافرترین مردم و مانند خورشید درخشان بود و در زمان شاهی خود جانوران و مردم و آب و روئیدنیها و آشامیدنیها را جاوید ساخت .

فردوسی در صورتیکه از عبارت اوستا دور نشده ذکری از توفان برف و سرما نمیکند ، و شاید علتش عقیده ئی بود که بنا بر قران مجید توفان بنوح ارتباط دارد و اگر فردوسی مربوط بجمشید مینمود یا بایستی جمشیدرا نوح بگوید یا اینکه به عقیدهٔ اسلام مخالفت کند ، و هردو ناممکن بود ، و همچنانکه فردوسی شاهی جمشید را بدو بهرهٔ بزرگ منقسم نموده بهرهٔ نخستین فر و ترقی و بندگی و بهرهٔ دوم نکبت و سرکشی و خود پرستی و نافرمانی بخداوند است ،

در اوستا نیز همچنان تقسیم میشود . از بهره دوم که نکبت است در زمیادیشت میگوید : ـ

جمشید دیر زمانی بخوشبختی زیست و بر هفت کشور و برانسان و دیوان شاهی نمود تا اینکه از راستی سرپیچیده و دروغ را پیشه ساخت ، فر ایزدی از او دور شد و بشکل پرنده پرواز کرد ، و به خورشید پیوست و جمشید پریشان و آواره گشت و در انجام اژی دهاك او را گرفتار کرد و اسپیت یوره (spit yura) که برادر جمشید بود او را باره دو نیم کرد .

فردوسی میفرماید : ـ

چو این گفته شد فر یزدان ازوی

گسست و جهان شد پر از گفتگوی

منی چون به پیوست با کردگار

شکست اندر آورد بـر گشت کار

بنا بر افسانه گویان ایران ، جمشید اول کسی بود که از انگور نوشابه ساخت و خرس (chares) نام یونانی که از باشندگان جزیره متی لین (Mytilena) بود و با اسکندر بایران رفت و تا هند با او همسفر بود مینویسد ، که هندیها ایزدی بنام سرودیوس (Saroadeios) میپرستیدند و معنی آن نام ، سازندهٔ نوشابه است . بزبان سنسکرت باید سوریه دیوه (Surya deva) تلفظ بشود و سوریه دیوه بفارسی ایزد خورشید میشود .

از افسانهٔ جمشید و ضحاك ملتفت میشویم که ایرانیان از زمان باستان معتقد بودند که در دنیا دو قوه یکی روشنائی یا علت زندگی و دیگر تاریکی یا نشان مرگ درکارند و همهٔ چیزها بیکی از این دو قوه یا گوهر مقیدند . ایزدان و فرشتگان و انسان و جانوران و روئیدنیها بلکه الفاظیکه انسان با آن سخن میکند یا ایزدی است و یا اهریمنی ، و این دو گوهر هیچوقت یگانه نمیشوند ، بلکه همواره بیگانه خواهند ماند . در اوستا یسنه چهل و پنجم فقره ۲ میفرماید ـ

"At fravakshya anheus Mainyu paouruye
Yayao Spenyao uiti mravat yem Angrem
Noit na manao noit sengha noit khratavo
Naeda varna noit ukhdha naeda syaothana
Noit daena noit urvano hachainte."

یعنی اکنون میگویم « از این دو گوهر یکی اسپنیه گفت بدیگر انگره که ما دو گوهریم که با هم سازش خواهیم داشت نه در اندیشه و نه در آموزش و نه در خرد و نه در آرزو و نه در عقیده و نه در گفتار و نه در کردار و نه در وجدان و نه در روان »

چنین بود عقیده ایرانیان و هر دانشمندی که در ایران پدید شد ، خواه فیلسوف یا بزرگ روحانی این عقیده و تمایل را در خویش داشت و به یك زبانی باشاره یا آشکار بیان نموده است . این دو گوهر بزبان اوستا یکی اسپنته مینیو (Spenta mainyu) یعنی گوهر نیك و دیگر ، انگر مینیو (Angra mainyu) گوهر بد و این دو گوهر در هر چیزی پدید میشوند . زندگی دنیا

کشمکش این دو گوهر است یکی بصورت روشنائی و زندگی و شادی و داد و نظم و راستی و پیوستگی و دیگر بشکل تاریکی مرگ و رنج و بیداد و بی نظمی و دروغ وشکستگی ظاهر میشود و زمانی دروغ فروغ مییابد ولی در انجام جاءِ الحق و زهق الباطل ، پیروزی با راستی است .

و میان دانشمندان ایران هرکه این دو گوهر را مستقل از یکدیگر و مساوی دانست ، کیش دوئی را پذیرفت و هرکه یکی را حقیقت و دیگری را عکس آن دانست بوحدت یا بگفته زرتشتی ها به اهورمزد ایمان آورد . در این که درهمه اشیاءِ استعداد پیوستگی و شکستگی ، زندگی و مرگ توانائی و ناتوانی ، موجود است همه دانشمندان اتفاق دارند و این اندیشه در ذهن ایرانیها چنان استوار بود ، که میتوان گفت افسانهاشانرا براساس آن مرتب کرده‌اند . هر پهلوان افسانه یك دشمن پتیاره در مقابل دارد ، و کشمکش آنها در حقیقت زد و خورد میان راستی و دروغ است ، از جمله یما یا جمشید میباشد که آباد کننده و بالقاب فرخ و دارندهٔ رمه خوب و زیبا وخشیته یعنی رخشان ستوده شد و انجام بدست ضحاك که در اوستا ازی دهاك دزد آبها و دیو دروغ و دارندهٔ هزار فریب و سه دهن و سه سروشش چشم میباشد گرفتار گشت و تباه شد ولی از پشت او ترای تونه (فریدون ـ پسر آپتیه یا آبتین) پدید گشت و به کین نیا برخاست و ضحاك را بگرفت و بفرمان سروش بند بر او نهاد و بر بلندی کوه دماوند بزندان گذاشت . ضحاك در بند و زنجیر خواهد

ماند تا گرشاسپ که در اوستا کرشاسپه و بسنسکرت « کرش اشوه » خوانده میشود . از خواب طولانی بیدار شده اورا بکشد ، و باین ترتیب در انجام نیکی بر بدی چیره خواهد گشت .

افسانه جمشید وضحاك شایسته تامل و کاوش است . یکی اینکه در این افسانه اندیشهای قدیم آریای ایران و هند پدید میشود . زیرا که پهلوانهای افسانه که یما و ازی‌دهاك و کرشاسپه و ترای تونه و آپتیه و گندریوا (Ganderewa) میباشند ، در اوستا و نیز در نوشته های قدیم هند ذکر شده اند . این افسانه احتمال دارد که ملل سامی از آریا گرفته و مطابق ذوق خود در آورده و پس از چندی برنگ سامی بایران برگشته است . بنا بر اوستا مرکز ازی دهاك در بابل است سه دهن و سه سر و شش چشم و هزار پا دارد چنانچه در هوم یشت میگوید . -

"Yo janat Azim Dahakem, thri kemerdhem xsvas asim, hazangra yaoxstim as aojangham daevim drujem aghem gaethavyo dravantem yam as aojastemam fracha kerentat angro-mainyus avi yam astvaitim gaetham mahrkai asahe gaethanam

یعنی او که کشت ازی دهاك را که صاحب سه دهن و سه سر و شش چشم وهزار یوخشت یعنی فریب داشت و بسیار توانا و اهریمنی و دروغ و بهمه جانداران بد و بیدین بود و او را انگره مینیو دروغ بسیار توانا ساخت ، که بر خلاف مردم گیتی بشود وآفریدکان اشه را تباه سازد . و هم چنین در رگ وید اشاره شده میگوید

“saha ita dasam tuviravam patihi dana shat aksham, tri shirashanam damanyat asya Tritaha nu ojasa vridhanaha vipa varaham ayaha agraya han.”

یعنی او خداوند و زبون‌کننده داسه مانند (اژدهائی که)دارنده شش چشم و سه سر بود بآواز بلند خروشید و بنیروی او تریته (فریدون) توانائی یافت و ابرهائی‌را که از آب پر بودند با تیر تیز زد ،

در سنه ٦٤٥ پیش از مسیح پس از کشمکش زیاد شاه اشور بر خوزستان (عیلام) دست یافت ، و سپاه عیلام را بشکست و پایتخت را که شوش نام داشت بگرفت و آتش زد و غارت نمود ، و گوره های شاهان عیلام را خراب کرد و استخوانهاشانرا در آورد و بنینوا برد که به باشندگان آنجا نشان بدهد و چنان شوش و عیلام را تباه ساخت که دیگر خانواده شاهی نتوانست سر بلند کند ولی بزودی خانوادهٔ دیگر که نیای آنها هخامنشی نام آریائی بود ، ترقی کرد و از میان آنها کورش بزرگ ، پس از آنکه بر خوزستان و فارس دست یافت بشمال ایران متوجه شد ، و آنجا را تسخیر کرد و بکین خرابی عیلام و ماده بر اشور لشکر کشید ، و اشوریها را بکار ناشایسته ئی که نموده بودند تنبیه نمود ، پس بابل رفت و آنجا را نیز بگرفت و یهودیهائی که در آنجا اسیر مانده بودند فرمود آزاد شدند ، و بمرز و بوم شان که فلسطین بود برگردانید ، و دستوری داد که معبدشان را از نو بسازند . از اینرو یهودی‌کورش را آزادی دهنده خطاب کردند . در توراة نام او را باحترام ذکر نموده‌اند . بیش از دویست سال یهودی زیر فرمان شاهنشاهی هخامنشیان بآسودگی زیستند ، و در آن زمان

دراز بدیهی است که بافسانهای ایران آشنا شده ، بلکه بزبان خود در آورده بودند ، تا اینکه اسکندر به ایران حمله آورد و پس از او خانواده سلوکوسی در شام و فلستین فرمانروا گشت ، و یهودیها را سخت زیر فشار آورد و بر آنها ستم نمود ، بویژه انتیوکوس چهارم معروف به اپی فانس ، که یهودیها را سخت دشمن میداشت و در زمان او بدبختی یهود بدرجه کمال رسیده بود ، و چون ملتی بنهایت بدبختی میرسد مجبور است به امیدهای خیالی دلش را خوش کند و تسلی یابد ، از این است که در آن روزهای بدبختی میان یهود نویسنده هائی پیدا شدند که نوشته های آنها را اپه‌کلیپتك (Apocaliptic) مینامند ، و درآن نوشته‌ها ، نویسنده ملت خودرا بپدید شدن نجات دهنده ئی امیدوار میسازد . پیش از یهود در نوشته‌های ایرانی نیز بظهور یك نفر شاوش ینث (Saosyant) اشاره شده و مقصود این است که چون در کیش زرتشت فساد پیدا بشود ، همچه شخصی پدید گشته فساد را دور خواهد نمود و گیتی را از نو از بدیها و آلودگیها پاك ساخته و ایرانیان را آرامش و آسایش خواهد داد . این عقیده در ایران باید یا در عصر داریوش بزرگ پیدا شده باشد که گوماته را بکشت و فرقه ئی از مغان را که هم عقیدهٔ او بودند تباه ساخت و یا در اواخر عصر اشکانیان که عقیدهٔ بودائی و مسیحی در ایران پیش رفته ، و شاهان اشکانی در صدد جلو گیری آن برنیامدند . اگر در عصر داریوش یا پیش از او بود که بر عقیده یهود تقدم دارد و اگر در عصر اشکانیها پیدا

شد ممکن است یهود مقدم بودند . چون مسیحی ها در فشار بت پرست های روم درآمدند اینها چنین عقیده و نوشته را از یهود گرفته تقلید آنها نمودند و بعد از مسیحی ها در ایام خلافت اموی میان مسلمین نیز همچه عقیده‌ئی پیدا گشت و اوایل خلافت بنی عباس قوت گرفت و همچنین میان هندوان و پیروان کیش دیگر چنین عقیده پیدا شد ، و مقصود همه تسلی و تسکین و امید به آینده بهتر است مقصود یك روزی انسان از ستم پیشه‌گان بیرونی و اندرونی و از بدکیشان و از رنجهای جهان آزاد خواهد شد و روزهای خوشی خواهد دید ، و دروغ از میان رفته ، راستی و عدل پاینده خواهد ماند . چون تامل بکنیم در ته این آرزوها همان عقیده باستانی ایران که کشمکش اورمزد و اهریمن است میبابیم و گاهی ، آنرا بجنگ راستی یا دروغ و روشنائی یا تاریکی و اژدها یا یك پهلوانی میخوانیم ازی دهاك در اصل چه بود و چرا مرکز او بابل بوده معمائی است ، که تا کنون کسی حل نکرده است ، برخی گفته‌اند مقصود خشکسالیست ، و بعضی گمان کرده‌اند تاریکی است یا نام دیگر اهریمن وناراستی است . ازافسانهای باستانی افسانه توشتر Twistri یعنی سازنده که پسری داشت بنام وشوه روپه Visva rupa یعنی همه سویا همه شکل و او مانند ازی دهاك سه سر و سه دهن و شش چشم داشت ، و اندره بکشت . ممکن است از شش چشم مقصود شش سوی گیتی باشد ، که چون آنرا تاریکی فرا میگیرد اندره که ایزد کره اثیر و آورنده روشنائی و علت باراندگی و روشنائی است ، او را از میان بردارد .

از این رو او به لقب ورتراهن یعنی کشنده ورترا نامیده شده ، و این لفظ در اوستا ورتره غنه بهمان معنی است و نیز در یونانی بلور فن بمعنی کشنده بلور است . در این شکی نیست که این افسانه ، در اصل رزم تاریکی و روشنائی راست و ناراستی ، و مانند آنهاست که بعد بمفهوم دیگر و صورت تازه ساخته شده . در نوشته یهود و مسیحیها نیز آثار افسانه ضحاك یا ازی دهاك دیده میشود از جمله از مکاشفات یوحنا (Revelation of St. John) در فصل ۱۲ فقره سه و چهار میگوید . —

« ظاهر گشت بر آسمان یك شگفت و نگاه کنید بیك اژدهای آتش گون که هفت سر و ده شاخ دارد و بر سرهایش هفت تاج گذاشته و دم او سه بهره از ستارگان آسمان در خود کشیده و آنها را بر زمین ریخت »

« و اژدها روبروی آن زن که میخواست بزاید ایستاد ، تا چون بزاید فرزند او را فرو برد و نیز میگوید . —

« دیدم فرشته ئی از آسمان فرود آمد و کلید جهنم را داشت ، و زنجیر در دست وی بود و اژدها را که اهریمن است گرفتار کرد ، و تا هزار سال به بند نهاد — و انداخت او را در چاه و روی آنرا بست و مهری بر آن نهاد که دیگر مردمرا فریب ندهد —

بدیهی است که این مکاشفه یوحنا با آنچه ایرانیان در بارهٔ ازی دهاك و بند شدن او در قلعه دماوند گفته اند از یك سرچشمه درآمده .

و نیز یوحنا میفرماید ـ چون هزار سال بگذرند اهریمن از زندان آزاد میشود و اقوامی را که در چهار گوشهٔ دنیا میباشند فریب میدهد و یاجوج را که شماره آنها چون ریك دریاست با خود نموده جنگ میکند و آن اهریمن فریب دهنده در یك دریاچه آتش و کبریت انداخته میشود ، و با او درندگان و پیغمبران دروغ شب و روز در عذاب خواهند ماند (فصل ۲۰ فقره ۷/۸/۱۰)

در مکاشفهٔ هزارپائیکه در اوستا گفته شده هزار سال شده‌اند ، چنانکه در شاهنامه نیز میگوید :

چه ضحاك بر تخت شد شهریار | بر او سالیان انجمن شد هزار
نهان گشت آئین فرزانگان | پراکنده شد کام دیوانگان
هنر خوار شد جادوئی ارجمند | نهان راستی آشکارا گزند

هزار قوه فریب که مقصود کثرت فریب است کنایتا هزار پا شده اند و هزارپا بنا بر عقیده باستانی که سر هر هزار سال در گیتی تجدد و اصلاحی میشود زمان شاهی ضحاك گشته . افسانه ضحاك به دجالی که یهود و مسیحی و مسلمین عقیده دارند نیز شبیه است . مثلا ضحاك جمشید را باره بدو نیم کرد یا فرمود که برادر جمشید چنین کاری بکند و مسلم در صحیح خود (۲/۳۷۸ مینویسد که دجال مردمرا گرفتار کرده باره دو نیم خواهد کرد . در اوستا از دهن آزی آتش درمیآید و در تورات در کتاب عزرا ۱۳/۱۰ مینویسد که از دهان دجال دود و از لبانش دم آتشین برمیآید . ضحاك در قلهٔ دماوند که کوه آتش فشانی بود در زندان است ولی مسلمین خدا

میداند بچه مناسبت گفته‌اند که دجال جائی نزدیك باصفهان ناپدید مانده است . ضحاك یا دجال هر دو چون آزاد شوند در جهان فتنه خواهند نمود . ضحاك بدست گرشاسب و دجال بدست مسیح کشته میشود . و دو مار که شانه های ضحاك برآمده اند در ایران نشان بدکاری است ، چنانکه در آثـار نقش رستم پیکر اردوان اشکانی را چنان ساخته اند که از دوشهایش دو مار برآمده‌اند ، و از همهٔ این شباهتها ، شباهتی است که در کلمهٔ دجال میباشد ، و گمـان ما را بر یگانه بودن افسانه ضحاك و دجال قوی میسازد ، و آن کلمه دروغ است که یکی از نامهای ضحاك میباشد وکلمهٔ دجال نیز بنـا بر علم زبان شناسی ممکن است در اصل کلمهٔ دروغ بوده باین ترتیب کـه دروغ که دروگ نیز گفته میشود حرف « ر » مبدل به لام شـده دلغ یـا دلگ گشته وگ بعربی مبدل به ج میگردد از اینرو دلگ ، دلج میشود . بمرور ایام چنانکه رسم تغییر الفاظ است حروف وکلمه پس و پیش میشوند چون چرخ که در اصل چخر بود و بعد دوباره بزبان عوام از چرخ چخر گشته لفظ دلج نیز دجل و از آن بقاعده زبان عرب دجال بر وزن اکال بمعنی بسیار دروغگو ترکیب یافته ! اتفاقاً در قاموس معنی این کلمه را همچنان مینویسد ، و از اینرو باید اصل افسانه در ایران گفته شده و میان ملل سامی رفته و باز بصورت تازه بایران بر گشته است و مقصود از آن ضدیت و بیگانگی میان راست و ناراستی یا نیـکی و بدی یا شادابی و خشکسالی یا خوشی و رنج یا زندگی و مرگ یا داد و بیداد میباشد که به پیرایه

و عبارت گوناگون گفته شده است .

دیگر از قهرمانان که در اوستا ذکر شده اند کرشاسب میباشد که القاب او سام و نریمان و کشندهٔ اژدهاست ، ولی فردوسی و دیگر مورخین ایران هر لقب او را شخصی جداگانه پنداشته نریمان را نبیره کرشاسب و سام را پسر نریمان گفته اند و پس از آنها زال پسر سام و رستم پسر زال و سهراب و فرامرز پسران رستم میباشند . از اینها زال و فرزندانش در اوستا ذکر نشده اند ، و بنا بر این آقای سرکویه جی (رجوع شود بمقاله ایشان در مجلهٔ اشیاتك سوسایتی بنگال ۲٤ و سنه ۱۹۲۸) گمان میکند که پهلوانان مذکور اصلا چینی بوده اند و از نوشتجات آنجا بایران نقل شده اند . آقای نامبرده پهلوانان افسانه ئی ایران و چین را موازنه نموده از جمله مینویسد که افسانهٔ کرشاسب و ای (Yi) که پهلوان چین باشد بهمدیگر شبیه میباشند ، کرشاسب پرنده‌ای بنام کمك میکشد و همچنان « ای » یك پرندهٔ بسیار مهیب و قوی را بقتل میرساند و مانند رستم و سهراب چینی‌ها افسانه لی چنگ (Li-chang) و نوچه (No-cha) را دارند . چنانکه سهراب دژ سفید را بگرفت ، و با گردآفرید یك دختر ایرانی رزم نمود ، همچنان نوچه تنك‌چوکونگ (Teng-chiu-kung) را بشکست و دختر نامبرده بکین پدر بلند شد و با نوچه جنگ کرد ، وچنانکه رستم در آغاز جنگ از سهراب بستوه آمد (لی) نیز از پسرش « نوچه » شکست خورد . در هر دو افسانه پدر از پسر عاجز میشود ، ومتوسل بکمك آسمانی میگردد . در ایران سهراب سرانجام بدست پدر کشته

میشود ولی نوچه زنده جاوید میماند .

چنین موازنه میان پهلوانان هند و ایران بلکه یونان و ایران نیز میتوان کرد ، ولی نمیتوان تعیین کرد که سبقت از که بود . ازجمله افسانهٔ ارجن و « ببرو واهنه » پهلوانان نظم مهابهارتا میباشد. میان ملل آریا مرسوم بود هر پادشاهی که ادعای تفوق و شاهنشاهی داشت ، اسب خود را بهمراه یکی از سرداران بزرگ و سپاه آراسته بکشورهای همسایه میفرستاد. اسب آزادانه هرکجا میخواست میرفت ، و بهر کشوری که میرسید اگر پادشاه آن کشور میگذاشت که از کشورش بگذرد ، نشان بندگی و فرمانبرداری بود ، و اگر نمیگذاشت ادعای همسری داشت ، اسب را میگرفت و رزم مینمود ، و اگر پیروز میگشت شهنشاه صاحب اسب از میان میرفت و اگر شکست میخورد ، گیرندهٔ اسب بنده و اسیر میگشت ، بنابرین آئین ارجن از جانب برادرش « یود هشتره » که شهنشاه هند بود ، با اسپی بکشورهای همسایه سفر میکرد تا اینکه گذرش بکشوری افتاد که « منی پور » مینامیدند و فرمانده آنجا ببرو واهنه(Babhru-Vahana) که پسر ارجن میشد اسپ را بگرفت ، و برای رزم آماده شد ، ولی چون شنید که پاسبان اسب پدرش میباشد ، از کردهٔ خود پشیمان گشت ، و اسب را آزاد نمود. پدر پوزش او را نپذیرفت و مجبور نمود که جنگ بکند . در جنگ پسر بر پدر چیره گشت ، و زخم مهلکی باو زد . بر عکس شاهنامه که پدر به پسر زخم مرگ آور زده از کیکاوس نوشدارو خواست که پسر را از مرگ نجات بدهد . در مهابهارتا

پدر نیازمند بچنین دارو گشت ، و زنش یافته باو رسانید . چنانکه پیش اشاره شد ، نام رستم از روده تخمه(Raodha-Tokhma) میباشد . روده را اکنون رخ میگوئیم و معنی آن در اصل بالیدگی است . تخمه که اکنون تهم گشته بمعنی توانا است و لهذا معنی ترکیبی لفظ رستم دارنده بالیدگی و توانائی است و قریب بآن کلمه تهمتن است مکرر در شاهنامه استعمال شده ولی فردوسی رستم را ازرستن و رها شدن میگیرد چنانچه میفرماید .

چو دید آن گرانمایه فرزندرا ز تن دور کرد آن گران بندرا
نها دند رستمش نام پسر بگفتا برستم غم آمد بسر

ترای تاونه Trai-taona و تریته Trita یا ثریته Thrita

بنا بر افسانه نویسان ایران ترای تاونه یا فریدون از نژاد اثویه (Athwya) بود که به سنسکرت اپتیه (Aptiya) گفته شده در اوستا در هوم یشت فقره ۶/۷ میگوید : ـ

"Kase thwam bityo, Haoma masyo astvaithyai hunuta goethyai Ka ahmai erenavi chit ahmai jasat ayaptem? Aat me aem paitaokhta Haoma asava duraoso athwyo mam bityo masyo astwaithyai hunuta gaethyai ha ahmai asis erenavi tat ahmai jasat ayaptem yat he puthro us-zayata viso surayo thraetaono"

(زرتشترا پرسید) ای هومه که بود دوم مرد که ترا پرستید (برای بزرگی زندگی) گیتی و چه پاداش و چه سودی یافت . هوم گسترده شید پاسخید که دومین مرد که مرا در گیتی

پرستید ، اتوبه بود در پاداش این بخشش به او داده شد ، و این سود را او بیافت که پوری از او بنام ترای تاونه از دوده دلیران پدید گشت .

بنا بر شاهنامه آبتین پدر و فرانك مادر فریدون بود ، چنانکه فردوسی میفرماید :ـ

فریدون که بودش پدر آبتین ‏ ‏ ‏ شده تنگ برآبتین این زمین
گریزان واز خویشتن گشته سیر ‏ ‏ ‏ بر آویخت نا گاه در دام شیر
گرفتند و بردند بسته چو یوز ‏ ‏ ‏ بر او بر سر آورد ضحاك روز
خردمند نام فریدون چو دید ‏ ‏ ‏ که بر جفت او برچنان بدرسید
فرانك بدش نام فرخنده بود ‏ ‏ ‏ بمهر فریدون دل آکنده بود

بنابر بوندهش نسب فریدون به چند پشت بجمشید میرسد ، و پس از کشته شدن آبتین فرانك از مردم پنهان میزیست ، و بچه‌اش را برمایه نام گاوشیر میداد ، تا آنکه بزرگ شد و کین پدر و ایرانیان و نیاکان را از ازی دهاك بگرفت و دو برادر او با او دشمنی کردند ولی کامیاب نشدند ـ فردوسی میفرماید :ـ

کیانوش بر مایه بر دست شاه ‏ ‏ ‏ چو کهتر برادر ورا نیکخواه
برادر سبك هردو بر خاستند ‏ ‏ ‏ تبه کردنش را بیاراستند
یکی کوه بود از برش برز کوه ‏ ‏ ‏ برادرش هردو نهان از گروه
بپائین کوه شاه خفته بناز ‏ ‏ ‏ شده یکزمان از شب دیر باز
بکه بر شدند آن دو بیدادگر ‏ ‏ ‏ از ایشان نشد هیچکس را خبر
ز خارا بکندند سنگی گران ‏ ‏ ‏ ندیدند مر کار بد را کران

از آن کوه غلطان فروکاشتند | مران خفته را کشته پنداشتند

غلطاندن سنگ از کوه بآهنگ کشتن در شاهنامه ، مکرر ذکر شده ، از جمله در داستان رستم و اسفندیار میگوید : ـ

چنین گفت بهمن که این رستم است | و یا آفتاب سپیده دم است
بترسم که با او یل اسفندیار | نتابد بپیچد سر از کار زار
یکی رای باید کنون کرد ساز | که او در نشیب است و من در فراز
من او را بیك سنگ بیجان کنم | دل زال و رودابه پیچان کنم
یکی سنگ از آن کوه خارا بکند | فرو هشت از آن کوهسار بلند
ز نخچیر گاهش زواره بدید | هم آواز آن سنگ خارا شنید
خروشید کای پهلو نامدار | یکی سنگ غلطان شد از کوهسار
نجنبید رستم نبنهاد گور | زواره همیکرد زانگونه شور
همی بود تا سنگ نزدیك شد | ز گردش همه کوه تاریك شد
بزد پاشنه سنگ انداخت دور | زواره بر او آفرین کرد وسور

بنا بر گفته برخی از افسانه نویسان آبتین بزرگ خانواده‌ئی از دهقانان ایران بود ، که در نزدیکی کوه البرز نشیمن داشتند و از ازی دهاك چون شکست خورد بپادشاه ساکا پناهنده گشت ، و دختر او که فرانك نام داشت بزنی گرفت و پس از چندی با زن و فرزند بایران برگشت ، و در انجام بدست ازی دهاك تباه شد . بنا بر اوستا جای فریدون در « ورنه » بود که گمان میکنند مازندران یا گیلان است . در بوندهشن مکان فریدون در پدشخوارگر بود ، و او دو

برادر داشت یکی برمایون و دیگر کتایون که در شاهنامه پر مایه و کیانوش میباشند . —

مورخین ایران فریدون و کیخسرو را بسیار ستوده‌اند ، و آنها را از رتبهٔ بلند شاهی بلندتر کرده پیغمبر گفته‌اند . فردوسی در ستایش فریدون میفرماید . —

فریدون ز کاریکه کرد ایزدی　　نخست این جهانرا بشست از بدی
یکی پیشتر تند ضحاك بود　　که بیدادگر بود و نا پاك بود
و دیگر که کین پدر بازخواست　　جهان ویژه بر خویشتن کرد راست
سه دیگر که گیتی زنابخردان　　بپالود بستد ز دیگر بدان
بروز خجسته سر مهر و ماه　　بسر برنهاد آن کیانی کلاه
زمانه بی اندوه گشت از بدی　　گرفتند مردم ره ایزدی
فریدون فرخ فرشته نبود　　ز مشك و زعنبر سرشته نبود
بداد و دهش یافت آن نیکوئی　　تو داد و دهش کن فریدون توئی

در ویدای هند کارنامه تریته و آپتیه و ترای تاونه بهم آمیخته شده و در نوشته‌های ایران نیز همچنین است ، ولی در اوستا این سه نام ، نام اشخاص جدا گانه میباشد یعنی اتویه پدر ترایتونه بود و تریته ناموری دیگر است ، چنانچه در هوم یاشت میفرماید (فقره ۹)

Kase thwam thrityo Haoma masyo astvaithyai
hunita gaethyai Ka ahmai-asis eranavi„„chit ahmai jasat ayaptem.

(زرتشترا پرسید) ایهومه که بود سومین مرد که بزرگی زندگی مادی تو را پرستید . هومه در پاسخ گفت :

Thrito Samanam Sevisto thrityo mam masyo astvaithyai hunuta gaethyai.

یعنی « تریته بسیار توانا از دوده سام سومین مرد بود که برای بزرگی گیتی مرا پرستید و چون زرتشترا پرسید که در پاداش چه سود یافت هومه بپاسخ گفت .

Yat ho puthra us-zayoithe urvakhshayo, Keresaspas-cha, tkaeso anyo dato-razo aat anyo uparo Kairyo yava gaesus gadhavaro.

باو زادند دو نفر پور یکی اروخشیه و دیگر کرشاسب یکی از آنها آموزنده دانش و سازنده دستور داد و دیگر بسیار توانا و مردانه دارنده گیسو و بردارنده گرز . گئی سو gaesush یعنی دارنده گیسو در هند و ایران باستان اشخاص بزرگ را بآن لقب مخاطب مینمودند چنانچه در کتاب بهگوت گیتا ارجن پهلوان مهابهارتابه استادش کرشنا کیشوه یعنی دارنده گیسو خطاب میکند .

در رگوید وا ثر وید از تریته ذکر شده چنانچه میگوید

Trita: Kupe avahita: devan havate utaye tat susrava Brhaspati Krnavan amhuranat,uru-vittam me,asye rodas i(Ric,1-۱۰٥-۱۷)

یعنی تریته هر گاه گرفتار ماند در چاه آواز نمود و ایزدان را بیاری خواست و آواز او را بر هسپتی شنید و او را رهائی داد

ای آسمان و ای زمین در نگاه داشته باشید .

و در اثر وید میگوید .

Trita devas amrjata etat ena: enat manusyesu mamrje
Tata : yadi tvagrahi: anase tam te deva: Brahmana
nasayantu. sthar ۷۱-۱۱۳-۱

یعنی ایزدان گناه را از تریته دور نمودند وتریته دور نمود
از آدم زاد پس اگر این گیرندگی از آن بر تو رسیده است
ایزدان آنرا باین افسون (که بر تو میخوانم) ناپدید بکنند .

و پانتی(Panini) در دستور معروف او منیویسد .

Para saryçilali bhyam Bhiksu natsutryo:
Karmmanda Krisasvad eni : 4-3, 110-111

یعنی در ریاضت و درام (نمایش) کرمانده شیلالی و کرشاسب
تصانیف دارند. کارنامه کرشاسب را در اوستا مکرر ستوده . از جمله
در آبان یشت (فقره ۳۷) میگوید که کرشاسب ـ نریمان در کنار
دریاچه پیشینه نیاز بایزد ناهید پیش کرده از او یاری خواست که
او را بر گندری‌وه پیروزی دهد .

و نیز در هومه یشت میگوید .

(۱۱) "yo janat azim srvarem yim aspo-garem nare-garem, yim visavantem, Zairitem, yim upairi vis arodhat arstyo bareza Zairitem yim upairi-Keresaspo,ayangha pitum pachata a rapithwinem Zrvanem tafsatcha ho mairyo xvisat cha fras ayangho frasparat yaesyantem apem paraonghat paras-tarsto apatachat nairemana Kerasaspo''

یعنی . ـ او اژدهای سرور را کشت که اسب فرو میبرد و مردم فرو میبرد و چنان زهر سبز رنك داشت که باندازه یك نیزه از (دم) او بلند میگشت و وقت نیمروز کرشاسب (ندانسته) بر پشت او دیك آهن گذاشت (و زیر آن آتش روشن کرد) و خواست خوردنی بپزد ، آن اژدها از گرمای (آتش) آغاز کرد بچکاندن خوی (وبی تاب گشته) خویش را کشید و جنبش داد و از این جنبیدن او دیك بیافتاد و آب جوشیده از آن فرو ریخت و کرشاسب گرچه دل مردانه داشت ، از دیدن آن اژدها بجست و از (پشت) او بیك سو شد .

این افسانه را اسدی در کرشاسب نامه چنین نظم کرده .

چو تاریک غاری دهن کرده باز — دو یشکش چو شاخ گوزنان دراز
زتف دهانش سنگ خارا چوموم — ز زهر دمش بـاد گیتی سموم
گره تا گره خم دم تا به پشت — همه سرش چون خارو موهادرشت
پشیزه پشیزه تن از رنگ نیل — از آن هرپشیزه مه ازگوش پیل
گهی چون سپر بر افکندیش باز — گهی همچو جوشن کشیدی دراز
چو بر کوه سودی تن سنك رنك — به فرسنك رفتی چکاچاك سنك
ببد خیره زو پهلوان سترك — بداد ار گفت ای خدای بزرك
بده مر مرا روز مندی و فر — که از بنده بی تو نیاید هنر

و درزمیادیشت (فقره ۳۸/٤٤) میفرماید . ـ

چون فر ، از جمشید رو بر تـافت بصورت مرغی بر کرشاسب

سایه افکند و از پرتو آن گرشاسب توانائی یافت و نامورترین نامووران گشت .

بنا بر نوشته وندیداد (فرگرد نهم) چون اهورمزد سرزمین وای کرته (کابل) را بیافرید ، اهریمن در آنجا پتیاره‌ئی بنام « کنایتی » پدید نمود و آن پتیاره گرشاسب را فریب داده و گم راه کرد . در فروردین یشت بر روان گرشاسب درود میفرستند و میگوید که تن گرشاسب را فروهران نیکان پاسبانی میکنند . در بوندهش در فصل ۲۹ فقره هفت مینویسد که سام یعنی گرشاسب را یکنفر تورانی بنام پنهاك با تیر زخم زد . و از آن زخم گرشاسب چنان خسته شد ، که به بوشاسب (که خواب یا حالت غنودگی است) رفته ، وهمچنان میماند تا ازیدهاك خویش را از بند فریدون رها نموده ، در گیتی باز فساد کند و دو بهرهٔ از گیتی را تباه سازد ، آنوقت گرشاسب بیدار خواهد شد و ازی دهاك را خواهد کشت

بنا بر بهمن یشت فصل سه فقره ٦٨/٥٨ هرگاه ازی دهاك از بند فریدون رها شود ، دو بهره از چارپایان نابود سازد ، آنوقت اهورمزد به سروش و نریوسنك فرمان دهد که گرشاسب را بیدار نماید و آنها سه بار آواز خواهند داد ، و بار چهارم گرشاسب بیدار گشته ازی دهاك را بگرز خواهد کشت . سه بار آواز سروش شبیه است به سه بار صور اسرافیل .

در شاهنامه کندرو ، از فریدون میگریزد و بازی دهاك ازآمدن فریدون خبر میدهد .

بکاخ اندر آمد دوان کندرو   در ایوان یکی تاجور دید او
بیکدست سرو سهی شهر ناز   بدست دگر ماهرو ارنواز
چو شد بامدادان دوان کندرو   برون آمد از پیش سالار نو
نشست از بر بارهٔ راهجوی   سوی شاه ضحاك بنهاد روی
بیامد بپیش سپهبد رسید   مر اورا بگفت آنچه دید وشنید

بموجب نوشته های پهلوی کندرو یا کندروپ دیوی بود سهمگین ، و چنان بلند و بزرك اندام که هر گاه می‌ایستاد ، سر او بخورشید نزدیك میشد ، و چون بدریا میرفت آب دریا تا ساق پای او میرسید ، فردوسی میفرماید چنین دیوی را سام بکشت .

همانا شنیدستی آوای سام   نبد در زمانه چنو نیکنام
دگر سهمگین دیو بد بدگمان   تنش بر زمین و سرش بآسمان
که دریای چین تا میانش بدی   ز تابیدن خور زیانش بدی
همی ماهی از آب بر داشتی   پس از گنبد ماه بگذاشتی
بخورشید ماهیش بریان شدی   از او چرخ گردنده گریانشدی
کمرگاه او را بدو نیم کرد   جهان را ازان دیو بی بیم کرد

مانند این داستان ، در افسانهای یهود و مسلمین داستان عوج ابن عنق میباشد ، که گفته‌اند همعصر نوح بود و تا زمان موسی زیست ، و بدست موسی کشته شد . اسدی در گرشاسب نامه بجای کندرو منهراس نام دیو گفته و تعریف اورا چنین نموده است .

چوشیران بچنگال‌چون غول روی   بکردار میشان همه تنش موی
دوگوشش چو دو پرده پهن ودراز   برون رفته دندان چو نیش گراز

ستبرش دو بازو مه ازران پیل　　رخش زرد و دیگر همه‌تن چو نیل
همی ریخت غار از غریویدنش　　همی شد دوان که ز جنبیدنش

دیگر از کار های کرشاسب کمك نام مرغی را کشت که چون پرواز مینمود و بالهایش را میگشاد ، از بزرگی پیکرش گیتی‌را تاریکی فرا میگرفت ، و ماه و خورشید زیر بالش ناپدید میشدند. فردوسی در توصیف سیمرغ میفرماید.

ز کوه اندر آمد چو ابر سیاه　　نخورشید پیدا نه تابنده ماه
همی راند تا پیش دریا رسید　　ز سیمرغ روی هوا تیره دید

مرغ نامبرده چنان آسمان را فرا میگرفت و بر زمین محیط میشد که قطره های باران بر زمین نمیرسیدند و خشکسالی میگشت ، در افسانهای هند مرغی بنام کنکه ذکر شده است ، که بالهایش بسیار دراز و مانند درنده دندان دارد ، و گوشت میخورد ، پشت او سرخ رنك و برسرش تاجی مانند تاج خروس است. لفظ کنکه شبیه است به‌کمك ایرانی ، و احتمال دارد هر دو از یك اصل باشند . در نظم راماینا مینویسد که راما در آغاز جوانی چون بخواستگاری سیتا رفت بنا بر آئین آنعصر بایستی هنر و مردانگی خویش را نشان دهد برای آزمودن او پدر سیتا فرمود که کمان ایزد شیوا که هیچکس نمیتوانست خم بکند و زه بکشد ، آوردند و به راما دادند که آنرا بخماند و بزه درآورد . راما آنرا چنان بقوت خم کرد که دو نیم گشت . درایران نیز چون کرشاسب باروميه رفت و دختر پادشاه آنجا را خواست برای آزمایش او کمانی آوردند. اسدی میگوید . —

سپهبد چودید آن بزانو نشست | بدیدار دلبر بیازید دست
بزانو نهاد و بزه بر کشید | پس آنگاه نرمك بزه در کشید
پسین زه درآهیخت زانسان شگفت | که هر دو کمان گوشه گوشش گرفت
کمان کرد او نیم زه لخت لخت | هم ایدون بینداخت در پیش تخت

میان شعرای ایران کمان نتوان کشید و کمان نتوان خم کرد مثلی شده است چنانچه فارابی میگوید .

با ابروان بکشتن ما عهد بستهٔی | مشکل توان کشیدازین پس کمانتو

و فرخی میگوید .

بدین جهان نشناسم کمان وری که دهد
کمان او را مقدار خم ابرو خم

چنین است افسانهای تریته و کرشاسب و از گفتههای نویسندگان هند و ایران آنچه بدست میآید این است ، که اشخاصی بدان نام در هند و ایران گرامی بودند . تریته شفا دهنده بیماری ها بود ، مانند او در نوشته های عربی لقمان میباشد . تریته در طب باندازهٔی معروف بود . که بنام او بر بیمار افسون میدمیدند ، و عقیده داشتند که از برکت نام او شفا یابد ، و دیو بیماری بگریزد . در ایران کرشاسب قهرمانی بود ، که به القاب سام یعنی آرام دهنده و نریمان یعنی نرمنش خوانده میشد ، و چنانچه گفتیم افسانه گویان ایران نام و دو لقب او را سه نفر اشخاص جداگانه پنداشتهاند ، ولی کارنامه آنها تقریباً یکسان است . گذشته بر آن کرشاسب را گیسو دراز و بردارنده گرز گران و پس از زرتشت نامور ترین مرد عصرش گفتهاند .

فردوسی میفرماید .

چو بشنید کرشاسب زانسو کشید چو نزدیك سالار خـاور رسید
به شیر وی گردنکش آواز کرد ز بانگش بلرزیـد دشت نـبرد
چو بشنید کرشاسب گرز گران ز زین برکشید و بیفشرد ران
بزد بر سرش گرزهٔ گـاو روی بخـاك اندر آمد سـر جنگجوی

و نیز از زبان سام میگوید

بر افراشـتم گرز سیصد منی بـر انـگیختـم پـاره آهنـی
بهر حمله صد تن فکندم ز پای بهر گرز دیوی شدی خاکسای
چو آهو بره از بر شیر نر رمیدند یکسر از این گـاوسر

ولی در صد گرنسك (پهلوی) مینویسد که کرشاسب داناوراست کار و توانا و دلیر بود ولی از پتیاره‌ئی بنام کن شیئتی یا کن خیتی فریب خورد و با او آمیخت و از پرستش و پاسبانی آتش کوتاهی نمود - بت پرست گردید و ایزد او را به دوزخ انداخت و از آنجائیکه اژد هـای سروبار و دیوان بدکار که بشر را آزاد میرساندند کشته بود و دیگر کارهای نیك و قهرمـانانه نموده بود ، شت زرتشت میانجی شد ، و اهورمزد از گناه او درگذشت . در نوشته‌های باستانی هند کرشاسب ، نام چندین نفر است از جمله کرشاسبی بود ، که بگفته پاننی دراما تصنیف کرد ، و خود پاننی از باشندکان (گندارا) بود که اکنون جائی میان کابل و پشاور است ، و از اینرو کرشاسبی را که او نام برده باید در جائی نزدیك به کابل باشد یا ممکن است جائی باشد که در افسانهای ایران به

زابلستان معروف شد .

در نظم رامایِنا گرشاسب نام قهرمانی است چنانکه ابیات ذیل نشان میدهد .

Sarvastrani Krshasvasya putra: parama dharmita; Kanshikaya puradhatta yada rajyam prasasati (13) Te ape putra: Krshasvasya prajapati suta suta: Naika rupa maha-virya diptimanto jaya vata: 1-21-13-14

یعنی هر گاه پور گرشاسب نامور در گیتی کشورگشائی نمود ، از این افزار جنگ خوشنود گشت و آن را برداشت .

فرزندان گرشاسب که از پشت (نژاد) پرجاپتی پدید آمدند همه نیك دیدار و مه دلیران و درخشنده و کشورگشا بودند .

و در نظم معروف هری ومسه (Hari Vamsa) مینویسد

Sambatasvo nikunikshasya putro ranavisarada:
Akrishasva Krshasva-ca Sambatasva sutam nrpa:
adh yaya 12-13

یعنی سنبت اسب پور نی‌کونیکشه در فنون جنگ هنرمند بود ، وسنبت اسب دو پسر داشت ، یکی بنام اکرشاسب و دیگر گرشاسپ

و در بهاگوتم مینویسد

Krshasvo (a) rcsisi bharyayam dhoomra Kesaranji janat
6. 6. 20

Bhutangira: Krshasveybhyo dve dve tarkshyaya chapara
6. 6. 20

یعنی . - ارچی زن گرشاسب پسری بنام دومره کیسر زائید

واوبه یهوته وانگره و کرشاسب داد و آنچه دیگر بود به ترکشایه بخشید. در یکی از نوشته‌های سنسکرت نسب کرشاسب را چنین مینویسد. -

کرشاسب پور سنجه پور همه چندره پور وهرمه رکشته. کرشاسب پسری داشت بنام سومه دته که به ایرانی هوم داد یا مه‌داد میشود و او به پرستش و ریاضت و به دادن نیاز به ایزدان از بهترین نیکان شد. دوده گرشاسب در هند، از نژاد ترنه بندو و شاهان وای‌شاله (Vaicala) یعنی اجین کنونی بودند توصیفی که در نوشته‌های سنسکرت از سومه دته شده تقریبا همان است که ایرانیان از زال کرده‌اند.

در نوشته‌های هند تریته بمعنی سوم است و او دو برادر از خود بزرگتر داشت که یکی نخستین و کهتر از او دومین نام داشت. فردوسی نیز میفرماید.

کیانوش پرمایه بر دست شاه — چو کهتر برادر ورا نیکخواه

مقصود اینکه کیانوش پرمایه باوجودی که در عمر بزرگتر از فریدون بودند ولی مانند برادران کهتر او را اطاعت میکردند. بنا بر نظم رك‌وید همچنانکه اندره (Indra) بارهٔ وله را بشکست و راه پیدا نمود تریته نیز از چاه رخنه کرد و برآمد و چونکه تریته و برادرانش از آتش پدید شدند و از آب درآمدند، از اینرو آنها را آبتیه یعنی زاده از آب گفتند. تریته روزی آب از چاه میکشید اتفاقاً در چاه بیفتاد، پس اسورها دهن چاه را بستند، ولی

تریته رخنه‌ئی پیدا کرد و از آن درآمد . بنا بر نوشته نی‌تی منجری (Nitimenjiri) تریته و برادرانش تشنه شده به چاهی رسیدند ، که آب بیاشامند ، برادران در آنوقت بر تریته حسد برده و به امید گرفتن دولت ، او را به چاه انداختند ، و چرخی بر آن گذاشتند که از چاه نتواند در آید ، ولی تریته راهی پیدا کرد و از چاه برآمد . همه این افسانه در علت ونتیجه بگفتهٔ فردوسی هم مانند است البته طرز بیان جداگانه می‌باشد . در تورات حکایت یوسف و برادران نیز شباهتی به‌افسانه فریدون دارد ، مقصود در هر دو داستان برادران بزرگ بر کوچکتر حسد برده‌اند ولی در جزئیات و تفصیل افسانه فریدون را بیوسف نسبتی نمیباشد .

منوش چتره یا منوچهر

واپسین پادشاه بزرگ خانوادهٔ « پرداته » Paradhata که اکنون « پیشداد » میگوئیم پس از او آن خانواده ضعیف گشت و طولی نکشید که منقرض شد . نسب او در بندهش چنین است .

فریدون

سلم　　تور　　ایرج

دختر ـ گوژك + پشنگ (برادرزادهٔ فریدون)

ده پشت

منوچهر

ولی فردوسی علیه الرحمه او را پسر دختر ایرج گفته . ـ

یکی خوب چهره پرستنده دید　　کجا نام او بود ، ماه آفرید

که ایرج بر او مهر بسیار داشت
قضا را کنیزك از او بار داشت

ازآن خوب رخ شد دلش پرامید
بکین پسر داد دل را نوید

چو هنگامهٔ زادن آمد پدید
یکی دختر آمد ز ماه آفرید

شد امید کوتاه بر شه دراز
بپروردش او را بشادی و ناز

چو برزست وآمدش هنگام شوی
چوپروینشدش روی وچون قیرموی

نیا نامزد کرد شویش پشنگ
به او داد چندی بر آمد درنگ

پشنگ آنکه پور برادرش بود
نژاد از گرانمایه گوهرش بود

چو برگشت یك چند چرخ کبود
بسر برشگفتی مگر چون نمود

یکی پور زاد آن هنرمند ماه
چگونه سزاوار تخت و کلاه

می روشن آورد پر مایه جام
مر او را نهادش منوچهر نام

بنا برین منوچهر از جانب مادر از نسل فریدون ، و از سوی پدر ، برادر زاده اوست ، ولی فرزندان تور و سلم از نسل خود فریدون میباشند . افسانهٔ سه برادر ، و برتری کهترین بر دو نفر بزرگتر ، در فرزندان فریدون تکرار شده است . فردوسی میفرماید که چون سلم و تور و ایرج از یمن بایران مراجعت کردند ، فریدون بصورت اژدهائی بنظرشان درآمد . برادران بزرگتر بگریختند ولی ایرج ایستادگی نمود . —

خروشان وجوشان بجوش اندرون
همی از دهانش آتش آمد برون

بیامد بسان یکی اژدها
کز او شیر گفتی نیابد رها

چو هرسه پسر را بنزدیك دید
بگرد اندرون کوه تاریك دید

برانگیخت گرد و برآورد جوش
جهان گشت زآواز او پرخروش

بیامد دوان سوی مهتر پسر — که او بود پر مایه و تاجور
پسر گفت با اژدها روی جنگ — نه بیند خرد یافته مرد هنگ
سبك پشت بنمود وبگریخت زوی — پدر زی برادرش بنهاد روی
میانه برادر چو او را بدید — کمان را بزه کرد واندر کشید
چنین گفت اگر کارزار است کار — چه شیر دمنده چه جنگی سوار
بگفت این و بنهاد رخ در گریز — اگر چند بودش دلی پر ستیز
چو کهتر پسر نزد ایشان رسید — خروشید کان اژدها را بدید
سبك تیغ را بر کشید از نیام — عنان را گران کرد و بر گفت نام
بدو گفت کز پیش ما باز شو — پلنگی تو بر راه شیران مرو
گر از راه بیراه یکسو شوی — وگر نه نهمت افسر بد خوئی

از این بود، که چون فریدون کشور وسیع خود را میان پسران بخش نمود، مهترین، یعنی سلم را مغرب زمین داد. فردوسی میفرماید. —

همه روم و خاور مر او را گزید

و دومی تور را، توران بخشید. —

دگر تور را داد توران زمین — ورا کرد سالار ترکان چین

و سیومی ایرج را، ایران عطا کرد. —

وزان پس چو نوبت بایرج رسید — مراو را پدر شهر ایران گزید
هم ایران و هم دشت نیزه‌وران — همان تخت شاهی و تاج کیان
باو داد کو را سزا دید تاج — همان تیغ ومهرو وهمان تخت عاج

باین ترتیب، سیومین پسر، بر دو نفر بزرگتری و بر تری یافت.

نظیر این افسانه میان قوم ساکا می یابیم . میگویند ، نخستین رئیس قوم ساکا ، شخصی بود بنام « ترگتاوس » (Targitaus) که بجای فریدون ایران باشد . او سه پسر داشت ، از اینقرار . ـ

(۱) لی پکشایس (Lipoxais)

(۲) ارپکشایس (Arpoxais)

(۳) کولکشایس (Colaxais)

یکوقتی ، چند چیز تلائی از آسمان برزمین فرو افتادند . ازجمله جام زر بود ، پسر مهتر چون آنها را دید ، خواست بردارد ، چون دست زد ، چنان گرم یافت که دست او سوخت ، و تاب گرما را نیاورده ، خویش را عقب کشید . پس ، دومی پیش رفت ، و او نیز تاب گرمارا نیاورده پس آمد پسر کهترین ، همت نمود و برداشت و بخانه آورد ، و بسبب آن جرأت و شکیبائی بر دو برادر برتری یافت ، و بر همه تیره اش رئیس گشت . بنا بر روایات ملت ساکائی که به انگلیس اسکیت (Scythe) گفته میشوند . از سه برادر نامبرده ، سه ملت بنا بر ترتیب زیر پدید گشتند . ـ

(۱) از لی پکشایش ، قوم ، آشته (Auchatae)

(۲) از ارپکشایش ، قوم ، کتیاری (Catiari) و ترس پیس (Traspies)

(۳) از کولکشایش ، قوم ، پره لته (Paralatae)

در ملل سامی ، میان بابلیها ، خیسوترس (Xisuthrus) نام رئیسی بود . او بخواب ایزد زمانه (Cronos) را دید ، که میگفت .

در پانزدهم ماه دیسیه (Daesia) که اواخر بهار و آغاز تابستان میشد، گیتی را توفان خواهد گرفت، و نوع بشر تباه خواهند شد، و سفارش نمود که تا زمان او، تاریخ نیاکانش را بنویسد و در مکانی بنام «الشمس» در شهر سپره (Sippara) دفن نماید. و یك کشتی ساخته، در آن لوازم زندگی بگذارد، و خویشان و فرزندان و از هرگونه جانوران در کشتی برگیرد. پس خیسوترس همچنان نمود، و خویش را برای توفان آماده ساخت، و چون توفان پدید گشت و گیتی را سراسر آب بگرفت، کشتی بر آب روان شد، تا اینکه توفان بایستاد، و آب بزمین فرو رفت. خیسوترس بنابر احتیاط چند پرنده رها کرد، و از آنجائیکه هنوز آب بر زمین باقی مانده بود، آنها رفتند و باز بکشتی برگشتند. همچنین بار دوم و سوم و درانجام چون برگشتند پنجه هاشان گل آلود بود. خیسوترس دانست که آب کاملا در زمین فرو رفته. درکشتی سوراخی کرد و از آن اطراف آنرا دید و مطمئن گشت که خطری نیست، فرود آمد. کشتی بر کوهی قرار گرفته بود. پس از آن او و فرزندانش از نو گیتی را آباد نمودند. بنا بر گفتهٔ یهود، نوح چنین کشتی ساخت، و پس از ایستادن توفان کشتی او بر کوهی قرار گرفت که در قران «جودی» نامیده شده، و گمان میرود که کوه ارارات یا جائی نزدیك بآن باشد. بنا بر روایات یهود و مسیحی و مسلمین نوع بشر پس از توفان از نسل سه فرزندان نوح، که حام و سام و یافث نام داشتند، میباشند. در نوشته هنود بموجب کتاب اتروه وید (Atharva veda)

و کتاب سته پته برهمنه (صد راه) (SatapataBrahmana) منو پسر « وی وس وت » (Vivasvat) که بجای او در افسانهای ایران یما یا جمشید پسر وی ون وت میباشد ، ترك شاهی نمود ، و زمان دراز به پرستش و ریاضت میگذرانید . روزی ، هنگام صبح دست می شست ، یك ماهی بسیار کوچك از ظرف آب بدستش آمد ، و بزبان درآمده ، گویا شد و گفت از من نگهداری کن ، روزی برسد که در توفان آب ، تو را یاری کنم و نجات دهم . منو آنرا در شیشه ئی گذاشت و میپرورید ، تا اینکه بزرگ شد و در شیشه نمیگنجید ، از آن درآورده در چاهی انداخت و چون چاه گنجایش او را نداشت ، در برکه آب و سپس در رود و بالاخره بدریا افکند . ماهی چندان بزرگ شد که بر دریا محیط گشت و منو را رهنمائی کرد که کشتی بسازد و آمادهٔ توفان گردد . چون توفان پدید شد و گیتی را فرا گرفت ، منو سوار شد ، و سر کشتی را بریسمان بشاخ ماهی نامبرده بست . ماهی بسوی شمال روان شد ، و چون آب بایستاد ، در دامن کوهی بایستاد و منو لنگر کشتی بینداخت ، و کشتی را بریسمان بدرختی بست که آنرا بزبان سنسکرت « ناوبندهنه » (Nau bandhana) یعنی « ناوبند » گویند . کوهی که در دامنهٔ آن کشتی توقف کرد ، همالیه گمان میکنند . منو باز بعبادت و ریاضت مشغول گشت و بقوهٔ ریاضت دختری پدید آورد ، و نام او را « ادا » (Ida) گذاشت ، و از آن دختر برایش فرزندان تولد شدند و گیتی از نو آباد گشت .
قهرمان چنین افسانه در ایران جمشید میباشد ولی مانند منو و نوح

و خیسوترس ، ابوالبشر ثانی نیست ، و نه هم در عصر او توفان آب شده بود ، بلکه اوستا از توفان برف و سختی سرما حکایت میکند . دیگران از ترس برکشتی سوار شدند و جمشید از خوف سرما زیرزمین باره ئی ساخت . یونانیها نیز مانند این افسانه ، توفان آب حکایت کرده‌اند . قهرمان یونانی شخصی بود بنام دیو کلین (Deuclian) او با زنش پیره (Pyrrha) از توفان نجات یافتند و کشتی آنها بر کوه پرناوس (Pernaaus) قرار گرفت . میان ملل دیگر نیز چنین افسانه گفته شده است و یقیناً بحقیقتی و اتفاق بزرگی منتهی میشود که از چگونگی آن ملتفت نیستیم .

از افسانهٔ ترگتاوس و فریدون ، اگر آنها را نیای بزرگ یك نژادی تصور بکنیم ، باین نتیجه میرسیم ، که ایرانی وتوری و سلمی از یك پدر بودند که بنژاد آریا معروف شدند . البته اندك اختلافی داشتند که آنرا فردوسی و دیگر مورخین ایران اشاره کرده اند ، باینکه سلم و تور از یك مادر و ایرج از مادر دیگر بود . و دو برادر بزرگتر متفق و با برادر کهتر حسد و دشمنی داشتند . پیش از آنکه اشارهٔ فردوسی را واضح بکنیم ، شجرهٔ فرزندان سلم و تور و ایرج را چنانکه در کتب پهلوی نگاشته اند ، نقل میکنیم . —

فریدون

سلم	تور	ایرج
	دورشسپ	پشنگ + ماه آفرید
	اسپین اسپ	چند پشت

منوچهر

کیقباد   نوذر

تورك   کاوس   گستهم   طوس

سیاوش + فرنگیس

زادشم   کیخسرو

ویسه   پشنگ

پیران وبرادران او   گرسیوز   اغریرث   افراسیاب

شیده یا پشنگ، سرخه، جهن

بیژن + منیژه

نامهای فوق همه ایرانی و آریائی میباشند و آشکار است که فرزندان تور و ایرج باهم وصلت نموده‌اند و جدائی آنها چنان جدائی نبود، که بهمدیگر نا آشنا و ناجنس بشوند، مورخین فرنگستان طوائف ساورما و ساورمات(Saurmatae) وساکائی را از نژاد ایرانی شمرده‌اند. ساورما باید تیره‌هائی باشند که در اوستا سایریماSairima و بفارسی کنونی سلم گفته میشود. قومی بودند که در جنوب روس کنونی منزل داشتند و پس از انقراض هخامنشیان، مانند اشکانی، از دشمنان مهیب و پر خطر رومی محسوب میشدند و در نظر رومی اهمیت آنها کمتر از اشکانیان نبود. بگفته برخی از مورخین یونان سرمته قومی بود که ازسنه ۶۰۰ تاسنه ۴۰۰ پ ـ م در اطراف دریای ازاف میماند و با قوم ساکا هم نژاد وهمسایه بود ملت سائریما یاسرمات در چند تیره بزرك منقسم میشد. از جمله تیره « ایازیگس »(Iazyges

در جزیره نمای کریمیه و ساحل دریای سیاه ساکن بود. و دیگر روکشلانی (Roxlani) در شمال کوه قفقاز و « اورسی »(Aorsi) و و سیراکیان (Siracian) و از همه معروفتر « آلانی » (Alani) در قفقاز و اطراف دریای مازندران پخش بودند. فردوسی در ضمن حکایت سلم از « آلانها » اشاره کرده . ـ

پس آنکه منوچهر از آن یاد کرد که گر سلم پیچد ز دشت نبرد
« الانی » دژش باشد آرامگاه سزد گر بر او بر بگیریم راه
که گر حصن دریا بود جای او کسی نگسلاند ز تن پای او

و نیز در حکایت لهراسب میگوید . ـ

که لهراسب را شاه خواند بداد ز بیداد هرگز نگیریم یاد
به ایران چو آمد بنزد زرسب فرومایه‌ئی دیدمش با یك اسب
بجنك « الانان » فرستادیش سپاه و درفش و کمر دادیش

طوائف اورسی، وسیراکیان، بامهر داد بزرگ، پادشاه پانت و پسرش فرناك متحد شده با دوات روم جنگ نمودند. مورخین چنین نوشته‌اند که آلانی و دیگر طوائف سائریمی، تخمیناً صد هزار تیر زن بودند، و در شمال مغرب کشور سغد و اطراف دریای ارل سکنا داشتند. امتعه چین، از مرز آنها گذشته، بممالك اروپا میرسید. از جمله ابریشم بود. برخی از مورخین نوشته‌اند که ازعشائر سیراکی و اورسی و آلانی، در اطراف گرگان و ارمنستان نشیمن داشتند. وگمان میرود که تدریجاً از خاور که میان آسیا باشد به باختر که جنوب روسیه کنونی است، هجرت کرده‌اند، و از آنجا نیز گذشته

و با آلمانها و دیگر ملل باختری اروپ آمیخته وبمرور ایام در آنها مستهلك گشته ، نام باستانی خویش را از دست داده‌اند ، و بسیاری از آنها در اطراف باسفور ماندند و برخی نیز رو بجنوب به آسیای کوچك آمده و از آنجا به کپودوکیه رفته‌اند ، و بهره‌ئی از آنها ، در عصر اشکانیان بایران آمده‌اند . عشایر روکشلانی و ایازگی ، بسبب فشار آلانی بسوی باختر و شمال حرکت کرده ، در اطراف رود دانوب آباد گشتند . این تیره‌های ایرانی نژاد ، برای رومیها چنان دشمن توانا شده بودند که بارها رومیها را شکست دادند . رومی مجبور شد که برای جلوگیری از آنها همواره یك قوه دریائی در دریای سیاه بگذارد . آلانی بشجاعت معروف بودند و با مردم اجنبی به لطف ومهربانی رفتار مینمودند. بسبب نفوذ آنها در اطراف باسفور ، بسیاری از آثار یونانی که از آن عصر مانده ، آمیخته بسبك وسلیقه ایرانی می یابیم ، بلکه برخی از نامهای مردم یونان بزبان ایرانیست . این نفوذ به یونان منحصر نبود ، بلکه به کشورهای ایتالیا و فرانسه رسید ، چنانکه نام یکی از « پاپهای » روم هرمزد بوده ، والبته او ایرانی نبود . ممکن است که این آمیزش در نتیجه نزدیکی و آمیزش روم و اشکانیان باشد . یونانیها درلباس و افزار جنگ نیز از اقوام نامبرده تقلید میکردند . در قرن سوم ، آلانیها به آلمان رسیدند و بمرور ایام آلمانی شدند . برخی به ایتالیا و بعضی بفرانسه و اسپانیا هجرت نمودند ، باین ترتیب ، این نژاد ایرانی ، که بنا بر نوشته های ایران باید از نسل سائر یمایا سلم باشد ، در اروپا ایرانیت

را گم کرده ، اروپائی گشت . بموجب نویسنده تاریخ کمبرج (جلد یازدهم) تیره‌های سورمـات ، ملوك الطوائف بودند یعنی هر چند عشیره یك رئیس بزرگ داشت ، و روساء ازهم مستقل بودند . اسب های آنان بسرعت رفتار شهرت داشتند. چنین است ، سرگذشت سلم و فرزندان او کـه در ایران بنام سائریما سلم محدود شده است.

پسر دوم فریدون ، در تاریخ ایران ، تور نـامیده میشود ، و نسل او باید طوائفی باشند که مورخین اروپا ، آنها را اسکیت یا ساکا نوشته‌اند ، و آنها مانند تیره‌های ساورما به یکی از لهجه‌های ایرانی سخن مینمودند ، و با ساورما همسایه ومتحد ولی با ایرانیها رقـابت داشتند و همواره در زد وخورد بودند . و اینکه فردوسی و دیگر مورخین ایران سلم وتور را از یك مادر ، و ایرج را از مادر دیگر گفته‌اند ، باید اشاره باین همچشمی باشد . دشمنی ساکا و ایران از دو جهت بود . اولا رقابت خانواده‌ئی ، چنـانچه در هند میان بنی اعمام کورو و پاندو بود یا مانند بنی امیه و بنی هاشم در قریش ، و دوم اختلاف مذهب . بگفته مورخین ایران ، زرتشت پیغمبر ایران ، در عصر گشتاسب شاه کیانی ظهور کرد ، و مردم را بکیش تازه دعوت نمود . گشتاسب و بزرگان دربار کیش اورا پذیرفتند ولی عده‌ئی از ایرانیان و بسیاری از تورانیان بکیش قدیم باز ماندند از جملهٔ ارجاسب ، شاه توران بود که زمان دراز با گشتاسب رزم نمود و در انجام کشته شد و بکشته شدن او رقابت نژادی که از زمان تور و ایرج آغاز گشته بود ، بانجام رسید. ساکائی و ساورمائی گذشته

بر زبان، در لباس و لوازم اجتماعی بایرانیان هم مانند بودند.

طوائف ساکا دو بهره بودند. بهره‌ئی کشت ور و چوپان، و بهره‌ئی چادر نشین و سیاح. از کشور آنها شاهراهی سوی باختر، از مرز ساورما گذشته بحدود یونان و داخله اروپا میرسید، و در خاور به راه بازرگانی چین می پیوست، و به آن راه امتعه چین به اروپا میرسیدند و هم چنین کالای اروپا به چین فرستاده میشدند. راهی دیگر رو بجنوب از افغانستان گذشته به هند متصل میشد. چون در عصر اشکانیان، میان روم و ایران بهم خورد، رومی برای بازرگانی با چین، راههای دیگر پیدا کردند. یکی از آن از کشور ساورما و ساکا میگذشت، و دیگر از دریای عرب و هند بر کشتی حمل میشد، و سومی از قفقاز بمیان دو آب عراق و از آنجا با کشتی از فرات یا دجله عبور کرده بخلیج فارس و از آنجا با کشتی بزرگتر از خلیج فارس گذشته بدریای عرب داخل میشد و ببندرهای هند میرسید. از این راهها کالای رومی به هندو چین و اجناس هند و چین برای روم بار میشدند.

برخی از ساکا و ساورما هم کیش ایرانی، یعنی، زرتشتی بودند. ممکن است در فروع مذهب و جزئیات اختلافی نیز داشته باشند. نعره رزم شان، مرها، مرها، یعنی مرد بمرد بود. چنانچه فردوسی نیز در شاهنامه میفرماید. —

و دیگر که درجای جنك و نبرد پژوهش بجویند مردان به مرد
تو مردان جنگی کجا دیده‌ئی که بانك پی اسب نشنیده ئی

یکی مرد با پانصد و دو هزار　　سواران اسب افکن و نیزه دار
ز توران نخوانیم یکتن بمرد

آلانیها و دیگر تیره‌های ساورماتی مانند اشکانیان سپاه سنگین اسلحه و سبك اسلحه داشتند. سبك اسلحه بتیر و کمان جنك میکردند و شمشیر استعمال مینمودند و سنگین اسلحه گذشته بر تیر و کمان و شمشیر، دیگر افزار جنك برمیداشتند. مانند ایرانیها در میان ساورما وساکا مرسوم بود که سرداران لشکر، در میدان رزم مبارز میخواستند، و بسا اوقات بکشته شدن یکی از آنها، دیگری پیروز میشد وجنگ بانجام میرسید، سرداران لشگر سواره یا برگردونه به تیر و کمان و شمشیر و گرز و نیزه و ژوپین و کمند رزم مینودند، و چون از این افزار نتیجه نمییافتند گاهی کشتی میگرفتند چنانچه فردوسی میفرماید. —

بدو گفت پولاد جنگی نبرد　　بکشتی پدید آید از مرد مرد
گرت رای باشد چو شیر ژیان　　بکشتی به بندیم هر دو میان
بکشتی بگردیم با یکدیگر　　بگیریم هر دو دوال کمر

***

چو شیران بکشتی در آویختند　　زتن‌ها خوی و خو همی ریختند

کهترین فرزند فریدون، ایرج، شاه ایران شد. لفظ ایرج و آریا و ایران از یك ریشه میباشند مانند ایرانی نژاد های ساکا و ساورما، ایرانیان ایرجی نیز بچندین تیره منقسم میگشتند، و هر تیره بیك لهجه مخصوص که اصل آن ایرانی بود سخن مینمود

ایران ایرجی را اکنون فلات ایران میگوئیم که از فرات و دجله گرفته تا کوه سلیمان بحدود هند منتهی میشود. همچنان که رقابت بنی عمام کورو و پاندو، مایه نظم پهلوانی هند گشته، هم چشمی ایران و توران، شاهنامه و پهلوان نامه ایران است. در نظم مها بهارتا نام یونه (یونان) و پهلوا، پهلویان یا اشکانیان دیده میشود. در شاهنامه نیز نامهائی ذکر شده اند که از حدود ایران و توران گذشته اند. چون شنکل که باید شنکر هند باشد و کشانی که علی الظاهر دوده کوشان است که در افغانستان و پنجاب شاهی میکردند، و برخی نامهای ایرانی هستند که اصل شان معلوم نشده، چون کهار کهانی. توجه ساورماتی بباختر یعنی داخله اروپا شده. روز بروز ارتباط شان بایران کمتر گشت، از این است که در افسانه‌ها وتاریخ ایران، از نژاد سلم اثر بسیار کم می یابیم، و برعکس آنها ساکا همواره همسایه و نزدیك بایران بودند و بانها یورش دیگر تیره‌های چینی و ترکستانی را مورخین ایران آمیخته، همه را بنام توران یگانه نموده‌اند.

حدود سر زمینی که آریای ایران، یعنی نژاد فریدون ساکن بود بترتیب زیر کم و بیش از حدود چین در خاور آغاز شده تا میان روسیه در باختر و ازسیبیر در شمال تا خلیج فارس درجنوب ممتد میشود

نخستین، نژاد ساورمات یا سلم

(۱) آلانی، شمال کوه قفقاز، میان رود ولگا و رود تانایس(Thanais) یا دینیپر.

(ب) اورسی ، خاور کشور آلان ، اطراف دریای مازندران که اکنون بندر معروف آنجا حاجی طرخان یا هشتر خان میباشد .

(ت) سیراکی (Siraci) جنوب کشور آلان و خاور دریای سیاه

(ج) روکشلانی ، باختر آلان و شبه جزیره کریمیه و شمال آن یا بگوئیم ، جنوب روسیه کنونی ، از دریای مازندران گرفته تا بالاتر از جزیره نمای کریمیه ، در تصرف ساورمات ، و ممکن است بهمین حقیقت سبب شده که مورخین و افسانه گوهای ایران قیاصره روم را ، از نسل سلم دانسته‌اند . چنانچه فردوسی بزبان اسفندیار میفرماید .—

همان مادرم دختر قیصر است — که او برسر رومیان افسر است
همان قیصر از سلم دارد نژاد — نژادی بآئین و با فرو داد
همان سلم پور فریدون گرد — که از خسروان گوی مردی ببرد

دوم . ساکائی یا تورانی که نیز به تیره‌های بسیار تقسیم میشدند. حدود کشورشان باختر دریای مازندران و خاور ترکستان چین و مغولستان و جنوب افغانستان و ایران کنونی میشد .

سوم . ایران ایرج ، مشتمل بود برکردستان ، و ماده (میان ایران یا عراق ایران) و خوزستان و لرستان و فارس و کرمان و بهرهٔ بزرگ افغانستان و بلوچستان کنونی ، سغد (بخارا) و خوارزم (خیوه) و باختر (بلخ) و مازندران وگیلان . مساحت همه مستعمره

آریای ایران که نژاد سلم و تور و ایرج باشند، تخمینا دو ملیون میل انگلیسی میشد که از آن اکنون کشوری به مساحت ششصد و بیست یا سی هزار میل انگلیسی بنام ایران، نامیده میشود.

واژه منوچهر از « منو » + چتره، ترکیب شده. منو نام معروفی است که آریای هند و ایران میگذاشتند، در هند منو پسر، وی وس وت، میباشد، که ذکرش گذشت و لفظ چتره بمعنی « زاده » از اینرو معنی ترکیبی منوچهر، زادهٔ منو میشود. این پادشاه بنا بر نویسندگان ایران با پشنگ، شاه توران و افراسیاب پسر و سردار لشکر او که پس از پشنگ جانشین او شد، همعصر بود برخی نوشته‌اند که از افراسیاب شکست یافت ولی فردوسی علیه‌الرحمه از غلبه افراسیاب در عصر منوچهر ذکری نکرده. از سرداران بزرگ دربار منوچهر، یکی کرشاسب است که پیش از او اشاره نمودیم، و دیگر قارن پدر کشواد و نیای گودرز، و دیگر سام، نبیرهٔ کرشاسب و نیای رستم. سام پس از کرشاسب. جهان پهلوان ایران شد. از کارهای بزرگ او، مانند دیگر پهلوانان افسانه، کشتن اژدهاست، که فردوسی میفرماید.

زمین شهر تا شهر بالای او | همان کوه تا کوه پهنای او
هوا پاك کرده زپرندگان | همان روی گیتی ز درندگان
زتفش همی پر کرکس بسوخت | زمین زیر زهرش همی بر فروخت

و چون چنین اژدهائی را کشت بگفته فردوسی. —

مرا سام یکزخم از آن خواندند | جهانی بمن گوهر افشاندند

و دیگر جنگ با دیوان مازندران است ، که میفرماید . ـ

گر از جنگ دیوان بگویمت باز　　زگفتار آن ، نامه گردد دراز
همه گرگساران و مازندران　　بتو راست کردم بگرز گران

و از همه شگفت‌تر ، افسانه زادن زال است . گفته‌اند ، خداوند بسام در پیری فرزندی عطا فرمود که . ـ

بچهره نکو بود برسان شید　　ولیکن همه موی بودش سفید

و میان ایرانیها بچهٔ مو سپید را بشگون بد میگرفتند ، و آنرا قسمی از بیماری میدانستند ، بنا بر این سام از سرزنش مردم ترسیده ، و بچه اش را بچهٔ اهریمن پنداشته ، او را بدامنهٔ کوه البرز گذاشت و برگشت . از حسن اتفاق ، در آنوقت سیمرغ برای جوجه هایش پی شکاری میگشت . بچه‌ئی را بر زمین دیده ، او را برداشت ، و به لانه اش برد . فردوسی فرماید . ـ

سوی بچه‌گان برد تا بشگرند　　بدان ناله زار او ننگرند
ببخشود یزدان نیکی دهش　　یکی بودنی داشت اندر برش
به سیمرغ آمد صدائی پدید　　که ای مرغ فرخندهٔ پاك دید
نگهدار این کودك شیر خوار　　کزین تخم مردی درآید ببار
ز پشتش جهان پهلوان و ردان　　بیایند مانند شیر ژیان

جوجه های سیمرغ زال را نخوردند ، و او در لانهٔ سیمرغ یا ، بگوئیم در آغوش طبیعت ، پرورش یافت و بزرگ شد . مانند این افسانه ، ملل دیگر نیز گفته اند ، و بزرگانشان را گاهی بگرگ ، یا آهو یا حیوان دیگر سپرده اند . در افسانهای یونان ، امفی تریون

(Amphitryon) بچه اش را در کوهی بگذاشت ، و شبانان او را یافته ، برداشتند ، و پروریدند . اتفاقاً این بچه هرکلز میباشد که مانند رستم پهلوان معروف افسانهٔ یونان است . پس از مدتی . سام از کردهٔ خود پشیمان گشت و بخواب دید . ـ

یکی مرد بر تازی اسبی دوان
ورا مژده دادی ز فرزند او　　　بدان برز و شاخ برومند او

و به تجسس او بکوه البرز رفت ، و او را از سیمرغ گرفت ، و گرچه سیمرغ او را به پدر پس داد ، ولی در تمام زندگی زال مربی و سرپرست او بود . و هرگاه مشکلی بزال میافتاد بسیمرغ رجوع میکرد و او مشکلش را آسان مینمود . بگفتهٔ فردوسی سیمرغ چون زال را میخواست نزد سام ببرد و باو بسپارد ، باو گفت . ـ

ابا خویشتن بر یکی پر من　　　همیشه همی باش با فر من
گرت هیچ سختی بروی آورند　　　ز نیك و ز بد گفتگوی آورند
بر آتش برافکن یکی پر من　　　که بینی هم اندر زمان فرمن
که در زیر پرت بپرورده ام　　　ابا بچگانم بر آورده ام
هم آنگه بیایم چو ابر سیاه　　　بی آزرت آرم بدین جایگاه
فرامش مکن مهر دایه ز دل　　　که باشد مرا مهرتو دل گسل

وچون رستم را اسفندیار بتیر سخت مجروح نمود که از زندگانی نا امید گشت . زال بسیمرغ پناهنده گشت و بنا بر دستورالعمل او . ـ

از ایوان سه مجمر پر آتش ببرد　　　برفتند با او سه هشیار گرد
فسونگر چو بر تیغ بالا رسید　　　ز دیبا یکی پر ، بیرون کشید

بهمجمر یکی آتشی برفروخت | برآتش ازآن پرش لختی بسوخت
چویکپاس ازتیره شب درگذشت | توگفتی که روی هوا تیره گشت
نگه کرد زال آنگهی در فراز | ز سیمرغ دیدش هوا پرطراز
بدوگفت سیمرغ شاها چه بود | که آمد نیازت بدینسان بدود

داستان عشق زال و رودابه ، یکی از دلکش ترین و شیرین ترین داستانهای شاهنامه است و به ثبوت میرساند که فردوسی نه‌تنها بزرگترین شاعر رزمی است ، بلکه در بزم و بیان نکات لطیف عشق و عاشقی پایهٔ بلندی دارد ، گذشته بر آن ، خصوصیتی دیگر دارد که میان شعرای ایران ممتاز میشود ، ، اینکه بر خلاف بسیاری از نویسندگان ایران ، الفاظی استعمال نمیکند که رکیك و نا شایسته باشند ، بلکه چون بنکاتی میرسد که تصریح آنها دور از نزاکت است ، آنها را در پردهٔ الفاظی که یکدنیا لطیف و فصیح میباشند ، میگنجاند. میگوید و میگذرد . چنانکه در داستان رودابه میفرماید .

ز دیدنش رودابه می نارمید | بدزدیده در وی همی بنگرید
همی بود بوس و کنار ونبید | مگر شیر کو گور را نشکرید

داستان رستم و زال و کارنامهٔ این پدر و پسر ، معراج افسانه های شاهنامه است . نظیر رستم در یونان هرکلز میباشد ، ولی زادن هرکلز شبیه بزادن و پرورش یافتن زال و تولد غیر طبیعی رستم به تولد وامه دیو (Vama deva) ، یکی از رشیهای (دانشمندان) هند است ، که در عصر باستانی رگ وید میزیست . هر دو از پهلوی مادر نولد شدند . و همچنین بود تولد اندره ، یکی از ایزدان محبوب عصر

رگ وید . در خصوص رستم فردوسی بزبان سیمرغ میفرماید ، —

بیاور یکی خنجر آبگون | یکی مرد بینا دل پرفسون
نخستین بمی ماه را مست کن | زدل بیم و اندیشه را پست کن
تو بنگر که بینا دل افسون کند | ز پهلوی او بچه بیرون کند
از آن پس بدوزد کجا کرد چاک | زدل دور کن ترس و تیمار وباك
گیاهی که گویم ابا شیر ومشک | بکوب و بکن هر سه در سایه خشک
بسای و بیالای بر خستگیش | به بینی هم اندرزمان رستگیش
بران مال از آن پس یکی پر من | خجسته بود سایه فر من
بیامد یکی موبد چیره دست | مران ماه رخ را بمی کرد مست
بکافید بیرنج پهلوی ماه | بتابید مر بچه را سر ز راه
چنان بیگزندش برون آورید | که کس در جهان این شگفتی ندید

سیمرغ در اوستا سئِنه (Saena) مرغه (Meregha) میباشد و در نوشته هند سینه ، نام عقاب و نیز نام دانشمندیست ، و گاهی از روی استعاره بمفهوم آفتاب ، استعمال شده . بنا بر اوستا . لانه او بر درختی بنام «جدیش» است . هرگاه از روی لانه‌اش پرواز میکند ، هزارها شاخ از آن درخت بر می‌آیند ، و چون می نشیند همه شگفته و سبز میشوند . کارنامه رستم به هرکلز قهرمان یونان بسیار هم مانند است . هر دو از کودکی کارهای بزرگ نمودند . رستم فیلی و هرکلز شیری را کشت ، افزار جنگ هر دو گرز و لباس شان چرم شیر بود . رستم از هفت خوان دشوار درگذشت و هرکلز نیز ده خوان سخت پیمود . کارنامه هر دو ، بردیوار گرمابه و جاهای

عمومی نقش میکردند . و از همه شگفت‌تر، داستان وصلت آنهاست . هر دو ، اتفاقاً به کشور ساکا میروند ، بر هردو دختری مایل میشود ، و خواهش میکنند که اورا بزنی بپذیرد ، و پیش از آنکه فرزندشان را به بینند ، هر دو از زن شان جدا میشوند . افسانه گوی یونان میگوید که روزی هرکلز بصحرا رفت ، و گوساله گریون (Geryon) را بنظر آورده ، آنرا تعاقب کرد و اسبش را راند تا بکشور ساکا رسید . در آنجا در جزیره‌ئی از خستگی و شدت سرما . خویش را بچرم شیر که به ببر بیان رستم ، شبیه میباشد ، پیچیده بخواب رفت و مادیان سواریش را گذاشت که بچرد . چون بیدار شد ، مادیان را نیافت . در تجسس او میگشت که ناگهان دختری بسیار خوش صورت را دید که از سر تا نیمه بدن او مانند انسان و نیمه دیگر که پاهایش باشند ، همچون مار بودند . هرکلز آن چهره دلکش و آن اندام عجیب و غریب را دیده بجای اینکه واهمه بکند ، از مادیانش جویا شد . در پاسخ دختر او را مطمئن نمود که مادیانش را دیده و جایش را میداند و گفت نشان خواهم داد ، بشرطیکه مرا بزنی بپذیری . هرکلز پذیرفت و چندی با او بماند تا اینکه او آبستن شد کمربند و یکی از کمانهای خود را باو داد ، و سفارش نمود که اگر فرزندی بشود ، باو یادگار بدهد. پس از آن از او جدا شد . در باره رستم ، فردوسی میفرماید .

غمی بد دلش ساز نخچیر کرد — کمر بست و ترکش پر از تیر کرد
چو نزدیکی مرز توران رسید — بیابان سراسر پر از گور دید

به تیر و کمان و بگرز و کمند / بیفکند بر دشت نخچیر چند
پس آنگه خرامان بشد نزد آب / چو سیراب شد کرد آهنگ خواب
بخفت و بر آسود از روزگار / چمان و چران رخش در مرغزار

و چون از خواب بیدار شد رخش را نیافت . ـ

بدان مرغزار اندرون بنگرید / زهر سو همی بارگی را بدید
پی رخش برداشت ره بر گرفت / بس اندیشها در دل اندر گرفت
به پشت اندر آورد زین و لگام / همی گفت با خود یل نیکنام
چنین است رسم سرای درشت / گهی پشت زین و گهی زین به پشت

تا اینکه بشهر سمنگان در حدود توران (ساکا) رسید . پادشاه آنجا از او پذیرائی نمود ، شب رستم مهمانش بود ، پس از صرف شام ، به خوابگاه رفته ، میخواست بخوابد که . ـ

در خوابگه نرم کردند باز
یکی بنده شمعی معنبر بدست / خرامان بیآمد ببالین مست
پس بنده اندر یکی ماه روی / چو خورشید تابان پر از رنگ و بوی
از او رستم شیر دل خیره ماند / بر او برجهان آفرین را بخواند
بپرسید از او گفت نام تو چیست / چه جوئی شب تیره کام تو چیست
چنین داد پاسخ که تهمینه‌ام / تو گوئی که از غم بدو نیمه‌ام
ترا ام کنون گر بخواهی مرا / نه بیند همی مرغ و ماهی مرا
یکی اینکه بر تو چنین کشته‌ام / خرد را ز بهرت هوا گشته‌ام
و دیگر که از تو مگر کردگار / نشاند یکی کودکم در کنار
سه دیگر که رخشت بجای آورم / سمنگان همه زیر پای آورم

رستم خواهش او را پذیرفت، و روز دیگر او را . از پدرش خواستگار شده و عقد کرده، چندی با او بگذرانید، تا اینکه . ـ

بدانست رستم که او بر گرفت | تهمتن بدل مهرش اندر گرفت
ببازوی رستم یکی مهره بود | که آن مهره‌اندر جهان شهره‌بود
بد او داد و گفتش که این را بدار | اگر دختر آرد ترا روزگار
بگیر و بگیسوی او بر بدوز | به نیك اختر و فال گیتی فروز
ورایدونکه آید ز اختر پسر | بـه بندش ببازو بسان پدر

چون داستان رستم و هرکلزرا موازنه می نمائیم، می یابیم که نسبت به افسانه‌گوی یونان فردوسی کارنامه رستم را عالیتر و معقولتر نموده، و برنك تاریخ در آورده، و بر آن رنك و رونق شاعرانه افزوده است

منوچهر یکصد و بیست سال پادشاهی نمود، پس از او نوذر جانشین او گشت . فردوسی میفرماید هنگام مرگ، منوچهر پسرش نوذررا بخواست، باو اندرز نمود و از پیش آمد زمانه سخنی چند گفت، از جمله، ـ

کنون نو شود در جهان داوری | که موسی بیاید به پیغمبری
پدید آید آنکس ز خاور زمین | مگر تا نباشی ابا او بکین
وزان پس بیاید ز ترکان سپاه | نهند از بر تخت ایران کلاه
زمانه شود پر ز آشوب وشور | چنین گشت خواهدزد ازچرخ هور

شگفت این است، که موسی را بایران نسبتی نبود، و یقیناً اگر در ایران منوچهری بود، از موسی هر گر خبری نداشت ولی

این گفته فردوسی، در نتیجه انتشار دین اسلام و روایات یهود است. در آن عصر، یعنی عصر فردوسی و پیش از او* بنا بر، الناس علی دین ملوکهم، ایرانی نژاد هر کجا که بودند، کوشش میکردند که نیاکان شان را بنوعی بعرب نزدیك بکنند، و اگر نزدیکی بعرب ممکن نمیشد، به بنی اسرائیل نسبت میدادند. گاهی زرتشت را ابراهیم مینمودند و زمانی او را شاگرد یکی از انبیای بنی اسرائیل میساختند افغانی خویش را از نسل یکی از اسباط بنی‌اسرائیل معرفی میکرد، و کردها بخالد ابن ولید مربوط میشدند، بلکه چینی مذهب اسلام را از ابن ابی وقاص فرا میگرفت. هرکس که میتوانست به‌قبیله‌ئی از عرب حلیف شده و نام آن قبیله را بنام خود افزوده اموی و کلبی و کندی و خزاعی و اشتری و غیره و غیره میگشت و مباهات مینمود و افتخار میکرد. متأسفانه این بیماری تا کنون دامنگیر ایرانیان است بلکه ملل دیگر چون افغان و هند نیز چنین احساس دارند، و یادشان رفته که عرب از عجم نفرت دارد و عجمی شدن را برای خود ذلت میشمارد و گذشته بر آن در قران میفرماید « اکرمکم عندالله اتقاکم ».

پس از منوچهر. نوذر که در اوستا. نوئرا یا نوترا گفته شده، پادشاه ایران شد و هفت سال شاهی کرده بدست افراسیاب کشته شد. مورخین ایران نوشته‌اند که گستهم و طوس دو پسران نوذر شایسته تاج و تخت نبودند، بنا بر این ایرانیان « زو » را بشاهی برگزیدند. در اوستا این پادشاه ازوه (Uzava) گفته شده و

و گستهم ، و سته رو یا وستاوروه (Vistaurva) بمعنی « او که ضد بدی است » از اینرو از اردوی سوره اناهیته (Ardvisura Anahita) دستوری یافت که از رود « ویتان گوهایتی » (Vitanguhaiti) بگذرد ، و برادرش توسه (Taosa) پسران ویسکه (ویسه) را مقهور نمود ، وباره خشتر سوکه (Kshathro-Suka) را بگشود . این باره بر قله کوه کنگا (Kangha) بود . توسه در زمره سی نفر دیگر از قهرمانان ایران شمرده شده که در آخر زمان بیاری ساوش یَنت Saoshyant ظهور خواهند کرد . بگفته بلعمی (مترجم تاریخ تبری) زو پسر توماسپ یا تهماسب و او پسر منوچهر بود ، و بسبب اینکه توماسپ خواهر خویش را بزنی گرفت ، پدر خشمناك شده او را از کشور بیرون کرد . او از این شاهزاده بانو تولد گشت و زمان دراز منزوی میزیست تا اینکه بمشوره مؤبدان زال او را بشاهی بر گزید .

فردوسی میفرماید . —

اگر داردی توس و گستهم فر — سپاهست و گردان بسیار مر
نزیبد بایشان همی تاج و تخت — بباید یکی شاه پیروز بخت
ز پهلو همه موبدان را بخواند — وزاین گفته چندی سخنها براند
ز تخم فریدون بجستند چند — یکی شاه زیبای تخت بلند
ندیدند جز پور تهماسپ زو — که زور کیان داشت وفرهنك گو

زو پنج سال شاهی کرد و بعمر هشتاد و شش درگذشت ، و جای او پسرش گرشاسب بر تخت جلوس نمود و نه سال پادشاه بود و او واپسین شاه دوده پرادات یا پیشدادیست . پس از او چندی

کشور ایران در هرج و مرج بود و دشمن دیرینه ، افراسیاب موقع را غنیمت دانسته ، بگفته فردوسی . —

یکی لشکری ساخت افراسیاب — ز دشت سپنجاب تا رود آب
که گفتی زمین شد سپهر روان — همی بارد از تیغ هندی روان
بر آمد همه کوی برزن بجوش — ز ایران سراسر بر آمد خروش

دوده کیان

نام و خصوصیات شاهان پیشدادی به قهرمانان هند باستان باندازه‌ئی هم مانند است ولی نام و کارنامه کیانیها باستثنای کاوس و کیخسرو بهمه معنی خصوصیتی دارد و عصر آنها نه تنها عصر داستانی و پهلوانی ایران است بلکه زمان اخلاقی و روحانی و مذهبی ایرانیان میباشد . نظیر این عصر در هند عصر پاندوان و کوروان است که در جنگ مهابهارتا بنهایت عروج رسید و در یونان رقابت اسپارتا واتنز میباشد . در تاریخ ایران اینعصر اهمیت فوق‌العاده دارد زمانیست که بزرگترین اشخاص روحانی و توانا ترین سردار لشکر در ایران ظهور کرده اند ، هر کدام از آنها در جای خود قهرمانی میباشد که تا نامی از ایران و ایرانیان باقیست ، او را شایسته احترام و بایسته تقلید خواهند دانست . از جمله کیخسرو ، پادشاهی است که ایرانیها اورا از رتبه شاهی نیز بالاتر برده بپیغمبری رسانیده اورا جامع صفات اخلاقی و روحانی دانستند . نظیر او در نوشته هندوستان باستان « یودشترا » مهاراجه پاندوان میباشد . دیگر رستم است که در میهن

پرستی و خدمت بشاه و هم میهنان ، حقیقتاً جهان پهلوان ایران است . و از اینها برتر « زرتشت » پیغمبر ایران است ، و او شخصی است ، که در ایرانیان روحی تازه دمید ، و مؤسس آموزشی شد که در اخلاق و آنچه وسیلهٔ شایستگی و فرهنگ ملتی میشود ، پایه اش بسیار عالیست . روحیکه زرتشت در ایرانیان دمید ، یا اینکه بنام او دمیده شد ، بایرانیان یك زندگی تازه بخشید ، که اثر آن تاکنون مانده است ، بلکه بملل خاور و باختر نیز رسیده . این عصر داستانی و پهلوانی ، عصریست که ایرانی بآن افتخار میکنند . و افتخار او را ملل دیگر نیز میپذیرند ، از بزرگان این عصر ، نامهای بسیار دراوستا ذکر شده‌اند ، که باید هر کدام از آنها شخصی معروف باشد ، ولی کارنامهٔ آنها را مورخین ایران ، باستثنای معدودی چند از شاهان و سرداران ذکر نکرده اند و اطلاعی از آنها نداشتند . از شاهان پیشدادی ، جمشید وضحاك و فریدون ، پانصد و هفتصد و هزار سال شاهی کردند ولی از شاهان کیانی کسی بیش از صد و پنجاه سال شاهی نکرد « گیه مرتن » نخستین شاه پیشدادی ، در اوستا ، ذکر شده . فردوسی او را کیومرث میخواند . جای او در کوه بود ، چنانچه در شاهنامه میفرماید . ـ

کیومرث شد برجهان کد خدای نخستین بکوه اندرون ساخت جای

و بنابر این برخی ریشهٔ واژه « کیو » را از گری که به سنسکرت و فارسی کنونی کوه میشود ، گرفته اند ، و گویند ، « گری » گر شده و در جای دیگر ر به ل ، تبدیل شده گل گشته و لقب کیومرث « گل شاه » بود ، محققین اروپا ریشه واژه « گیو » را از

« گیه » بمعنی زندگی گرفته اند که بسنسکرت « جی » یا « جیوه » است ، و اتفاقاً این عقیده در شاهنامه نیز تائید میشود . میفرماید.

چو آمد به برج بره آفتاب — جهان گشت بافر و آئین وتاب
بتابید زانسان ز برج بره — که گیتی جوان گشت زو یکسره
کیومرث شد برجهان کدخدای — نخستین بکوه اندرون ساخت جای

و البته فصل بهار ، زمان زندگی و پدید شدن هرچیز بالیدنی است . و مقصود دیگر بسیط بودن آغاز زندگیست . ایرانیان باستان ، بزرگانشان را جنبهٔ روحانیت نیز میدادند ، بویژه برای شخصی که مؤسس یك خانوادهٔ شاهی میشد ، و بهمین ملاحظه ، در آغاز زندگی کیومرث و فریدون و کیقباد ، جنبهٔ روحانی و اخلاقی میبابیم . همهٔ اینها در اوایل کار منزوی بلکه بپرستش و زهد میگذراندند ، و مکانشان ، دور از مردم در کوهی بود ، چنانچه در بارهٔ کیقباد ، فردوسی میفرماید .

برستم چنین گفت فرخنده زال — که بر گیر گوپال و بفراز یال
گزین کن یکی لشکری همگروه — برو تازیان تا به البرز کوه
ابر کیقباد آفرین کن یکی — مکن پیش او در درنگ اندکی
بگوئی که لشکر ترا خواستند — همی تخت شاهی به پیراستند

و نیز بزبان رستم میفرماید . —

نشاندم برین تخت من کیقباد — چه کاوس دانم چه خشمش چه باد
دیگر کیقبادم ز البرز کوه — بزاری فتاده میان گروه
نیاوردمی من بایران زمین — نه بستی کمربند شمشیر و کین

ترا این بزرگی نبودی و کام   که گوئی سخنها بدستان سام

در اوستا ، شاهان کیانی ، ذکر شده‌اند ، و مورخین ایران نیز عصر آنها را ، عصر داستانی نموده‌اند ولی از هخامنشیان که شاهان بزرگ تاریخی میباشند ، نه در اوستا صریحاً اشاره شده ، و نه مورخین ایران ذکر کرده‌اند ، مگر اینکه صاحب ناسخ التواریخ مینویسد ، که کوروش و داریوش از جانب لهراسب و گشتاسب ، بر بابل وکشورهای باختر ایران ، حکومت مینمودند . در این شکی نیست که شاهان کیان از کیقباد تاگشتاسب ، غیر از شاهان هخامنشی بودند ، و اگر کیان در حقیقت خانواده شاهی بود ، باید در خاور ایران و پیش از عروج هخامنشی ها باشد ، ولی یك گونه شباهت درکارنامه هردو دیده میشود ، ونمیتوانیم از روی یقین و اسناد بگوئیم که این شباهت چگونه پیدا شده . مثلا افسانه زادن زال و گذاشتن سام اورا برکوه البرز و زاد و پرورش هخامنش ، به‌اندازه‌ئی هم مانند است ، ولی زال را سیمرغ بلانه‌اش برد و هخامنش را شبانان پروریدند ، و همچنین شباهت در تولد و پرورش کیخسرو کیانی و کوروش هخامنشی می یابیم ، بلکه تولد و پرورش موسی و کیقباد و داراب پسر همای هم مانند است . هر سه نوزاد را مادرهاشان در پارچه پیچیده و در صندوق یا گهواره‌ئی گذاشته ، روی آب انداختند ، یکی پیدا شده و صندوق را برداشته ، بچه را پرورید . جانشین کیخسرو ، پسر عم او بود ، و همچنین جانشین کوروش پس از کمبوجیه ، پسرعم او شد . چنانکه لهراسب تاج و تخت به پسرش

سپرده، بخراسان قناعت کرد، و در بلخ منزوی گشت، پدر داریوش هخامنشی نیز در زندگی خود، پسرش را بشاهی پذیرفت، وخود به فرماندهی خراسان قانع شد. در زمان گشتاسب کیانی و گشتاسب هخامنشی، انقلاب مذهبی روی داد، و پسرهای هردو مروج یك عقیده تازه بودند. پیغمبر عصر گشتاسب کیانی زرتشت بود، ولی از مقنن عصر گشتاسب هخامنشی آگاهی نداریم. این اندازه مطلع شده‌ایم که گوماته نام شخصی بود که پیروی کیش دیرینه یا تازه نموده، وکیشی را که مروج آن شاهان هخامنشی بودند برانداخت، و داریوش باز آنرا ترویج داد. داریوش و پدرش گشتاسب حامی چه‌دینی بودند و چرا با کیش گوماتائی مخالف شدند، و آنرا بر انداختند، معلوم نشده. داریوش در کتیبه‌اش فخر میکند و میگوید.

« یتا پرورویم چی اوتا ادم اکونه‌وم ایه‌دنا تیا گوماته هی یه ماگوش و یه‌کن ادم نی یتراریم» یعنی چنانکه پیش بود هم چنان من نمودم و معابدیکه گوماتای مجوس کنده و خراب کرده بود، من دوباره درست کردم.

مانند گشتاسب کیانی، داریوش هخامنشی نیز جنبه روحانی داشت. در زمان هر دو جنگ خانگی واقع شد. هردو با ساکائی یا تورانی جنگ نمودند. هوتاوسه، بانوی داریوش، دختر کورش، ملکه ایران بود، و همچنین نام زن گشتاسب داشت. خانواده کیانی یك نفر اردشیر و دوده هخامنشی سه نفر اردشیر دارد، ولی زمان شاهی سه نفر اردشیر هخامنشی، تقریباً به اندازه شاهی یك

نفر اردشیر کیانی بود . و هم چنین در خانواده هخامنشی سه نفر داریوش و در کیانی دو نفر بودند ، که برای امتیاز یکی را دارا و دیگری را داراب خوانده‌اند . از این نوع شباهت، قیاسی و گمانی میتوان کرد . ولی رای قطعی نمیتوان داد . سرگذشت شاهان باستان ایران ، اگر افسانه نباشد، افسانه مانند گفته و نوشته شده ، و افسانها بسا اوقات از عصری به عصری و از کشوری بکشوری و از نامی بنامی و از عبارتی بعبارتی منتقل میشوند، بلکه افسانه ئی را باید به دو یا بیشتر بهره تقسیم کرده ، هر قسمتی را در جائی جداگانه جست . گاهی افسانه گو ، افسانه قدیم را با افسانه جدید آمیخته بصورت یك افسانه میگوید یا چیزی از خود میافزاید یا کم میکند . کسی در افسانهای هزار و یکشب (الف لیله) کنجکاوی بکند . به این حقیقت پی میبرد . ازجمله حکایت سند باد بحریست که بافسانه اودیسوس قهرمان یونانی شبیه است، و میتوان گفت که ماخذ افسانه سند باد ، افسانه اودیسوس بود ، و البته در تفصیل وجزئیات اختلافی زیاد میباشد، میگویند سند باد . در یکی از سفر های دریا بجزیره ئی افتاد و گرفتار دیوی شد که در غاری مسکن داشت و به یك حیله‌ئی خود و رفقایش را از چنگ دیو نجات داد . همان حیله را عیناً درحکایت اودیسوس می یابیم . اودیسوس(odyseus)که جای سندباد میشود . بسفر دریا رفت و پس از سیاحت عجایب و غرایب دریا که شگفت تر از سند باد بود کشتی او دچار توفان گشت ، و باد مخالف آنرا بجزیره « کی کلوپ» (Cyclopes) برد . و در آن جزیره

دیوی بود بنام پالی فیموس Polphemus . او مردم خور بود و یك چشم داشت و در غاری میماند . چون اودیسوس و رفقایش بجزیره آمدند ، دیو از مسکن خود بیرون رفته بود ، و اودیسوس و یارانش ندانسته ، بغارش راه یافتند و اندرون آن رفته استراحت کردند . در آن اثنا دیو بر گشت ، و سنگی بزرگ بجای در بر دهن غار گذاشته و بغار در آمد ، دید که چندین نفر از انسان آنجا آرام گرفته اند . دو نفر از آنهارا برگرفت و خورد ، و روز دیگر باز بیرون رفت وهم چنان دهن غار بسنگ بزرگ مسدود نمود و شب برگشته یکی دیگر از رفقای اودیسوس را بخورد . اودیسوس مانند سند باد ، شب و روز در فکر نجات دادن خود ویارانش بود و در انجام اندیشهٔئی بخاطرش رسید بدیو از شرابی که همراه داشت ، داد و او نوشیده مست گشت و بخواب رفت ، و در آن حالت اودیسوس تیر تافته در چشم او فرو کرد و اورا کور نمود ، ولی دیو پست همت نگشت ، و با چشم کور سر راه بر دهن غار بنشست ، و گوسفندانش را که بیرون میشدند ، دست میزد و مطمئن میشد ، که آدمی همراه آنها خارج نمیشود . اودیسوس چنین دیده ، خویشتن را به زیر گوسفندی بست ، و یارانش همچنان کردند ، و از غار و از چنك دیو نجات یافتند . در افسانهای ایران زین گاو (Zaingao) دیوی بود که از عربستان بایران آمد و او یك چشم داشت و بآن یك چشم به هر کس نگاه میکرد ، او را میکشت ولی در متالوجی هند ، شیوا ایزد نابود کننده جانداران ، گذشته بر دو چشم طبیعی ، چشمی روحانی داشت که اگر بآن

چشم بخشم بر کسی نگاه میکرد ، او را می‌کشت . میگویند ، شیوا در مراقبه بود . کامه دیوه که ایزد مهر و عشق است خواست او را از آن حالت در آرد ، با تیر عشق او را نشانه نمود ، شیوا چشم باز کرد ، با چشم سیومی که میان جبینش بود بر کامه دیوه نگاه غضب کرد که او فوراً آتش گرفت و بسوخت . همچنین باید هفت خوان رستم بده خوان هرکلز یونانی و افسانه ارجن و پسرش ببرو واهنه را بافسانه رستم و فرزندش سهراب مقایسه نمود در افسانه های ایران گشتاسب را کتایون دختر قیصر بخواب میبیند فردوسی میفرماید . —

کتایون چنان دید یکشب بخواب	که روشن شده کشور از آفتاب
یکی انجمن مرد پیدا شدی	از انبوه مردم ثریا شدی
در آن انجمن بود بیگانه ئی	غریبی ، دل آزرده ، فرزانه ئی
ببالای سرو و بدیدار ماه	نشستنش چون برسر گاه شاه
یکی دسته دادی کتایون بدوی	از او بستدی دستهٔ رنگ و بوی

کتایون چون بیدار شد ، نادیده بر مردیکه بخواب دیده بود ، فریفته شد . در آن اثنا اتفاقاً گشتاسب از پدر رنجیده بروم رفت ، و آنجا منزوی میزیست ، تا اینکه برسم باستانی ، پدر کتایون خواست ، او را شوهر دهد ، از آزادگان و بزرگان انجمنی نمود ، و کتایون را به آن انجمن آورد که شوی خویش را برگزیند . فردوسی میفرماید . —

کتایون بشد با پرستار شصت	یکی دستهٔ تازه نرگس بدست

همیگشت چندانکه آمد ستوه   پسندش نیامد یکی زان گروه

قیصر، پس از چندی باز جوانان بزرگان را خواست، و میان آنها گشتاسب نیز شریك شده کتایون باز بمجلس درآمد و . . .

همیگشت بر گرد ایوان خویش   پسش بخردان و پرستار پیش
چو از دور گشتاسب را دید گفت   که آنخواب سر برکشید از نهفت

و این افسانه که رنگ عرفانی دارد، در ایران و هند گفته شده، و در یونان نیز شهرت داشت. البته نامهای پهلوانان هرکشور جدا هستند، و دیگر اختلاف جزئی دارند. افسانهٔ گشتاسب در یونان بنام زریر است و زریر در تاریخ ایران نام برادر گشتاسب است که در اوستا زایری ویری Zairi Wairi خوانده شده و بمعنی دارنده جوشن تلاست. بگفتهٔ یونانیها، زریررا، اوداتس، (بفارسی باستانی هوداته و بفارسی کنونی خوش داد) نام دختر پادشاهی بنام اومرتس Umartes یا «خوش مرد» بخواب دید، و نادیده عاشق گشت، و همچنین زریر او را بخواب دیده، فریفتهٔ او شد، و به جستجوی او برآمد تا به قفقاز رسید، و آنجا عاشق و معشوق بهمدیگر رسیدند. این افسانه در ایران و یونان چندان مشهور و مرغوب بود که بر دیوارهای خانه و گرمابه، نقش کرده بودند. همچنین بود شهرت افسانه شاهزاده نل و شاهزاده خانم دمه ینتی Damayenti در هند، که در عهد جلال الدین اکبر، فیضی آنرا از اصل در نظم بفارسی ترجمه کرد، و نیز داستان بیژن و منیژه، که منیژه در شکارگاه بیژن را ملاقات کرده بر او عاشق گشت و بحیله او را به

خانهٔ خویش برد ، فردوسی میفرماید : ـ

بفرمود تا داروی هوش بر | پرستنده آمیخت با نوش بر
بدادند چون خورد شد مرد مست | ابی خویشتن سرش بنهاد پست
عماری بسیچید و رفتن براه | مران خفته را اندرآن جایگاه
نهفته بکاخ اندر آمد بشب | به بیگانگان هیچ نگشاد لب
درافکند داروی هوشش بگوش | بدان تا بجای خود آیدش هوش
چوبیدار شد بیژن وهوش یافت | نگار سمنبر در آغوش یافت

بیژن چند روزی در کاخ منیژه خوش میگذرانید ، تا اینکه افراسیاب آگاه گشت ، و فرمان داد بیژن را گرفتار کنند . بیژن از خود دفاع نمود ، ولی در انجام مجبور شده تسلیم گشت ، وبفرمان افراسیاب در چاهی محبوس شد. زمانی گذشت بیژن بایران باز نگشت پدرش گیو که بسیار اورا دوست میداشت ، نگران شد . کیخسرو در جام جهان نما ، محبس بیژن را دیده ، گیو را نزد رستم فرستاد که بهمراهی‌رستم به توران رفته پسرش را نجات دهد ، رستم وگیو و دیگر سرداران بلباس بازرگانان بتوران رفتند و بیژن را از چاه در آوردند. نظیر این‌افسانه درهند حکایت اشا(سپیده صبح) دخترپادشاه بانا میباشد . گویند که اشا بخواب شاهزاده انی ردا Aniruddha را دید و بر او عاشق شد . چون بیدار گشت میخواست که بداند چنین شخص در دنیا وجود دارد یا فقط خواب و خیالی بود . رجوع کرد بدوستش بنام چترالیکا Cithra Likha که جادو میدانست و او بقوهٔ جادو بمکان انی‌ردا پی برد و به همان قوه اورا نزد اشا آورد . مانند بیژن چند

روزی عاشق و معشوق خوش گذراندند ، تا اینکه پدر دختر از عشق آنها خبر یافت و خشم گرفت و با دسته‌ئی از سرباز بقصر دختر در آمد . آنی‌ردا مردانه از خود دفاع نمود و در انجام دستگیر شده و مانند بیژن بزندان رفت ، خبر حبس او بکرشنا رسید ، و او مانند رستم با چند نفر از پهلوانان چون پردیمنه(Peradyumnah) و بالاراما (Bâlarama) بکشور بانا رفت ، و آنی‌ردا را از زندان نجات داد .

همچنین میباشند ، افسانهای دیگر که میان ملل خاور و باختر شهرت داشتند . قهرمانان هند و یونان گاهی با ایزدان نیز پنجه نرم میکردند . هرکلز چون خواست دیانیره (Deianeira) دختر اونوس(Oeneus) پادشاه کالی دن (Colydon) را تزویج کند ، پادشاه پذیرفت ، مشروط براینکه هرکلز با ایزد رود کشتی گرفته بر او چیره شود ، هرکلز همچنان کرد و بر ایزد چیره گشت و به محبوبه خود رسید .

چنانکه اشاره کردیم افسانه های باستان گاهی تجدید میشوند . از جمله حکایت حاتم طی ، قهرمان سخاوت و ایثار نفس است ، حاتم عرب بود ولی افسانهائیکه باو نسبت داده‌اند از هند و ایران و یونان گرفته شده‌اند . در افسانه حاتم میگوید که گذرش بصحرائی افتاد که مسکن خرسها بود . پادشاه خرس او را شناخت و مهمان نمود . پس از چندی بزور و اصرار دختر خود را باو عقد کرد . چون حاتم خواست از آنجا برود . دختر خرس که زن او میشد باوانگشتر یا مهره‌ئی داد که خواص عجیب و غریب داشت . نظیر این در افسانهای

باستان گفته اند که کرشنا با پادشاه خرسها که جمبه‌وت (Jambavat) نام داشت رزم نمود و بر او چیره گشت . پس از آن با هم دوست شدند و پادشاه خرسها دختر خویش را بکرشنا تزویج نمود و یکدانه جواهر گرانبها باو هدیه داد . یکی از ایزدان و پهلوانان محبوب آریائی بهرام میباشد که به پهلوی ور هرام و به اوستا ورترەغنه و به سنسکرت ورترەهن گفته شده معنی آن کشنده ورتر است بیونانی بلورفن (Bellurophon) بمعنی کشنده بلور است . باستانیها گیتی را بهفت یا بهشت بهره تقسیم مینمودند نزد ایرانیها ، اعلا ترین آسمانها ، آسمان سازو موسیقی و نظم و امن بوده همچنین حکماء هند ، بویژه فلاسفه سانکهیه ، بلندترین آسمان را ، بموجب ذیل ، مکان ایزدان قرار دادند.

پست ترین یا عالم هشتم پشچه‌لوکه یا حالت کمال وحشت (Pischa)

عالم هفتم	یکشه لوکه	(Yaksha loka)
« ششم	راکشسه «	(Rakashasa) «
« پنجم	گند هروه لوکه یا رطوبت «	(Gandharwa)
« چهارم	اندره « « آسمان اثیر «	(Indra)
« سیوم	سومه « « « ماه «	(Soma)
« دوم	پتری « « « نیاکان «	(Pitri)
« اول	برهمه « « « ایزدان «	(Brahma)

و بنا بر نوشته دانشمندان هند . عالمی نیز هست که بر همه عوالم مذکور محیط میباشد . این عالم مانند عنقا هست و نیست و

لوکه لوکه یعنی دنیای دنیاها گویند . در عالم خیال مانند سلسله کوه است که همه دنیاها را احاطه کرده است . نظیر آن در ایران کوه قاف میباشد بفارسی باستان باید « کوفه هه‌کوفه » یا کوفه یهیه کوفه بمعنی کوه کوهها میشود و این نام شبیه است بقفقاز . متصوفه اسلام نیز ممکنات یاعوالم را در شش درجه تقسیم کرده . و حقیقت الحقایقی افزوده اند که قسم هفتم میشود .

میان آریای هند و ایران مرسوم بود که دشمن یا رقیب شاهی را ناقص الاعضا مینمودند ، چنانچه داریوش در کتیبه بیستون می گوید .

« اتاناهم اتا گاوشا فراجنم (Uta naham uta gaosha frajanam) یعنی فرمان دادم بینی و گوش او را بریدند . همچنین در نظم رامایانا (Ramayana) مینویسد که لکشمن برادر راما گوش و بینی تارکا را برید ، و در شاهنامه نیز چنین اشاره شده میفرماید . —

دو دستم ببست و بر آورد جوش　　نبرید سر لیك بدرید گوش

و چون شاهزاده کورش کشته شد ، برادرش اردشیر . فرمان داد یکدست او از بدن جدا کردند .

هاتف یا سروش در ایران یك وجود ناپدید است که آواز میدهد و شخص را از خطر آینده یا حقیقتی آگاه میسازد . بسنسکرت اپه شروتی (Upasruti) آواز آسمانیست که شب شنیده میشود و رازها و واقع شدنیها را بر شخص منکشف میسازد و پریته (Preta) روح ناپاکیست که به جسم مرده در آمده مردم را آزار میرساند . بفارسی

آنرا « پلید » میگویند . ملل باستانی بشگون بد و خوب عقیده داشتند و روز هائی بودند که نحس و سعد شمرده میشدند . همچنین دیدار برخی پرندها و جانور و انسان ، بویژه زن پیر . عطسه و رفتار گربه و مار و پریدن پرنده‌ئی بسوی معین و صدای سك و غیره . خواب نیز اهمیت زیاد داشت . بزرگان روحانی از خواب نتایج بزرگ می گرفتند . کتب دینی بودائی و یهودی و مسیحی و اسلام پر از خواب انبیا وبرخی از افسانهای عشق نیز نتیجه خوابی میباشند . گویا زندگی شرق یکپاره خواب و خیال است . در شاهنامه فردوسی پیش از وقوع ، حادثه در خواب پدید میشود . از جمله ضحاك بخواب می بیند .

چنان دید کز کاخ شاهنشهان — سه جنگی پدید آمدی ناگهان
دو مهتر یکی کهتر اندر میان — ببالای سرو و بفر کیان
کمر بستن و رفتن شاهوار — بچنگ اندرون گرزهٔ گاوسار
دمان پیش ضحاك رفتی بجنگ — زدی بر سرش گرزهٔ گاورنگ
یکایك همان گرد کهتر بسال — کشیدی ز سر تا بپایش دوال
بدانزه دودستش ببستی چوسنگ — نهادی بگردن برش پالهنگ
همی تاختی تا دماوند کوه — کشان ودوان از پس اندر گروه
به پیچید ضحاك بیداد گر — بدریدش از بیم گفتی جگر
یکی بانگ برزد بخواب اندرون — که لرزان شد آنخانهٔ صد ستون

افراسیاب نیز خواب وحشتناك میبیند و میگوید : ـ

که هرگز کسی این نبیند بخواب

چنان چون شب تیره من دیده‌ام ز پیر و جوان نیز نشنیده‌ام
بیابان پر از مار دیدم بخواب زمین پر ز گرد آسمان پر عقاب

و در خصوص سیاوش میفرماید . —

بلرزید وز خواب خیره بجست خروشی برآورد چون پیل مست
همیداشت اندربرش خوب چهر بدو گفت شاها چه بودت بمهر
سیاوش بدو گفت کز خواب من لبت هیچ نگشای بر انجمن
چناندیدم ای سروسیمین بخواب که بودی یکی بیکران رود آب
یکی کوه آتش بدیگر کران گرفته لب آب جوشنوران
بیکسو شدی آتش تیز کرد بر افروختی زو سیاوش گرد
بیکدست آتش بیکدست آب به پیش اندرون پیل و افراسیاب

و پیران بخواب میبیند . —

سیاوش بر تخت تیغی بدست به آواز گفتی نشاید نشست
که روزی نو آئین وجشنی نواست شب زادن شاه کیخسرو است

و گودرز چنین دید . —

که ابری بر آمد ز ایران پرآب
بر آن ابر باران نشسته سروش بگودرز گفتی که بگشای گوش
بتوران یکی شهریار نو است کجا نام او شاه کیخسرو است
بایران چو آید پی فرخش ز چرخ آنچه پرسد دهد پاسخش

و این سلسله خوابها تا آخر شاهنامه کشیده میشود . اهمیت تعبیر خواب ، کمتر از خواب دیدن نبود تعبیر کننده در حقیقت در جسم بیجان خواب ، روحی میدمید و آنچه خواب و خیالی بود

عملی میکرد و بسا اوقات تعبیری که میکرد ، درست درمیامد . ولی چون تأمل بکنیم . خواب نتیجهٔ یکی از احساسات و حالتهای زیر است . ـ

(۱) بچیزهائیکه شخص دانسته یا ندانسته متوجه بشود و کاملا یا نیمه کاره در ذهن او بماند .

(۲) حرکتی که خلاف وجدان سربزند و پشیمان بشود .

(۳) شنیدنیها که در ذهن جابگیرند .

(٤) اعمالیکه وجدانی باشند .

(٥) تمرکز حواس در مطلبی مخصوص .

(٦) افکار و تصورات روزانه .

(۷) آنچه در روز و شب بنظر برسند . خواه شخص ملتفت بشود یا نشود .

(۸) کراهت از چیزی یا شخصی .

(۹) علاقه و دلبستگی بچیزی یا شخصی .

(۱۰) کدورت ، ترس ، خشم برکسی یا از چیزی .

(۱۱) آرزوها .

(۱۲) مناظر طبیعی یا غیر طبیعی .

(۱۳) افسانها و رومانها که شخصی میخواند و برخی از نکات در ذهن او میمانند .

(۱٤) عقیدهٔ مذهبی و سیاسی و غیره و غیره .

همهٔ اینها در ذهن نقش میشوند . برخی واضح و برخی

روشن نیستند، و مانند فیلم سینما بسرعت از نگاه اندرونی میگذرند و مجسم و متحرك مینمایند. اگر ذهن در آنحال روشن و دماغ صحیح و آرام باشد و اعضای رئیسه درست کار بکنند، فیلم یا اشکال متحرك، منظم و مرتب دیده میشوند، و بسا اوقات سروری از دیدن در خواب مییابد که در بیداری چنان سرور ممکن نیست بلکه گاهی پیش از وقوع، از واقعه پیش بینی میشود. و اگر در ذهن اختلال باشد، و دماغ ضعیف و یکی یا بیشتر از اعضای رئیسه چون دل و جگر و شوش و معده، درست کار نکنند، بمیزان صحت یا بیماری آنها اشکال غیر مرتب، وتاریك و بدنما میشوند. برودت و رطوبت و خشکی و گرمی و سردی هوا نیز اثر مخصوصی درخواب پیدا میکنند. بزرگان باستان روزه و ریاضت و پاکی ذهن و عفت و عشق را وسایل دیدن خواب صحیح میپنداشتند.

شاهان باستان چه در ایران و هند و چه در کشورهای دیگر گذشته برنام چون بشاهی میرسیدند، لقبی اختیار میکردند، چون داریوش و اردشیر و غیره و نیز در هر کشوری لفظی ممتاز بمعنی شاه، گرفته میشد. چون فه‌رو (فرعون) که از لفظ فه ـ پسر و ره ـ خورشید بمعنی پسر خورشید بوده و همچنین فغفور که در اصل لفظ فارسی «بغ پوتره» بمعنی پسر ایزد میباشد که ترکی آن الغ تنگری باید بشود. شاهان ایران خود را خشیه ثیه و زرکه یعنی شاه بزرگ و خشیه ثیه خشیه ثیا نام ـ شاه شاهان مینامیدند، و شاهان هندوستان «مهاراجه» گفته میشدند که بمعنی شاه بزرگ

میشود . برخی الفاظ در معنی بمرور ایـام تغییر میکنند . مثلا لفظ خلیفه یکوقتی بمعنی پادشاه استعمال میشد ولی در هند سلمانی را خلیفه مینامند یا اینکه کلمهٔ بغ بمعنی ایزد بود و بمرور ایام بیک و بگ گشته بمفهوم اعیان یا بزرگ درآمد . در عصر باستان کلمهٔ بغ یا بگ را با نام ایزد استعمال میکردند چون بغ مسه یعنی ایزد مهر و بعد القاب نیمه ترك و نیمه ایرانـی از آن ترکیب یافتند ، چون بیگلر بیگی کـه عربی آن امیرالامراء میشود . دریـا بیگی بمعنی دریا سالار است . و همچنانکه برخی الفاظ از مفهوم عالی تنزل کرده بمعنی عادی گرفته میشوند ، برخی دیگر از مفهوم عادی ترقی نموده بمعنی عالی استعمال میشوند . از جمله لفظ قیصر و امپراطور میباشند . و همچنین است لفظ کاوی یا کوی که اکنون « کی » میگوئیم . این لفظ در سنسکرت کاویه میباشد . معنی آن در آغاز سرودگو و پس از آن دانشمند و شخص روحانی و گرامی و بالاخره چون دوده‌ئی که نیای آنها شخص روحانی و حکیم بود بشاهی رسید این کلمه را بر نام یا لقب خود می‌افزودند و بمرور ایام در ایران بمعنی شاه بزرگ گرفته شد . در اوستا کوی گـاهی بمعنی شخص روحانی و زمـانی بمعنی بزرگ و رئیس و چون آنرا با کلمهٔ کرپن استعمال میکند بمعنی جماعتی است که غالباً روحانیون و مخالف زرتشت بودند . در هند کاویه (سرودگو) ایزدان را میستود و ستایش آنها را میسرود و نوشابه سومه (هومه) را در حین پرستش نوشیده ، سرودیکه در ستایش ایزد سـاخته بود بآواز دلکش میخواند . این جماعت سرود

گویان و سرود خوانان چون طرف توجه و مورد احترام پرستش کنندگان شدند، مفهوم لفظ کاویه نیز ترقی کرد، تا اینکه چنانچه اشاره کردیم، از گوینده سرود و شخص روحانی، یکی بشاهی رسید و چونکه شغل او ریاضت و سرودگوئی بود، پس از شاهی نیز لقب کاویه یا کوی با نام او پاینده ماند، بلکه فرزندانش نیز آنرا بر نام خود افزودند، تا اینکه همهٔ خانواده بنام کوی معروف گشت. در این شکی نیست که نخستین شاه کیانی، شخصی بود کوی که بدانش و زهد و انزوا و صفات ستوده ممتاز بود، چنانچه فردوسی بزبان رستم در شاهنامه میفرماید. -

قباد گزین را ز البرز کوه — من آوردم اندر میان گروه
وگرنه یکی بد پرستنده مرد — نه‌با گنج و لشکر نه‌با داروبرد

و نیز شکی نیست که شهرت و محبوبیت و عظمت دوده کیان، علت شده، که لفظ کی بمفهوم عالی گرفته شد. در ایران مرسوم است که انچه بپادشاه راجع میشود بمفهوم عالی استعمال میشود چون کلمهٔ شاهکار و شاهراه و غیره و همچنین است مفهوم لفظ کی یا پهلوی و خسروی و غیره.

دوده کیانی یا کوی، چنانکه گفتیم از کوی کواته (کیقباد) آغاز میگردد و در سه دوره تقسیم میشود. دوره اول از کیقباد تا کیخسرو و این دور عصر پهلوانیست و شاهان آن از قرار ذیل بودند.

کیقباد

کیکاوس

فریبرز   فرنگیس   + سیاوخش
کیخسرو

کیقباد شخصی دانشمند، بگفتهٔ فردوسی و دیگر مورخین ایران در کوه البرز گوشه نشین بود و بزهد و ریاضت میزیست. بزرگان ایران در او فر شاهی یعنی دانش و اخلاق ستوده یافته و او را به شاهی برگزیدند. در عصر باستان شخص پادشاه بایستی بصفات ستوده شهامت و دلیری و سخاوت ممتاز باشد. بلکه، ملت در شخصی پادشاه صفاتی میجستند که ایزدی باشند و از اینرو او را سایهٔ ایزد خطاب میکردند. نه تنها در سیرت. بلکه در صورت و اندام نیز بعضی از شاهان، امتیاز داشتند. شخص ناقص‌الاعضا و ناقص‌العقل و ناقص اخلاق را شایستهٔ شاهی نمیدانستند. در این دوره سه نفر باخلاق ستوده شهرت داشتند و محبوب ایرانیان بودند. نخستین از آنها کیقباد و دوم سیاوخش و سوم کیخسرو، کیقباد پسر زغ یا زاغ یا زاو از دوده نوذر و بقول دیگر پسر زغ پسر یشو پسر نوذر بود. پس از او پسر یا پسرزادهٔ کیقباد بر تخت نشست. در شاهنامه این پادشاه را جسور ولی تند مزاج گوید. فردوسی بزبان گودرز میفرماید. —

تو دانی که کاوس را مغز نیست   به تیزی سخن گفتنش لغز نیست
بگوید همانگه پشیمان شود   بخوبی ز سرباز پیمان شود

از افسانهای عصر او لشکرکشی بمازندران است. در این رزم پادشاه با سردارانش کور شد فردوسی میفرماید. —

شب آمد یکی ابر شد بر سپاه   جهانگشت چون روی زنگی سیاه

زگردون بسی سنگ بارید و خشت — پراکنده شد لشکر ایران بدشت
چو بگذشت شب روز نزدیك شد — جهانجوی را چشم تاریك شد
ز لشکر دو بهره شده تیره چشم — سر نامداران از و پر ز خشم
چو تاریك شد چشم کاوس شاه — بد آمد زکردار او بر سپاه

کوری شاه و سپاه ، سبب هفتخوان رستم شد . مثل اینکه افسانه گو کور شدن کاوس و رزم مازندران را بهانه ئی برای قهرمان نامهٔ رستم نمود . در انجام دیو سفید ، بزرگترین سرگردهٔ مازندران بدست رستم کشته شد . رستم جگرش بکشید و نزد کاوس برد . کاوس گفت . —

کنون خونش آور تو درچشم من — همان نیز در چشم این انجمن
مگر باز بینیم دیدار تو — که بادا جهان آفرین یار تو
تهمتن دل دیو پیش آورید — از و خون بچشم شه اندر کشید

نظیر این افسانه ، در افسانه های هند دیده نشده . پس از آنکه کاوس شاه بایران برگشت ، باز بعزم جهانگیری به بربر و مصر و هاماوران رفت . این تکه افسانه کاوس ، شبیه است . بلشکر کشی کمبوجیه پسر کورش و ممکن است از تاریخ هخامنشیان گرفته باشند . هرچه باشد ، قابل تأمل و کاوش است . کلمهٔ هاماوران از حمیر است که نام تیره ئی از یمن میباشد . نام کاوس از کوی اوسه ترکیب شده ، و در اوستا کوی اشنه یا اسدنه (Usadhana) از ریشه اس (Us) بمعنی بر افروختن و سوختن است و بیونانی روش (Ros) میباشد و برخی گفته اند « اسنه » بمعنی آرزو و خواهش و خوشنودیست

چنانکه در یسنا ٤٥ فقره ۹ (اوستا) میفرماید . ـ

Tem ne vohu mat mananha cixsnuso ye ne usen choret spenca aspenca

یعنی « خوشنودی او و وهومن را باید برای ما فراهم سازی و باراده اوست که خوشبختی و بدبختی ما پدید میشود » . علامه بارتولومه نام اوسن را ازریشه اوس (Usa) بمعنی دارنده چشمه ها گفته و بعضی بمعنی توانا و نیرومند و امیدوار نوشته اند . درنوشتهٔ باستانی هند « کاویه اشنه » کسی است که آتش برافروخت و دستور بزرگ روحانی بود و گرزی ساخت که بآن گرز ایزد اندره ، دیوورتره را بکشت . بنا بر نوشته ایرانیان کاوس گاوی داشت خردمند که مردم نزد او شکایت های خود میبردند و او قضاوت میکرد ، ولی تورانیها کاوس را بفریفتند ، تا اینکه گاو کشته شد . و این گاو باید ، اشنر یا اوشنره (Aosnara) وزیر کاوس باشد ، که بنا بر اوستا کاوس او را بفریب اهریمن بکشت . در بندهش و دینکرد از شخص نامبرده اشاره شده ، و در فروردین یشت فقره ۱۳۱ میفرماید . ـ

ما فروهر پاکدین ، اوشنره بسیار زیرك را میستائیم :

در شاهنامه ، کاوس پس از آنکه شاه هاماوران را شکست داد ، شنید که . ـ

که از سرو بالاش زیباتر است — او دختری دارد اندر نهفت
بهشتی است آراسته پرنگار — زمشك سیه برسرش افسراست
چو خورشید تابان بخرم بهار

کاوس عاشق آن دختر شده ، او را از پدر خواست . شاه هاماوران ، با دخترش مشورت نمود و گفت . ـ

چگوئی تو اکنون هوای تو چیست بدین کار یکباره رأی تو چیست

و دختر که نام ایرانی او سودابه و بنا بر نوشته مورخین اسلام عربی آن سعدی میشود ، بپدر پاسخ داد . ـ

کسی کو بود شهریار جهان بر و بوم خواهد همی ازمهان
به پیوند با او چرائی دژم کسی نشمرد شادمانی بغم

مجبوراً ، شاه هاماوران ، سودابه را نزد کاوس فرستاد ، و پس از یکهفته کاوس را بمهمانی خواست ، سودابه شاه را منع کرد ، ولی کاوس بگفتار او اعتنا نکرده ، مهمانی را پذیرفت و نزد شاه هاماوران رفت ، چند روزی خوش گذراندند ، تا اینکه کاوس . ـ

بدینگونه تا یکسر ایمن شدند ز چون و چرا و زبیم و گزند
گرفتند ناگاه کاوس را همان گیو و گودرز و هم توس را
چو گرگین وچون زنگه شاوران همه نامداران و کند آوران
گرفتند و بستند دربند سخت نگونسار گشته همه فر و بخت

افراسیاب دشمن توانای ایران ، از یکسو و از سوی دیگر تازیان از نبودن شاه در ایران آگاه شده ، بر ایران تاختند ، و ایرانیها مجبور شده ، به رستم پناهنده گشتند . رستم به هاماوران لشکر کشید و در رزم دوم شاه آنجا را مجبور نمود که تسلیم بشود . پس از آن کاوس شاه روم را شکست داد و افراسیاب را از ایران بیرون کرد . بنا برنوشته مسعودی ، کاوس با شمرین یرعش ، پادشاه

یمن رزم نمود ، وگرفتار شده زندانی گشت ولی سعدی دختر شمر بر کاوس فریفته شده او را یاری نمود ، و در انجام پس از چهار سال رستم شاه را از زندان و از پادشاه یمن نجات داد . فردوسی نیز اشاره میکند که سودابه ، شوهرش را دوست میداشت ، و از سوء قصد پدر نیز آگاه بود ، از اینرو چون کاوس خواست مهمان شاه هاماوران بشود ، باو گفت . ـ

بکاوس کی گفت کین رای نیست　　　تراخود به مهمان اوجای نیست
ترا بی بهانه بچنگ آورد　　　نباید که با سور جنگ آورد

علامه رالنسن در تاریخ ایران مینویسد که کمبوجیه پسر کورش بزرگ ، دختر پادشاه مصر را خواست و پادشاه مصر ، کنیزی را بعنوان دختر خود ، نزد او فرستاد و چون کمبوجیه از کنیز حقیقت را دریافت ، بر مصر لشکر کشید ، و در جنگ پلوسیم ، سپاه مصر را شکست داده پسامتیك پادشاه مصر را گرفتار نمود ولی با او به مهربانی پیش آمد . ممکن است که افسانه سودابه و کاوس ، ارتباطی به کمبوجیه و اشکر کشیدن او بمصر داشته باشد . در زمان هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان ، هر وقت صدمهٔی به پادشاه ایران میرسید همسایه‌های باختر که عرب یا رومی و یونانی بودند و همسایه خاور که ترکان و ساکائی میشدند . بر ایران میتاختند ، و این حقیقت را افسانه‌گو در ضمن داستان کاوس ذکر کرده است .

گفته‌اند که کاوس بفریب دیوان خواست برآسمان برود ، و

از هوا پرتاب شده ، به دریای گرگان یا شهر سیراف ، در افتاد.
این نکه افسانه کاوس ، احتمال کلی دارد ، از ملل سامی گرفته شده ، نمرود نیز چنین خطائی نمود و بفرموده قران فرعون بیاری هامان میخواست برجای بلندی صعود کرده ، با خدای موسی بستیزد بگفته فردوسی ، ازعود قماری تختی ساخت و برچهار گوشه آن نیزه های دراز به بست و بر هر نیزه ران بره بیاویخت ، و چهار عقاب نیز بر بپایهای تخت نوعی بست که بتوانند پرواز کنند و آنها را گرسنه گذاشت که بهوای گوشت بلند شدند . —

ز روی زمین تخت برداشتند　　ز هامون باابر اندر افراشتند
بدان حد کشان بود نیرو بجای　　سوی گوشت کردند آهنگ ورای
چو بامرغ پرنده نیرو نماند　　غمین گشت وپرها بخوی درنشاند
نگونسار گشتند ز ابر سیاه　　کشان از هوا نیزه وتخت شاه
سوی بیشه شهر چین آمدند　　به آمل بروی زمین آمدند

بنا بر نوشته دینکرد ، چون کیکاوس بر زمین افتاد ، ایزد نریوسنگ میخواست او را تباه کند ولی فروهر کیخسرو شفاعت نمود و گفت اگر کیکاوس تباه بشود ، پسرش سیاوش که هنوز به وجود نیامده ، بوجود نخواهد آمد و چون او نیاید ، منکه فرزندش باشم نیز دنیا را نخواهم دید . نریوسنگ خواهش فروهر کیخسرو را پذیرفت و از کیکاوس دست باز داشت . فردوسی نیز اشاره میکند و میفرماید . —

نکردش تباه از شگفتی جهان　　همی بودنی داشت اندرنهان

سیاوش ازو خواست آمد پدید　　ببایست لختی چمید و چرید
اگر شاه کاوس گشتی تباه　　جهاندار خسرو نبودی ز شاه

هر ملتی ایدیال مخصوص زندگی دارد. یونانیها حسن و امید و خورسندی را میپسندیدند و هندیها از خود گذشتگی وزهد و شکیبائی و ارادت را دوست میداشتند و ایرانی بگفته هیرودت راستی و نگه داشتن پیمان و مردانگی را بایسته فرهنگ و شایستگی میدانست. و از اینرو در افسانهای قدیم ملل نامبرده ، صفات گفته شده ، نمایان میشوند. در یونان افسانه « هلن » افسانه حسن و کشش است ولی در هند داستان سیتا ، داستان عصمت و عفت وابستگی و لطافت است پس یونانی در زن حسن و دلفریبی میخواست و در هند زن مجسمه عفت بود نه تنها وابستگی بشوهر داشت بلکه او را میپرستید و نفس خویش را وقف آرام و خوشنودی ، او نموده بود. در ایران مرد نیز بایستی همان اندازه بلکه بیشتر از زن عفیف باشد. و مردانگی خود را در حفظ عصمت خود نشان دهد. از این است که در افسانهای باستانی چون زن بر مرد مایل میشود و مرد نیز دل باو میدهد حرکتی که خلاف عصمت و وجدان باشد نمیکنند ، و اگر علاقه زن و شوهری با زنی نا روا باشد ، مرد از او پرهیز میکند و بحسن و کشش او مفتون و مجذوب نمیگردد. مثلا رودابه و زال بر همدیگر عاشق شده ، بهم میرسند و در شب خلوت می یابند ، نوشابه مینوشند و خوش میگذرانند بلکه از بوس و کنار نیز پرهیز نمیکنند ولی . -

مگر شیر کو گور را نشکرید ... همی بود بوس و کنـار نبید

و همچنین تهمینه دختر پادشاه سمنگان بر رستم عاشق میشود و نیمه شب بخوابگاه او رفته و او را بیدار کرده میگوید . —

ترا ام کنون گر بخواهی مرا ... نه بیند همی مرغ وماهی مرا
یکی آنکه بر تو چنین کشته‌ام ... خرد را ز بهرت هوا کشته‌ام
و دیگر که از تو مگر کردگار ... نشـاند یکی کودکم در کنـار

و رستم بجای اینکه شهوت را نتواند حفظ کند . باوجودیکه خواهش اورا میپذیرد ، تأمل میکند و روز دیگر اورا از پدر خواستگاری مینماید ، فردوسی میفرماید . —

بفرمود تـا موبـدی پر هنر ... بیاید بخواهـد ورا از پدر
بشد دانشـومند نزدیك شـاه ... سخن گفت. از پهلوان سپاه
خبر چون بشاه سمنگان رسید ... از آن شادمانی دلش بردمید
ز پیوند رستم دلش شاد گشت ... بسان یکـی سرو آزاد گشت
بدان پهلوان داد آن دخت خویش ... بدانسان که بو داست آئین و کیش

و چون سودابه زن کیکاوس ، برسیـاوخش ، پسر شوهرش فریفته شد و خواست بعشوه و ناز و کشش زنانه او را بفریبد و در خلوت باو گفت . —

بهانه چه داری که از مهر من ... بپیچی ز بالا و از چهر من
که تا من ترا دیده ام مرده ام ... خروشان و جوشان و آزرده ام
همیروز روشن نه بینم ز درد ... برآنم که خورشید شـد لاجورد
کنون هفت سال است تا مهر من ... همی خون چکاند ابر چهر من

یکی شاد کن در نهانی مرا　　به بخشای روز جوانی مرا

و در پاسخ . ـ

سیاوش بدو گفت کاین خود مباد　　که از بهر دل من دهم دین بباد
چنین با پدر بیوفائی کنم　　ز مردی و دانش جدائی کنم
تو بانوی شاهی و خورشید گاه　　سزد گر تو ناید بدینسان گناه

همچنانکه سیاوخش درافسانهای ایران ، بهترین نمونهٔ عفت وعصمت میباشد ، سیتا بانوی راما در افسانه رزمی هند ، نماینده عصمت و عفت زنان است. سودابه هفت سال کوشش کرد که سیاوخش راگمراه کند ولی بر دامن او لکهٔی ننشست و اتفاق عجیبی است که هفت سال راون پادشاه جزیره سرانديب هر چند بقوه شاهی و مردی خواست که بر سیتا تسلط یابد و دل او را از راما جدا کرده با خود نزدیك کند نتوانست . در انجام کیکاوس از سیاوخش و راما از سیتا بد گمان شدند یا از گفته مردم ترسیدند . و سیتا در هند و سیاوخش در ایران ، از میان آتش بسلامت گذشته ، عصمت خود را بثبوت رساندند . فردوسی میفرماید . ـ

نهادند بر دشت هیزم دو کوه　　جهانی نظاره شده همگروه
گذر بود چندانکه جنگی‌سوار　　میانش بتنگی نکردی گذار
پس آنگاه فرمود پرمایه شاه　　که بر چوب ریزند نفت سیاه
بیامد دو صد مرد آتش فروز　　دمیدند گفتی شب آمد بروز
زمین گشت روشنتر از آسمان　　جهانی خروشان و آتش دمان
سیاوش بیامد به پیش پدر　　یکی خود زرین نهاده بسر

هشیوار با جامهای سفید — لبی پر زخنده دلی پر امید
یکی بارکی بر نشسته سیاه — همی گرد نعلش بر آمد بماه
پراکند کافور بر خویشتن — چنان چون بود ساز و رسم کفن
سیاوش سیه را بدانسان بتاخت — تو گفتی که اسبش بآتش بساخت
ز هر سو زبانه همی بر کشید — کسی خود و اسب سیاوش ندید
ز آتش برون آمد آزاد مرد — لبان پر زخنده برخ همچو ورد

نام سیاوش که در اوستا سیاورشنه (Syavarshana) گفته شده از لفظ سیاه و « ارشن » ترکیب یافته. معنی ارشن مرد ونر و اسب میباشد در نامهای شاهان هخامنشی، نام خشیارشا از خشیه و ارشن ترکیب شده و معنی ترکیبی آن شاه مردان میشود ولی در نام سیاورشنه ارشن را بمعنی اسب گرفته و گفته اند که معنی این اسم دارنده اسب سیاه میشود و بهمین معنی در اوستا نام سیاوسپی (Syavaspi) میباشد که یکی از پارسایان عصر باستان است. سیاوش یا سیاوخش از سوی مادر از دوده گرسیوز برادر افراسیاب و از سوی پدر، نبیره کیقباد، در اوستا بزیبائی اندام و سیرت نیك ستوده شده، و در شاهنامه باو یك گونه جنبهٔ روحانی داده است. در این شهزاده ایرانی شهامت و شجاعت با راستی و شفقت و عفت توام شده بودند. پدر او را بهمراهی رستم بجنگ دشمن توانا و قدیم ایران که افراسیاب بود، فرستاد. پیش از آنکه رزم درگیرد افراسیاب خوابی دید و چنانچه تعبیر کنندگان باو گفتند، نتیجه جنگ با ایرانیان برای خود بددیده بسیاوش پیغام آشتی فرستاد. سیاوش پس از مشوره

با رستم آشتی را بر دشمنی ترجیح داده . پیغام افرسیاب را پذیرفت . بامید اینکه آنچه او پذیرفت پدرش خواهد پذیرفت بنا بر این به پیامبر افراسیاب پاسخ داد .—

ز گردان که رستم بداند همی	کجا نامشان بر تو خواندهمی
بـر من فرستی برسم نـوا	که باشد بگفتـار تو بر گوا
ودیگرازایران‌زمین‌هرچه‌هست	که‌آن‌شهرها را تو داری‌بدست
بپردازی و خود بتوران شوی	زجنگ و ز کین آوران نغنوی

افراسیاب شرایط زیر را پذیرفت . .—

بدانسان که رستم همی نام برد	زخویشان‌نزدیك صد بر شمرد
بر شاه ایران فرستـادشان	بسی خلعت نیکوئی دادشان
بفرمود تـا کوس با کرنای	زدند و فروهشت پرده سرای
بخارا و سند و سمرقند وچاچ	سپنجاب وآن کشوروتخت‌عاج
تهی کرد وشد باسپه سوی گنگ	بهانه نجست و فریب و درنگ
چو از رفتنش رستم آگاه شد	روانش ز اندیشه کوتـاه شد

کیکاوس بر عکس امید رستم و سیاوش بجای اینکه از کار پسر خوشنود شود ، برستم که پیغام و شرایط صلح را بپادشاه عرض کرد تندی نمود و گفت . .—

تن آسائی خویش جستی درین	نه‌افروزش تاج و تخت ونگین

سیاوش مجبور گشت که یا ننگ پیمان شکستن را قبول بکند یا از ریاست لشکر استعفا بدهد و از آنجائیکه نزد ایرانیها و هندی های باستان پیمان شکستن بد ترین نقص مرد بویژه فرقه نظامی بود.

ناچار از ریاست لشکر استعفا داده، و از ایران خارج، و بدشمن ایران که دوست شده بود پناهنده گشت همچنین اتفاقی در رزمنامه راماینا می‌یابیم. پادشاه دسه‌رت (Dasa-ratha) چهار پسر داشت. بزرگترین راما، دوم لکشمن، سیوم بهارت و چهارم سترگنه (Satrughna). چون پادشاه پیر گشت خواست تاج و تخت را بپسر بزرگتر راما بدهد و منزوی بشود شاهزادگان مذکور از سه مادر بودند. بزرگترین راما از ملکه کوسلیه (Kausalya) بهارت از کای‌کئی (Kaikeyi)، لکشمن و سترگنه از سی متره (Simitra) پادشاه به کای‌کئی وعده کرده بود که دو خواهش او را بپذیرد چون پادشاه خواست راما را جانشین کند و فرمان داد شهر را بیاراستند و لوازم تاجپوشی فراهم شد، غفلتاً، کای‌کئی نزد پادشاه رفته پیمانی که نموده بود بیادش آورد و پس از آن دو خواهش کرد اولا اینکه بجای راما، بهارت جانشین بشود و دوم راما برای چهار ده سال از وطن تبعید گردد، و بجامه تارك دنیا در دشت و بیابان زندگی نماید. پادشاه هرچند التجا کرد که از آن خواهش در گذرد کای‌کئی نپذیرفت و در انجام پادشاه مجبور شد که پیمان خود ایفا بکند. راما از جانشینی معزول و تبعید شد و دسه‌رت از آن رنج بیمار گشته درگذشت. چنین بود، ایستادگی آریای ایران و هند به آنچه پیمان میکردند ایفا نمودند باندازه‌ئیکه مردن و کشته شدن را بر شکستن پیمان ترجیح میدادند.

سیاوش، سالی چند در توران بماند و افراسیاب با او باحترام

و محبت رفتار کرد . و همچنین پسر عمو و وزیر افراسیاب که پیران نام داشت اولا دختر خود را بسیاوش تزویج کرد ، و پس از آن دختر فرنگیس را نیز برای او بگرفت . از این دو بانو ، سیاوش دو پسر داشت . نخستین فرود از شکم دختر پیران و دوم کیخسرو ، از بطن فرنگیس . سیاوش بفرمان افراسیاب ، شهر گنگ دژ آباد نمود ، فردوسی می فرماید .

بیکماه ز انروی دریای چین — که‌بینام گشت این زمان آن زمین
بیابان بیاید چو دریا گذشت — به بینی یکی پهن بی آب دشت
چو زین بگذری بینی آباد شهر — کزان شهرها برتوان داشت بهر
وزان پس یکی کوه بینی بلند — که بالای آن برتر از چون و چند
کزان بگذری شهر بینی فراخ — همه گلشن و باغ و میدان و کاخ
همه شهر گرمابه و رود وجوی — بهر برزنی رامش و رنگ بوی

میگویند که این شهر در کشور خوارزم واقع شده بود . در اوستا (زامیادیشت) کوهی ذکر شده بنام اشترکنگبه . ابوالریحان بیرونی مینویسد که تاریخ خوارزم تخمیناً ۸۹۰ سال پیش از حمله اسکندر یا یکهزار وسیصد و ده سال پیش از ولادت مسیح آغاز میشود و سیاوش پسر کیکاوس پس از ۹۲ سال از آن زمان یعنی یکهزار و دویست و هیجده سال پیش از مسیح به آنجا رفت و شاهی دردوده او پاینده ماند تا اینکه افریغ (Afrigh) در سنه ۶۱۶ پس از اسکندر که قرن سیوم مسیحی میشود ، بر آنجا مسلط گشت . اگر این گفته صحت تاریخی داشته باشد شاهی دوده کیان یا دوده‌ئی که خود را به

کیانیها نسبت میدادند تا اواخر شاهی اشکانیان در خوارزم پاینده مانده است .

در انجام سیاوش بسبب حسد و فتنه گرسیوز که برادر افراسیاب بود ، بفرمان افراسیاب کشته شد ، و از کشته شدن او دوره پهلوانی ایران بکمال عروج میرسد . در این دوره پادشاه منزوی ایران کیکاوس و شاه حقیقی ، کیخسرو پسر سیاوش است ، که بر کین پدرش بانیای خود که افراسیاب باشد رزم مینماید ، گاهی ایران و زمانی توران در این رزمها میشوند و بالاخره ایرانی چیره گشته ، افراسیاب زمان دراز آواره میگردد ، و مکرر از شاهان همسایه یاری خواسته و بیاری آنها بر لشکر ایران حمله میآورد و شکست میخورد . و چون از همه جهت عاجز میشود بکوه و بیابان پناه میبرد ، بگفته فردوسی .-

بنزدیك بردع یکی غار دید سر کوه غار از جهان ناپدید

در همان کوه ، پارسائی بنام هوم . گوشه نشین شده بپرستش میگذراند . ناله افراسیاب را شنیده در تجسس ناله کننده برمیآید و گمان میکند که او افراسیاب است . بفرموده فردوسی .-

چو اندیشه شد بر دلش بردرست در غار تاریك چندی بجست
بدید اندر او هنگ افراسیاب دراوساخته جای آرام و خواب
بهنگ اندرون شد گرفته بدست چو نزدیك شد شاه بر پای جست
بیاویخته آن دو تن سخت دیر بآخر و را هوم آورد زیر

هوم افراسیاب را دستیگر کرد و از غار بیرون آورد ، ولی در راه افرسیاب که بند بازوانش هوم سست نموده بود .-

به پیچید وزو خویشتن در کشید　　　　بدریا درون جست وشدناپدید

هنگ افراسیاب ، در اوستا هنکنه (Hankana) بمعنی « کنده شده » قصری در آب بوده . نظیر این افسانه ، داستان در یودهن (Duryodhana) ، جانشین پادشاه دهریته ـ راشتره (Dhrita-rashtra) پادشاه کوروان است . نظم ، مهابهارت » که در نود هزار بیت تمام میشود ، و شاهنامه بلکه دائرة المعارف فرهنگ هند باستان است ، مانند آن به یونانی « الیاد » (Iliad) میباشد . این نظم آغاز میشود ، از رقابت و همچشمی صد نفر برادران کورو که پدرشان دهریته را شتره ، پادشاه نابینا بود با پنج نفر برادران ، معروف به پاندو (زرد) که مهتر آنها ، یوده ـ اشتره (Yudhishtra) بود در میدان کورو کشتره که مانند این در اوستا میدان کشتره سوکه میباشد پس از رزم بسیار سخت و خونریز ، کوروان شکست میخورند ، و سر کرده آنها ، در یودهن که نظیر او در شاهنامه افراسیاب میباشد ، به عمق آب پناه میبرد . مانند افراسیاب در آنجا قصری داشته ، ولی در انجام مجبور میشود که از آب درآید و با بهیما (بیم) نبرد کند و کشته بشود نظیر کیخسرو ، در رزم نامه مهابهارت ، یودهشتره ، دارنده صفات ستوده پارسائی و عدل و راستی است کیخسرو ، پس از کشته شدن افراسیاب ، و شاهی عدل و انصاف دل از جهان برداشته ، و ترك تاج و تخت نموده ایرانیان

جائیکه کوروان با پاندوان رزم نمودند زمین کورو Kuru Kshatra

میدان جنگ ایران و توران ، زمین روشن Kshathro-Suka

را پدرود میکند ، و لهراسب را جای خود برتخت مینشاند .

فردوسی میفرماید . —

بلانرا همه پاك در بر گرفت   بزاری خروشیدن اندر گرفت
سران سر نهادند یکسر بخاك   همه جامها کرده زین درد چاك

پس رو به بیابان نهاد .

برفتند با او ز ایران سرآن   بزرگان و بیدار وکندآوران

و بجائی رسیدند ، که شاه بایستی از انجا تنها بمنزل مقصود رهسپار شود ، به سران سپاه خطاب کرد . —

بدان مهتران گفت ازاین کوهسار   همه بازگردید بی شهریار
که راهی درازست وبی آب وسخت   نباشد گیاه و نه برگ درخت
بآمد شدن راه کوته کنید   روانرا سوی روشنی ره کنید
براین ریگ بر نگذرد هرکسی   مگر فره و برز دارد بسی

سه نفر زال ، رستم و گودرز فرمان شاه را اطاعت کردند و برگشتند . و آنهائیکه برنگشتند . —

زخسرو ندیدند جائی نشان   ز ره باز گشتند چون بیهشان
وزان پس بخوردند چیزیکه بود   زخوردن سوی خواب رفتند زود
همانگه بر آمد یکی باد و ابر   هوا گشت برسان چرم هژبر
چوبرف اززمین بادبان برکشید   نبد نیزهٔ نامداران پدید
یکا یك ببرف اندرون ماندند   ندانم بدانجای چون ماندند
زمانی تپیدند در زیر برف   یکی چاه شد کنده برجای ژرف
نماند هیچکس را ازایشان توان   بر آمد بفرجام شیرین روان

همچنان یوده اشتره ، تاج را به نبیره اش واگذاشت ، و با بانویش و برادرانش بکوه همالیه رفت . د روپدی و برادران بمکان جاوید نرسیدند و یکی یکی در راه جان سپردند . یوده اشتره تنها به بهشت اندره شتافت . رهبر کیخسرو بمنزل جاوید سروش بود و رفیق یوده اشتره بسوی زندگی ابدی ، سگش گشت ، که مقصود حسن وظیفه و ایمان او باشد .

کلمه کی هوسره که بفارسی کنونی کیخسرو شده از هو بمعنی خوب و سروش یا سرونهه بمعنی رونده و معنی ترکیبی آن نیکنام وخو ش آوازه میشود ، و در سنسکرت شوسروس میگردد . القاب دیگر این پادشاه ، ارشن بمعنی مرد یا دلیر و هن کرمه(Han-Kerema) بهم آورنده یا استوار و متحد کننده میباشند . مانند او در دوده هخامنشیان ، کورش بزرگ است . سرگذشت این دو پادشاه باندازهٔ ئی هم مانند میباشد که بسیاری از مورخین ، هردو را یکنفر دانسته اند ، در نوشته باستانی هند اندره یاری شوسروس با بیست نفر سرداران که رتشتار یعنی مبارزانی که برگردونه سوار میشدند ، رزم نمود و آنها را شکست داد ، گذشته بر شوسروس از یك نفر وی شروس نیز ذکر کرده اند .

به ناپدید شدن کیخسرو ، افسانه پهلوانی بانجام میرسد و از کی لهراسب دوره دوم که دورهٔ انقلاب مذهبی است آغاز میگردد . لهراسب (در اوستا اروت اسپه) بموجب شجره ذیل عمو زاده کیخسرو میشد . ـ

کیقباد (Kavi Kavata)

کوی اپیوه (Kavi aipivanhu)

(Usadhan)	(Byarshan)	(Pisinanh)	(Kavi arshan)
کیکاوس	کی‌آرمین	کی‌پشین	کی آرش
Syava-arshan		مانوش	
سیاوش		اوزاو	
Husravanh		لهراسپ	
کیخسرو		(Aurvat aspa)	

در شاهنامه بزبان اسفندیار میفرماید . —

نژاد من از پشت گشتاسب است — که گشتاسب ازپشت لهراسپ است
که لهراسپ بد پور اروند شاه — که او را بدی آنزمان نام وجاه
هم اروند از تخمه کی‌پشین — که گفتی پدر بر پشین آفرین
پشین بود از تخمه کیقباد — خردمند شاهی دلش پر ز داد

قهرمان این دوره ، جاماسب وزیر ، زریر برادر و اسفندیار و پشوتن پسران گشتاسب میباشند اسفندیار مانند رستم ، هفتخوان یـا منازل دشوار را طی کرده ، بروئین دژ پایتخت ارجاسب رسید دژ را چنان محکم یافت ، که گرفتن آن ناممکن بنظر میرسید . بگفتهٔ فردوسی . —

چنین گفت جنگی که این دژ بجنگ — بسال فراوان نیـاید بچنگ

از اینرو فریبی اندیشید .

بیاورد صندوق هفتـاد جفت — همه بند صندوقها در نهفت

صد وشصت مرد ازیلان برگزید که ایشان نهانش نیاید پدید
یلانرا بصندوقها در نشاند بنه بر نهاد و از آنجا براند

نظیر این فریب لشکری ، در نظم هومر (Homer) نیز میباشد. میگویند پریام نام پادشاهی ، تخمیناً درسنه ۱۲۰۰ پیش ازمیلاد ، در شمال آسیای کوچك ، سلطنت میکرد . پایتخت او ترای (Troy) یا ایلیم (Ilium) بود . پنجاه فرزند داشت ، و میان آنها پاریس (Paris) از همه خوشروتر و خوش اندام تر ، در کودکی بشبانی میگذراند . در آن ایام سه نفر از ایزدان ، یکی هرا (Hera) بانوی زیوس (Zeus) و دیگر اتنه (Athena) دختر زیوس و سیوم افرودیت (Aphrodite) یا ناهید ایزد حسن و عشق بهم رسیده ، هرکدام مدعی بود که او از دو نفر دیگر جمال بیشتر دارد ، و در انجام نزد پاریس که خوشرو ترین جوان عصرش بودند ، رفته از او خواهش کردند که تصفیه نماید او افرودیت را برگزید ، و افرودیت (Aphrodite) ممنون شده ، وعده نمود که او را بوصال خوش اندام ترین زنان روزگار برساند . در نتیجه پاریس بسیر و سیاحت مایل شد ، و از پدر دستور گرفته ، زمانی در اطراف میگشت ، تا اینکه گذرش به اسپارته (Sparta) افتاد ، و آنجا مهمان منلاوس (Mneelaos) پادشاه اسپارته گشت . هلن (Helen) بانوی منلاوس در حسن نظیر خود نداشت ، از اینرو ایزد افرودیت بنا بر پیمانیکه نموده بود ، او را بپاریس و پاریس را باو مایل نمود ، و عاشق و معشوق در غیاب منلاوس از اسپارته فرار کردند ، و به ترای رسیدند . این حرکت ناشایسته سبب جنگی شد ، که مانند مهابهارت

و رامایانای هند و شاهنامه ایران ، قهرمان نامه یونان است و شاعر معروف هومر (Homer) بنظم درآورده .

بگفتهٔ هومر ، دلیران یونان چون بجنگ تراجانیها که پادشاهشان پریام (Priam) بود رفتند ، نه سال بیرون دژ ترای جنگیدند ، وراهی به دژ نیافتند . بالاخره اودیسوس یا الیسوس (Odysseus - ulysses) قهرمان نظم اودیسی (Odyssey) فریبی اندیشید . فرمود اسبی بسیار بزرگ از چوب ساختند و در شکم او چند نفر از دلیران بزرگ یونان جا گرفتند ، و اسب را جائی نزدیك به دژ گذاشته و پهلوی آن ، یکنفر یونانی را بدرختی بستند ، و چنان نشان دادند ، که از جنگ خسته شده اند ، چادرهاشان را بر کندند ، و پس نشستند ، که ساکنین دژ گمان کردند ، ناامید شده و بیونان برگشته اند . باطمینان قلب از دژ بیرون آمدند ، ولی اسب چوبی را دیده شگفت نمودند که برای چه ساخته شده و چرا آنجا گذاشته اند . یونانی بدرخت بسته گفت که اسب برای نیاز بایزدی ساخته بودند ، ولی نتوانستند با خود ببرند . لاکون (Lacoon) نام کشیش معبد اپولو (Apollo) گفت ممکن است ، فریبی باشد . و میان این اسب دشمنان پنهان گشته باشند ، پس شمشیر خود را به یك پهلوی اسب چنان فرو کرد ، که افزار جنگ یکی از قهرمانان از اندرون نمودار گشت در آن اثنا دو مار بزرگ از دریا بر آمدند و دور لاکون و دو نفر از پسران او پیچیده آنها را هلاك نمودند ، و این اتفاق سبب عقیده تراجانیها شده . اسب را باندرون دژ بردند . چون شب شد ، و مردم دژ بخواب شدند ،

قهرمانان از شکم اسب در آمده و چند نفر از آنها درشهر آشوب کرده و چند نفر دیگر درهای دژ را باز نمودند. یونانیها که پس نشسته در کمین بودند، بنشان معین ملتفت گشته حمله آوردند، و باندرون دژ شدند. ترای تسخیر گشت. ساکنین یا کشته شدند یا گرفتار گشتند، و اثری از تراجانیها نماند.

و ستاسپه یا گشتاسب، در زندگی پدر برتخت شاهی جلوس نمود. در زمان او زرتشت ظهور کرد و گشتاسب با همه افراد خانواده به کیش او گروید و پسرش اسفندیار (اسپنته داته) مروج آن کیش گشت. در نتیجه ملت آریای ایران دو حزب گشتند. حزبی گرویده کیش زرتشت که میان آنها بیشتر ایرانی کشت ور و کمتر تورانی و ایرانی خانه بدوش بودند. پادشاه زرتشتیان گشتاسب و سردار غیر زرتشتی که بدین نیاکان پاینده ماندند، ارجاسب تورانی بود. زمان دراز این دو حزب در زد و خورد گذراندند. گاهی گشتاسب وزمانی ارجاسب چیره میشد، در انجام اسفندیار سردار لشکر گشت و ارجاسب را شکست داد و به مرکز او رسیده، او را با سرداران لشکر او بکشت و جنگ خانگی و مذهبی را خاتمه داد. ضمناً از ایرانیها نیز بسیاری کشته شدند، از جمله لهراسب پدر منزوی گشتاسب و سی وهشت نفر فرزندان پادشاه، و برادر نامورش زریر وچندین نفر از سرداران بزرگ و بروایتی خود زرتشت بدست یکی از تورانیها زخم برداشت و از آن درگذشت. پس از چندی، بنا بر مورخین ایران، اسفندیار بدست رستم و رستم بحیله برادرش شغاد

کشته شد ، و شهنشاهی ایران به پسر اسفندیار ، بهمن نام رسید ، که اردشیر دراز دست لقب داشت . و به شاهی او دوره انقلاب مذهبی به انجام میرسد .

دوره سوم شاهی کیان ، از همای دختر اردشیر آغاز گشته بدارا ختم میشود در این دوره سه نفر شاهان زیر شاهی نموده‌اند ، و در دوره نیمه تاریخی و افسانه ئی اهمیتی ندارند .

همای دختر اردشیر در از دست

داراب

دارا

اسکندر در زمان دارا بر ایران حمله آورد و شاهی کیان را منقرض نمود . اتفاقاً پادشاهی خانواده هخامنش نیز به سه دوره تقسیم‌میشود . دوره نخستین . —

کمبوجیه

کورش بزرگ

برته　　　　　　کمبوجیه

که عصر جهانگیریست . دوره دوم . —

داریوش اول

خشایارشا

اردشیر درازدست

که دوره انقلاب مذهبی و اجتماعی است و نظیر دوره لهراسب و گشتاسب میباشد . در این دوره خشایارشا در تعصب و ترویج

مذهب مانند اسفندیار است . دوره سوم به داریوش سیوم ختم میگردد .

چنین است، مختصری از زمان نیمه تاریخ و روزهای پهلوانی و افسانه‌ئی ایران که مورخین یونان دانسته یا ندانسته از آن صرف نظر کرده‌اند، و آغاز شاهی ایران را از مروج خانواده ماده گرفته‌اند، و آنچه بما از تاریخ ایران از نویسندگان یونان و روم رسیده ، البته قلم بدست دشمن، هر چه خواسته اند، گفته اند ، و آنچه گفته اند ، همه را نمیتوان باور کرد، و ضمناً آنچه ایرانیان نوشته‌اند یا تحقیق نیست یا صورت مذهبی و افسانه‌ئی دارد . بنا بر این مورخ امروز ایران مجبور است ، گفته هر دو ، یعنی شرقی و غربی را گرفته ، نتیجه‌ئی در آرد و تقدیم خوانندگان کند . شاید در آینده باستان شناسان یاری کنند و آثار گذشتگان را که تا کنون بسیاری زیر تپه ها و خرابه ها پنهان میباشند ، بوسیله حفریات منکشف سازند آنوقت نیز اندکی از بسیار بدست ما خواهد افتاد ولی علم تاریخ نتیجه و سود خواهد بخشید و اگر عبرت‌گیر باشیم ، از آن درس عبرت خواهیم گرفت .

کتی سیاس یونانی که زمان طولانی در دربار ایران حضور داشت . تاریخ ایران را نوشته و نامهای شاهان ماده را چنین ذکر کرده است . ـ

نام	زمان شاهی
(۱) ارباکس (Arbaces)	۲۸ سال

(۲) ماندا وکس	(Mandauces)		
مندا کس	(Mandaces)	۵۰ سال	
(۳) سی سارمس	(Sesarmes)		
سی سارمس	(Sesarmus)	۳۰	
(٤) ارتیوس	(Artios)		
ارتیاس	(Artias)	۵۰	
(۵) اربیانس	(Arbianes)	۲۲	
(٦) ارسه یوس	(Arsaeus)		
ارته یوس	(Artaeus)	٤۰	
(۷) ارته نس	(Artynes)	۲۲	
(۸) ارتی بارنس	(Artibarnes)	۱٤	
(۹) استی براس	Astibaras)	٤۰	
(۱۰) اپندسر یا اسپنداس	(Apandasar)	۳۵	شبیه است بنام اسفندیار
(۱۱) استی یاکس	Astiyages)	۳۵	استیاژ

که بدست کورش مقهور گشت . بنا بر کتی‌سیاس ، در عصر ارته‌نس یکنفر از سرداران از شاه رنجیده با سه هزار پیاده و هزار سوار بقوم کادوسی که اکنون گیلانی میباشند ، پناه برد و خواهر سردار کادوسی را بزنی گرفت و بیاری او با دویست هزار سوار و پیاده بر « مادا » یورش آورد ، و در مقابل او ، ارته نس با هشتصد هزار سوار و پیاده رفته ، شکست یافت ، و از آنزمان میان مادائی و کادوسی رقابت و

نفرت پیدا شد، در عهد ارتی بارنس ، باشندگان پارته وه (تبرستان) سرکشی نموده ، کشور خود را به « زنرا » (Zanra) ملکه قوم ساکا تسلیم نمودند ، بنا برین میان ساکا و مادا جنگ درگرفت و چون آشتی کردند ، « پارته وه » دوباره بماده پیوست :-

بنا بر نوشته هیرودت ، جدول شاهان ماده چنین میشود .-

نام	زمان شاهی
(۱) دیوکس (Deioces)	۵۰ سال
(۲) فرورتش (Phraortes)	۲۲ »
(۳) کیکزرس اول / سیاکزار (Cyaxares)	۴۰ »
(۴) استیاز / استیاکس (Asteyages)	۳۳ »

(این نام بفارسی باستانی دهیاکو Dahyaku میشود که دهقان‌یادهکان میگوئیم. پدراو فرورتش و پایتخت او همدان بود) بفارسی هخامنشی فرورتش (Fravartis) (بفارسی باستانی هوا کشتره)

چنانکه یونانی‌ها تاریخ قدیم ایران را بمیل و سلیقه خود نوشته‌اند و ایرانیها افسانه وار بیان کرده‌اند نویسندگان یهود نیز بصرفهٔ خود از برخی از شاهان دوده ماده وهخامنشی ذکر نموده‌اند. از جمله در کتاب توبت (Tobit) اهوشرش پادشاهیست که از منکوحه‌اش « وشتی » نام رنجیده و بجای او دختری بنام استر از یهود تزویج کرد . وزیر این پادشاه یا یکی از اعیان دربار او شخصی بود از عمالقه بنام هومان ، که یهودیها را بسرکشی متهم نموده،

از پادشاه دستوری گرفته بود ، که آنها را تبعید بکنند یا بکشد . ولی پیش از آنکه حکم شاهی اجرا بشود ، استر پادشاه را از حقیقت آگاه نمود ، هومان و کسان او قتل و تبعید شدند. قبریکه اکنون نزدیك به همدان بنام قبر استر و مردخای معروف میباشد، گمان میکنند که قبرهمان استر و مربی اوست که مردخا نام داشت . در تعیین عصر و نام پادشاه نامبرده ، مورخین کاوشها نموده و تجسس ها کرده‌اند، برخی به خشایارشا نسبت داده‌اند و بعضی باردشیر دراز دست ، چنانکه نگارنده نیز در جلد اول این کتاب در ضمن شرح زندگانی اردشیر دراین خصوص اشاره کرده است . یکی از نویسندگان فرنگستان درمجله « رایل ایشیاتك سوسایتی مورخه ۱۸۶۰ مینویسد که نام اهوشرش یا اخشرش(Achshurush) مطابق میشود به اکزرس(Axares) یونانی یاکیکزرس و سیاکزرس(Cyascares) که بفارسی باستانی هوکشتره میشود، اردشیر بیونانی ارتکزرکرس و بفارسی هخامنشی ارته کشترا و خشایارشا ، بیونانی زرکزس خوانده میشود که بعبری باید ارتکشسته یا ارتخشسته وخشسته گفته بشود. پس اهوشرس ، یکی از دو نفر نامبرده (یعنی اردشیر و خشایارشا) نبوده و هوکشترای اول هم نبود ، زیرا که سرگذشت شاهی و حدود کشور او به آنچه در کتاب استر نوشته شده مطابق نیست، بنا بر این اگر گفتهٔ کتاب استر حقیقتی داشته باشد ، باید از هوکشترای دوم بوده ، که داریوش بزرگ پسر خوانده او میشد . نویسنده مذکور گمان میکند که افسانه استر و مردخا از حیث واقعه

تاریخی قابل اعتماد نیست (برای تفصیل رجوع شود به مقالهٔی که در مجلهٔ رایل اشیاتك سوسایتی مورخه ۱۸۶۰ مندرج شده و تاریخ هیرودت ، ترجمه و تدوین از استاد رالنسن صفحه ٤٠٥) .

نگارنده ، چون بتورات رجوع کردم در کتاب دانیال فصل نهم فقره اول چنین یافتم . -

« در سال اول داریوش پسر احشویروش ، از نسل مداین که بر مملکت کلدانیان ملك نصب شده بود »

و این گفته ، مطابق است با آنچه در مجله رایل اشیاتك سوسایتی اظهار شده . ولی در کتاب عزرا می نویسد (فصل چهارم) . -

« در تمامی روزهای کورش . ملك فارس تا بسلطنت داریوش ملك فارس و در سلطنت احشویروش در ابتدای سلطنت شکایتی بضد ساکنان یهود ، و اورشلیم نوشتند » و نیز در کتاب استر . فصل اول میگوید . -

« و واقع شد در ایام احشویروش ، آن احشویروش که از هند تا حبشه بر صد و بیست و هفت کشور سلطنت میکرد » .

از این عبارت چنین بر میآید ، که احشویروش ، خشایارشاست ولی خشایارشا در کیش ایرانی تعصب داشت و بانوان بانوی عصر او ، وشتی نام نبود . ممکن است یکی از زنان حرم بوده که طرف پادشاه شده و یهود اورا بزرگ نموده ، مختصر را مفصل کرده‌اند . و اینهم احتمال دارد که احشویروش بمعنی پادشاه گرفته شده ، چنانچه عربها کسری

(خسرو) را بمفهوم پادشاه استعمال مینمودند .

استی‌یاز(Asteyages) که بفرس باستانی ازی دهاك است و معرب آن ضحاك میشود ، پس از آنکه زمان دراز شاهی نمود ، از کورش بزرگ که پسر دختر او میشد ، شکست یافته ، از شاهی منفصل و باقی مانده ایام زندگی را محترماً در مرغاب گذرانید . مورخین یونان در نام و خصوصیات سلطنت استی یاز اختلاف نکرده اند ، همچنانکه مورخین ایران در نام واپسین پادشاه کیانی و هخامنشی اختلافی ندارند .

هوکشترای دوم ، پس از استی یاز اسماً شاهی میکرد . اگر استیاز را بجای افراسیاب تصور بکنیم ، هوکشترا جهن میباشد در کتیبه بیستون داریوش ازیکنفر فرورتش اشاره میکند که بادعای سلطنت بلند شد و خود را بخشتریته نسبت میداد ، چنانچه درستون دوم میگوید .ـ

„ Martiya Fravartish nama mada, hau udapatata madaiy Karahya avatha athaha, adam Khshathrita amiy, uvakhsatarahya taumaya"

« پس مردی بنام فرورتش از ماده ، او سرکشی کرد در ماده و بمردم گفت من خشتریته از تخمه اوکشتره میباشم »

فرورتش چندی در ماده شاه بود تا اینکه داریوش میگوید من او را شکست دادم و در انجام او را گرفتار نموده ، و فرمودم که گوشها و بینی و زبان او را بریدند و بدار آویزان کردند .

پس از انقراض دوده مادائی ، ستاره اقبال خانواده هخامنش از فارس طلوع کرد ، و کورش بزرگ جهانگیر شده مؤسس بزرگترین امپراطوری آنعصر گشت . خانواده هخامنش در آغاز کار بر کشورانشان که بهره‌ئی از خوزستان کنونی میشود ، شاهی میکردند ، ترقی نموده فارس و کرمان را ضمیمه سلطنت خویش نمودند . پس از آن بشمال متوجه شده کمبوجیه شاه هخامنشی ، ماندان دختر استیاز را بانوی خویش ساخت و از این وصلت کورش بزرگ پدید شد ، و در زمان شاهی او سلطنت فارس ، شهنشاهی ایران گشت . گزنفون یونانی ، کیروپیدیه (Cyropoedia) نام کتابی از سرگذشت کورش نوشته و او را قهرمان آسیا ساخته ، و در حقیقت ، کورش وجودی بود که ایرانیان اورا پدر و یهود نجات دهنده ، و یونانی حامی ضعفاء و پادشاه دادور خطاب میکردند . گزنفون در کتابش میگوید « آنچه من از کورش آگاه شدم یا نسبت باو گمان میکنم ، کوشش خواهم کرد که بیان بکنم » . پس از آن مینویسد که کورش خوش‌شکل و خوش اندام ، جوینده دانش با همت بلند و محبت و رحم بود . شداید و رنجها را متحمل میشد و حاضر بود مشکلات را مقابله کند و از میان بردارد تا مردم اورا بستایند کشور بسیار بفرمان خود درآورد ، از جمله سوریه و اشور و عرب و کپودوکیه و کاریه و فونیك و بابل و باختر و هند و کلیکیه و ساکا و پافله گونیه و کدنیه بودند و بر یونانیهای آسیا نیز فرمانروا بود و با وجود ملل مختلف که در زبان و رسوم وکیش باهم و با او اختلاف داشتند ، بر همه شاهی



مقبره شهنشاه کورش بزرگ

میکرد ». البته این ها حقیقت تاریخی میباشند که گزنفون بیان کرده است.

در جای دیگر از کتابش زندگی ایرانیان عصر کورش را با زندگی ایرانیان عصر خود مقایسه نموده و ماحصل آن چنین میشود.

« ایرانیان عصر کورش پیمانی که میبستند ایفا میکردند مواظب بودند که درحضور مردم حرکت ناشایسته نکنند باندازه‌ئی که آب دهن و بینی نمیانداختند و چون سرسفره مینشستند و ملتفت میشدند که یکی یا چند نفر از خوردن فارغ نشده اند، بلند نمیشدند، بلکه می نشستند و صبر میکردند تا آنها نیز فارغ میشدند. نوشابه سرسفره کم میگذاشتند تا یکی زیاد روی نکند و مست نشود، چون در سفر بودند در حضور همه کس غذا نمیخوردند. برای رفع احتیاج طبیعی بجای دور میرفتند که از نظر مردم پنهان باشند، شکار را دوست میداشتند، ولی اکنون که عصر اردشیر دوم است این صفات ستوده ندارند، بسیار باده مینوشند و بشکار و سواری اسب اعتنائی ندارند در زمان پیش دادور و داد دوست بودند ولی اکنون رشوه میگیرند پیش از خصوصیات روئیدنیها و گیاه ها تجسس میکردند که از آنچه بد و ضرر رسان است پرهیز بکنند و اکنون میخواهند نباتات زهر دار را بشناسند تا یکی را مسموم بکنند. در زمان کورش ساده و زحمت‌کش و اکنون تن پرور و عیاش شده‌اند. پیش به‌نیم تخت قانع و اکنون گذشته بر نیم تخت باید زیر پا غالی نرم فرش بشود و در زمستان گذشته بر جامهای پشمین، دست کش پشمی استعمال میکنند

پیش سایه درخت یا کوه کافی بود اکنون سایه بانها مصنوعی افزوده اند . پیش سواره سفر میکردند که در سواری مسلط باشند اکنون بسواری اعتنائی ندارند و چون سوار میشوند . بسبب تن پروری و راحت طلبی گذشته بر زین، پوششهای دیگر بر روی زین می افزایند . پیش دهقانان و بزرگان سواران ماهر برای خدمت به ارتش میفرستادند و اکنون هرکس و ناکس حتی آشپز و نوکرخانگی را بسربازی میفرستند، بنا بر این امروز شماره سپاه بسیار ولی کاری از آنها ساخته نمیشود کورش بسربازان زره و ژوپین میداد که از فاصله نزدیك بردشمن حمله بیاورند و اکنون سرباز ایرانی نه از دور و نه از نزدیك ، نمیخواهد جنگ بکند ، وگر چه پیادگان کنونی مانند پیش سپر و شمشیر کوتاه دارند ولی در رزم مانند پیشینی‌ها دلیر نیستند . در زمان کورش مبارزیکه در رت (گردونه یا ارابه) می-نشست ، راننده ماهر میشد و میتوانست از گردونه با دشمن رزم بکند و اورا بستوه آرد و اکنون میخواهند که از گردونه درآیند و بگریزند . از این است که امروز دولت ایران به سرباز یونانی نیازمند است و بدون یاری یونانیان نه با یونانیان و نه با خودشان نمیتوانند جنگ بکنند. ایرانی امروز نه وابستگی و نیاز به ایزدان دارد و نه وظیفه شناس است، چه نسبت بخویش و نزدیکان و چه بدیگران . و او را دوست نمیدارد و در معامله انصاف پسند نیست و مردانگی ندارد . در جای دیگر از کتابش از جزئیات زندگی کورش ستایش میکند و شرحی میدهد که چگونه به دربار نیایش

رسید ، چگونه سخن نمود و بشکار رفت ، چگونه با کسان و زیردستان خود رفتار میکرد ، نقشه رزم میکشید و بر دشمن میتاخت ، و از مال غنیمت میان سربازان و سرداران تقسیم میکرد ، و چگونه پس از استیاژ بخالویش سیاکزار خدمت کرد ، که او خوشنود شده هم دختر خود را به او تزویج کرد و هم کشور خود را باو سپرد در جاهای دیگر سرداران کورش را میستاید و نام و وظیفه آنها را مینویسد ، از جمله سردار زیر بودند .-

بگابازو ، فرمانده برعرب ، ارته‌پات بر کپودوکیه ، ارته کامه برفرگیای بزرگ ، فرناك بر فرگیای کوچك و هلسپانت ، کری زانتس سرکرده بر سواران و فرمانده بر لیدیه و ایونیه ، ابره داته بر دسته گردونه نشین ، ارسامنس بر پیادگان ، نیز گاوداته ، گاوابرو ، ادوسیوس ، هستاسپ یا گشتاسب ، دانرنس و غیره سرداران و فرماندهان بودند کدوسیوس (Cadusius) برکاریه حکومت مینمود .

پس از تکمیل نظم داخله ، کورش بباختر متوجه شد و شاهان لیدیه و بابل را از میان برداشت و حدود شهنشاهی ایران را بدریای سفید رساند ، و در خاور بلخ وسغد که گهواره شایستگی وفرهنگ آریای ایران بودند برضایت و خوشنودی باو فرمان بردار شدند و از آنجا نیز گذشته به دورترین حدود آریا که چین و سیبیر باشند رسیده ، درفش ایران را بر پا کرد و بعمر هفتاد سالگی پس از آنکه سی سال به استقلال شاهی کرده بود ، فرزندانش را خواست و به آنها اندرز نموده از جهان بعزت و نام نیك درگذشت .

بنا بر هیرودت و دیگر مورخین دو فرزند داشت، بزرگتر کمبوجیه که جانشینش شد و کوچکتر اسمردیس یا برته که در کتیبه بیستون «بردیه» گفته شده ، و بر خاور ایران فرمانده بود . بموجب گزنفون بزرگتر کمبوجیه بود و کوچکتر تنوکزرس (Tanoaxares) نام داشت کورش به کمبوجیه خطاب کرده فرمود . - عصای شاهی ترا حفظ نمیکند بلکه دوستان با وفا میباشند که نگهبان شاه میشوند و بدان که لازم نیست هر کس به تو با وفا بشود مگر اینکه بحسن سلوك تو او را با وفا بکنی و دوست خود نمائی و دوستی بقهر و غلبه نمیشود بلکه به مهربانی و سخاوت است .

گمان مکن بمردن بدن ، روان ما نیز میمیرد ، بلکه پاینده است ، و چون از زندان بدن آزاد میشود از آلودگی پاك میگردد و بخود دانا و بیدار میشود . عناصریکه از آنها بدن ترکیب شده باصل خود میپیوندند، ولی روان عناصر نیست . حقیقتی است جداگانه نه در زندگی پدید است و نه پس از مرگ پدید میشود . بنا برین بدان پس از مردن ، شما مرا نبینید ، من شما را میبینم و بر کارهای شما ناظرم ، لهذا خواهشی که اینك نموده ام ، فراموش مکن و با برادرت ، که از همه بتو نزدیکتر است ، خوش سلوکی کن ، و پس از خداوند متعال ، بهمهٔ افراد بشر نیکی کن ، زیرا که نیکی و خوبی ، مرد را توانا میکند و مردمرا باو متوجه میسازند ، و از بیدادی و ستم ، کسی بر تو ، اعتماد نخواهد کرد . اگر اندرزهای من واضح نیستند ، نگاهی بپیشینیان کن که آنچه کاشتند درویدند .

چنین است اندرز گرانبهای کورش که مختصر آن از کتاب گزنفون نقل شده ، برای تفصیل بکتاب مذکور رجوع شود ، کمبوجیه چون بر تخت نشست ، رشتهٔ جهانگیری پدر را امتداد داده بمصر لشکر کشید و آنجا را بگشود ، ولی باندرز پدر رفتار نکرد و فرمان داد برادرش را که محبوب ایرانیان بود ، سرداری بنام پرکزاسب بقتل رسانید و در نتیجه فتنه و بغاوت پدید شد . شخصی بنام گومات بلند گشت و ادعا کرد که او برته میباشد . گروهی دور او را گرفتند و کم کم کار او ترقی کرده بر تخت شاهی نشست . کمبوجیه این خبر را شنیده از مصر برگشت و در راه جائی در سوریه بزخمی که از خودش بر خودش رسید ، از جهان درگذشت ، چنانچه داریوش در کتیبه بیستون میگوید . -

„Pasava Kambujiya uvamarthiyush Ameritiya"

پس کمبوجیه بدست خود مرد .

از روی نوشتجات اشوری که بر آجر یافته اند درعصر شناخریب (Senacharib) تیره‌ئی بنام پرسواس (Parsuas) که بفارسی ، پارسی میشود در خاور عیلام ساکن بود . سلمانسر (Salmansar) از پیروزی خود بر یکنفر ارته شه اشاره میکند که نزدیك به تیره پرسواس منزل داشت و نیز از هوبشکا (Hubashka) و داتنه (Datina) نام برده ، و اینها نام ایرانی میباشند . تگلت پیسر (Tiglatpeesar) میگوید وستاسپ (گشتاسب) نام رئیس تیره کموخ یا کموك (Kummukh) بود و ممکن است که مقصود از کموك ، کوما گنه باشد ، سارگن

میگوید که یکنفر سردار مادائی را گرفتار کرد که نام او دیاکو (Dayokku) بود و دیاکو ، دهیاکو و اکنون دهکان یا دهقان میشود و همین نام را هیرودت دئی کوس (Deiokos) گفته . اشوردن (Ashurahidden) گوید که تاپتش چاریه که بفارسی باستانی پاتش‌هره (Patusharra) یا پتش هووره (Patis huvari) میشود ، در خاور پیش رفت و با تیرهای ایپرنه (Eparna) بفارسی هورنه (Hvarna) و ستیرپرنه Siterperna) جنگ نمود .

آنچه از این مختصر مفهوم میشود این است که زمان درازی پیش از هخامنشیان ، بلکه مادائیها تیرهای آریائی در ایران زندگی مینمودند و احتمال دارد که در آنوقت بیشتر بخاور متوجه بودند .

داریوش پسر گشتاسب ، عمو زاده کورش ، و پسر خوانده هوکشترا پادشاه مادا و در زمان کورش ترکش دار شاه بود و در عهد کمبوجیه ، از سرداران بزرگ محسوب میشد. چون کمبوجیه در گذشت سرداران او را بشاهی برگزیدند . در آغاز شاهی مجبور شد ، که با سرکشان داخله جنگ بکند و آنها را از میان بردارد ، پس از آن بخارج پرداخت و حدود شهنشاهی ایران را بنهایت وسعت رسانید که پس از او برای هیچ یك از شاهان ایران میسر نشد ، زمان سلطنت او اکنون مایه افتخار ایرانیان است در آنعصر نه تنها مردان ایران به مردانگی و همت بلند میان ملل دیگر ممتاز بودند بلکه زنها نیز با آنها در صفات ستوده شرکت داشتند . داریوش اسم نیست ، لقب است که پیش از او هم شاهان ماده و فارس چنان القاب برمیگرفتند. میتوان

گفت که بسیاری از نامهای شاهان باستان ، در حقیقت القاب میباشند و اسم شان نامعلوم است کتی زیاس یونانی مینویسد که نام آخرین پادشاه مادا ، اسپدس (Aspades) و لقب او اسپتاز (ازی دهاك) بود . موسی خورنی مینویسد که شاهان ساکائی (Scythe) که پیش از آریا در ایران شاهی میکردند ، چون بشاهی میرسیدند ، لقب ازی دهاك اختیار میکردند (رجوع شود بتاریخ هیرودت تدوین رالنسن) چون دوده ماده، ساکائی را از میان برداشت ، بتقلید آنها برخی از شاهان آریا نژاد ماده نیز خودرا « ازیدهاك » نامیدند . پس ضحاك (ازی دهاك) شاهنامه تازی یعنی سامی نبود ، ساکائی بود و ازی دهاك نام یکنفر نیست بلکه لقب یك خانواده‌ئی بود ، و عجب نیست که آن خانواده زمان دراز سلطنت کرده باشد و در یك زمان بسیار بعید بردوده‌ئی از آریا که غالباً در فارس یا باختر فرمانروا بود چیره گشته، و آن اتفاق بصورت افسانه در میان ایرانیهای باستان شهرت داشته که مورخین تاریخی نموده‌اند ، شکی نیست که در عصر قدیم بسا اوقات همه شاهان خانواده به لقبی معروف میشدند ، چون اشکانیان و مهردادیان و آریارتان و غیره . در عصر داریوش حدود شهنشاهی در خاور از رود سند گذشته و در باختر بصحرای افریقه رسیدند . چنین بود ، عروج ملت ایران که هیچ ملتی در آسیا و اروپا تا آنوقت چنان ترقی نکرده بود ، یقیناً برتری ملتی برملل دیگر بسبب ارتباط ملی وقوه نظامی و شهامت و ایثار نفس و دیگر اخلاق ستوده میشود . داریوش گذشته بر اینکه یکی از پادشاهان بسیار مقتدر و با تدبیر

ایران بود، جنبه روحانی و اخلاقی نیز داشته . مصریها او را یکی از شش مقننین بزرگ دنیا شمرده‌اند باین ترتیب . ـ

(۱) نی‌نه‌وس (Ninves)

(۲) سسی‌کس (Sasyches) که علم جبر و هیئت بهم میهنان خود آموخت .

(۳) سسوس‌ترس (Sesostris)

(٤) باکورس (Bacchoris)

(٥) اماسس (Amasis)

(٦) داریوش(Darayavaush)

داریوش زندگانی پاك و بی‌آلایش میخواست رفتار او با مصریها باندازه‌ئی خوب بود و چنان حکمت و مذهب و رسوم عبادت آنها را فرا گرفته بود و با آنها همراهی میکرد که در حین حیات او مصریها او را رتبه ایزد دادند و پس از مرگ احترامی که مخصوص فراعنه بزرگ مصر بود، برای او پذیرفتند (رجوع شود بکتاب دیودورس سیکولوس (Siodorus Siculus) . امیانوس مارکلینوس (Ammianus Marcelinus) از قول افلاطون مینویسد که فلسفه مجوس را در زمان باستان زرتشت تعلیم نمود و پس از او گشتاسب پور داریوش بیاموخت و به هند رفت و با برهمنان وفلاسفه آنجا آشنا شد و ریاضت کشید و از تجربه‌های خود بهم وطنانش بیان کرد (رجوع شود به ترجمه زندگی زرتشت و کیش زرتشتی از کتب یونانی و رومی بانگلیسی از شردوفاکس و پمبرتن (Pemberton) .

داریوش اول پسری بنام گشتاسب داشت ، ولی مورخین از او ذکری نکرده‌اند . پدر داریوش نیز گشتاسب نام داشت . ممکن است در نام پدر اشتباه شده و مقصود امیانوس از اوست . در این شکی نیست که در عصر گشتاسب و پسرش داریوش جنبش مذهبی شد ولی معلوم نیست که پدر و پسر حامی کیش قدیم بودند یا بکیش جدید گرویده بودند . داریوش در کتیبه بیستون میگوید . ـ « معابدی که گومات مجوسی خراب کرد دوباره تعمیر کردم و رسوم مذهب چنانکه پیش بود هم چنان برقرار نمودم ، گاهی دروغگو نبودم و ستمکار نشدم . داریوش شهنشاهی بود که سلطنت ایران را بر پایه بسیار استوار بر پا کرد که با وجود بی عرضه‌گی اخلافش ، پس از او ، یکصد و پنجاه سال در آن خانواده دوام نمود . پسرش خشایارشا در ترویج خیالات او و در برانداختن بت پرستی جد و جهد نمود ، و ازکمال تعصبی که در کیش خود داشت در نظر بت پرستان یونـان مطرود و مغضوب بود . در آن عصر ایرانیها به اخلاق ستوده متصف بودند و تا از جاده راست نیاکان منحرف نشدند و بت پرست وتن پرور نگشتند دچار خواری و ذلت نشدند . چنانچه هیرودت نوشته بزرگان ایران فرزندان خود را از سن هفت سالگی در راست گوئی و تیراندازی و سواری تربیت میکردند . پیمان شان استوار و هیچوقت از گفته خود بر نمیگشتند و عمده علت پیروزی و سربلندی آنهـا برملل دیگر صفات مذکور بودند . فوج سواره ایران از زمـان باستان بدولت خدمات شایان کرده‌اند . توانا ترین بهره ارتش هخامنشی

فوج سواره تیر زن بود ، و هرگاه این ارتش بسبب بی عرضه‌گی فرمانده لشگر یا علت دیگر شکست میخورد ، جنگ به انجام میرسید . چنانکه در آخرین جنگ ، داریوش با اسکندر ، سواران باختر جانب چپ اسکندر را شکست دادند . اگر جانب راست با آنها همراهی میکرد ، پیروزی بهره ایرانیان میشد . فتوح شاهان اشکانی همواره بسبب فوج سوار بود . مهارت ایرانیان در سواری و نشان زدن معروف است و سرباز ایران در تحمل بر شداید و اطاعت و تسلیم محض به فرمانده مشهور است . میگویند ، فرمانده ایرانی بخواب دید که حرکتی بر خلاف فرمان شاه نموده است ، چون بیدار شد ، بموجب قانون ، سزائیکه بایستی به چنین مجرم بدهند ، خودش بخودش داد . فردوسی بزبان اسفندیار میفرماید :ـ

زفرمان شاه جهانبان بگرد   مرا گوئی از راه یزدان بگرد
خداوند را کرده باشد فسون   که هر کوز فرمان شه شد برون

سربازان ایران‌را میتوان گفت که بردبار ترین سرباز شرق میباشند ، سرباز ایران به نان خشك وپنیر و دوغ قناعت کرده به سفرهای دور میرفت ، و دشتهای مهیب . وکوههای بلندرا مینوردید ، و در خدمت بدوات جانبازی منیمود . اینگونه تحمل و فرمانبرداری که در سرشت ایران بوده ، علت نخوت و استبداد فرماندهان گشت ، و بزرگان کشور محض اینکه زور داشتند از این شیوه ستوده ، سود ناستوده بردند ، و نسبت بزیردست بی عاطفه و بی اعتنا گشتند بلکه ، میتوان گفت ، گمان میگردند که ضعیف را خداوند آفریده

که بقوی خدمت کنند . و برای آرام و آسایش او زندگی نماید ، در ایران معروف است که رعیت چون رمه و فرمانده چون شبان است . اگر رمه خوش بخت میشد که شبان پاسبان میگشت و اگر بدبختی رومیآورد که شبان گرگ شده بجای پاسبانی قصابی مینمود . ایرانی مانند رمه نه از خود ارادهٔی داشت و نه اختیاری ، رشتهٔی در گردنم افکنده دوست ، میکشد هر جا که خاطر خواه اوست . چنین بود علاقه فرمانده و فرمانبر . هردو برای یکدیگر نبودند بلکه زیست یکی برای خدمت بدیگری بود . در ممالك مشرق زمین اگر استشنائی پیدا بکنیم ژاپون کنونی است ، وگرنه دیگر کشورهای آسیا بهمین درد مبتلا بودند ، بویژه هند و ایران . باشندگان این دو کشور ، بیك نقطه نظر در فرهنگ و شایستگی به رتبه عالی رسیدند ولی از نقطه نظر دیگر به تن پروری و بندگی تن دادند ، کوشش و کشمکش آنها در زندگی هیچ وقت ملی و اجتماعی نبود ، بلکه هر فردی فکر خویش را داشت و بنابرین زندگی انفرادی داشتند و میان شان همکاری و همراهی و وابستگی صمیمی نبود و در نتیجه چنین اجنبیت ، فساد اخلاق پیدا میشد ، گفته‌اند « الناس علی دین ملوکهم » و این گفته برای ایرانی بسیار موزون بود ، زیرا که افراد ملت بجز فکر فرماندهان ، فکری نداشتند ، و فکری دیگر را یکی بایستی بزور در آنها پیدا بکنند و چون بنای تحریك بزور میشد بزور اجرا میگشت و بزور میماند و هر جا که زور پدید بشود ، شفقت و تعاون حقیقی ناپدید میگردد . هر زور دار به کمزور

بی عاطفه میشود و تعدی مینماید ، مگر اینکه بصفات ایزدی و اخلاق پیغمبری متصف باشد که با زور عدل و مساوات و رحم و مروت را توام سازد . بمرور ایام زور نشان دادن و زور گفتن و هر کاری که ، لازم باشد یا نباشد ، بزور اجرا نمودن خوی افراد ملت میگردد . هر زبردست بزیردست زور میگوید و تعدی میکند و زیردست نیز بیکی که باز زیردست اوست ستم میکند ، و باین ترتیب ظالم مظلوم و مظلوم ظالم میگردد ، و این شیوه دور تسلسل پیدا کرده ، یکدینائی را پر از ظلم میسازد . در چنین محیط اگر یکی به نیت بسیار خوب کاری بکند . کارش بنظر حسد و بدگمانی دیده میشود ، ریا و تملق پدید میشوند و در آن صورت اگر یکی فروتنی نماید . مصنوعی است ، و اگر بندگی کند مجبوریست . افراد ملت . در پنجه قوی ضعیف میشود و افزاری میگردند ، او هر نوع چرخاند میچرخند . اگر فرمانده پست همت باشد ، سرباز نامرد و فراری میشود و اگر باهمت باشد ، به تقلید او ، کارهای نمایان میکنند . میگویند سپاه اسکندر نسبت به سپاه داریوش « فئته قلیله » بودند ، ولی چیره شدند و چند هزار مقدونیائی ، چندین هزار ایرانی را بشکست ، ولی همان سرباز شکست خورده ایرانی چون سرداران کاری و دلیر از اشکانیان یافت ، مقدونیائی و یونانی که سهل است ، با فاتح آنها که دولت قویشوکت روم بود رزم نمود ، و سپاه آن دولت را که در آن عصر در مردانگی و شهامت و نظم و اطلاع از فن لشکرکشی بی مانند بودند ، چون مور و ملخ از هم

پراکنده نمود . رومیها همه جا پیش رفتند ، و شرق و غرب اروپا را فتح کردند ، و ملوك الطوایف آسیای کوچك را مطیع نمودند ، ولی چون به ایران رسیدند ، سپاه اشکانی را . سد اسکندر یافتند ، که شکستن آن از قوهٔ دولت روم خارج بود ، در انجام ناکام رود فرات را آخرین نقطه پیش رفت قرار دادند ، محض اینکه سرداران ایران در آن عصر قهرمانان بودند و میخواستند رزم بکنند و پیروز بشوند ، وگرنه ، سرباز همان سرباز عهد داریوش سیوم بود و به همان اسلحه جنگ میکرد . و همچنین در عصر یزدگرد واپسین شاه ساسان که فرمانده بی عرضه شد ، لشکر آراسته ایران از مشتی عرب شکسته و آواره گشت و چندی نگذشت که چون سردارانی مانند ابومسلم و طاهر ذوالیمینین یافت . آراسته ترین سپاه عرب را نابود ساخت ، و هرگاه شاه حسین شخصی تن پرور پیش آهنگ او شد . از عده افغانان برهنه و مفلوك . سوراخ مار و مور میجست . افغانیهای نیم وحشی ، دسته دسته اصفهانیهای شایسته و بناز و نعمت پرورش یافته را ، بقربانگاه میبردند و مانند گوسفند ذبح میکردند ، ولی کسی نفس نمیکشید ، و هیچگونه در صدد دفاع و نجات خود بر نمی آمد . ملاها مشغول تعویذ نوشتن و طلسم ساختن و استخاره نمودن بودند . و همان ایرانی بزدل چون نادر شیر دل را یافت ، ممالك شرق و غرب ایران بکشود . باین ترتیب سرباز ایرانی نشان داده که اگر یکی از او کار بگیرد ، بسیار خوب میتواند کار بکند ، ولی از خود نمیتواند کار بکند . فرمانبری اگر هنر است که میتوان گفت ایرانیان در آن هنر چنان تیز شتافته اند که آنرا مبدل

ببی هنری نموده اند بفرموده حافظ . —

در پس آئینه طوطی‌صفتم داشته اند　　آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم

ولی در ملل فرنگستان همکاری و همراهیست و ملت نگهدار دولت و وسیله عظمت و شوکت سلطنت است . مقصود از این تمهید طولانی خارج از موضوع این است ، هر ملتی که ترقی را طالب است افراد آن باید اعتماد بر نفس شان کنند و حل مشکلها را از دست و بازو و عقل و تدبیر خود بجویند و در پیشرفت کار نظرشان بر همکاری و یاری همدیگر باشد زندگی اجتماعی باشد نه انفرادی ، مشکلی نیست که آسان نشود . بشرطی‌که گذشته برهمکاری در اراده پایداری باشد و عزمشان بگفته حافظ . — یا تن رسد بجانان یا جان ز تن بر آید باشد . تاخت اسکندر نتیجه نفاق و کار شکنی ارکان دولت و شکست ایرانیان بسبب پست همتی پادشاه بود که گلستان فرهنگ و شایستگی چندین صد ساله ایران باستان را چنان آتش زد ، که تر و خشک را سوزاند و شعله آن بدور ترین حدود شهنشاهی هخامنشی که سغد بود رسید . ایرانیان که بر خویش اعتماد و تکیه نداشتند سوختند و با دشمنان خود ساختند . دوده نجیب هخامنش ، چنان بی عرضه و از کار افتاده شده بود که پس از مرگ اسکندر و زمان جنگ خانگی سرداران او هیچ یک از آنها نتوانست آب از جو رفته را باز آرد و در استرداد جاه و جلال و تاج و تخت یکبار دیگر ، بخت خویش را بیازماید ، و حال آنکه در آنوقت از فرزندان اردشیر سیوم و داریوش سیوم و از فرزند زادگان دیگر شاهان هخامنش

عده‌ئی وجود داشتند. در نتیجه زمان دراز ایرانیان اسیر و ذلیل تحت سرداران مقدونیه ماندند. و چون دوباره زندگی تازه یافتند بسبب همت و جوانمردی بندگان بارگاه هخامنشی بود که بنام دوده اشکانی شهرت یافتند.

بر گردیم برشته سخن که دشمنی یونانیها، نسبت بخشایارشا از دو جهت بود اولا لشکر کشی او به اتنز و تسخیر آنجا که گهواره تمدن یونان و مرکز شایستگی آن ملت بود دوم بسبب تعصبی که در کیش خود و نفرتیکه از بت پرستی داشت. بنابر این آنچه در باره او مورخین یونان بویژه هیرودت گفته، پر از مبالغه و کینه وحسد بود. کارنیك او را یا بیان نکردند یا بنوعی نوشتند که بدنما باشد. برگشت اواز یونان بصورت گریز و شکست و سبب آنرا پست همتی وترس نشان داده‌اند، ولی بگفتهٔ برخی مورخین «شمس اربد» نام شخصی بادعای سلطنت بلند شد و خود را شاه بابل و پادشاه زمین خواند، و گروهی باو پیوستند و چون خبر سرکشی او به خشایارشا رسید، انقلاب عصر کمبوجیه را بخاطر آورد، و امور یونان را بمردانیوس واگذار کرده، بساردیس مرکز آسیای کوچك برگشت، و آنجا را قرارگاه خود ساخت، تا هم بامور ممالك آسیا و هم بمقبوضات اروپا بپردازد. خشایارشا پادشاه بسیار متدین بود که خوراك او را هرکجا میرفت بایستی از ایران بفرستند. بلکه آب ممالك خارجه را نمینوشید، و آب مخصوصی از ایران باو میرساندند، و این رسم پس از او شاهان هخامنشی نگاه داشتند، بلکه در هند تاکنون برخی از راجگان و

بزرگان چون بممالك خارجه سفر میکنند ، آب نوشیدنی را از رود گنگ یا یك رود مقدس دیگر با خود میبرند و بعد نیز برای آنها میفرستند . پس از فوت خشایارشا کسی از جانشینانش همت و تعصب مذهبی او را نداشت . روز بروز دربار شاهی مرکز آرام و عیش و تن پروری شد ، و شاهان هخامنش مجلس بزم را برمیدان رزم ترجیح میدادند ، از اینرو قوه فرماندهی که در شخص پادشاه تمرکز داشت ، میان چندین نفر از وزراء و سرداران و بانوان حرم و خواجه سرایان تقسیم گشت . هرکسی رأی مخصوصی داشت و هوس تازه در دل میپخت . یکی شیرازه امور را میپیوست ، دیگری میگسیخت ، و از این شکست و بست ، روز بروز بی نظمی زیاد میشد ، تا اینکه یکباره شیرازهٔ سلطنت از هم گسیخته شد در ، آنوقت اگر یکنفر اولوالعزم در خود ایران پیدا میگشت ، چنانچه در ضعف شاهی مادائی کورش پیدا شد ، انقلاب کشور به برافتادن خانوادهٔی انجام میبافت ، ولی از بدبختی کسی در داخله پیدا نشد و بنا برین توفان اسکندر ایرانرا کاملا فرا گرفت . پس از داریوش دوم ، اردشیر دوم بشاهی رسید . زمانیکه داریوش بیمار و از زیست ناامید شده بود به اشاره بانوی او که مادر اردشیر و کورش میشد ، کورش از آسیای کوچك که فرمانده آنجا بود ، همراه چتره فرنه (Tisapharnes) و سیصد سرباز یونانی که تحت فرمان زینیاس (Xenias) بودند ، خویش را بپایتخت رساند ، ولی تا او بپایتخت رسید ، داریوش از جهان درگذشته ، اردشیر بر تخت جلوس نموده بود. در جشن تاجپوشی

خواست پادشاه را از میان بردارد و کامیاب نگشت ، ناچار بآسیای کوچك برگشت و با یونانیها ساخته ، زمانی دراز تهیه عصیان و سرکشی کرد ، و با لشکری آراسته که صد هزار از آنها آسیائی و زیر فرمان آریوس بودند و سیزده هزار یونانی بسوی ایران حرکت کرد . تا اینکه برود فرات و بین النهرین رسید . در آنوقت ارنتس نام Orontes فارسی ارونت اسپه) سرداری نامه‌ئی بپادشاه نوشت و از قصد کورش باو اطلاع داد ، و این نامه اتفاقاً بدست کورش افتاده ، ارونتس را بمحاکمه آورد و فرمان قتل داد . برسم آنعصر افسران مخصوصی کمربند ارنتس را گرفته از چادر بیرون بردند ، چون کمربند سرکرده‌ئی گرفته میبردند ، نشان مجرم بودن و کشته شدن او بود و با وجودیکه ارنتس مجرم و برای قتل میبردند ، چون از میان سپاه میگذشت او را نماز میبردند و احترام میگذاشتند . بگفته گزنوفن او را بچادر سردار اترویت بردند و معلوم نشد ، چگونه کشتند . پس از این محاکمه کورش پیش رفته بجائی رسید که بفرمان پادشاه کنده‌ئی (خندق) پهن ساخته ، راهی باندازه بیست پا گذاشته بودند ، و برعکس انتظار از مرور او کسی مانع نشد . از این بی اعتنائی کورش امیدوار شد که پادشاه یا کاملا غافل است یا نمیخواهد جنگ بکند . سوار اراده گشت و سربازانش بینظم حرکت میکردند که پاتگنس (Patagnas بفارسی پتاگ) نام سواری از سواران کورش بتاخت نزد او رفته . آگاه کرد که سپاه شهنشاه نزدیك شده کورش فوراً لشکر خود را بنظم در آورد . دست چپ آریوس با صد هزار آسیائی و دست راست کلی ارکوس یونانی و پهلوی او پرکرینس

(Prsxenes) و مِنُن (Menon) جا گرفتند . کورش با ششصد سوار در قلب لشکر آماده رزم شد . اردشیر وقتی از عصیان برادرش آگاه گشت که او بحدود ایران نزدیك شده بود و از اینرو پیش از آنکه سپاه از کشورهای دور بمرکز برسند پادشاه مجبور شد با سه نفر از سرداران بزرگ که چتره فرنه(Tisapharnes) و اربا که (Arbaces) و گاوابروه(Gobryas) بودند و تخمیناً سی یا چهل هزار سرباز از بابل بیرون آید . پیادگانش اسلحه درست نداشتند و سواران بیشتر فارسی و مادائی بودند ، برخی از مورخین یونان. سپاه اردشیررا تا سیصد بلکه نهصد هزار گفته اند و البته مقصود مبالغه و برای شکست کورش عذری بوده ، زیرا همه آنها متفق بودند در اینکه عصیان کورش را زمانی دراز دشمنان پادشاه از او پنهان داشتند و خود کورش نیز کوشش میکرد که پنهان باشد و مادرش که در دربار بود او را دوست می داشت و پادشاه را بغفلت میگذاشت . در اینکه کورش ، برادرش را غافل گیر کرد شکی نیست و ، تفصیلی که از جنگ گزنوفن نوشته ، ناکافی و شاعرانه و مورد اعتماد نمیشود . پیادگان یونان بر پیادگان ایران حمله آورده ، آنها را پس بردند و صفوف آنها را شکافتند ، وآنسوی لشکر سر در آوردند . و از سوی دیگر سواران بر سپاه کورش تاخته و صفوف آنها را در هم بر هم کرده ، از انجانب لشکر خارج شدند و باین ترتیب حمله طرفین بی نتیجه شد ، و تصفیه جنگ را چتره فرنه نمود ودر شکافیکه از حمله سواران ایران در سپاه کورش پیدا شده بود ، در آمده و راه را بگشود و پشت سر او پادشاه شخصاً حمله

آورد و باقی مانده نظم سپاه کورش را بر انداخت . کورش مجبور شد که با سواران مخصوص خود بر پادشاه حمله بیاورد . برادران بر هم تاختند ، پادشاه زخمی از او بر داشت ، ولی دیگران بر کورش حمله آوردند و اورا کشتند . (برای تفصیل رجوع شود بجلد اول این کتاب و تاریخ قدیم - کمبرج(AncientHistoryofCambridge1923)
دو هزار یا بیشتر از یونانیها که در جنگ از مرگ نجات یافتند. در کار خود متحیر ماندند . آریوس که فرار کرده بود بآنها پیوست و بعد به پادشاه تسلیم شد . در آنوقت چتره فرنه بلشکرگاه یونان رسیده استفسار نمود که بچه علت یونانیها با کورش ساخته و بجنگ پادشاه جسارت نمودند . کلی ارکوس پاسخ داد که ما نه قصد جنگ داشتیم و نه برای رزم اینجا آمده ایم . ما را کورش بفریفت و به اینجا آورد و گفت پادشاه را غافلگیر خواهیم نمود و چون اینجا رسیدیم سپاه شاهی را آماده رزم یافتیم و نخواستیم درچنین موقعی که کورش بخطر افتاده بود او را تنها گذاریم و باو خیانت نمائیم . اکنون که او کشته شد و فتنه خوابید ما قصدی نداریم مگر اینکه بوطن برگردیم بشرطیکه شما بگذارید و آزار نرسانید. چتره‌فرنه گفت بپادشاه عرض میکنم و جواب میدهم و تا آنوقت شما در امان میباشید و خوار بار و لوازم دیگر بشما میرسد و روز سیوم بسوی آنها برگشته آگاه کرد که شاه آنها را اجازه داده است که بوطن بر گردند و ازآذوقه بآنها کمك بشود ، ولی در جائیکه ممکن نباشد آذوقه برسانند ، خود آنها باید از دهات اطراف فراهم کنند . یونانیها هم حاضر شدند که حرکت بکنند

سرداران ایران و یونان بهم دست دادند ، چتره فرنه با سپاهش از یك جانب و یونانیها از جانب دیگر روانه شدند . میان شان یك فرسنگ فاصله بود یونانیها میخواستند از راه کردستان بدریای سیاه برسند و چتره فرنه بساردیس مستقر حکومتش میرفت. سرداران به خوار بار یونانیهـا را کمك مینمودند و گـاهی که نمیتوانستند یونانی دهات را میچاپیدند و زمانی اهل ده و عشیره برآنهـا حمله میآوردند و هر چه دست شان میرسید میبردند . فرماندهـان میان راه ، برخی همراهی میکردند و بعضی مخالف بودند .

اردشیر دوم زمان دراز شـاهی نمود ، در عصر او ، بگفته مورخین یونان ، بت ایزدمهر و ایزد ناهید در پرستش گاه ایرانی میگذاشتند و پادشاه بآنها عقیده داشت . در بار ایران از نظم برافتاده مرکز سازش و عیاشی و فساد شده بود. پادشاه پیر هشتاد یـا نود سـاله ، بیش از سیصد زن در حرم داشت . امور کشور دست شاهزادگان و خواجه هـای حرم و اعیان بود و بنابر میل و هوس آنها اداره میشد. فرزندان پادشاه باهم رقیب و بخون همدیگر تشنه، پیوسته در برانداختن و زهر خوراندن و کار شکنی همدیگر مشغول بودند ، تا اینکه ، اخواست ، برادران دیگر را از میان برده ، پس از پدر با یك عزم که پراز سفاکی و بیبـاکی بود ، بر تخت نشست ، و اگر چه بیست سال شاهی نمود و در زمان او ظـاهراً آب و تابی در امور شاهی پدید شد ، و ممالك شهنشاهی وسعت یافتند ، ولی رونق سطحی بود که آنهم پس از آنکه پادشاه را « بگـا » یا

بگاوس نام وزیر که وقتی خواجه حرم بود مسموم نمود ، از میان رفت ، خواجه نامبرده نظیر ال‌بویه بود که خلیفه ئی را بر تخت می نشاندند ، و هر وقت رای شان قرار میگرفت از میان بر میداشتند و هم چنین وزرای تیموریه هند که بسازنده شاهان » (King makers) معروف شدند . بگا پس از اردشیر ، پسرش ارشاك (یا Huvarsha oarses بفارسی هوورشه) را بر تخت نشاند و چون او خواست حرکتی بکند او را نیز زهر داده داریوش سوم را بشاهی برگزید . پادشاه که بی اختیار گشت ، فساد دربار بیشتر شد و دولت هخامنشی برای اسم چند سال دیگر دوام نمود ، در آنوقت اگر شخص مقتدری مانند کورش یا داریوش از یك خانواده دیگر پدید میشد ، ممکن بود موسس سلطنت جدید بشود ، ولی از بدبختی ایرانیان کسی در داخله پیدا نگشت ، و روزگار برای تنبیه ملت غافل و اعیان تن پرست و سرداران منافق ، اسکندر مقدونیائی را برانگیخت .

اسکندر در ایران

ملت مقدونیه ، مانند عرب ، پیش از آنکه مالك ایران بشوند ، نیمه وحشی و مفلس بودند ، و بسختی میزیستند ، ولی قابل تربیت بودند ، چون مربی یافتند ، جوهر خود را نشان دادند و پیش افتادند ، و از مرز خود گذشته ، آسایش و ثروت ملت همسایه را بنظر آوردند دیگ طمع شان بجوش آمد ، و آرزومند

شدند که بهره‌ئی از آن بردارند ، بی باکانه و فدائیانه ، هرکجا توانستند تاختند . و هر چند دورتر رفتند ، بیشتر یافتند ، تا اینکه به رود سند و گنگ رسیده . بآرزوی خود کاملا نایل شدند ، و بیش از امید دولتمند گشته ، از جوش و خروش برافتادند ، مهیب ترین خطری که یك ملت دولتمند ولی تن پرست و آرام طلب و غافل دچار میشود ، هنگامی است که ملت همسایه و مفلس ثروت اورا اندازه میکند و بارام طلبی و غفلت او پی میبرد ، وگمان میکند که اگر کوشش نماید ، میتواند ثروت او را بگیرد . در آغاز بیم و امید است ، ولی ، افلاس او ، میان افرادش انفاق میآورد ، و از جان گذشته ، اندك اندك جسور و دلیر میشود ، و همینکه ناتوانی و فساد اخلاق همسایه را عملا دریافت ، و پرده رعب و عظمت او را از هم درید ، و از بسیار او کمی بدست آورد ، و دانست ، حق با غالب است و دولت را کسی مالك میشود که تواناست ، و توانائی به عزم و اتحاد و استقامت است اراده اش را قوی میکند ، و توانائی خود را به همکاری و نظم صد چند می افزاید و بیشتر میرود و ملتفت میشود که درست بود آنچه ما پنداشتیم . پس متاسف میگردد از زمانی که در بندگی و افلاس و بی چارگی گذرانده ، و روزهای قیمتی را رایگان از دست داد ، ندامت او را جسور تر و بیباکتر میسازد ، و باز پیش میرود تا اینکه همت او و پست همتی همسایه ، دارنده را نادار و نادار را دارنده ، عزیز را ذلیل و ذلیل را عزیز میسازد ، بفرموده قرآن « تلك الایام نداولها بین الناس » سخنرانیهای آتشین

سرداران دلیر و نوشته های پر تأثیر ادبای دانشمند، ملت خوابیده و آرام را بر می‌انگیزانند. در آغاز آرزو و شکایت است، پس از آن تهدید و در انجام زنجیر رعب و تذبذب را از هم پاره نموده. و دوش بدوش هم داده، «کانهم بنیان مرصوص» بر همسایه میتازند و کاخهای بلند آنها را «عالیها سافلها» میسازند، هر چه میابند میبرند، و هرکه را توانستند یا میکشند یا بنده و اسیر مینمایند، بهمین علل و ترتیب بنی اسرائیل برعمالقه و دیگر اقوام فلستین و بابلیها بر بنی‌اسرائیل و مادائی بر ساکائی و فارسی بر مادائی و بابلی و مقدونیا بر فارس و روم بر مقدونیا و عرب بر روم و مغول بر عرب و ملل اروپا بر آسیا و افریقه و ژاپن بر چین تاختند زیرا یکی بکثرت دولت بی نیاز و بتن پروری معروف و دیگری دچار نیازمندی و قلت معیشت و از بسیاری جمعیت پریشان. چنانچه کثرت و ثروت شاهان مادا، در فارس شهرت داشت. همچنان گوش مقدونیائی از داستانهای گنجینه های هخامنشی پر بود، و بالطبع آنها را آرزو مینمود، و در دلشان هوس می انگیخت. که از آن بهره‌ئی دریابند. همه ملل راقی در آغاز ترقی نادار بودند، حالت اقتصادی آنها استعداد کار پیدا میکرد و همت بلند آنها به شاهراه ترقی دلالت مینمود، سختی و تلخی زندگی، در حق آنها نعمتی بزرگ میشد، و آسایش و آرام برای ملت دولتمند و تن پرست، شامت اعمال او میگشت. مللی که مستعد ترقی میشوند. همینکه یك نفر اولوالعزم میبابند، بلند میشوند و بر اقوام تن پرور و غافل

« من كل حدب ينسلون » میریزند ، و ثروتشان را ، چون مرغیکه دانه بر میچیند ، بر میچینند . اسکندر چون دمشق را بگشود ، و گنجینه هنگفت آنجا را یافت ، سربازان و سرداران مقدونیا را گرد آورد ، و گنج را نشان داد ، و گفت این است نمونه‌ئی از بسیار ، ومشتی از خروار ، اگر همت کردید و پیشتر رفتید ، گنجینه‌های دیگر مهمتر ، و بسیار بزرگتر ، در همدان و شوش و استخر و پازارگاد ، میبابید . چشم سربازان از دیدار آنهمه زر و گوهر خیره گشت و از نهایت آرزو و امید یکپاره آتش شدند ، و از جان گذشته ، دیومانند و دیوانه وار ، پیش رفتند و کوههای بسیار بلند ، و درهم توهم ایران را ، از همتی بلندتر ، پست بنظر آوردند و بآسانی درنوردیدند ، ودل بدریای سپاه انبوه داریوش سیوم زده ، چنانکه اسکندر گفته بود ، بشهرهای بزرگ ایران رسیدند ، و بیش از آنکه شنیده بودند یافتند ، میگویند طارق سپهدار عرب چون بر ساحل اسپانیا رسید و سپاه خود را فرود آورد ، فرمود کشتیها را سوزاندند ، پس بسپاه خطاب کرده گفت ، اینك دشمن در پیش و دریا در پس ، و کشتی که یگانه وسیله نجات بود ، سوخته ، اگر دشمن را پس راندید ، دولت و عزت و ریاست میبابید ، کشته شدید شهید میشوید و به بهشت میروید و حور بهشت را بآغوش میگیرید ، پس کشیدید ، خواری و ذلت و رسوائیست . باید بکشید و کشته بشوید . اسکندر نیز در جنگ گرانیکوس با سی و دو هزار پیاده و پنجهزار سوار از رود درگذشت ، و آب را در پس گذاشت و سپاه را خطاب کرد و گفت ، اینك

ایرانیان را پیش روی خود میبینید ، یا آنها را پستر رانید یا رانده شده در آب رود غرق شوید . و همچنین آگاتوکلز (Agathocles) پادشاه سیراکوز (Syracuse) با اندك سپاه بافریقا تاخت ، و چون سربازانش را بر ساحل پیاده نمود ، فرمان داد ، کشتیها را بسوزانند ، پس بسپاه گفت ، پیروزی یا مرگ ، هرکدام که خواستید برگزینید و بهمین ترتیب . اکنون ملل اروپا ، هرجا که ثروت معدن ومواد اولیه را میبینند ، و دارنده آنرا نسبت بخویش کمزور مییابند ، به هم میهنان نشان میدهند و میگویند بنظم و علم و اتحاد آنهارا مییابید و صاحب تن پرور و بی علم و بینظم را بعنوان اینکه تمدن ندارد و نیمه وحشی است یا بعذر دیگر ، محروم سازید . اسکندر تنها ، در خزینه شوش پنجاه هزار تا لنت زر و نقره یافت ، و این گنج علاوه بر جواهر و اشیاء گرانبها بود که در کاخ شاهی و خانهای بزرگان غارت کردند . چون به « پرسپولس » رسید ، بگفتهٔ « دیودورس » و دیگر مورخین یونان ، سربازان مقدونیا را خواست و گفت . — « این شهر از دیر زمان مهد امان و مرکز جاه و بزرگی ایرانیان بود . از باشندگان آن بیونان و مقدونیه رنج و شکست رسید . اینك بشما سپردم که بکین سوزاندن شهر اتنز این شهر را بسوزانید . همه شهر از شما و کاخهای شاهی از من میباشند ، باین ترتیب پادشاه مقدونیا از باغ دشمن شکست خورده سیبی برگرفت و آنچه در باغ بود بسربازانش گذاشت . بفرموده قران : — ان الملوك اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة وکذالك یفعلون . یعنی چون

ملت قاهر و پادشاه فاتح بکشوری پیروز در میآیند در آنجا فساد ها میکنند و باشندگان گرامی آنجا را خوار و زبون میکنند و همچنین آینده نیز خواهند کرد » . شهر پرسی پولس که در کثرت دولت وآبادی ضرب‌المثل آنعصر شده بود و در ثروت دوم بلکه بالاتر از بابل شمرده میشد و باشندگانش باندازه‌ئی نزد شهنشاهان هخامنشی گرامی بودند که از آنها مالیات گرفته نمیشد که سهل است ، پادشاه هرگاه بسفری میرفت و آنجا برمیگشت ، هر زنی را یك سکه تلا انعام میداد . چون سربازان گرسنه مقدونیا و یونانیهای کینه ور و حریص ، چنین ترانه دلکش ، از پادشاه فیلسوف و دانشمند شنیدند ، خواننده ، میتواند تصور بکند چگونه رقصیدند . مردها را بدم تیغ و خنجر گذاشته زنها را دست بستند و بی‌ناموس کردند ، زر و زیور آنها را ربوده ، میان همدیگر تقسیم کردند در خانها آنچه یافتند بردند ، و خوردند ، و بگفته موورخین یونان بر چپاول چنان حریص شده بودند که مال غارت شده را از دست همدیگر میربودند ، و در آن گیر و برد از خودشان نیز چندین نفر تلف شدند . بسا بود که سربازی مال غنیمت برداشته میخواست برای خویش سالم ببرد که دیگری میرسید ، و مال غارت شده را از دست او میکشید و میبرد . باین ترتیب پرسپولس شهر مقدس ایرانیان و بانوی شهرهای آسیا ، از انقلاب روزگار و بیعرضه‌گی شاه و بیحسی باشندگان و تن پروری و نفاق سرداران تاراج گشت . بزرگان که بناز و نعمت بسر برده بودند و بانوانیکه بگفته فردوسی ، برهنه ندیده تنم آفتاب . بآرام و آسودگی

پرورش یافته بودند و اندازه بخشش ایزدی را نمیکردند، عریان و بی‌خانمان و از شدت بیچارگی و رنج سر در گریبان شدند. آری، که آئین جهان چنان گاهی چنین باشد. اسکندر وهمراهان او یکصد و بیست هزار تالنت زر نقد غنیمت یافتند. مال چپاول شده علاوه بود، و این مبلغ هنگفت چیزی نشنیده و ندیده میشد، اسکندر باین اندازه زیادتی و سفاکی قانع نشده، آخرین لطمه و بزرگترین صدمه بر روح ایران آورد و کاخهای عظیم‌الشأن شهنشاهان هخامنشی را که بهترین نشان عظمت و جلال ایران بود، بانتقام سوزاندن اتنز با رقص و سرود، بدست خود پاك بسوزانید، مؤبدان را قتل عام نمود و کتابخانه بزرگ شاهی را فرمود بمقدونیا بار کردند، و نه تنها مجسمه های یونان را بیونان فرستاد، بلکه مجسمه های شهنشاهان هخامنشی را که سربازان مقدونیا بشکستند بر زمین باقی گذاشت. بنا برین میتوان تصور کرد، آنچه مؤبدان زرتشتی در خصوص اسکندر نوشته اند، بی‌مبالغه بوده. بگفتهٔ هیرودت مجسمه خشایارشا که سربازان مقدونیا شکسته از جایش کنده و بر زمین انداخته بودند، اسکندر دید و گفت اگر یونان را آزار نرسانده بودی، دوباره بر جایت میگذاشتم، و آنرا بهمان حالت گذاشته بگذشت. از این است آنچه دربارهٔ خشایارشا یونانیها نوشته اند باید بیحد مبالغه آمیز باشد و ما را نشاید که بدون تأمل و تحقیق محض خاطر مورخین فرنگستان یا ملاحظهٔ ریش سفید هیرودت بپذیریم. اثریکه از شهر پرسپولس تاکنون مانده و آثار کاخهای سوخته که اسکندر آتش زد ولی روزگار

بر رغم انف او نشان بزرگی آنها را تاکنون نگاه داشته ، هر انسانی که میبیند عبرت میگیرد و اندازه میکند که سازنده آنها مردم اولوالعزم و با همت بوده اند ، بگفتهٔ عرفی شیرازی . ـ از نقش و نگار در و دیوار شکسته . آثار پدید است صنا دید عجم را . ویرانه پرسپولس مایه افتخار ایرانیان است ولی از بدبختی آنچه را که اسکندر نتوانست خراب بکند ، بدست ایرانیان نااهل از کمال جهالت وبیحسی خراب شد . ستونهای آن کاخهای بلند ، دو هزار و پانصد سال است که بر ستمکاری اسکندر و برتر از آن بر جهل وحق ناشناسی ایرانیان ، جامه نیلی در بر کرده ، رنج و سوگواری خود را بزبان حال میگویند.

در یونان و ممالك غرب کثرت دولت شهنشاهان ضرب المثل شده بود . بگفته اجی سلاوس « پادشاه بزرگ او را بسی هزار تیرانداز از خاك ایران بیرون کرد » و مقصود او از سی هزار تیرانداز ، سی هزار سکه‌زر ایران بود که بر یك سو صورت تیر انداز را داشت ، از آن زمان هوس در دلهای غربیها جاگزین بود که اگر بر شرق دست بیابند غرق زر و سیم خواهند شد و از خوش بختی آنها سرداران با همتی چون فلپ و اسکندر پدید شدند ، در صورتی که از بدبختی ایرانیان ، امور کشور آنها دست خواجه سراها افتاده بود ، از جمله بگا که بیونانی بگاوس گفته میشد ، خواجه سرا و وزیر ، اردشیر سیوم را مسموم کرده و فرزندان بزرگ او را کشته ، یکنفر خورد سال را که ارشاك نام داشت ، بر تخت نشاند ، و شاه شترنگ ساخت که باز یچه او بشود ،

چون درست بازی نکرد ، او را نیز کشته ، داریوش را که یکی از شاهزادگان هخامنشی بود بسلطنت برگزید . بگفته مورخین داریوش شخصا شجاع بود ، ولی یقیناً نقصی داشته که بگاوس از میان چندین شاهزادگان که از نسل کورش و داریوش اول و دیگر شاهان بودند او را میخواست آلت کار خود قرار دهد . اتفاقاً از بدبختی او و ملت ایران ، پس از چندی چون از داریوش نیز خسته شده ، خواست او را مسموم بکنند ، پادشاه پیبرد و به همان شربت بگاوس را از زندگی آزاد کرد ، از مرگ بگاوس بجای اینکه شر رفع بشود و پادشاه توانا بشود اغتشاش کشور و نفاق درباریان افزون گشت ، بسبب اینکه بگاوس حزبی توانا داشت و اگر چه او کشته شد ولی خیر خواهان او زنده و در امور شاهی شریك بودند . پادشاه نتوانست خود را از شر آنها نجات دهد و ضمناً اسکندر با عزم آهنین و امید کامل بر ایران لشکر کشید ، چون از دریای یونان میگذشت ، با وجودیکه قوه دریائی ایران ، بدرجها بر قوه مقدونیا برتری داشت ، کسی جلوگیری نکرد ، و اسکندر بسلامتی بر خاك آسیا سپاهش را رسانید . فرمانده ایرانی که حدود آسیای کوچك را نگهبان بود ، چون شنید سرداران را خواست . مجلس کنکاش آراستند ، دریا سالار ممنن گفت که کشت را بسوزانند و آبادی را ویران کنند و پس بکشند ، ارستس که فرمانده آن ولایت بود ، این رای را نپذیرفت و گفت به هیچ یك از خانه یا زمین رعیت دست نخواهم زد ، و پیش رفته با دشمن نبرد خواهم نمود ، دیگران

با او همرای شدند ، و گمان نمودند که ممنن محض آوازه و نفود خود میخواهد جنگ را طول بدهد ، پیش رفتند و رزم کردند و دلیری شخصی خود را نمودند ، ولی دلیری مقابل نظم و تدبیر سرداری اولوالعزم بی نیتجه بود . سرداران ایرانی از قرار ذیل کشته شدند ، و چند نفر جان بسلامت بردند . و اسکندر در میدان رزم پیروز ماند . —

ارشیته (Arsites) فرمانده هلسپانت و فرگیه ، خودکشی کرد
نپاته (Niphates)
ممنن (Memnon) در یاسالار (یونانی) فرار کرد و جان بسلامت برد
آبتین (Petines) کشته شد
سپهرداد (Spithradates) فرمانده سپاه گرگان و حاکم ایدید کشته شد
ارته کشیه (Artiyaxes) کشته شد
مهرداد (Mithradates) داماد داریوش سیوم »
اربه برا (Arbupales) پسر داریوش ولیعهد مقتول »
فرناکه (Pharnakes) برادرزن داریوش سیوم »
اومرته (خوش مرد) (Omares) فرمانده کپودوکیه »
مهربوزن (Mithrabuzanes) فرار کرد
مهرین (Mithrines) فرمانده ساردیس ، شهررا با گنج دولت تقدیم اسکندر نمود
انزیس (Atizyes) » فرگیا فرار کرد

از شکست گرانیکوس و تصرف ساردیس تمام حصه غربی آسیای کوچك از بندگی ایران آزاد شدند ، و چونکه اسکندر بنابر مصلحت

سیاسی و لشکر کشی خویش را حامی و آزاد کننده یونانیان معرفی نموده بود ، برخی باو گرویده ، و گروهی بخلاف او مانده ، و گروهی نیز طرف ایران گرفته ، با وجودیکه مورخین کنونی اروپا ، عروج مقدونیا را با نام یونانی میامیزند و چنان نشان میدهند ، که پیروزی اسکندر در حقیقت پیروزی یونان و امتداد کشمکش یونان و ایران بود ، ولی حقیقت را پوشانده‌اند ، زیرا همان اندازه که داریوش سیوم نمی خواست مغلوب اسکندر گردد ، یونانی‌ها نیز حاضر نبودند که مطیع اسکندر بشوند ، بلکه پیروزی اورا نمیخواستند ، و امیدوار بودند که از ایرانیها شکست بخورد و از میان برود ، و اسکندر نیز میدانست و بسرداران خود میگفت که اطاعت یونانیها تا وقتی است که مقدونیا شکست نخورده ، بویژه ساکنین شهر « تب بس » که دشمن اسکندر و طرفدار ایران بودند ، ولی چون برعکس آرزو ، اسکندر پیروز شد ، یونانی قهراً همراه او گشت .

جنگ دوم ، اسکندر و داریوش در ایسوس ، شمال سوریا واقع شد . داریوش با شماره ئی که اندك بیشتر از سپاه اسکندر میشد (رجوع شود بتاریخ کمبرج ، جلد ششم ، صفحه ۳۶۷) با او مقابله کرد . از سرداران لشکر داریوش اشخاص زیر بودند . ـ

برادر پادشاه . ریومترس(Rheomithrcs) ، تاسیاکس(Tasiaces) نابرزن ، سباکس (Atizyes) ، اتی‌زیس(Sabaces) ، رباکس(Rubaces) ارشین(Arshines) و منشی کس(Menshices) گذشته براینها شماره بسیاری از یونانیها زیر فرمان تمودس(Thimodes) و اریستومد

(Aristomede) در میدان رزم حاضر شده بودند.

نابرزن فرمانده دست راست بر جانب چپ اسکندر حمله برد و بشکست و پیش رفت ، ولی قلب سپاه ایران که داریوش بود ، شکست یافت و گرچه داریوش دلیری شخصی نشان داد ، نتوانست در حرکات لشکری باحریف همسری بکند . بی‌نظمی او و نظم سپاه اسکندر ، بر او شکست آورد ، برخی مورخین نوشته‌اند که اسبهای گردونه‌اش رم کردند ، و او از گردونه‌اش پائین آمده میخواست بر اسب یا گردونه دیگر سوار بشود ، سپاه او را کشته یا فراری تصور کرده ، منتشر گشتند ، و انی‌زیس که در جنگ گرانیکوس سالم مانده بود ، در این جنگ کشته شد ، و همچنین سباکس و رباکس وارشین ومنشی‌کس مقتول شدند ، و برتر از همه حرم شاهی که بانوی پادشاه ، و مادر و دختران شاه بودند ، بدست دشمن گرفتار شدند ، باین ترتیب داریوش ، گذشته بر شکست نظامی ، الم روحی یافت ، و چنان پست همت و افسرده گشت که در آینده کوشش او بجای انتقام از شکست ، بیشتر برای پس گرفتن خانواده بود . داریوش حاضر شد که نیمه شهنشاهی ایران را بسپارد و عوض آن خانواده خود را از اسکندر بگیرد ، اسکندر نیز ضعف او را دانسته اهمیت شکاریکه بدست او افتاد سنجیده ، از پس دادن آنها انکار کرد . هر کجا میرفت آنها را با خود میبرد ، ولی احترام مینمود ، و ممکن است که نگهداشتن آنها از روی مال اندیشی بود ، که در صورت شکست . و ازوم صلح بشرایطی بهتر آنها را پس بدهد.

پس از شکست ایسوس ، داریوش رو بایران و اسکندر رو بکشور سوریا رفت ، و تدریجاً بندر های دریای سفید را مسخر کرده به غازه که در حدود جزیره نمای سینا بود رسید . این شهر که غزه نیز گفته میشود ، کلید مصر شمرده میشد ، و بتس (Batis) نام سرداری از جانب ایران بر آنجا فرمانده بود . سردار مذکور ایستادگی سخت نمود و تیری از دژ بر اسکندر رسیده ، اورا زخمی کرد . و پس از کوشش فراوان مقدونیائی توانستند رخنه در دیوار دژ نموده ، داخل بشوند بتس حمله های دلاورانه نمود و زخمهای کاری برداشت ، تا اینکه همراهانش پراکنده شدند ، و او همچنان رزم می نمود . سربازان مقدونیا او را تیر باران کردند و او از کثرت زخمها بیافتاد و بدست دشمن گرفتار شد . فردوسی علیه الرحمه ، چنین دلیری و گرفتاری را در داستان فرامرز پسر رستم بیان کرده . —

بر آورد که بر سواری نماند — وزان سرکشان نامداری نماند
همه سر بسر پشت بر کاشتند — فرامرز را خوار بگذاشتند
همه رزمگه کشته چون کوه کوه — بهم بر فکنده ز هر دو گروه
فرامرز با اندکی رزمجوی — بمردی بروی اندر آورد روی
همه تنش پر زخم شمشیر بود — که فرزند شیران بد و شیر بود

چون بتس را گرفتار نزد اسکندر آوردند ، بجای اینکه پناه خواهد و اظهار عجز بکند ، و از عتاب و خطاب اسکندر هراسناك بشود ، باسکندر اعتنائی نکرد ، و اسکندر بجای اینکه چنین دلیری و مردانگی را بپسندد ، در حالیکه دشمنش نزدیك بمرگ بود ، فرمود

پاشنه هایش را سوراخ کردند و تسمه از آن گذرانده بچرخ ارابه بستند بگفته‌ئی خود اسکندر برآن‌ارابه‌سوارشد و بتاخت از میان صفوف مقدونیابگذشت. سپاه اوبر این سفاکی وقساوت او را آفرین و زنده‌باد میگفتند و بتس بدبخت زیر چرخ پاره میگشت. باین اندازه بیرحمی قانع نشده ، اسکندر فرمود که باشندگان غزه ، از مرد و زن و کودك ببندگی فروش بشوند. پس از آن رو بمصر روانه شد. احتمال دارد پیش از آنکه او بمصر برود مازاکس یامازیوس (Mazaces, Mazaeus) نام سردار ایرانی با سی هزار سوار که پیش آهنگ لشکر داریوش بود ، بسوی دمشق پس نشسته ، بداریوش پیوست و اسکندر بی مانع بمصر رسید ، و سرداران ایران که آنجا بودند تسلیم گشتند. اسکندر از دنبال سپاه خود مطمئن شده ، بسوی شمال خاور حرکت کرد و بدمشق رسید. و آنجا بجای اینکه داریوش را با سپاه آراسته بیابد سفرای او را یافت که پیغام آشتی آورده بودند. اینها دو نفر سردار بنام ارشما و منشی کس بودند (Arshima, menshices) داریوش در نامه اش از پیمانیکه میان ایران و فلیپ پدر اسکندر بسته شده بود اشاره کرده و از حمله‌ئیکه اسکندر بر ایران آورد گله نموده ، خود را حاضر ساخته بود که شام و آسیای کوچك و مصر باسکندر سپرده و رود فرات را سرحد قرار بدهد و در عوض زن و فرزندان او را اسکندر پس بفرستد. اسکندر پیغام آشتی‌را شنیده ، در پاسخ نوشت ، که درزمان گذشته نیاکان داریوش بر مقدونیه و یونان حمله آوردند و آنجا را بگرفتند و چپاول کردند وداریوش را متهم نمود که او کشنده ارشاك

(ارساکس) پسر اردشیر سیوم وبگه (Bagaos) وزیر او میباشد ، و به غصب شهنشاه ایران شده و اکنون منکه اسکندر میباشم خداوند آسیا هستم ، باید مرا باین رتبه بشناسی و مطیع من گردی ، و اگر هنوز تاب مقاومت داری و خود را شاه تصور میکنی در نبرد آینده پایداری کن تا من بتو برسم . –

میگویند این نامه باسکندر در جائی رسید که به ماراتوس معروف بود . و اسکندر بدون اینکه از عبارت نامه داریوش سرداران خود را آگاه کند ، پاسخی که نوشته بود برای آنها خواند . بگفته فردوسی که افسانه است اسکندر شخصاً بعنوان سفر نزد داریوش رفت و به او گفت . –

اگر خاك داری تو از من دریغ   نشاید سپردن هوا را چو میغ
چنین با سپاه آمدی پیش من   نه آگه ز رای کم و بیش من
چو رزم آوری با تو رزم آورم   از این بوم بی جنگ بر نگذرم
گزین کن یکی روزگار نبرد   برین باش و از آرزو بر مگرد
که من سر نه‌پیچم ز جنگ سران   اگر چند باشی سپاه گران

برخی نوشته اند بسفراء خطاب کرد و گفت بداریوش بگوئید که زن وفرزندان او در پنجه آهنین من گرفتار میباشند ، آنچه از کشور او گرفته ام از من است و آنچه باقی مانده نیز از من باید بشود و آنها را دستوری داد که برگردند . پس خزینه دمشق را فرمودکه بگشو دند ، و بسپاه خود نشان داد ، تقسیم کرد و گفت این اندکی از بسیار است . هرچه پیشتر روید ، بیشتر خواهید یافت . کوفن پور

ارتابازو ، فرماندار دمشق که باسکندر تسلیم گشت ، یکی از خدام بارگاه اسکندر شد . بنا برگفته استاد گروت ، نویسنده تاریخ یونان . ایرانیها در دمشق میتوانستند ایستادگی بکنند ، ولی از خیانت یا ترس ، تسلیم شدند . در این شهر از بزرگ زادگان ایران ، عده زیاد اسکندر گرفتار کرد ، از جمله بانو و دختران اردشیر سوم . دختران اوکشتره برادر داریوش سوم ، خانواده ارتابازو ، و خانواده فرنه بازو ، و دریا سالار منتر ، برزین یا برسین بیوه دریا سالار ممنن بود که دوشیزگانشان پس از آنکه اسکندر از سفر هند برگشت ، بفرمان او ، خواسته یا نخواسته ، سرداران مقدونیه را بشوهری پذیرفتند . برزین را خود اسکندر تزویج کرد . نویسندگان اروپا مینویسند ، که از این وصلت که بکثرت واقع شد ، مقصود اسکندر متحد و یگانه نمودن یونان و مقدونیه و ایران بود ، ولی بعقل نزدیکتر است اگر بگوئیم میخواست گرفتاران را بزنجیر زناشوئی گرفتار تر کند ، لهذا چون اسکندر درگذشت بسیاری از سرداران مقدونیه ، زنان ایرانی را طلاق گفتند و آزاد نمودند . دوشیزگان ایرانی از اسرائی بودند که پدر برادر یا عموشان در جنگهای اسکندر اسیر شده بودند و برسم آن ایام ، کنیزان پادشاه فاتح میشدند . چنانچه زمان بعد ، چون عرب ایران را بگشودند ، همچنان سلوك نمودند ، و هیچکس نگفت که مقصود عرب اتحاد ایران و عرب بوده . اسکندر از دولت هنگفت دمشق خیره شد ، ولی سیر نشده بسوی داخله ایران حرکت کرد . داریوش با حالتی پر از تذبذب و بیچارگی ، برای جنگ حاضر شد ،

و در دهی بنام اربلا یا گاك میلا ، سپاه خود را روبری دشمن نمود ، بیسوس عمو زاده اش بر سواران بلخ فرمانده بود ، برزانتس فرمانده بلوچستان بر فوج بلوچ ، اوکشتره بر سپاه خوزستان ، و مازیوس بر باقیمانده سپاه مصر و شام ، اوزبد برلشکر مـاده (میان ایران) و فرته فرنه بدسته ساکائی و تبرستان و گرگـان و خراسان فرمان میداد . در آن اثنا سی و شش هزار سپاه ، تازه دم ، از مقدونیه به یاری اسکندر رسیده و او شخصاً جانب راست گرفت و چپ را به پرمینو سپرد . نبرد آغاز گشت . مازیوس بر جناح چپ مقدونیه حمله آورد ، برزنتس و بیسوس همراه شدند و پرمینو را عقب نشـاندند . ولی مانند ایسوس اسکندر برقلب سپاه حمله برد ، و خود را بداریوش رسانید ، و باز سپاه مخصوص پادشاه از نظم خارج شدند . فردوسی فرماید .

چو دارا بیـاورد لشکر براه ‌‌ ‌ سپـاهی نه بر آرزو رزمخواه
شکسته دل وگشته از رزم سیر ‌ ‌ سر بخت ایرانیان گشته زیر
نیاویختند هیچ با رومیـان ‌ ‌ چو روبه شد آن نره شیرژیان
گرانمایگان زینهـاری شدند ‌ ‌ ز ارج بزرگی بخواری شدند
چو دارا چناندید برکاشت روی ‌ ‌ گریزان همی‌رفت با های وهوی

داریوش بسوی همدان رفت ، و اسکندر تعاقب او را فروگذاشت کرده ، بجنوب تقدم نمود ، و بشوش رسید . ابولیتس (Abulites) حاکم شهر تسلیم گشت ، و اسکندر در عوض اطاعت ، او را اسماً برحکومت باقی گذاشت و رسماً دو نفر مقدونیائی را بحفاظت آنشهر برگماشت . و میان راه طائفهٔ اوکسیان را مقهور و مطیع نموده به

جائی رسید که دربند پارس یا دروازه خوزستان مینامیدند . در اینجا آریو برزن (Aryobarzana) ، فرمانده فارس با چهل یا بیست وپنج هزار سرباز راه او را گرفته بود . مقدونیائیها هرچه خواستند خود را بایرانیهائیکه براکوه بودند و سنگ بر دشمنان میغلطاندند و با تیر میزدند ، برسانند ، نتوانستند ، در انجام مجبور شدند ، یك فرسنگ عقب بنشینند ، تا اینکه از گرفتاران جنگ یکی داوطلب شد که آنها را بیراهه از عقب روی کوه ببرد . اسکندر سپاه را دو بهره کرده ، با بهره ئی برهنمائی اسیر از عقب بر سپاه آریوبرزن حمله آورد نبرد خونریزی درگرفت ، وآریو برزن از دو جانب‌خود را محصور یافته با چهل نفر سوار و پنجهزار پیاده دلیرانه بر سپاه مقدونیا حمله آورد و صفوف آنها را شکافته از محاصره خارج شد ، اسکندر تعاقب نمود و آریوبرزن مجبور شد که دوباره با سرداران اسکندر رزم کند ، و وظیفهٔ سربازی را بجا آورده کشته شود . اسکندر باستخر رسید و آنجا را نیزگرفته واز گنجینه‌های هخامنشی چنانچه میخواست دولتمند گشته ، و از قتل وغارت باشندگان استخر سیر شده ، در تعاقب داریوش رو بشمال حرکت کرد . چون نزدیك بدامغان رسید ، اورا بدست سردارانش گرفتار و کشته یافت . سرداران ایرانی که درخراسان بودند ، بعضی اطاعت کردند ، از جمله فرته فرنه ، و ارتابازو پیر نود ساله یکی از سرداران با نفوذ ایران بود . سردار نامبرده فرزندان متعدد داشت . گاهی خائن و زمانی خادم دولت میشد ، چون با سه نفر از فرزندانش ، باسکندر پیوست ، مورد توجه و الطاف او

گشت . در شهر زدره کرته ، که اکنون باید استرآباد باشد ، یکهزار و پانصد نفر یونانی که در لشکر ایران مستخدم بودند ، باسکندر پیوستند همه روز از یونان و مقدونیه کمك میرسید ، و سپاه او افزون میگشت . تا اینکه شماره لشکر بیکصد و بیست هزار رسید . میان آنها فارسی و باختری و بلخی و سغدی نیز بودند . اسکندر تقدم را جاری داشته ، در سوسیه که اکنون باید جائی قریب به مشهد باشد ، شنید که بیسوس خود را ملقب باردشیر چهارم نموده ، شهنشاه ایران اعلان کرده است : از اینرو بر شکستن او را واجب دانسته ، بسوی او شتافت . و در انجام او را بدست آورده به بدترین شکلی بقتل رسانید . پس از آن بسیستان رفت . در آن اثنا از سرداران مطیع اسپتامنش (Spita manes) درفش سر کشی بلند کرد . اسکندر بر گشت و زمانی در باختر و سغد با اسپتامنش و دیگر سرداران ایرانی زد و خورد نمود . در حقیقت از همه کشور های وسیع هخامنشی ، همین دو ولایت پایداری نمودند و مانند دیگران زود برای بندگی و ذلت حاضر نشدند . اسکندر سپاه آزموده و سرداران گرم و سرد روزگار چشیده خود را به پنج بهره نمود . بهره نخستین به هافستیون (Haphaestion) سپرد دوم به پتالمی پسر لاگوس ، سوم به پردیکاس چهارم به کونوس و ارتابازو پنجم زیر فرمان خود نگاهداشت . این پنج فوج ، از پنج جانب بر سغد و باختر (بلخ) حمله آوردند ، بازار قتل و غارت گرم شد ، در دژیکه برخی از سغدیها محصور شده بودند ، و اسکندر بر آنجا حمله آورده ،

و نخستین بار شکست یافته ، بالاخره آنجا را بگرفت ، از سی هزار باشندگان ، بیست و دو هزار کشته شدند . برخی خود را از کوه بزیر انداختند و از مصیبت دنیا آسوده گشتند ، و چون اسکندر شهر کورش ، آباد کرده شهنشاه کورش را تسخیر کرد ، آنجا نیز فرمان قتل عام داد ، و همچنین در کازه (بخارا) . مردها مقتول و زن و کودك اسیر میشدند (رجوع شود بکتاب دیودورس ـ اریانوس) . باین ترتیب که مختصر از بسیار مفصل است و شرح آن جز اینکه انسان ، بویژه انسان فاتح را ، در نظر خوانندگان در قساوت شدیدتر از درنده مینمایدسودی ندارد . در زمان ده روز پنج شهر بزرگ سغد ، با خاك یکسان گشتند . از باشندگان آنجا بگفتهٔ فردوسی « تو گفتی که او خود ز مادر نزاد » معدودی ماندند که داستان بیچارگی و مصائب خود را ، مانند افسانهای دیرین بگویند . گویا سغدیها در تاریخ ایران همواره سنگ زیر آسیا بودند . هر جهانگیری که بر ایران حمله میآورد ، چه از غرب که مقدونیائی یا عرب باشند ، وچه از شرق که ساکا و مغول بودند ، بیشترین صدمهٔ آنها بسغدیها میرسید . پس از این خرابیها و خونریزیها ، اسکندر از دنبالهٔ خود آسوده شد ، و برای مزید اطمینان سی هزار از جوانان بزرگادگان ایرانی را به عنوان سپاه تازه دم ، و در حقیقت بعنوان گروگان گرفته ، رو به هند شتافت ، و بپیروزیهای تازه و تصرف پنجاب کامران گشت . راجه تاکسیل بمیل و رغبت باسکندر تسلیم گشت . و ممکن است کید هندی که در شاهنامه ذکر شده ، او باشد ، ولی پاوروس ، که آنسوی رود

هیدسپ (جهلم کنونی) شاهی داشت جنگ دلیرانه نمود ، و در حالیکه سخت مجروح و بیهوش بود ، بدست مقدونیها گرفتار شد ، و طرف توجه اسکندر گردید . در شاهنامه او را فور هندی خوانده ، وگرچه دلیری او را ستوده ، ولی در جنگ تن به تن ، میگوید که او بدست اسکندر کشته شد . ـ

سکندر چو دید آن تن پیل مست — یکی کوه زیر اژدهائی بدست
بـآورد ازو مـاند اندر شگـفت — غمی شد دل از جان و تن برگرفت
همی گشت با او به آورد گـاه — خروشی بر آمد ز پشت سپـاه
دل فور پـردرد شد زا نخروش — بدانسو کشیدش دل و چشم و گوش
سکندر چو باد اندر آمد ز گرد — بزد تیز تیغی بـر آن راد مرد
ببرید یـال و سر و گـردنش — ز بـالا بخـاك انـدر آمد تنش

ازآنجائیکه مقدونیائی از غنیمت سیر و از سفر و رزم ، بویژه نبردیکه از پاوروس دیدند ، خسته شده بودند . وفتح هند را آسان نمی شمردند ، و اسکندر نیز گمان میرود مانند تیمور و نادر از سر کشی ایران در اندیشه بود ، تصمیم گرفت که بر گردد . و از راه کرمان مراجعت نمود . فتوح او در هند ، بپنجاب و سند منحصر شد ، بلکه پس از او اثری از لشکر کشی مقدونیا در هند نماند ، و از اینرو در نوشته های هند نامی از اسکندر و ذکری از کشورگشائی او نشده . اسکندر چون بکرمان رسید ، آگاه شد که در غیاب او بعضی از احکام سرکش شده بودند . از جمله ـ

اردانس و ازینس(Ordanes Ozines) که ممکن است ، هر دو نام

یکنفر باشند ، وزرسب را کراتروس(Kraterus) مقدونیائی در جنك گرفتار کرده ، نزد اسکندر آورد دیگر هراکن(Heracans) نام دزشوش گنجینه معبدی را تاراج کرده بر رعایا ستم نموده بود . اسکندر فرمود که او را کشتند ، در فارس ، فرماندهیکه اسکندر تعیین کرده بود فوت شده ، جای او مردم فارس ، ار کزینس نام یکی از شاهزادگان که بکورش بزرگ نسبت داشت ، بر خود شهربان نموده بودند . این شهزاده بابگاوس نام جوانی که بسبب صباحت منظر طرف التفات اسکندر شده بود ، موافقت نداشت ، و بگاوس مذکور پادشاه را از جانب او بد گمان کرده ، متهم نمود که گنجینه های اماکن مقدسه را غارت نموده است ، اسکندر بدون تحقیق فرمود آن شهزاده بیگناه را کشتند ، و همچنین ، ابولیتس و الراترس پسر او بفرمان پادشاه کشته شدند . دیگر باریاکزس(Barayaxes) یکی از شهزادگان ایرانی در ماده ، پرچم سرکشی بلند کرده ، بدست اذریت گرفتار شده . نزد اسکندر رسید و کشته گردید . از شهربانهائیکه مطیع ماندند و بلشکر گاه شاهی پیوستند .

استسز فرمانده سیستان و هرات ، و فرس منش (Pharasmenes) پسر ارتافرنس ، فرمانده گرگان و خراسان ، و آذریت ، حاکم آذربادگان بودند . از این کارها فارغ شده ، چون شنیده بود مقبره کورش بزرگ را غارت نموده‌اند برای بازرسی و دیدن آن رفت . قبر کورش در دشت مرغاب فارس واقع شده . در آنعصر زیارت گاه بود . بوستان وسیعی داشت و آب رود کوچکی آنجا را سیراب مینمود .

عمارت مقبره چهار گوشه و از سنگ ساخته بودند . در که باید دریچه گفت چندان کوچك بود ، که شخص بزحمت باندرون میرفت . داخل مقبره اطاقی و میان آن در تابوت زرین ، جسد پادشاه را گذاشته بودند . تابوت روی تخت تلائی بود که پایه های آن نیز از تلای سره درست کرده بودند . فرش آنجا قالیهای گرانبهاء ، ساخت بابل و غربی ایران بودند و در چهار سوی اطاق چیز های گرانبها ، چون جامه شاهانه و شمشیر و گوشواره و تاج و دیگر زیور و جواهر گذاشته بودند برای توضیح میتوان گفت شبیه به اماکن مقدسه بود که اکنون میبینیم ، توجه اسکندر باین مقبره بسبب شهرت و عظمت نام کورش بود ، که گذشته بر ایرانیها ، ملل دیگر چون بابلی و اسرائیلی و مصری و یونانی او را احترام مینمودند و گرامی می داشتند . افسانه‌های نیکی و بزرگی و دادوری وشهامت اورا نویسندهائی مانند گزنوفن و دیگران نوشته بودند . در آن عصر کورش همان احترام و آوازه را داشت که پس از او نصیب اسکندر شد . در غیاب اسکندر ، این مقبره مانند برخی دیگر از پرستش گاه ها که گنجینه داشتند چپاول شد ، و البته چپاول کنندگان مقدونیائی بودند که حرص زیادی برای غارت داشتند ، نزدیك بمقبره کورش ساختمانی منحصر بود که در آن مغان میماندند و برای آمرزش پادشاه اوستا و دیگر ادعیه میخواندند . این روش تا کنون در ایران و دیگر ممالك اسلام پاینده است که برای گذشتگان قاری میگذارند . مقبره کورش در عصر کمبوجیه پسرش ساخته شد و بفرمان او قرائت

کنندگان اوستا معین گشتند . پس از کمبوجیه ، مغان مذکور از دولت وظیفه داشتند ، اشرار مقدونیا در غیاب اسکندر آنجا رفته و اسکلت را از تابوت در آورده ، و تابوت را باتخت و دیگر اشیاء گران قیمت به یغما بردند . اسکندر ارستی بولس نام شخصی را فرمود که تابوت تازه درست بکند و جسد (اسکلت) را در آن بگذارد و مقبره را از نو تعمیر کند . چنین بود ، بدبختی دو هزار و پانصد سال پیش ، ولی پس از آن که آنجا باز از ایران شد ، کسی در صدد تعمیر و نگه داشت آن بر نیامد ، و اکنون مقبره بحالتی اسفناک شکسته ویرانه ئی است ، و از در و دیوار آن ویرانه بگفته عرفی . آثار پدید است صنا دید عجم را » سیاحان اروپا که به آنجا رفته اند ، و چگونگی را دیده‌اند ، تاسف میکنند ولی ایرانی هیچ اعتنائی ندارد که سهل است بسیاری نمیدانند چه بوده و که بآرام ابدی خوابیده ، و اکنون چه میباشد . نگارنده چند سال پیش برخی از مؤبدان و بزرگان زرتشتی مقیم بمبئی را ملاقات کرد ، ودر خصوص تعمیر آن بهترین یادگار ایران با آنها مذاکره نمود ، کسی حاضر نشد که همراهی بکند و اعانه جمع نموده ، آنجا را سر و صورتی بدهد ، فاعتبرو یا اولی الابصار . مقبره فردوسی ، یعنی زمینی که گمان میرود فردوسی دفن شده باشد ساختمانی پیدا کرد ، شایسته چنین بود که مقبرهٔ بزرگترین شهنشاه ایران نیز مرمت گردد ، و اطراف آن مانند پیش بوستان بشود ، نیکانی در آنجا بمانند ، و جای تفریح و عبرت ایرانیان بشود . برخی گفته اند که این مقبرهٔ کورش دوم است یا

یکی از شاهزاده خانمهاست ، و هر دو روایت ضعیف بنظر میرسند ، و باید دور از حقیقت باشند .

پس از قلع و قمع سرکشان که میان آنها گنه‌کار و بیگناه ، هر دو قسم بودند ، اسکندر از نو فرماندهان مأمور کرد ، و کسانیکه در غیاب او خدمت کرده بودند ، مورد التفات او شدند . از جمله آذرپت ، فرمانده شمال ماده بود که اکنون آذرپادگان گفته میشود ، بحکومت خود باقی ماند ، و پس از اسکندر مؤسس خانواده آذ پادگان گشت . اسکندر در شوش چندی استراحت کرده ، پس از آن بنظم کشورهای مفتوحه مشغول شد . ضمناً فرمود که بزرگان مقدونیا شهزاده بانو های ایران را که بعضی اسیر و برخی آزاد بودند ، ولی مقام و رتبه ئی داشتند ، بزنی بگیرند . مورخین یونان و پس از آنها خوشه چین آنها گفته اند که مقصود از چنین وصلت ، اتحاد وآمیزش ایران و مقدونیا و یونان بود . احتمال دارد این گمان درست باشد، ولی معروف است که یکدست صدائی ندارد . این وصلت از یکجانب بود ، یعنی زنان یونانی تسلیم مقدونیائی شدند ، ولی از بزرگادگان مقدونیائی بهمین ترتیب زنان ایرانی نگشتند . تاریخ تکرار میشود، در عصر جهانگیری عرب نیز چنین وصلت شد ، ولی بدیهی است که وصلت در نتیجه اسیری و خواری ایرانیان بود ، و هیچ ربطی به اتحاد و آمیزش نداشت ، گذشته بر آن باید دید که از چنین وصلت ایرانی و مقدونیائی ملت یگانه شدند ؟ یا همچنان بیگانه ، یکی بر آسمان رفت و دیگری بر زمین ماند ، و آیا تا چند وقت این

وصلت دوام کرد . تاریخ پاسخ میدهد که باستثنای اپامه زن سلوکوس و رخشانه زن اسکندر که هردو صاحب فرزند شده بودند ، و شاید مانند آنها یکی دو نفر دیگر ، باقیمانده همه نباشند ، بیشتر از عروسها بدبخت و آواره شدند ، زیرا که پس از اسکندر شوهرشان آنهارا طلاق گفته ، در حالت کس مپرسی و بیچارگی گذاشتند . پس اینگونه آمیزش ، اگرهم اسکندر باراده نیك کرده بود ، چون او درگذشت ، یك بازی و هوسرانی و خواب و خیالی شد . از جمله دامادهای مقدونیائی سرداران زیر بودند . —

خود اسکندر . —

(۱) برزین یا ابرسین (ورسنه) بیوه منتر و دختر ارته بازو
(۲) رخشانه دختر سردار باختر
(۳) پرشات (Parysates) دختر اردشیر سیوم
(٤) ستاره دختر داریوش سوم که یکسال پیش از فوت خود عقد کرد
هافتیون . دری پتس (Drypates) دختر داریوش سوم
کرتروس امسترس (Amistris) دختر اکزبارتس برادر داریوش
پردیکاس دختر آذرپت
بتالمی (بطلیموس) آرته چنه یا آرته‌کانه ، دختر آرته بازو
یومنس ، آرتونس
نی‌ارکوس ، دختر منتر که از برزین داشت
سلوکوس ، اپامه دختر اسپته منش سردار مقتول سغد

بگفتهٔ مورخین یونان هشتاد نفر از بزرگان مقدونیا که یقیناً

بسیاری از آنها زن و فرزند مقدونیائی داشتند ، زنان ایرانی را تزویج کردند ، و به پیروی آنها سربازان نیز زنان بسیار از ایرانی گرفتند . جشنهای کتخدائی ، باید در شوش منعقد شده باشد . برسم ایران ، در مجلس عروسی ، دامادها پهلوی عروسهاشان نشستند . هر دامادی دست عروسش را میبوسید . شماره سربازان مقدونیائی که زنان ایرانی گرفتند بده هزار بلکه بیشتر رسید . احتمال دارد که بسیاری از زنان اسیران سغد و فارس باشند . پس از این کشتن و غارت و اسیری وعروسی ، که درامای حزن وشادی (Comedy, Tragedy) هر دو را کاملا نشان میداد ، پادشاه پیروز برعایا و خویشان تازه اظهار التفات کرد ، و بزرگ زادگان زیر را ، سردار لشکر وفرمانده ولایت نمود . —

(۱) کوفن پسر آرته بازو که برادر زن پادشاه میشد

(۲) ونده فرنه (هیدارنس) پسر مازیوس

(۳) ارتی بولس »

(٤) سی‌سی‌نس (Sisines) پسر فرته فرنه

(٥) فرده‌منش یا فرسه‌منش

(٦) هستانس یا اتانس (Histanes) پسر اکزبارتس

(۷) آتوفرس (Autofares) یا انگه بیرس (Angobares)

(۸) متهراباوس (Mithrabaus)

(۹) هیدسپ یا گشتاسپ

هنوز پادشاه از شوش کوچ نکرده بود که شنید هارپالس (Harpalus)

یونانی که در حکومت شوش شریك مازیوس ایرانی بود ، شش هزار تالنت پول خزینه را برداشته ، با عده ئی از سربازان یونان بآسیای کوچك گریخته . پادشاه از شوش بهمدان و از آنجا بآذرپادکان رفت. آذرپت ، فرمانده آنجا بحضور او رسید و بگفته برخی از مورخین یونان ، یکصد سوار که همه زن و با اسلحه بودند خدمت پادشاه آورد . پس از این چندی نگذشت که هفستیون (Hephaestion) سردار محبوب پادشاه بیمار شد و بمرد . پادشاه سخت محزون گشت و بنا بر رسم ایران و مقدونیا فرمود ، دم و یال اسبها را بریدند ، وپزشکی که معالجه مینمود ، بدار زدند . سه روز مشغول سوگ و گریه و زاری بود و چون از سوگ درآمد برای دور نمودن اندوه و خشنود نمودن روان هفستیون بر ولایت کاسیه (Cassaea) لشکر کشید . کوسیان باید نیاکان لرهای کنونی باشند ، بدلیری و راهزنی شهرت داشتند. اسکندر سپاه را دو بهره کرده ، بهره‌ئی خود نگه داشت و بهرهٔ دیگر به پتالمی (بطلیموس) واگذاشت . در چهل روز کوسیان را کاملا مغلوب نمود و محض خوشنودی روان هفستیون بسیاری از آنها را بکشت . بنا بر نوشته دلاپورت (Delaporte) کوسیها آریائی و بقوم میتانی مربوط بودند. گمان میرود که اصلا از قفقاز آمده اند ، و پیش از عروج خانواده ماد ، در اطراف دریای مازندران بوده ، تدریجاً رو بجنوب میان کردستان و خوزستان ساکن شدند . کاسیت که باید همین کوسیها باشند ، در یکزمانی بر بابل نیز حکومت داشتند ، وحکومت آنها ششصد سال طول کشید و در این زمان دراز سی و پنج نفر از

آنها شاهی کرده‌اند، و در انجام از عیلامیها شکست خورده منقرض گشتند.

اسکندر از کوسی‌ها که آسوده شد، به بابل رفت و در آنجا پوکتس مرزبان فارس با بیست هزار سرباز پارسی و تبرستانی بلشگرگاه شاهی پیوست و در همان ایام دسته کشتیها که برای تحقیق دریای عرب و خلیج فارس از رود سند حرکت کرده بود. وارد شط‌العرب شد، پادشاه از شنیدن چگونگی دریا خوشنود گشت، میان دریاسالارهای این دسته کشتیها، یکنفر دریاسالار ایرانی نیز بوده که نامش را مورخین یونان بگاوس پسر فرناك نوشته‌اند. پس از این جهانگیری، اسکندر میخواست به افریقا و دیگر ممالك لشکر بکشد که بسبب افراط در مینوشی به تب مبتلا گشت و در گذشت. برخی گمان کرده‌اند که مسموم شد. در شدت بیماری چون از او پرسیدند که جانشینش کیست، پاسخ داد، او که تواناتر است» و این واپسین سخن او بود. دوازده سال و هشت ماه جهانگیری نمود، و ۳۲ سال و هفت یا هشت ماه زندگی کرد. این پادشاه یکی از کشور گشایان بزرگ دنیاست، اصول جهانگیری او بر تعصب نژاد و بزرگ کردن ملت نبوده، بلکه ترقی و عزت و عظمت شخص خود را طالب بود، میخواست بر دنیا شهنشاه باشد و بهر وسیله که مقصودش حاصل میشد، ترك آن نمیکرد. تا وقتیکه هم میهنانش را لازم داشت، از آنها خدمت گرفت، و چون تائید یونانی را موافق دید آنها را بکار برد و پس از آن از

ایرانی نیز استفاده کرد . نه اعتنائی به تفوق مقدونیا داشت و نه دل گرمی بعزت یونان و نه‌انس حقیقی بایران . در ایران محض جلب نمودن ایرانیان ، جامه خود را ایرانی نمود و ترتیب دربار و نشست و برخاست و آداب فرماندهی را بشیوه ایرانی ساخت ، تا ایرانیها به پسندند و به او مانوس بشوند ، بگفته مورخین یونان ، او امتیازی میان یونانی و مقدونیائی نمیگذاشت ، و هر دو را با آسیائی فرقی نمیداد و بجای اینکه آسیائی را یونانی بسازد ، او یونانی را آسیائی نمود ، و اصولیکه در اواخر عمرش اختیار کرده بود ، با اندرز استادش ارسطو ، کاملا مخالف وبر ضد تهذیب و شایستگی یونان بود ، روز بروز تمایل او بیشتر به عظمت و جاه و جلال دربار شاهان ایران شده ، و پس از مرگ او هنگامه‌ئی برپا گشت ، و در هر گوشه و کنار امپراتوری او سرکشانی بلند شده ، و به‌اندازه همت و اسباب ، بفکر آزادی و استقلال برآمدند. از ملوك الطوایفی که مورخین ایران ذکر کرده‌انده ، ملوك الطوایف امپراتوری اسکندر میباشند . سرداران مقدونیا که ناگهان دارنده ثروت هنگفت شدند ، هرکدام از آنها میخواست یا جانشین اسکندر بشود یا بهره بزرگ از ممالك وسیع او دریابد . و باین هوس چهل و دو سال ، آشوبی در آسیا و افریقه و اروپا بر پا کردند ، که سرزمین ایران و آسیای کوچك و شام و مصر و بالکان ، بخون هزاران بیگناه رنگین شده

افسانه اسکندر . ـ اسکندر دوست میداشت که مردم او را

بستایند و بشهرت اشتیاق غریبی داشت و اتفاقاً از آن اشخاص خوش بخت شد که آرزویش را روزگار بیش از امید او فراهم آورد و در زندگی او آوازه‌اش در اطراف جهان پیچید ، سیاحان و بزرگانان ، داستانها از کار های او ساختند و بمبالغه بیان کردند . بنابر نوشته مورخین یونان ، چون خواست به مشرق لشکر بکشد ، با خود دسته ئی از دانشمندان و نویسندگان آورد ، از جمله یومینس(Eumenes) روزنامه مینوشت . روزنامه نه بمفهوم امروز بلکه کارنامه پادشاه بود . بی‌تن(Baeton) و دیوگنیتس(Deognetus) زمین را مساحت مینمودند ، ارسته بولس (Aristobulus) جغرافیه سیاسی و طبیعی ، و خصوصیات نباتات را مینگاشت ، کالس تینس (Callisthenes) و چند نفر دیگر چون پتالمی (بطلیموس) پسر لاکوس که بعد موسس شاهی مصر شد ، و دریا سالار نی‌آرکوس و اونس کریتوس و غیره تاریخ مینوشتند ، و محض خوشنود نمودن پادشاه ، یا به اقتضای طبیعت یونانی که مبالغه پسند بود ، به مبالغه و افسانه گوئی مایل بودند ، و گرچه نوشته‌های آنها اکنون در دست نیست ، ولی نزدیك بعصرشان از اوراق متفرق دیگران نقل کردند، و باز چیزی افزودند ، و هراندازه که کارنامه این شخص نامی نقل در نقل شد مبالغه نیز بیشتر میگشت . باین ترتیب تخم افسانه او که در زندگی او کاشته شد ، چندی نگذشت نشو ونما کرده و شاخ وبرگ در آورده ، درختی بزرگ گشت ، بویژه در اسکندریه (مصر) که در عصر پتالمی‌ها مرکز علوم و فنون یونان شد ،

زیرا که آنجا مدفن اسکندر بود ، و اهالی باو تعلقی مخصوص بهم رسانیده بودند ، و بسبب خصومتی که یونانی و مصری با ایران داشتند ، و اسکندر مغلوب کننده ایران بود ، عظمت و محبت او بیشتر جا گرفت ، و دوری زمان ، این محبت و عظمت را افزون نمود ، و هر چند عصر او بعیدتر میگشت ، رتبه و مقام او بلند تر میگشت ، افسانه نویس او در اسکندریه که بوده درست معلوم نیست ، احتمال دارد که در قرن سیوم میلادی ، تقریباً پانصد یا ششصد سال پس از مرگ اسکندر ، افسانه او چنانکه معروف است ، نوشته شد ، و مرغوب واقع گشت و بچند زبان ترجمه شد. از جمله در قرن هفتم میلادی بزبان پهلوی ترجمه شد و از پهلوی بسریانی نقل گشت . نسخه پهلوی از میان رفته و سریانی تا اکنون مانده است ، و بزبان انگلیسی شخصی بنام « بج »(Budge) ترجمه کرده ، پروفسور نولدکه آلمانی که از خاور شناسان معروف است، در نسخه سریانی ، نامهائی بزبان پهلوی دیده ، گمان میکند که نسخه قدیمتر به پهلوی بود (برای تفصیل رجوع شود به ترجمه شاهنامه ، جلد ششم از ارج وارترو ای وارنر(Warner) . و این ترجمه از پهلوی بسریانی مصادف شد با ظهور اسلام و غلبه عرب بر ایران ، ایرانیهای نومسلم که زبان عربی را فرا گرفتند و قرآن را تفسیر و ترجمه کردند ، ذوالقرنین قران را اسکندر تصور نمودند ، و از آنجائی که نام ذوالقرنین در قران باحترام و عظمت ذکر شده است ، بالطبع نفرتی که از او در دل ایرانیان زرتشتی بود ، در نظر ایرانیان مسلم

مبدل بعزت گشت . از اینرو نام اسکندر که در عهد ساسانیان مانند ضحاك و افراسیاب مهیب بود و بنفرت و دشمنی یاد میشد، در عصر اسلام گرامی شد . طبیعت ایرانی ، انقلاب پسند و سریع الانتقال است، بویژه غلبه اسلام که غلبه سیاسی و دینی و اجتماعی و لسانی و اقتصادی بود ، انقلاب بزرگی در روحیه ایرانیان پیدا کرد . خوب شان بد و بدشان خوب شد . ایزدان مهر و ناهید که محبوب بودند از میان رفتند و ناپدید گشتند ، اسکندر که مطرود بود ، به صورت پادشاه فاتح دوباره ظهور کرد ، بلکه درجه بلند نبوت یافت ، و بگفته افسانه نویس از خورشید باج گرفت ، و برای تسکین قلوب ایرانیان از سلاله هخامنشیان محسوب شد . بگفته نویسندگان اروپا ، غلبه یونان، بر ایرانیان اثر سطحی نمود ، ولی فیروزی عرب ، تهذیب عربی و دین اسلام ریشه در عمق دلهای ایرانیان دوانید وایرانیها سراسر عوض گشتند . این نظریه، صحیح است ، و از اینرو فرهنگ ایران در دو بهره بزرگ تقسیم میشود، که میان آنها امتیازی واضح است، بهرهٔئی پیش از اسلام و بهرهٔئی دیگر پس از اسلام که ایرانیان را ملتی تازه نمود .

افسانه نویس مصری نسب نامه اسکندر را بدوده فراعنه مصر میرساند و اورا پسر نك‌تنه‌بوس (Necktanebus) آخرین پادشاه مصر میگوید . این رسم در مصر و هند و شاید در یونان نیز مروج بود که قهرمان تاریخ یا افسانه را یا ازنسل ایزدان میساختند یا به نژاد و ملت خود ملحق مینمودند . چنانکه هر یك از برادران پاندو .

فرزند یکی از ایزدان میباشند و هم چنین مصریها کمبوجیه پسر کورش بزرگ را نیمه مصری ساختند، یعنی گفتند که مادر او مصریست (رجوع شود به هیترودت صفحه ۴۰۳ ترجمه رالنـن) و چون اسکندر در ایران عزیز بی‌جهت شد، ایرانیان پیروی مصری کرده اورا پسر داراب ساختند، و باین وسیله بگفته مورخین فرنگ ذلتی که از غلبه او بر ایران رو داد، به انتساب او بخانواده هخامنشی بعـزت و افتخار ایران مبدل شد. اسکندر پسر داراب و پیروزی او در حقیقت جنگ خانگی میان دو برادر بود. امتیازی که در نوشته افسانه نویس مصر و مترجم ایرانی اوست در این است. که مصری او را پسر فرعون گفته، در صورتیکه ابداً ربطی بمصر نداشت و ایرانی اورا پسر داراب و برادر داریوش نوشته، در حالیکه اسکندر نباشد، نیاکان اسکـندر تعلقی بایران پیدا کرده بودند، چنانچه در جلد اول این کتاب اشاره شد باینکه امنیتس، یکی از نیاکان اسکندر « گی‌گیه » نـام دختر خود را بسفر ایران که در عصر داریوش اول به مقدونیه رفته بود، تزویج کرد، پسر امنیتس که برادر گی‌گیه میشد نیز اسکندر نـام داشت، و اونیای اسکنـدر کبیر می شد. پس وصلت دربار مقدونیا با ایران صحیح است ولی پادشاه مقدونیه دخترش را بشهنشاه نداد بلـکه بسفیر او داد گذشته بر آن علاقـه اسکندر با خانواده داریوش سوم چنان صمیمی و نزدیك بود که او یك نفر از عائله داریوش محسوب میشد، بجهت اینکه دختر داریوش را عقد کرد و داماد او شده بود و مادر داریوش را مانند مادر حقیقی خود

احترام میگذاشت . در آنوقت معروف بود که اسکندر سفارش مادر داریوش را همیشه میپذیرد ، و گاهی نشده که رد کند . الفت و علاقه او به ملکهٔ مذکور باندازهٔی بود که چون اسکندر فوت شد ، ملکه تاب جدائی او را نیاورده ، خودکشی نمود ، وحال آنکه پیش از اسکندر ، پسر حقیقی او مجروح ومقتول گشت و برادرش کشته شد ، و او خود را نکشت . دیگر اینکه اسکندر فرزندان داریوش سوم را مانند فرزندان خود بعزت و احترام پرورش میکرد . همه خصوصیات فوق بافسانه نویس ایرانی موقع داده اند که او را ایرانی نژاد کنند ، یا اینکه محض تقلید مصری بوده . از زمانیکه افسانه اسکندر به پهلوی ترجمه شد تا عصر ابو مؤید بلخی و پیش از او که آغاز شاهنامه منظوم شد ، تخمیناً دویست و پنجاه تا سیصد سال میشد ، و الحاق اسکندر بدوده هخامنشی باید در میان این زمان شده باشد و غالباً وقتی شده که قران تازه تفسیر گشت ، و ذوالقرنین را مفسرین اسکندر تصور کرده ، ایرانیها گمان کردند که فاتح آنها وجودی عالی و روحانی و نبی و جامع صفات ستوده بود ، وگرنه خداوند متعال نام او را در کلام خود به خوبی یاد نمیکرد ، و ضمناً در گوشه و کنار افسانهائیکه اسکندر را بایران نزدیك میکردند ، شاید ، معروف بودند . افسانه‌گو جزئی را کلی کرده ، بنیروی افسانه نویسی او را پسر دارا گفت . از مورخین تبری ۹۲۲ و دینوری ۸۹۶ ، میلادی ، اسکندر را ایرانی نژاد نوشته اند .

مسیو وارنر مترجم شاهنامه فردوسی بانگلیسی ، مینویسد که

الحاق اسکندر بدوده شاهی هخامنشی ، نخستین بار از ابن مقفع شده که اصلا زرتشتی بود ، و او از زبان پهلوی و عربی مطلع ، و باستان نامه را از پهلوی بعربی ترجمه کرده بود . این نظریه را ، گرچه حتماً نمیتوان پذیرفت ، ولی دلیلی بر تردید نیز نداریم . پس افسانه اسکندر اصلا تراشیدهٔ داستان‌گوهای یونان است و آنرا افسانه‌گوی مصری بمیل خود ، کم وزیاد نموده ، ترتیب تازه داد . بنا بر گفتهٔ او اسکندر پادشاه یونان بود که بر مصر حمله آورد و آنجا را بگرفت . پس از آن بایران لشکر کشید ، و از آنجا بهند شتافت ، فوریا پاورس هندی را بشکست و بایران برگشت و در بابل از جهان بگذشت . بگفتهٔ مصری چون نك تنه‌بوس (Necktanebus) فرعون مصر از اردشیر سیوم شکست خورد و از مصر فرار نمود ، در صحرا و بیابان آواره میگشت ، تا اینکه به مقدونیا رسید و آنجا در لباس نجومی و رمال میزیست . او لمپیاس زن فلپ و مادر اسکندر شنید که فلپ میخواهد اورا طلاق بدهد و زنی دیگر تزویج کند ، با فرعون مصر که نجومی گمان مینمود ، مشوره کرد و باغوای او فریفته شده ، از او آبستن شد ، و اسکندر را زائید . مطابق افسانه نویس مصر و مترجم سریانی آن ، سفراءِ دارا در زمان فلیپ ، اسکندر را ملاقات کردند . در ترجمه سریانی از تخم تلا اشاره شده ، و معلوم میشود در پهلوی یا در فارسی که ترجمه سریانی باشد نیز بوده که فردوسی در شاهنامه آورده ، میفرماید . —

که مرغیکه زرین همی خایه کرد   بمرد و سرباز بیمایه کرد

بدان بر نهادند سالیکه شاه ستاند زقیصر به هر مهرماه
ز زر خایه ریخته صد هزار ابا هر یکی گوهر شاهوار
چهل کرده مثقال هر خایهٔئی همان نیز گرهر گرانمایهٔئی

افسانه نویسان دیگر نوشته‌اند که سفراءِ ایران نقاشی را مامور کردند که صورت اسکندر بکشد و آن تصویر را نزد دارای سیوم آوردند . مترجم سریانی افزوده که بفرمان دارا ، آن تصویر را به روشنك دخترش نشان دادند . پس از آن از او گرفته دارا ، دور انداخت ولی روشنك آنرا دوباره بدست آورده ، نزد خود عزیز نگه میداشت . از روی تاریخ ، اسکندر پس از آنکه شاه مقدونیه شد، یکسال و شش ماه در نظم داخله و فتح یونان گذرانده ، در بهار ۳۳٤ ، بر آسیای کوچك حمله آورد و در جنگ گرانیکوس، لشکر ایران را شکست داد ، و از آنجا بجنوب پیش رفت ، و در خزان ۳۳۳ در ایسوس بر داریوش غالب گشت . پس از آن بندرهای شام و فلسیتن را مسخر کرده ، غازه را محاصره نمود و بگرفت ، و بعد بر مصر حمله آورد ، ولی افسانه نویس ، پس از فتح گرانیکوس، اسکندر را بجزیره سسلی و ایتالیا برده ، انجا رومیها از او پذیرائی کرده ، تاج را تقدیم میکنند ، و از آنجا از راه دریابه کار تاژ (تونس) رفته و از صحرای افریقه ، وارد مصر میشود . در ترجمه سریانی، یکبار میان اسکندر و دارا ، جنگ واقع میشود ، ولی فردوسی ، بتاریخ نزدیك میشود ، و از سه جنگ ذکر میکند ، و نخستین مطابق است با ترجمه سریانی . تبری از هشام بن‌محمد روایت میکند

که اسکندر و دارا تا یکسال در بین‌النهرین با هم رزم مینمودند . بنابر فردوسی از سه جنگ ، دو جنگ جانب غربی فرات واقع شد ، چنانچه میفرماید . —

بیاورد لشکر ز رود فرات | بهامون سپه بود بیش از نبات
سکندر چو بشنید کامد سپاه | بزد کوس و آورد لشکر براه
چو دارا زپیش سکندر برفت | بهر سو سواران فرستاد تفت
از ایران وتوران سپه‌را بخواند | درم دادوروزی دهانرا بخواند
دگر باره از آب زاینسو گذشت | بیاراست لشکر بران پهن‌دشت

و جنگ سیوم در کشور فارس واقع شد . فردوسی میفرماید . —

پذیره شدنرا بیاراست شاه | بیاورد اصطخر چندان سپاه
دو شاه دو کشور کشیدند صف | همه نیزه داران و خنجربکف

از اینرو ، مسیو وارنر مترجم شاهنامه مینویسد که سه جنگ فردوسی ، ربطی به سه جنگ تاریخی ندارد ، یعنی مکان جنگ مختلف میباشند . پس از آخرین شکست ، بنابر فردوسی دارا ، بسوی کرمان فرار میکند . بموجب افسانه نویس مصر و ترجمه سریانی ، پس از آن شکست در قصر خود پنهان شده ، و بعد نشان اورادر همدان و نزدیك بمازندران میبابند . بموجب افسانه نویس ، دارا نامه‌ئی باسکندر نوشته اظهار کرد که اسکندر زن و فرزندان گرفتار او را ، پس بدهد و در عوض ملك و خزینه بگیرد ، و ترجمه سرایان میافزایند که دارا حاضر شد ، که خود را کاملا باسکندر تسلیم نماید . افسانه نویس سریانی و یونانی ، نوشته اند که دارا پس از شکست ، از فوریا پاورس

پادشاه هند یاری خواست، و او را وعده داد که در صورت پیروزی نیمهٔ از غنیمت و اسب معروف اسکندر بوکی فالوس (Bucephalus) نام را بدهد. از روی تاریخ داریوش بدست برزنتس، فرمانده سیستان و بلوچستان، و نابرزن، سردار سپاه سواره، و بیسوس فرمانده باختر گرفتار شد، و بدست برزنتس و نابرزن زخمی گشت و از آن زخمها درگذشت. افسانه نویس مصر، بیسوس و آریوبرزن را قاتل قرارداده وترجمه سریانی کشندگان را باگز (Bagiz) که باید بگای فارسی باشد، و انیبده (Anebdeb) میخواند. در ترجمهٔی که بزبان حبشی شده، نام آنان حشیش و ارسلاس است. فردوسی چنین میفرماید. —

دو دستور بودش، گرامی دو مرد — که با او بدندی بدشت نبرد
یکی موبدی نام او ماهیار — دگر مرد را نام جانوسیار
چو دیدند کانکار بیسود گشت — بلند اختر و نام دارا گذشت
یکی با دگر گفت کاین شوربخت — از این پس نبیند دگر تاج وتخت
بباید زدن دشنهٔی بر برش — دگر تیغ هندی یکی بر سرش
سکندر سپارد بما کشوری — برین پادشاهی شویم افسری
مهین بر چپ ماهیارش براست — چوشب تیره گشت ازهوابادخواست
یکی دشنه بگرفت جانوسیار — بزد بر سر و سینه شهریار
نگون شد سر نامبردار شاه — وزو باز گشتند یکسر سپاه

افسانه نویسان مسلم، که مورخین نیز میان آنها میباشند اسکندر را از هند بمکه برده اند. فردوسی میفرماید. —

چو لشکر شد از خواسته بی نیاز — بر او نا گذشته زمانی دراز

نهیبی بدل زان فراز آمدش سوی کعبه رفتن نیاز آمدش

و از آنجا نصر را ملاقات میکند و خزاعه را تنبیه مینماید و پیاده به بیت الحرام میرود . —

پیاده بیامد به بیت الحرام سما عیلیان زو شده شادکام

و از راه جده بسوی مصر لشکر میکشد .

پس احتمال میرود که افسانه اش نیز بعربی ترجمه شده یا میان عربها معروف گشته بود ، و آنها تصرفاتی کرده بودند . کندکه یا کندسه (Candaces) که افسانه نویس مصر و مترجم سریانی نوشته‌اند در شاهنامه قیدافه ذکر شده ، و همچنین کاندویس یونان یا کندروش سریانی در شاهنامه قیدروش یا کیدروش است . ملاقات اسکندر با برهمنان و مرتاضین هند ، و دیگر داستانها که در شاهنامه ذکر شده اند ، به اندك اختلاف ، در افسانهای یونان و سریانی نیز گفته اند و چونکه افسانه میباشد هر افسانه گو بمیل و سلیقه و محیط خود نقل کرده دیگر از افسانه های متعلق باسکندر ، داستان شهرامیزان میباشد که فرس منش (Pharasmenes) فرمانده خوارزم ، هنگامیکه اسکندر در سغد بود ، باو اظهار کرد که کشور کولچی و امیزان در حدود خوارزم میباشد و اگر پادشاه بخواهد ، دلیل بشود و سپاه شاهی را بآنجاها رهنمائی کند . افسانه نویسها نیز از آنجا داستانی ساخته اند ، از جمله کنتوس کرتیوس (Quintus Curtius) مینویسد ، که تهایس ترس ، ملکه امیزان ، با دویست نفر از زنان نزد اسکندر آمد و چهارده شبانه روز با او بسر برد . بنابر افسانه گوی

مصر ، اسکندر کاندیس (قیدافه) ملکه حبش را دیده ، پس از آن ملکه امیزان را ملاقات نمود . فردوسی نام کشور زنان را هروم بیان کرده . میفرماید . —

همی رفت با نامداران روم　　بدان شارسانی که خوانی هروم
در آنشهر یکسان زنان داشتند　　کسی بر در شهر نگذاشتند

فردوسی میفرماید . نیمه تنشان مردانه و نیمه زنانه بود .

سوی چپ بکردار جوینده مرد　　که جوشن بپوشد بروز نبرد
سوی راست پستان بسان زنان　　بسان یکی تار بر پرنیان

میان ایزدان هند ، شیوا یا شنکره ، چنین اندام دارد ، یعنی نیمه تنش از سر تا پا بصورت مرد و نیمه دیگر زن است .

کشور امیزانها در جزیره‌ئی بود ، فردوسی میفرماید .

ز هرسو که آئی بر این بوم بر　　به جز ژرف دریا نبینی گذر

دیگر داستان اسکندر و آب زندگیست . افسانه نویس مصری چنین مینویسد .

که از آنجا ، اسکندر با فوج خود روانه شد ، و بزمینی هموار رسید که میانش دره و جوئی داشت . اسکندر بریکی از آن دره ها پل بست ، و از روی آن گذشت . و فرمان داد که بر روی آن پل به یونانی و ایرانی و مصری ، چنین کندند . —

اسکندر باینجا رسید ، و این طاق را بنا نمود ، و با همه سپاه از روی آن بگذشت که بخواست خداوند ، کرانه های زمین را بتصرف خود در آرد .

پس از سه روز بزمینی رسید که روشنائی خورشید بر آنجا نمی تابید، و نام آنسر زمین بلست(Blest) بود. اسکندر بنه واسباب و فوج پیادگان و مرد و زن سالخورد و کودکان را آنجا گذاشته با جوانان برگزیده، پیشتر رفت. یکی از ندمای او که کالس تنس (Callis thenes)نام داشت بـاو رأی داد که همراهان را کمتر نموده با چهل نفر از مصاحبین و صد نفر از سرداران جوان و یکهزار و دویست نفر سرباز، در آن اطراف سیاحت بکند اسکندر رای اورا پذیرفته، باآن گروه، حرکت کرد، و فرمود که در میان آنها، کس از پیر مردها نباشد، ولی پیر مردی آرزو داشت که شگفتی های دنیا را ببیند، بدو نفر از پسرانش که سربازهای معتمد و رشید پادشاه بودند، خواهش کرد که او را همراهشان ببرند، زیرا که ممکن است میان راه پادشاه برهنمـائی شخص پیر و تجربه کار نیازمند بشود. پسرانش برای اینکه کسی اورا نشناسد، ریش و گیس او را تراشیده، همراهشان برگرفتند. اسکندر سیاحت کنان میرفت، تا اینکه بجائی رسید که بسبب دشواری و سختی راه پیش رفتن با آن جمعیت ممکن نبود، بنا برین از آنها عده ئی را برگزیده براه افتاد. تاریکی‌چنان فروگرفته بود که چپ و راست میرفتند و راه نمی یافتند. پادشـاه بستوه آمد. و سربازها را جمع کرد و گفت چه خوش بود که در چنین موقع پیر مرد جهـاندیده و تجربه کار پیدا میشد و ما را رهنمـائی میکرد. خوب است، یکی از شما برگردد، و چنین شخصی را پیدا کرده بیاورد و از من زر و سیم انعام بگیرد. بسبب دشواری راه

هیچکس جرأت نکرد که آن خدمت را انجام بدهد. مگر دو نفر برادران مذکور، که اولا پوزش خواستند و عرض کردند که شاه از جسارت و نافرمانی آنها درگذرد، پس از آن اظهار کردند که چگونه پدرشان را همراه آورده‌اند. اسکندر پیر مرد را خواست، و با او مشورت نمود، پیرمرد گفت آنچه اسب در لشکرگاه میباشد، همانجا گذاشته و سوار مادیانها بشوند، زیرا که مادیان در تاریکی، نسبت باسب، بهتر براه پی میبرد و میرود. اسکندر بگفتهٔ او عمل کرد، و آذوقه را همراه برداشته، روانه شد. پیرمرد به پسرانش گفت که آنچه در میان راه بیابند، بردارند و در خورجین بگذارند. باین ترتیب اسکندر با سیصد و شصت نفر مقداری، راه در تاریکی پیمود، تا اینکه بجائی رسید، که چشمه بود، و آب از آن چشمه مانند برق میجهید. هوای آنجا معطر و دلپذیر بود. اسکندر گرسنه شده و باشپز خود که اندریاس نام داشت فرمود، که غذائی درست کند. اندریاس یکدانه ماهی خشک برگرفته، بچشمه آب رفت که بشوید. چون ماهی را در آب گذاشت، آن ماهی زنده شد، و از دست اندریاس سریده، بآب فرو رفت. در قران میفرماید. — «فاتخذ سبیله فی‌البحر سربا» یعنی پس گرفت راهش در آب آنچنان که نقب یا سوراخی بسازند و از آن سرازیر بشوند.

اندریاس آن اتفاق شگفت را بکسی نگفت و اندك از آن آب با خود برداشت، و برای اسکندر چیزی دیگر پخت، و پادشاه بدون اینکه از خصوصیت آن چشمه آگاه گردد، از آنجا درگذشت، و

بجائی رسید که بدون آفتاب یا ماه و ستارگان ، روشن بود . در آنجا سه پرنده بصورت انسان از روی او پریده ، بزبان یونانی به او گفتند ، که ای اسکندر ، زمینی که در آن سیاحت میکنی مخصوص خداوند است ، پس ای بدبخت برگرد ، که این زمین پاك را بشر نمیتواند بپیماید ، و برای خود اسباب دردسر فراهم مکن . اسکندر از آن پرنده ها و صدا ترسیده ، بخیال مراجعت افتاد . باز یکی از پرنده ها آواز داد که خاور زمین ترا لازم دارد ، اگر بآنسو روی ، کشور فور هندی را مسخر خواهی کرد . اسکندر تن بتقدیر داده و بمشیت ایزدی تسلیم گشته ، به انتیوکوس فرمود که سربازان آنچه از سنگ و چوب یا چیز دیگر بیابند ، با خود بردارند . برخی فرمان او را اطاعت کرده ، و بعضی او را دیوانه پنداشتند ، تا اینکه اسکندر از ظلمات بیرون شد و بروشنائی رسید . اشخاصیکه میان راه سنگ برداشته بودند ، گمان میکردند سنگ با خود دارند ، چون در روشنائی آنها را دیدند ، همه جواهر و مروارید یافتند . در آنوقت اندریاس از از چشمه و زنده شدن ماهی باسکندر اظهار کرد ، اما نگفت که از آب با خود برداشته است . اسکندر عتاب کرد که چرا بموقع آن راز را بیان نکرد ، و چونکه کاری بود ، گذشته ، ناچار برگشت . پس از آن اندریاس نزد کلی (Cale) دختر اسکندر رفته او را بفریفت و پیمان کرد که آب زندگی باو بدهد ، و چون اسکندر آگاه شد که اندریاس و دختر او ، آب زندگی نوشیده اند ، برنجید و دخترش را خواسته گفت که تو یکی از ایزدان گشتی ، و زنده جاوید شدی ، جامه هایت

را بردار و برو ، از این پس ، نام ترا نرکس (Narces) گذاشتم ، و در بارهٔ اندریاس فرمود ، سنگی گران بگردن او بسته در دریا انداختند اما او غرق نگشته در حصه ئی از دریا که اندرن‌تیکوس (Andreanticus) نام داشت ، جا گرفت . اسکندر با سپاه از همانجائی که داخل ظلمات شده بود ، برگشت ، و چون به پلیکه ساخته بود رسید ، فرمان داد که زیر نوشته نخستین افزودند که « هر کس بخواهد بزمین با برکت برود ، جانب دست راست را اختیار کند »

چنین است داستان ظلمات و اسکندر ، چنانکه افسانه‌گویان یونانی نوشته ، و پس از آن باندك اختلاف ، بزبان پهلوی وسریانی و زبانهای دیگر نقل شده . میـان عربها دو بهره گشته ، بهره ئی از حضرت موسی و زنده شدن ماهی است و بهره ئی از اسکندر و رفتن او بظلمات و همراهی خضر و نوشیدن او از آب زندگیست ، و بی‌بهره شدن اسکندر است . مسیو وارنر مترجم شاهنامه بانگلیسی که مطالب فوق را شرح داده است ، و نگـارنـده آنچه لازم دانستم از آن اقتباس و ترجمه کردم ، گمان دارد که ذوالقرنین قران ، اسکندر مقدونیائی است ، و آنچه در قران ذکر شده است ، چنان است که نویسندگان سریانی ذکر کرده اند ، و میان مردم شهرت داشت . در شاهنامه فردوسی گذشته بر مرغان سخنگو ، اسرافیل نیز افزوده شده ، و خضر جای اندریاس را گرفته است چنانچه میفرماید .

سکندر چو بشنید شدسوی کوه   بدیـدار بر تیـغ شـد بیگروه
سرافیل را دید صوری بدست   برافراخته سـر زجای نشست

پر از باد لب دیدگان پر زنم　　　که فرمان کی آید زایزد که‌دم
چو بر کوه روی سکندر بدید　　　چورعدخروشان فغان بر کشید
که ای بنده‌آز چندین مکوش　　　که روزی‌بگوش آیدت یکخروش

کلی دختر اسکندر در شاهنامه فردوسی و سکندر نامه نظامی مذکور نشده . نظامی خضر و الیاس ، از هر دو ذکر میکند. و میفرماید که از رومی چنین روایت میکنند ، و حال آن که رومیها ربطی بالیاس ندارند ، از اینرو این بهره داستان باید از بنی اسرائیل یاشامی یا عرب باشد ، نظامی میفرماید.

در این داستان رومیان کهن　　　بنوعی دگر گفته‌اند این سخن
که الیاس با خضر همراه بود　　　در آن چشمه کو بر گذرگاه بود
چو با یکدیگر همسفر آمدند　　　بدان آب چشمه فرود آمدند
گشادند سفره برآن چشمه سار　　　که‌چشمه کنندخوردراخوشگوار
بران نان که بویاتر از مشك بود　　　نمك یافته ماهی خشک بود
زدست یکی زان دو فرخ همال　　　در افتاد ماهی به آب زلال
بسیچید در آب فیروزه رنگ　　　بسیچید تا ماهی آرد بچنگ
چوماهی بچنگ‌آمدش زنده بود　　　پژوهنده را فال فرخنده بود
بدانست کان چشمهٔ جان فزای　　　به آب حیات آمدش رهنمای
بخورد آب حیوان بفرخندگی　　　بقای ابد یافت در زندگی

این روایت نزدیکتر است بقصه موسی و رفیق او . در سکندر نامه میفرماید که در عصر او یعنی نظامی داستان اسکندر بزبانهای مختلف ، چون عبری و رومی و یونانی و پهلوی یافت میشد

و او اسکندرنامه خود را از کتب متفرق اقتباس کرده ، نظم نموده است ، چنانکه میفرماید . —

اثرها از آن شاه آفاق گرد ندیدم نگاریده در یك نورد
سخنها که چون گنج آکنده بود بهر نسخه‌ئی در پراکنده بود
ز هر نسخه برداشتم مایها برو بستم از نظم پیرایه ها
زیادت ز تاریخهای نوی یهودی و نصرانی و پهلوی
بریدم ز هر نامهٔ نغز او ز هر پوست برداشتم مغز او
زبان در زبان گنج پرداختم وزان جمله سرجمله برساختم

پس معلوم میشود ، افسانه اسکندر در عصر فردوسی مرغوب و پس از او در زمان نظامی مرغوب تر شد ، و چون نظامی خواست نظمی در جواب شاهنامه بنویسد ، چونکه از افسانهای شاهان ایران و تاریخ ایران فردوسی چیزی مهم فروگذاشت نکرده بود ، نظامی مرغوب بودن افسانه اسکندر را غنیمت دانست و بنظم درآورد . افسانه اسکندر ، بویژه حصه ظلمات و آب حیوان عرفانی است که بنام او ، برخی از دانشمندان تمام کرده اند . ظلمات جای مخصوصی در دنیا نیست . بلکه خود دنیا و زندگی مادی بشر است ، و بشر در این ظلمات هرچند آب زندگی بجوید ، حتی جهانگیر و شاهی اولوالعزم مانند اسکندر باشد ، کوشش او به نتیجه ئی نمیرسد .

چنانکه شاهان و قهرمانان باستان ایران را فردوسی از داستانهائی که متعلق بآنها در ایران معروف بودند ، بنظم درآورده ، بفرمودهٔ خودش . —

بسی سال اندر سرای سپنج　　چنین رنج بردم بامید گنج
ز مردان نامی بروز مصاف　　زگردان جنگی که رزم ولاف
چنین نامداران گردنکشان　　که دادم یکایك از ایشان نشان
همه مرده از روزگار دراز　　شد از گفت من نامشان زنده باز
چوعیسی من این مردگانرا تمام　　سراسر همه زنده کردم بنام
پی افکندم از نظم کاخ بلند　　که از باد و باران نیابد گزند
جهان‌ازسخن کرده‌ام‌چون‌بهشت　　ازاین پیش تخم‌سخن کس‌نکشت
بسی رنج بردم در این سال سی　　عجم زنده کردم بدین پارسی

قهرمانان ایران را از شاهنامه‌اش زنده جاوید کرد ، نظامی نیز دشمن ایران را ، از اسکندر نامه اش ، فیلسوف و پیغمبر نمود ، و در میان افسانه او ، بسی اندرز های عمیق بیان فرمود . اگر شاهنامه نشاط ملی و شجاعت مادی میبخشد ، اسکندرنامه بسرچشمهٔ اخلاق و شایستگی دلیل میشود . اندرزهائیکه در ضمن قهرمان نامهٔ اسکندر ذکر شده اند ، از نهرهای مختلف ، یکی از یونان و دیگری از اسکندریه ، و دیگری از هند وچین و مصر درآمده اند ، که با افکار ایرانی آمیخته شده اند ، و برای جوینده گنج شایگان میباشند .

موازنه حمله عرب و مقدونیا

جهانگیری ملل مقدونیا و عرب ، در صورتیکه بهم شبیه میباشند ، امتیاز کلی نیز دارند . بنای جهانگیری مقدونیا و عرب ،

بدو سبب شد یکی حالت اقتصادی و دیگر ظهور سرداران کاری ، و
در سه دوره تقسیم میشود . –

دوره اول – قیادت مؤسس .

» دوم – در مقدونیا سلطنت دیه دوکی (Diadochi) بمعنی جانشینان و در عرب ، خلفای راشدین ،

« سیوم در مقدونیا . سلطنت سلوکوسی و پتالمی (بطالسه) و در عرب ، بنی امیه و بنی عباس .

چنانچه در اسلام ، پس از صحابه ، تابعین گذشته اند در مقدونیا بعد از دیه‌دوکی اپی زونی (Epizoni) یعنی تابعین بودند .

و چنانچه خلیفه دوم از عرب ، بجای پسر خود ، دیگرانرا بجانشینی بر گزید ، هم چنان ، انتی پیتر ، دوم خلیفه مقدونیائی در بودن پسرش کاسندر ، بیگانه را انتخاب کرد .

اسکندر مؤسس جهانگیری مقدونیا ، شخصی بود جاه طلب ، مادی ، عیاش و خود غرض . آنچه میکرد برای خودش میکرد ، ولی رهبر عظمت عرب ، بزرگواری بود روحانی ، ساده ، بیغرض ، آنچه مینمود ، در آن سعادت بشر را میخواست ، هردو میخواستند امتیاز نژاد ، وعشیره ، و رنگ ، و زبان ، دور شده ، همه ملل همرنگ و متحد بشوند ، ولی اسکندر این آرزو را برای آسودگی خود میکرد یعنی میخواست ، مقدونیائی ، و یونانی ، و ایرانی ، و هندی و مصری و بابلی و غیره ، با هم بسازند و باو خدمت کنند ، و پیغمبر اسلام بمعنای حقیقی چنین اتحاد را میخواست ، و مخالف بود ، بر

اینکه محض غلبه و تفوق ، بشر را بر بشر امتیازی پیدا میشود ، و بنا برین در قران میفرماید ، اکرمکم عندالله اتقاکم .

اسکندر در آغاز ، نسبت بایران خشونت کرد و در پرسپولس قتل عام نمود ، سغد را ویرانه ساخت ، گنجینه ها را غارت کرد ، کاخهای شاهان و بزرگان را سوزاند ، و این نتیجهٔ عداوت و نفرت و مادیت او بود ، برعکس رهبر عرب چون لشکری بعزم رزم میفرستاد ، سفارش میفرمود ، زنان ، کودکان ، پیران ، رهبانان را آزار نرسانند ، جای کسی را بی لزوم ، ویران نکنند ، کشت را نسوزانند ، درخت را تا مجبور نشوند ، قطع نکنند . چون اسکندر ازحدود مقدونیا و یونان دور شد ، وبرای تسخیر ممالك بخدمات یونانیان احتیاج او کمتر گشت ، آب وهوای ایران براو گوارا شد ، و وابستگی وتملق شرقیهارا نسبت بخود دید . تغییر مسلك داد ، با بیگانگان ساخت و دوست شد و بیاران قدیم بی اعتنا گشت ، بر عکس رهبر عرب چون یاران جدید یافت ، بیاوران قدیم فرمود ، آنها مال دنیا از من میبرند ، و شما مرا با خود میبرید اسکندر امپراطوری خود را وسیله اتحاد ملل تصور میکرد ، که تصور باطل بود . ولی پیغمبر اسلام ، آموزش اسلام را اساس اتحاد بشر میدانست ، که عملی گشت ، و ملل مختلف و نژادهای گوناگون با زبانهائیکه از همدیگر کاملا جدا شدند ، بنام مسلم ، یگانه شدند ، پس از آنحضرت سلطنت باشخاصی رسید که باسلام خدمت کرده بودند و از خویشان دور آنحضرت بودند ، ولی پس از او باخانواده‌اش و خویشان نزدیکش خوش رفتاری نکردند ، که سهل است ستم نمودند

نبیره‌اش را کشتند، و عیال و اطفال او را اسیر بشام بردند. جانشینان اسکندر، نیز خلفاء نامیده میشدند، و از خویشان دور او بودند، و در زندگی او خدمت کرده بودند، ولی پس از او. بر خواهر و زن و فرزند او ستم نمودند، و یکی یکی را بدست آورده کشتند، تا اینکه قطع نسل او شد. ظلم و خیانت خلفای اسکندر بوابستگان او شدیدتر از ظلم خلفای بنی امیه و بنی عباس بود. خلفای چهارگانه، که راشدین نامیده میشدند، در سادگی، و تهذیب اخلاق و عدالت و روحانیت. ابداً طرف مقایسه با جانشینان چهارگانه اسکندر نمیشوند زیرا که خلفای اسکندر، بر عکس خلفای راشدین، مردمی ستم پیشه، و خونریز و مادی بودند اسکندر از شوش و پرسپولس بهره کامل برد، و پیروان مفلس خود را غنی نمود، همچنین عرب مداین و استخر را چپاول کرد و از فقر و تنگدستی، بدولتمندی رسید. هر دو یعنی مقدونیائی و عرب بزرگان و شهزادگان ایران را اسیر کردند، دخترانشانرا کنیز نمودند و بزنی گرفتند. از غلبه مقدونیا، انقلاب بزرگ در زبان و اخلاق ایرانیان پیدا شد، خود را محب یونان نامیدند، و بدان لقب افتخار کردند، ولی از پیروزی عرب انقلابی بزرگتر در جامعه ایران پیدا شد، که آنها را سر تا سر بقالب نو در آورد. دوره سیوم شاهی مقدونیا و عرب برای ایرانیان مصیبتی بود، ولی همچنانکه در آغاز بصدمه و اسارت سخت گرفتار شدند در انجام صورت آزادی و بزرگی را دیدند. چنانکه در دوره اموی، شرافت

و بزرگی اولا منحصر بود بقریش ، پس از آن بدیگر اعراب ، و و پست‌تر از آنها ، غیر عرب بود ، هم چنان در دور سلوکوسی ، بلند ترین پایه شرافت برای مقدونیائیها پس از آن یونانی و پست تر ازآن ایرانی و دیگر ملل بودند . سلوکوسیها خود را آقا و رعایای غیر مقدونیائی را بنده میگفتند ، و همچنان عرب غیر عرب را به نگاه پست میدید . چنانچه برخی از خلفای اموی و عباسی ، از سوی مادر ایرانی بودند . همچنان سلوکوسیها نیز بودند ، و چنانچه پس از اسکندر سپاه او بدو حزب شدند ، یکی دسته سواران و دیگر پیادگان و هر کدام میخواست ، منتخب خود را جانشین اسکندر نماید ، مسلمین نیز پس از آنحضرت بدو گروه منقسم شدند گروهی انصار و گروهی مهاجرین بودند ، و هرکدام از آنها کوشش مینمود که خلیفه از خودشان انتخاب شود . خلفای آنحضرت ، پس از آنحضرت ، حدود اسلام را به‌شرق و غرب رساندند ، و امارت عربستان را ، امپراطوری عرب کردند ولی خلفای اسکندر بجان همدیگر افتاده . امپراتوری وسیع اسکندر را تکه ، پاره نمودند . مقدونیا ایران را فتح کرد ، ولی نتوانست دین و فرهنگ ایرانیان را نابود سازد ، ولی اسلام دین ایرانیانرا ناپدید کرد ، و فرهنگ را بصورتی تازه در آورد . که کاملتر و بهتر از گذشته بود . از استیلای مقدونیا ، ایرانیان بایرانیت پاینده ماندند و پس از غلبه عرب ، ملت جدید گشتند .

خلافت مقدونیا

پس از فوت اسکندر ، سرداران لشکر او ، جائیکه نعش اسکندر گذاشته بودند ، جمع شده مجلس مشورت منعقد کردند ، همه ظاهراً متفق بودند که سلطنت را بیکی از خوانواده سلطنت واگذار بکنند ولی از دوده شاهی کسی که عاقل و بالغ و شایسته جانشینی اسکندر باشد نبود ، اسکندر از زنان غیر عقدی سه پسر داشت که یکی از آنها هراکلس ، از بطن برسین دختر ارته بازوی ایرانی و نیز بانویش رخشان Roxana شش ماهه آبستن بود . دیگر از خوانواده شاهی از این قرار بودند . —

اولمپیاس (Olympias) مادر اسکندر و زن مطلقه فلیپ

کلپترا . خواهر اسکندر ، و زن پردیکاس . پس از قتل او میخواست زن بطلیموس بشود . تسالونیکه Thasalonika خواهر اسکندر که مادرش حرم فلیپ بود ، و زن کاسندر شد .

سینانه . خواهر اسکندر ، زن امینتس عموزاده اسکندر گشت

یوردك (Eurydika) دختر سینانه ، زن اریدیوس .

فلیپ اریدیوس - برادر اسکندر

از زنان عقدی اسکندر ، رخشان (Roxana) دختر او کشترا از اسکندر آبستن بود و نبز ستاره ، دختر داریوش سیوم و پرشاد ، دختر اردشیر سیوم در حیات بودند . فوج پیاده ، اری دیوس را که مخبوط الحواس بود ، بشاهی میخواستند ، و سواران میگفتند منتظر بشوند

تا ملکه رخشان بزاید . در انجام ، اتفاق براین شد که فلیپ اری دیوس و فرزند آینده رخشان باتفاق شاهی بکنند ، و چونکه فلیپ اریدیوس استعداد شاهی را نداشت و فرزند رخشان تولد نشده بود ، پردیکاس را که از سرداران و بزرگ زادگان مقدونیا ، و اسکندر هنگام مرگ ، انگشتر خود را باو داده بود ، به نیابت سلطنت برگزیدند . پس از آن در انتخاب فرماندهان گفتگو شد ، بطلیموس یاپتالمی که پسر نامشروع فلیپ دوم و برادر اسکندر میشد و بداناعی و سکون طبع ، میان سرداران اسکندر ممتاز بود ، به پردیکاس رای داد ، سردارانیکه گمان میکنند با او رقابت و ادعای همسری دارند ، به کشورهای دور بفرستند که آنجا حکومت بکنند ، و از او رضامند و خود او از شرآنها آسوده باشد . پردیکاس این رای را پسندید . خود پتالمی حکومت مصر را خواست و به آن حکومت تعیین گشت . در تقسیم ایالتهای دیگر مورخین اختلاف کرده‌اند و آنچه ظاهراً نزدیکتر به صحت میباشد ، چنین بوده . —

(۱) یومنس (Eumenes) یونانی که از وزراء و دبیران اسکندر بود ، حاکم کپود وکیه و پافلا گونیه شد

(۲) آذربد یا آگربد ، بفارسی باستانی (Athrapata یا Agrapata)برمادای شمالی که اکنون بنام او آذرپاتکان و آذربائجان گفته میشود

(۳) پیتون (Pithon) پسر کرانیوس (Crateus) بر مادای جنوبی یا عراق ایران کنونی

(٤) پوکستس (Peucestes) بر فارس

(٥) تالی پولو موس بر کرمان و لارستان

(٦) استسنر(Stassanor) برهرات و مرو

(٧) فلپ بر باختر و سغد

(٨) اکزیارتس (Oxyartes) یا اوکشترا پدر ملکه رخشان بر کابل و سند (پارا پامیزاد)

(٩) سی‌برتیوس برقندهار و بلوچستان

(١٠) اندرگورس بر خراسان (پارته‌وه)

(١١) لاومدن (Laomedon) بر شام

(١٢) فلوتس(Phelotas) برکیلیکیه

(١٣) انتی گونوس(Antigonus) بر فرگیای بزرگ ، لیکیه

(١٤) کاسندرس(Cassanderos) کاریه

(١٥) میناندر(Menander) لیدیه ، یابه مل‌آگر(Melegre)

(١٦) لیونه‌توس(Leonatus) فرگیه هلسپانت

(١٧) لی‌زی ماکوس (Lysimachos) تراکیا

(١٨) انتی‌پیتر (Antipator) مقدونیا

(١٩) کراتروس (Kraterus) یونان

(٢٠) استسنر (Stasanor) آریه وزرنگا

(٢١) پتالمه ، بطلمیوس (Ptolemy) مصر

(٢٢) لامدن(Laomedon) شام

(٢٣) لیونه‌تس (Leonnatos) فرگیه

(۲٤) اسکینوس (Scynus) شوش
(۲۵) اسکیتیوس (Scytheus) سغد
(۲٦) کونس (Coenos) خوزستان
(۳۰) ارخن (Archon) بابل
(۳۱) ارك سیلاوس (Arcesilaos) بین‌النهرین
(۳۲) فرته فرنه (Phratafarna) گرگان
(۳۳) مهرین، مترین (Mithrines) ارمینیه

سلوکوس که جوانترین از همه سرداران بزرگ بود، بحکومت فوج سواره مامور گشت. پس از تقسیم هر کس به ایالت خود روانه شد. ضمناً خبر وفات اسکندر در اطراف منتشر گشته از اقوام مغلوب آنهائیکه هنوز همت و جرات داشتند و آزادی را دوست میداشتند، بخیال رهائی و استقلال خود برافتادند، از جمله چندین هزار نفر از سربازهای یونانی بودند که بطمع پول وغارت خدمت عسکریه را پذیرفته، و در لشکرگاه‌های متعدد که اسکندر در ایران تشکیل داد توقف داشتند، موقع و مکان این یونانیها را، اگر تطبیق بکنیم بتاریخ عرب، مقدونیائی مقام قریش را داشت و یونانی جای عرب بدوی. چنانکه از عروج مقدونیا، برترین مقام دنیوی مخصوص مقدونیائی، و پس از آنها یونانی و ایرانی بودند، همچنان در عروج عرب، خلافت مخصوص قریش، البته در امارت اعراب دیگر بهره‌ئی داشتند. بیست هزار پیاده و سه هزار سوار یونانی، از باختر بعزم یونان حرکت کردند. این

بیچارهها میخواستند ، به ده هزار یونانی که زیر فرمان گزنوفن از ایران به یونان برگشتند ، پیروی کرده باشند ، ولی میان راه پیتون(Pithon) فرمانده مادای بزرگ . از جانب پردیکاس مامور شد که از آنها جلوگیری کند . جنگی و صلحی واقع شد . و چون یونانیها افزار جنگ را کنار گذاشتند ، سوگند و پیمان از میان رفت ، و همه بقتل رسیدند . این نوع پیمان شکنی وسخت گیری سرداران مقدونیا ، سبب نفرت و عصیان یونانی شد ، تا انیکه در جنگ لامیه (Lamia) در سنه ۳۲۲ انتی پیتر وکراتورس . آنها را در هم شکستند . حقیقت این بود که ملت ایران و یونان ، هردو از زمان اردشیر دوم ، رو به انحطاط میرفتند در وضعیت هر دو فساد پیدا شده ، ثروت هخامنشی ، و شهامت نظامی اسپارتا و اتنز ، چندی آنها را نگهداری کرد ، و چون قوه تازه که هم شهامت نظامی وهم استعداد ترقی را داشت ، پدید شد ، ایرانی هخامنشی ، و یونانی فیلسوف ، ناپدید گشت.

مناقشهئی که میان سپاه پیاده و سواره برای انتخاب پادشاه پیدا شده بود ، از تولد فرزند نرینه از شکم ملکه رخشان مرتفع گشت . فرزند نوزاد را اسکندر نامیدند و اورا در سلطنت ، با عمویش فلپ اری دیوس ، شریك نمودند . ولی هردو برای نام پادشاه بودند ، حکومت با پردیکاس بود ، و بسبب سخت گیری او و رقابت سرداران دیگر ، هنوز یکسال و نیم از فوت اسکندر نگذشته بود که مقدونیائی به دو حزب بزرگ منقسم شدند . حزبی که

ریئس آنها پردیکاس بود ، و از یاورانش یومنس یونانی ، و حامی اولمپیاس مادر اسکندر ، و دیگر افراد خانواده شاهی بودند . بر حزب دیگر ، انتی گونوس ، فرمانده فرکیه و انتی پیتر سردار مقدونیا که تازه بغاوت یونان را فرونشانده بود ، و کراتورس که با او شریك بود ، و یکی از سرداران مقتدر و با نفوذ مقدونیا شمرده میشد ، و پتالمی یا بطلیموس حاکم مصر قیادت داشتند . حزب پردیکاس را حزب شاهی مینامیدند زیرا که ظاهراً حامی خانواده شاهی بود ، و در شرق اقتدار داشت ، و حزب مخالف در غرب مسلط بود . باین ترتیب باز کشمکش شرق و غرب آغاز گشت ، و این کشمکش در امپراتوری عرب ، بنام شام و عراق پدید شد ، واکنون آسیائی و اروپائی شده این رقابت در سنه ۳۲۱ علنی شد . در این سال پردیکاس فرمانی به احضار انتی گونوس فرستاد ، و او اندیشه ناك شده نزد انتی پیتر رفت ، و با او اتفاق کرده ، سرداران سه گانه . یعنی انتی گونوس و انتی پیتر و کراتورس به آسیا لشکر کشیدند . پتالمی درحالت دفاع در مصر بماند . پردیکاس برای فرو نشاندن عصیان قشون خود را دو قسمت کرده ، قسمتی را زیر حکم یومنس برای تنبیه سرداران سه گانه یعنی کراتروس و انتی پیتر و انتی گونوس فرستاد ، و شخصاً قسمت دیگر را گرفته ، عازم مصرشد . سلوکوس که ریاست مهمی در سپاه داشت ظاهراً با پردیکاس اما باطنا بفکر استقلال خویش بود ، و چون پردیکاس نزدیك بمصر رسید . کم کم در سپاه آثار بغاوت پیدا گشت . در این اثنا

یومنس با کراتورس که یکی از سرداران سه گانه بود ، جنگ نموده او را شکست داد ، در آن رزم کراتورس کشته شد ، در آنصورت اگر پردیکاس نیز در مصر غلبه مییافت ، انتی گونوس وانتی پیتر دچار مشکلات میشدند ، اما از خوشبختی آنها . بغاوت در سپاه پردیکاس شدت کرده و بسبب خیانت همراهانش او در حمله بر مصر کامیاب نگشت ، بعضی از سربازانش بسوی پتالمی رفتند ، و برخی بیطرف ماندند ، پیتون(Python) فرمانده عراق ایران و سلوکوس و صد نفر از رؤسای دیگر ، علنی یاغی گشتند و بر چادر پردیکاس حمله آوردند و بچادر او رفته ، انتی گینس(Antigenes) یکی سرداران بر او حمله آورده . بضرب شمشیر کارش را تمام کرد سنه ۳۲۲ . پس از آن سپاه عاصی از مصر در آمده ، بسوی شمال رو بآسیای کوچك حرکت کرد از آنطرف ، انتی پیتر و انتی گونوس که با سپاه خود رو بجنوب حرکت میکردند ، در تری پرادیسوس(Triparadesus) ملاقی شدند ، و قرار بر این دادند که جای پردیکاس ، انتی پیتر بخلافت و نیابت سلطنت تعیین بشود .

انتی پیتر خلیفه دوم . در آغاز کارش ، قشون پیاده حقوق میخواستند ، و نائب السلطنه جدید چیزی نداشت که بدهد و می خواست بسخنان شیرین آنها را قانع بکند . سربازان چون از تحصیل پول نا امید شدند ، بر او سنگ پراندند ، و نزدیك بود بکشند . سلوکوس و دیگر سرداران او را از اشرار نجات داده بلشکرگاه رساندند . وروز دیگر بکمك قشون سواره ، پیادگان را قانع وساکت

کرده ، دوباره مجلسی منعقد نمودند ، و از سر نو امپراتوری اسکندر را در میان خود تقسیم کردند . انتی پیتر نائب السلطنه شد . انتی گونوس گذشته بر فرماندهی فرگیه ، سپه‌سالار گشت ، و بتنبیه یومنس مامور گردید ، پیتون بحکومت مادای بزرگ پاینده ماند ، پتالمی بر مصر ، لاومدن(Laomedon) بر شام فلاکزینس(Philaxenes) برکلیکیه لی‌زی‌ماکوس (Lysemachos) بر جزیره . سلوکوس بر بابل . نکاتر بر کپودوکیه ، کاسندروس بر کاریه . پوکس تس(Peucestes) بر فارس ، پیتون (Peithon) بر ماد بزرگ ، فلپ بر پارتوا ، استاسنور بر سغد و بلخ ، اکشترا ، پدر ملکه رخشان بر کابل و اطراف آن ، کلیتوس بر لیدیه ، اری دوکس . بر فرگیه هلسپانت ، فرگیه بزرگ به انتی گونوس .

چون به ایران متوجه بشویم ، زیرا که مقصود تاریخ ایران است و آنچه از دیگران نوشته میشود ، برای توضیح وضعیت آنعصر است ، پوکس‌تس را در فارس می یابیم که گهواره فرهنگ و عظمت عصر هخامنشی بود . سردار مذکور ، چنانچه پیش اشاره شد ، با ایرانیان ساخته و لباس و آداب و زبان آنها را اختیار کرده بآسودگی حکومت میکرد در شرق فلپ بر خراسان حاکم بود ، بر خوزستان انتی‌گینس بر کرمان تله پلیموس(Telepolemus) ، وبر آریه وزرنگا استه سندر (Stassandros) حاکم و اینها نیمه مستقل بودند . پیتون حاکم ماد بزرگ که عراق ایران باشد ، برخی نوشته اند که اصلا پارتی بود ، ولی پارتی بودن او محقق نشده ، سردار مذکور بایالات خود

قانع نشده بر خراسان لشکر کشید ، و فلپ را از آنجا بیرون کرده برادر خود یوداموس را حاکم نمود . از این تجاوز ، حکام دیگر بر خود ترسیده ، و باتفاق پوکس‌تس بر خراسان حمله آوردند ، و یوداموس را از آنجا بیرون کردند . پیتون نیز شکست خورده بسوی عراق پس نشست ، و آنجا نیز بر خود مطمئن نبوده . از سلوکوس کمك خواست در آن اثنا در سنه ۳۱۹ انتی پیتر فوت شد ، و بنا بر وصیت او پولس‌پرخون ، نائب السلطنه ؛ و کاسندر پسر انتی پیتر ، سردار هزاربد که در عصر هخامنشی ریاست مهم نظامی بود ، و اسکندر نیز آنرا جاری داشته ، بزبان مقدونیائی کلی‌آرك (Chiliarque) می نامند تعین گشتند خلافت انتی پیتر دو سال بود و هفتادوهشت سال عمر نمود .

پولیس پرخن (Polis porchon) خلیفه سیوم . ـ چون او به نیابت سلطنت بر قرار گشت ، انتی گونوس بسیار قوی شده بود بنابرین حکام آسیا ، چون فرمانده هلسپانت فرگیه و کلیتوس ، حاکم لیدیه ، ترسیده به یومنس پیوستند ؛ یومنس که از سنه ۳۲۰ در دژ نه‌را (Nora) در کپودوکیه ، محصور بود از محاصره نجات یافت و مجددا سپه‌سالار لشکر مقدونیه ، و رئیس سپاه مخصوص اسکندر گشت . سپاه نامبرده معروف به سپرنقره ، و زیر فرمان انتی گی‌نس (Antigenes) و تاتی موس (Tatimus) بودند ، گذشته براینها خزاین شوش را که در کینده (Cynda) بود تصرف نمود . از طرف دیگر کاسندر پسر انتی‌پیتر امیدوار بود که پس از پدر نایب السلطنه بشود ، و چون دید شخصی دیگر را

پدرش برگزیده ، با انتی‌گونوس و حزب خانواده شاهی متفق گشت . در سنه ۳۱۸ یومنس از کپودوکیه ، بشام لشکر کشیده ، قوه دریا آماده مینمود ، و میخواست بالمره انتی‌گونوس و یاران اورا مستاصل نماید ، اما در آن اثنا ، کلیتوس که از متفقین او بود ، با انتی‌گونوس در دریا مقابل شده ، شکست خورد ، و شکست او قوه یومنس را در شام ضعیف کرد ، و او میان دو حریف توانا ، که یکی انتی‌گونوس در شمال و دیگر بتالمی در جنوب بود ، گیر کرد ، و مجبور شد که بسوی خاور حرکت کند . فرات را عبور کرده ، سنه ۳۱۸ سنه ۳۱۷ در بین‌النهرین گذرانید و میخواست از طرف خاور قوه کامل فراهم کرده ، با حریفان پنجه نرم کند ، لهذا از سلوکوس و پیتون کمك خواست . سرداران مذکور ، چونکه یومنس یونانی بود ، و خودشان مقدونیائی ، و یونانی را نسبت بخود پست میدانستند ، و فرمان بردن از آنها ننگ تصور میکردند ، برای همراهی حاضر نبودند ، ولی یومنس قوی بود از اینرو صریحاً انکار نیز نکردند . سلوکوس کوشش کرد که سپاه سپرنقره را از یومنس جدا سازد و کامیاب نگشت ، تا اینکه در بهار سنه ۳۱۷ یومنس از جای خود حرکت کرد ، و بر لب دجله بمسافت ۳٤ میل انگلیسی از بابل چادر زد . سلوکوس سدیکه برروی یکی از شهرهای دجله برای زراعت بسته بود ، بشکست و آب نهر لشکرگاه یومنس را از چهار جانب فرا گرفت ، و یومنس بزحمت افتاده ، برهنمائی بومیها اطراف آب را دوباره بست . سلوکوس چون دید ، که حیله اش نتیجه نبخشید ، مجبوراً از انتی‌گونوس کمك

خواست ، و در آنوقت انتی‌گونوس بتعاقب یومنس به بین‌النهرین رسیده بود . و پس از کشمکش با سلوکوس و پیتون ، نقشه جنگ را ترتیب داده ، هر سه دجله را عبور نمودند ، یومنس در انجام ، نزدیک به شوشتر از انتی‌گونوس شکست خورد .

انتی‌گونوس - خلیفه چهارم ۳۱۷

در اینوقت امپراطوری اسکندر بدو قسمت بزرگ تقسیم شده بود . قسمتی در اروپا که نایب السلطنه پولیس پرخن با کاسندر در کشمکش بود و قسمتی در آسیا که انتی‌گونوس بسیار قوی شده ، میخواست امپراطوری بزرگ تشکیل بدهد . پس از آنکه شهر شوش را بدون جنگ بگرفت ، خوزستان را بسلوکوس واگذار نمود و تسخیر ارگ شوش که هنوز دست حزب مخالف بود ، نیز حواله او کرد . و او را آنجا گذاشته ، بسوی عراق ایران رهسپار گشت . در اینجا همراهان یومنس که عده‌ئی از آنها فوج سپرنقره بودند ، با او خیانت کرده و بدون جنگ سردار خود را اسیر کرده بدست انتی‌گونوس سپردند . و انتی‌گونوس چنان سردار کاری را قتل کرد . این اتفاق در جائی بنام « گابین » (Gabiene) که اکنون میان دزفول و اصفهان است ، واقع شد ، ولی خائنین بهره نیافتند و از انتی‌گونوس عوض وفا ، جفا دیدند ، از جمله انتی‌گی‌نس که فرمانده فوج سپرنقره و بعد تحت فرمان یومنس شد ، گرفتار گشته ، و بفرمان انتی‌گونوس زنده سوزاندند . در اینوقت که انتی‌گونوس از ساحل بحر سفید تا اقصا حدود شرق اسماً سردار کل شده بود ، برای حفظ خویش از

سرکشان مقدونیا هرکس را که گیر میآورد ، میکشت . پس از انتی گی نس یوداموس برادر پیتون را گرفت و او را نیز بکشت ، و سال ۳۱۷ و ۳۱٦ را در عراق ایران گذرانده ، و در آنزمان پیتون را ببهانه مشوره خواسته ، بسرداران مقتول ملحق ساخت و حکومت عراق ایرانرا بنا بر ترتیب اسکندر بیکنفر ایرانی بنام « ارتنه باتس » و یك نفر مقدونیائی هپ‌پوستراتس (Hippostratis) واگذار کرد ، که اگر یکی از آنها خائن بشود ، دیگری از خیانت جلوگیری بکند . و پس از آن خزینه همدان را تصرف کرده ، بفارس رفت . فرمانده آنجا پوکس‌تس (Peucestas) نزد فارسیان بسیار محبوب شده بود ، حکومت او را میخواستند ، ولی انتی‌گونوس از او بدگمان بود ، معزول کرد ، بلکه چیش‌پش (Theispias) ایرانی را که سفارش او نمود ، نیز کشت ، و از ترس اینکه شورش عام بشود از قتل پوکس‌تس درگذشت ، پس از آن حاکم از جانب خود برگماشت و بشوش مراجعت کرد ، وآنجا برباقیمانده گنجینه بزرگ هخامنشی که بکثرت جواهر و اشیاءِ قیمتی معروف بود ، دست یافت ، و مایملك او که در همدان پنجهزار تالنت میشد درحین حرکت ازشوش به بیست وپنجهزار تالنت رسید ، و در آسیا یکنفر حریف او باقی ماند و او سلوکوس فرمانده بابل بود . انتی گونوس بفکر او نیز افتاده . اولا خوزستان را که باو سپرده بود ، پس گرفت و به یك نفر ایرانی بنام اسپیسا داد ، و از شوش بیرون آمده ، روبه بابل حرکت کرد . سلوکوس که مآل کار پیتون و پوکس‌تس و دیگرسرداران مقدونیه را دیده بود ،

بر خود خائف گشته ، ظاهراً بدوستی و اطاعت پیش آمده ، انتی گونوس را بکمال احترام پذیرائی کرد ، و ضمنا حرکات اورا میپائید و در آمد و رفت نزد او کمال احتیاط میکرد . انتی گونوس چون حریف را هوشیار یافت پی بهانه برآمده حساب دخل و خرج ایالت هائیکه تحت فرمان او بودند طلب نمود . سلوکوس چند روزی در بحث و گفتگو گذرانده ، پیش از آنکه انتی‌گونوس موقع بیابد و اورا دستگیر بکند ، با پنجاه سوار ، نیمه شب بسوی مصر فرار نمود ، و از دست انتی گونوس جان بسلامت در برد باین ترتیب ، انتی‌گونوس همه ایران و شام و بین‌النهرین و آسیای کوچك را تصرف کرد . مصر در فرمان پتالمی باقی ماند . لی‌زی‌ماکوس در ترا کیا و برحصه‌ئی از آسیای صغیر برای خود ، سلطنتی تشکیل میداد . کاسندر بریونان مسلط بود . پولیس پرخن یا نائب السلطنه حقیقی ، با سرداران مذکور در زد و خورد بود . فلیپ آری دیوس برادر اسکندر ، و اسکندر پسر اسکندر ، از شکم ملکه رخشان ، هردو اسماً پادشاه و رسماً در دست نائب السلطنه بازیچه بودند . اولمپیاس بایوری دیکه (Eurydice) زن فلپ رقابت داشت . نائب السلطنه با اولمپیاس متفق شده ، یوری‌دیکه و شوهرش را کشتند یا بخود کشی وادار کردند ، و همراه آنها عده‌ئی از سرداران مقدونیا نیز کشته شدند . میگویند ، چون یوری‌دیکه بدست اولمپیاس افتاد ، اولمپیاس شمشیر و کمند و جام زهر نزد او فرستاد ، که یکی از آنها را اختیار کرده ، خودکشی نماید ، یوری‌دیکه اورا نفرین کرد ،

که یکزمانی به همین صدمه مبتلا بشود ، و کمربند خود را باز کرده خود را به آن آویخت ، و از جهان درگذشت . این نوع قساوت و خونریزی سبب نفرت عمومی شد ، و برای مخالفین نائب السلطنه بخصوصی کاسندر بهانه گشت که به انتقام مقتولین بلند بشود . کاسندر اولمپیاس‌را در دژ پیدنا محاصره نمود و مجبور کرد که تسلیم بشود ، پس از آن با وجودیکه پیمان بست که جان اولمپیاس در امان باشد ، اورا محاکمه نمود ، و بقتل رسانیده ، در مقدونیا فرمانروا گشت . یکعده از ایرانیان که در خدمت اولمپیاس و پادشاه اسکندر و ملکه رخشان بودند ، در محاصره قلعه از گرسنگی تلف شدند . لی‌زی ماکوس بجای خود درترکیه مستقل بماند . در اینوقت تقسیم امپراتوری اسکندر چنین بود . ـ

کاسندر در مقدونیا حکومت میکرد ، و مخالف خانواده شاهی بود ، لی‌زی ماکوس در تراکیا سلطنت داشت . انتی‌گونوس رسماً بر همه شرق حاکم ولی بر سردارانیکه در ایالتهای دور مانند باختر و زابلستان و بلوچستان حکومت میکردند ، تسلط نداشت ، پتالمی یا بطلیموس پادشاه مصر و در حمایت و خدمت او سلوکوس منتظر موقع بودکه دوباره بر بابل مسلط گردد . اسکندر با مادرش رخشان اسماً پادشاه و رسماً هیچ کاره بود . قوه انتی‌گونوس باندازه‌ئی زیاد شد که سرداران دیگر بر خود ترسیده ، بر ضد او اتحاد کردند ، پتالمی با سلوکوس در سنه ۳۱۲ از مصر در آمد و برشام حمله آورد ، انتی‌گونوس سپاه خودرا دو بهره نمود ، بهره‌ئی به دمتریوس

پسر خویش سپرد که از پتالمی و سلوکس جلوگیری بکنند و بهره دیگر را خود برداشته ، طرف شمال غرب به تنبیه لی‌زی ماکوس و کاسندر حرکت نمود . دمتریوس در غازه به پتالمی و سلوکوس برخورده ، و پس از یك جنگ خونریز شکست یافت . پتالمی فلستین را بگرفت ، و سلوکوس موقع را غنیمت دانسته با هشتصد نفر پیاده و دویست سوار ، از میدان جنگ روبه ایالت او که بابل بود حرکت کرد ، و چون به بین‌النهرین نزدیك شد ، از اطراف مردم باو پیوستند ، از جمله یکی از سرداران مقدونیه که در کاره (Carhae) بود با هزار نفر باو پیوست و سلوکوس بآسانی بر بین‌النهرین استیلا یافت ، و بسوی عراق ایران حرکت کرد . حاکم آنجا ، نیکاتر (Nicator) که از جانب انتی‌گونوس حکومت مینمود با هفده هزار سوار و پیاده مصمم بیکار گشت . وباوجودیکه سلوکوس بیش‌از سه هزار پیاده وچهارصد سوار نداشت ، با کمال چستی برا و تاخت و غفلتاً از پشت حمله‌آورده ، فوج نیکاتر را پراکنده نمود . در این جنگ « یواگر » (Ewager) حاکم فارس که همراه‌نیکاتر شریك رزم شده بود ، کشته شد ، و باقیمانده سپاه نیکاتر بسلوکوس اطاعت کردند ، و خود نیکاتر جان بسلامت در برده ، خود را بعراق ایران رسانید . سلوکوس او را تعاقب کرد ، و ضمنا خوزستان و فارس را نیز بگرفت ، پس از آن رو بشمال حرکت کرد . در آن اثنا انتی گونوس از غرب برگشته ، دوباره شام را تصرف کرده ، میخواست بر مصر حمله برد که پیك نیکاتر باو رسید ، و اخبار غلبه سلوکوس را داد . انتی‌گونوس در آن

موقع سپاه را سخت لازم داشت و نمیتوانست از شام و مصر دست کشد ، از آنطرف بسبب غلبه سلوکوس از پشت خویش آسوده نبود ، مجبوراً دمتریوس پسر خود را با یازده هزار پیاده و چهار هزار سوار به بین‌النهرین فرستاد و فرمانداد که بر بابل حمله آورده، آنجا را تصرف بکند ، تا سلوکوس مجبور بشود که برای حفظ ایالت خویش ، از ایران برگردد ، و نیکاتر را آسوده بگذارد این حرکت دمتریوس ، در حقیقت کمکی بنیکاتر و دیگر حکام ایران بود که از فشار سلوکوس چندی بیفکر بشوند . دمتریوس بموجب فرمان پدر ، بسوی بابل رانده و چون به آنجا نزدیك شد ، پتروکلز (Petrocles) نماینده سلوکوسی که فوج کمی داشت ، شهر را تخلیه کرده در نواحی آن توقف کرد که در جنگ و گریز آزاد باشدو از حرکات دشمن سلوکوس را آگاه کند . دمتریوس چون ببابل رسید ، حصه‌ئی از ولایت را چاپیده و بدون اینکه نتیجه قطعی بر دارد . بشام مراجعت کرد و این لشکر کشی اثری که بخشید . یك سکته موقتی بود که بر حرکات سلوکوس وارد آورد ، ولی همینکه دمتریوس دور شد ، مجدداً سلوکوس بر نیکاتر سخت گرفت ، و بنابر نوشته برخی ، دوباره جنگ کرده او را شکست داد ، و در آن جنگ نیکاتر کشته شد . در مغرب ، میان سرداران اختلاف باقی بود ، در سنه ۳۱۱ کاسندر قاتل اولمپیاس ، اسکندر و مادرش رخشان را نیز بقتل رسانیده و زمانی نگذشت ، یعنی در سنه ۳۰۹ هراکلز (Heracles) پسر دیگر اسکندر که ازشکم برسین بود ، بدست نائب‌السلطنه

پولیس پرخن کشته شد ، و نسل اسکندر بلکه فلیپ منقطع گردید .
فاعتبروا یااولی‌الابصار .

در سنه ۳۰۶ انتی گونوس خود را پادشاه نامید ، و بعدسرداران دیگر نیز باو پیروی کرده . هر کسی در ولایت خود پادشاه گردید . باین ترتیب دوره خلافت مقدونیه بانجام رسید . و سلطنت آغاز گردید. از میان شاهان‌انتی گونوس در آسیای کوچك و شام مسلط بود . و چونکه میخواست بایرانیان نشان بدهد که خیال اسکندر را پیروی میکند ، برعراق و خوزستان حکام از ایرانیها تعیین مینمود ، پتالمی در مصر ، کاسندر در مقدونیا ، لی‌زی‌ماکوس درتراکیا ، سلوکوس بر ایران و بین‌النهرین ، و هریك درجای خود ، جانشین اسکندر وامپراطوری او بود وخودرا پادشاه مقدونیه نیز میخواند ، یعنی دیگرانرا غاصب میدانست . انتی‌گونوس که امیدوار بود ، مالك همه ممالك اسکندر بشود ، باز حمله‌ئی در سنه ۳۰۶ برمصر برد و شکست خورد . برمقدونیا نیز هیچوقت مسلط نگشت ، بلکه از شام هم مجبور شد که دست بکشد . سلوکوس پس از آنکه باندازه‌ئی از رقبا آسوده گشت ، بخاور ایران متوجه شد ، و از سنه ۳۱۲ تا سنه ۳۰۲ ، زمان نه سال بنظم ایران پرداخت ، و از رود فرات گرفته تاسند مسلط گشته ، بر پنجاب لشکر کشید . در آنوقت خانواده « موریا » درهند سلطنت میکرد ، و چندره‌گوپتا نام پادشاه بود . میان او و سلوکوس جنگ در گرفته به‌آشتی انجام یافت . سلوکوس همه پنجاب وحصه‌ئی از افغانستان را باو واگذار کرد ، و محض استحکام روابط اتحاد ، دختر خود را باو تزویج کرد ، و در عوض صد

زنجیر فیل از او گرفته ، در سنه ۳۰۲ بایران مراجعت کرد ، و در زمستان سنه ۳۰۲ یا سنه ۳۰۱ به کپودوکیه رسید ، و فصل زمستان را در آنجا گذرانده در بهار سنه ۳۰۱ بداخله آسیای کوچك حرکت کرد . در آنوقت بیست هزار پیاده و دوازده هزار سوار همراه داشت . گذشته برآن هشتاد زنجیر فیل هند نزد او مانده بودند و صد ارابه جنگی داشت . پسر او که جانشین او میشد ، از سوی مادر ایرانی و انتیوکوس نام داشت ، همراه پدر بود . در ایپسوس ، سپاه سلوکوس به قشون لیزی ماکوس پیوست ، و متفقین با انتیگونوس جنگ بسیار سختی کردند . انتیگونوس در جنگ کشته شد ، و پسرش دمتریوس فرار کرد . جنگ ایپسوس ، مانند جنگ ایسوس(Isus) ، از جنگهای مهم و نتیجه بخش تاریخ است . همچنانکه جنگ ایسوس ، داریوش را از سلطنت محردم نمود . جنگ ایپسوس سلطنت پانزده ساله انتیگونوس را بانجام رسانید ، پس از آن امپراتوری سلوکوسیه در آسیا تشکیل یافت . دمتریوس . پسر دلیر انتیگونوس گرچه چندی کروفری نمود ، ولی نتوانست در آسیا مقابل خانواده بتالمی یا سلوکوس ، خانوادهئی تاسیس کند . در نتیجه این جنگ شام بدست سلوکوس افتاد ، کلیکیه را برادر لیزی ماکوس گرفت . و خود لیزی ماکوس حصه بزرگی از آسیای کوچك یافت . فلستین را بتالمی پیش از جنگ گرفته بود . اتفاقاً به او خبر دروغ رسید ، که متحدین شکست خوردهاند و او فلستین را تخلیه کرده . چون خبر فتح را شنید ، دوباره انجا را بگرفت . باین سبب سلوکوس

معترض شد که فلستین باید از او باشد ، نه از پتالمی ، زیرا که او در جنگ متفقین را یاری نکرد . و فلستین را نیز تخلیه کرده بود . گرچه سلوکوس بیش از اعتراض « عملا » کاری خلاف پتالمی نکرد ، ولی در خانواده سلوکوس و پتالمی در آینده ، سر فلستین همواره نزاع بود . پس از فتح اپسوس ، سلوکوس مقام و اقتدار انتی‌گونوس را در ایران و غربی آسیا بهم رسانید ، و چنانکه ترقی و اقتدار پردیکاس و انتی گونوس ، سبب رقابت آنها با دیگر سرداران شده بود ، همچنین سلوکوس محسود واقع گردید ، و بسبب رقابتی که با او داشتند ، پتالمی و لی زی ماکوس بهم نزدیك شدند . و اتحاد نمودند . لی‌زی ماکوس « ارشی نویه » (Ersinoe) دختر پتالمی را تزویج کرد ، و برای توازن قواءِ ، در مقابل این اتحاد سلوکوس دختر یا خواهر دمتریوس را خواست ، بلکه آن سردار فراری را بشام دعوت نمود . دمتریوس خواهش سلوکوس را پذیرفته ، دختر یا خواهر خود استرتونیس (stratonice) را باو عقد بست ، و از این وصلت قوت یافته بر کلیکیه حمله آورد . و پسس تراکوس برادر کاسندر را از آنجا بیرون کرد ، اما در اینموقع میان داماد و پدر زن بهم خورد ، بجهت اینکه سلوکوس از دمتریوس خواهش کرد که ولایت مفتوحه را باو بفروشد ، و دمتریوس قبول نکرد . در سنه ۲۹۷/۹۶ کاسندر ، حاکم مقدونیا فوت شد و پسر بزرگش فلپ ، پس از یکسال بمرد ، و بعد از او دو نفر از برادرانش که یکی انتی پیتر و دیگر اسکندر نام داشت ، میان خود ، کشور پدر را

تقسیم کردند ، یا اینکه توأم سلطنت مینمودند . و چونکه میانشان اتفاق نبود ، دمتریوس آواره بآنجا طمع بست ، و باندازه ئی در مقصود پیشرفت نمود . در آن گیر و دار انتی‌پیتر ، مادر خود ، تهسالونیك را (Thassalonice) که خواهر اسکندر کبیر و آخرین یادگار دوده فلیپ بود ، بقتل رسانید ، و باین ترتیب همه خانواده اسکندر ، چه از مرد و چه از زن ، نابود شدند ، و دمتریوس بر برادران چیره شده ، در سنه ۲۹۳ بر مقدونیا مسلط شد .

در آن گیر و دار که سرداران مقدونیه بجان همدیگر افتاده بودند ، عده ئی از ایرانیان و هندی نیز در سپاه آنها شرکت داشتند . از جمله ستوس (Ceteus) یا کیتوس نام هندی بود ، که در لشکر یومنس منصب مهمی داشت و بنا بر نوشته مورخین یونان در جنگ کشته شد و برسم هند بایستی ، زنش « ستی » بشود یعنی با جسد شوهر مرده زنده بسوزد و او دو زن داشت و میان آنها نزاع بود که کدام یك بسوزد . زن بزرگتر آبستن بود و لهذا برسم هند برای خاطر فرزند نبایستی بسوزد ، لهذا زن جوانتر در ادعا پیش برد ، و با جسد شوهر زنده بسوخت . کلمه ستوس که بقاعده زبان یونانی کیتوس خوانده میشود ، ممکن است بپهلوی کیت و بفارسی کنونی کید شده ، که در شاهنامه فردوسی او را همعصر اسکندر قرار داده است . دیگر حکایت استراتونیك دختر دمتریوس و زن سلوکوس میباشد ، که قابل ذکر است . میگویند دختر مذکور بسیار وجیه و خوش اندام بود . پس از آنکه خانه سلوکوس آمد ، انتیوکوس پسر سلوکوس که مادرش

ایرانی بود ، بیك بیماری سخت مبتلا گشت . سلوکوس بفرزندش دلبستگی زیاد داشت . اطبا را جمع نمود و بقول مولانا جلالالدین بلخی .

گفت جان هردو در دست شماست

جان من سهل است ، جان جانم اوست دردمندم خسته ام درمانم اوست

هر که درمان کرد مرجان مرا برد گنج و در و مرجان مرا

اطباء معالجه کردند ، بهبودی حاصل نشد ، تا یکی از آنها .–

دست برنبضش نهاد و یك بیك باز میپرسید از جور فلك

سوی قصه گفتنش میداد گوش سوی نبض و جستنش میداشت هوش

تا که نبض از نام که گردد جهان او بود مقصود جانش در جهان

شهر شهر و خانه خانه قصه کرد نی رگش جنبید و نی رخ گشت زرد

تا اینکه تدریجاً معلوم شد که شاهزاده بر زن پدر خود که استراتونیك باشد ، عاشق گشته ، و چونکه امید نداشت که بتواند بوصال او برسد ، بیمار عشق شده . محبت و علاقهٔ پدری اقتضا کرد که سلوکوس دست از زن محبوبه اش که آبستن نیز بود ، برداشته ، او را به پسر تزویج کند . پس از آن هر دو را بسلوکیا پایتخت بین‌النهرین فرستاد و سلطنت ایران و شرق را به انتیوکوس واگذار نمود . چنین حکایت عشق و معالجه روان شناسی ، در عهد اسلام از شیخ‌الحکماء ، ابوعلی ابن سینا گفته اند . خواهرزاده قابوس سخت بیمار گشت و اطبای شهر از معالجه عاجز شدند ، و اتفاقاً شیخ بآنجا وارد شده ، مردم او را بقابوس معرفی کردند و شیخ ببالین بیمار آمده ، بهمین ترتیب مرض را شناخته ، بقابوس گفت که بیماری

روحی است و این جوان بر فلان دختر عاشق است ، و از فراق او باین درد مبتلا شده . مولانا جلال الدین ، این حکایت را عرفانی نموده ، و تحت عنوان « پادشاه و عشق او بکنیزك و رنجور شدن کنیزك و تدبیر و معالجه پادشاه بهر کنیزك » نکات وحقایق معنوی و روحانی را بیان فرموده ، آنچه در تحت الثری بود ، به ثریا برده است .

شجره خانواده اسکندر ـ بموجب آرین ترجمه رك . امینتس ـ از بگابازو در عهد داریوش شکست خورد و مطیع ایران گشت و از فرزندان او . ـ

(١) اسکندر دوم ٢ بوکرس
ملگر (Meleager)
ارشنویه + لاگوس
پتالمی‌مؤسس خانوادهٔ
شاهی مصر

٣ گی‌گیه (Gygia)
به بوبار (Beubares) ایرانی
تزویج گشت ، واز آنها پسری
شد بنام امینتس که خشایارشا
او را بر البندا در فرگیه حاکم
نمود

(٢) اسکندر دوم

(٣) فلپ ، گذشته بر اولمپیاس ، زنهای غیر عقدی داشت ، از جمله رقاصه‌ئی بود که از او اری دیوس تولد شد و پس از اسکندر شش سال و چند ماه اسماً پادشاه بود و دیگر سینانه یا کینانه (دختر) و کلوپتره (دختر و کراتوس وتهسالونیکاو اسکندر سیوم یا کبیر . ـ

(٤) اسکندر سیوم - زنان متعدد گرفت . از فرزندانش هراکلز بدست پولیس پرخن نائب السلطنه باشاره کاسندر هلاك شد . و اسکندر با مادرش رخشان بدست گلانسیاس (Glancias) که مستحفظ او بود ، کشته گردید . ایرانیانی که درخدمت مادر و پسر بودند ، نیز در محاصره پیدنا تلف شدند .

ملوك الطوائف ایران

چنانکه در جلد اول این کتاب بیان شد ، حدود ایران در عصر هخامنشیان از خاك ایران تجاوز کرده . باختر به بالکان و ترابلس افریقه و جنوب بسودان و جزیزه نمای عرب و دریای فارس و هند و خاور از پنجاب گذشته بود و شمال به سیبیر و دریای مازندران و کوه قفقاز و دریای سیاه رسید . این وسعت زمان کمی در عصر شهنشاه داریوش اول و خشایارشا بوده ، و تدریجا رو بانحطاط گذاشت ، ولی تا آخر عهد هخامنشیان ، آسیای کوچك و مصر و شام و بلخ و بلوچستان و سغد . از خاك ایران محسوب میشدند . در این دوره بزرگی و اقتدار ، ایرانیانی که هنر داشتند یا دولتمند بودند ، بکثرت بآسیای کوچك و شام رفته ، در آنسرزمین آبادیها از خود ساختند . پس از اسکندر در عهد خلفای او چون آسیای کوچك و شام و مصر میان سرداران مقدونیا قسمت گشت ، ملاکین زیادی در آنجا از ایرانیها یافتند . یومنس عوض مشاهره بسرداران و سربازان خود اجازه داد که بر ملاکین ایران که درفرگیه بودند ، تاخته زمین آنها

را بزور بگیرند ، و چونکه ملاکین از خود قلعه و اسلحه داشتند ، اشخاصی را که سرآنها میفرستاد ، اسلحه نیز میداد . باین ترتیب بسیاری از بزرگان ایران از زمین و دولتی که داشتند ، در آن صفحات محروم شدند . معلومات تفصیلی از آنها در دست نیست ، مگر اینکه اتفاقاً اسم یکی در تاریخ خلفای اسکندر ، یا دوده سلوکوس یاجمهوری روم پیدا بشود در نتیجه ایرانیهای آسیای کوچك از امارت دست کشیده بخدمت مشغول شدند ، و بمرور ایام در یونانی و سلوکوسی و رومی مستهلك گشتند ، و پس از استیلای ترك ، ترکی زبان گشته ، امروز از ترکان محسوب میشوند . البته شماره چنین ایرانیان محدود بود ، و درجائی بیشتر و جائی کمتر بودند . مقصود ایران عصر هخامنشی مشتمل بر دو قسمت بزرگ بود یکی ایران و دیگر «ان ایران» یا مستعمره ایرانیان و پس از مرگ اسکندر ، اگر هر دو قسمت را در نقشه بنظر بیاریم البته ملوك الطوائف شده . برخی از شاهان داخله ایران یعنی در بلخ و افغانستان کنونی ، غیر ایرانی بودند ، و برخی در خارج از ایران ، ایرانی بودند . در این نامه از خانوادهائی ذکر میشودکهایرانی بودند ، یا علاقه بایران داشتند ، و باین ترتیب میباشند . ـ

(۱) شهنشاهی اشکانیان .

(۲) شاهی آذربادکان ـ

(۳) خوزستان

(٤) فارس و کرمان

(٥) باختر (بلخ) و امارتهای کوچك در سراسر افغانستان

و پنجاب وسغد .

(۶) خرکس(Spasinai charax) . اکنون زمین اطراف رود کارون در خاور تاخور موسی و شمال تا شوشتر و باختر بشط العرب محدود میشد .

(۷) کپودکیه

(۸) پانت

(۹) ادیه‌بن . مرکز آنشهر اربلا بود . در شمال محدود میشد بارمنستان ، جنوب برود زاب سفلی و باختر بدجله و خاوربکوهستان کردستان اکنون آنجا را ولایت کرکوك و سلیمانیه گویند .

(۱۰) اشرونه یا خسرونه (Oshroene)غرب برود فرات شمال بارمنستان و رود فرات خاور بببین‌النهرین و جنوب بفرات شهرهای عمده آن کرهه(Keerhe) و ادسه(Edessa) یا ارفه و برته (Birtha) یا برجك . امیر آنجا گاهی از اشکانی و گاهی غیر ایرانی میشد .

(۱۱) ارمنستان . خاور بآذربادگان و عراق ایران ، جنوب بادیه‌بن و اشرونه ، شمال بگرجستان و باختر بکپودوکیه محدود بود .

(۱۲) کماگنه (Commagene) امارت کوچکی بود محدود در جنوب باشرونه ، شمال بکوهستان تارس ، باختر کلیکیه و خاور به ارمنستان پادشاهان آنجا ایرانی نژاد بودند پس از تنزل شاهی‌سلوکوسی تابع جمهوری روم گشتند .

(۱۳) هراکلیه . بر ساحل دریای سیاه و شمال آسیای کوچك امارت بسیار مختصری بود که وقتی شهزاده خانمی از ایران بر آنجا

حکومت کرد .

(۱٤) در فرگیه و شام و مصر ایرانیها املاك داشتند.

که پیش اشاره شد باین ترتیب در نقشه امپراتوری هخامنشی و اسکندر ، پس از آنها ملوك‌الطوائف بنظر میآید ، ولی بخواهیم تاریخ عصر اشکانیان بنویسیم ، در آنعصر در ایران دولتی بسیار مقتدر و عظیم الشان میبینیم که کارنامه بزرگان آن زمان ، باید مایه‌افتخار ایرانیان کنونی بشود ، و از این است که مورخین اروپا در تاریخی که ایرانیان نوشته اند و آنعصر را مختصر کرده ، ملوك‌الطوائف خوانده اند ، شگفتی میکنند . چنانچه فردوسی میفرماید .

چو بر تخت‌شان شاد بنشاندند		ملوك الطوائف همی خواندند
ازاینگونه بگذشت سالی‌دویست		توگفتی که اندرجهان‌شاه‌نیست

و البته یکی از علل این اختصار رقابت ساسانیها و قلم بدست موبدان عصر آنها بود ، و آنچه از آنها رسید مورخین اسلام بنوشتند . در آنعصر تحقیق و تدقیق نبود ، تقلید بوده ، و بدیهی است که مورخین اسلام اعتنائی بتواریخ روم ویونان نکرده‌اند . سرجان مالکم در تاریخی که از ایران نوشته چنین میگوید . ـ

« از فوت اسکندر تا سلطنت اردشیر قریب پانصد سال میشود و جمع آنزمان طویل میتوان گفت در تاریخ اهل شرق نیست ، و حال آنکه چون بتاریخ رومیان رجوع بکنیم ، میبینیم که زمان مزبور پر است از وقایعی که ایرانیان بآن فخر توانند کرد . پادشاهان پارتیا که امروز نامشان در تاریخ مملکت مفقود است ، تنها شاهانی بودند

که ساطه رومیان را در وقتیکه خورشید شان به نصف النهار اقتدار رسیده بود ، نگذاشتند اثری چنانچه باید بکنند ، لاکن شك نیست که میتوان گفت که آنصورت تنها بسبب شجاعت و هنر ایرانیان نبوده است ، بلکه اسباب دیگر هم داشته است ، یعنی بجهت طبیعت ملك و طریقه مخصوصی که در حرب داشتند ، مکرر بر لشکر رومیان غلبه کرده‌اند . ثغوری که مملکت پارتیا از طرف ممالك روم داشت ، از دریای خزر گرفته تا خلیج فارس میرفت و همه کوههای بلند بایر و رودهای پهناور و سریع و دشتهای بی آب و علف است . در هر طرف که لشکر روم رو می‌آورد ، ملك از آذوقه پاك وبا خاك یکسان میکردند . پس در حقیقت جنگ با لشکر نبود . بلکه با آذوقه که ماده حیات لشکر است ، و دیگر خطا نکردن تیر مبارزان پارتیا و بردن اسب اورا از پیش دشمن خود ، چنین وضع جنگ سبب شد که رومیان نتوانستند این طایفه را تحت اطاعت در آورند ، و این قسم جنگ موافق حال و زمین و مرد و مرکبهای قوی هیکل بود که بر آن سوار میشد و ظفر او بر دشمن چنان بود که کار دیده ترین بهادران روم ، چون از سردار خود سخن از جنگ پارتیا میشنیدند ، شانه حرکت داده ، پس سر میخاریدند »

چنین است عقیده سرجان مالکم ، و اما آنچه از غفلت مورخین ایران نوشته است صحیح است و دیگر دلایلی که برای استقامت پارتیا مقابل دولت روم آورده اند . حقیقت و غیر حقیقت را بهم آمیخته اند . شجاعت و تیر اندازی و سواری پارتیا هم چنان است

که ایشان مینویسند ولی خصوصیتی بعهد پارتیا ندارد ، بلکه پیش از آن نیز میان ایرانیان بوده و اینکه از موقع جغرافیائی فرموده اند سزاوار یك شخص مورخ نبوده ، زیرا که جنگهای روم و ایران در عهد اشکانیان در داخله ایران نبوده ، بلکه در بین النهرین و آذربادگان و شام بوده است ، و آن موقعی که قشون ایران گاهی مقابل رومی حاصل میکردند ، رومی نیز مییافت . سرجان ملکم ملتفت این نکته نبود که سپاه ایران نظرش بسردار است . سردار کاری باشد ، سرباز ایرانی کارهای فوق‌العاده میکند ، و سردار نیز شاه مقتدری میخواهد که از او وظیفه سرداری بگیرد . اگر سردار بی عرضه در آید ، سرباز بی عرضه‌تر میشود ، ربطی بزمین و موقع زمین و علوفه و آذوقه ندارد . شمشیر رومی که در شرق و غرب برنده بود ، و مقابل تیر های جانگیر اشکانی کند شد ، بسبب همت و عزم سرداران و شاهان اشکانی بوده . سرباز همان سرباز عصرداریوش سیوم بود ، سردار تغییر یافت و از تغییر یافتن سردار ، سرباز شخصی دیگر شد . مقابل اسکندر اگر سرداری مانند کورش یا داریوش یا کم از کم سورن پیدا میشد حمله اسکندر ، مانند تاخت اجی‌سلاوس یونانی میگردید .

اشکانیان گر چه امپراتوری وسیعی تشکیل دادند ، ولی نتوانستند همه کشورهای عصر هخامنشی را زیر درفش کاویانی درآرند بلکه بگفته پلنی ، دولت پارتیا بهجده ملوك یا سلطنت های کوچك تقسیم میشد که هرکدام از آنها در جای خود استقلال داخلی داشت

و همچنین در آسیای کوچك و شام ملوك‌الطوائف داشت تا اینکه کوکب اقبال و جهانگیری دولت روم طلوع نمود ، و در زمان دویست سال همه آنها را در نوردیده ، دولت بطالمه مصر را منقرض کرده مقابل اشکانیان دولتی بسیار قوی شد ، که میخواست اشکانیان را نیز از میان برداشته به هند برسد که کامیاب نشد .

از جلوس اگستوس قیصر میتوان گفت که در آسیا و اروپا ، دو دولت هم سنگ و مقتدر پاینده ماندند . یکی از آن دولت روم بود که از حدود دریای اتلانتیك گرفته تا رود فرات ، دولت شهنشاهی عظیم‌الشانی را تشکیل داد . و دیگر دولت اشکانی بود که در وسعت و وسائل رزم و ثروت بدولت روم همسری نداشت ، ولی چنان با آن دولت عظیم مقابله و مجادله کرد که او را هم نبرد و حریف روم میگفتند و بگفته سرجان ملکم و دیگر مورخین فرنگستان سرداران کار دیده روم از جنگ با پارتیا پهلوتهی میکردند ، پیش از آنکه بمقصود این نامه که کارنامه ایرانیان عصر اشکانیان است بپردازیم ، برای توضیح عنوان ملوك الطوائف مهمی که در ایران یا خارج از ایران ایرانی بودند ، مختصری بترتیب حروف تهجی بیان میشود ،

افغانستان وبلوچستان و پنجاب

چنانکه مذکور شد ، پنجاب در عهد داریوش اول از ولایتهای شهنشاهی ایران بود ، و شهربان آنجا از جانب ایران مأمور میشد ، و یقیناً عده‌ئی ازایرانیان چه از مأمورین دولت و چه از بازرگانان

و پیشه وران ، بآنجا رفته ساکن شده بودند که تدریجاً هندی شده در هندیت مستهلك گشتند . چون اسکندر بر خاور ایران لشکر کشید و بر باشندگان باختریه و سغد بخشونت پیش آمد ، طبعاً باز عدهٔ زیاد از آن صفحات بهند هجرت کردند . پس از اسکندر سلوکوس نیکاتر افغانستان و پنجاب را به چندرگپتا واگذار کرد . و او بانی خانواده معروف موریا شد . در نژاد این خانواده مورخین اختلاف کرده ، برخی آنانرا بایران منسوب نموده اند . چون سلطنت باختریه در خاور ایران تشکیل شد ، شاهان آن کشور رو بهند متوجه شدند ، و حصه بزرگی از پنجاب را ضمیمه کشور خویش ساختند . مهرداد شهنشاه اشکانی نیز بر مشرق لشکر کشید و بگفتهٔ برخی از مورخین تا رود جهلم پیش رفت . ولی این حمله بخود او خاتمه یافت ، زیرا که پس از او جانشینانش گرفتار جنگهای روم شده از خاور دست باز داشتند . سلطنت باختریه چون ضعیف گشت ، بچندین بهره تقسیم شده ، امارتهای کوچك از هرات و قندهار گرفته تا آخر سرحد پنجاب تشکیل شدند ، و خانواده هائیکه در این امارتها شاهی کرده اند ، از نژادهای مختلف بودند . برخی اشکانی و برخی یونانی باختری وساکائی وغیره . حدود فرمانروائی آنها گاهی بسیار مختصر میشد و زمانی وسیع گشته همهٔ پنجاب و بلوچستان وسند وحصهٔئی ازافغان را فرا میگرفت . متأسفانه از تاریخ این امارتهای کوچك ، کسی تا کنون مفصلا ومنظماً ننوشته و آنچه مختصر نگاشته اند از روی مسکوکات میباشد . نگارنده بهمان مختصر قناعت کرده و بخوانندگان عرض مینماید که دراین

مختخر نیز ممکن است در زمان شاهی و نام شاهان و جدول آنها اشتباهاتی باشند .

جدول شاهان از این قرار است . ـ

شاهان ساکائی خراسانی . ـ

ماوس یا ماوه Heraus, maues, moa mava

ازس Azes بفارسی ایشه (Ayasa) ?

ازی‌لی‌سز (Azilises)

ازس دوم (Azes)

ونونس به اوستا و نه‌نه (Vanana) (Vonones)

اسپالریزس (Spalirises)

هراوس (Heraus)

هرکودس (Hyrcodes)

رنجه بولا (Rangubula)

خراوشته (Kharaoshta)

موگا یاماوس یا مباکس

این نام خانواده‌ئی بود که نیا یاهم نام او در جنگ گاک‌میلا در خدمت داریوش سیوم سرکرده سواران خراسان بود . موگا یا ماوس در سکه‌ئی که بنام خود زده خویش را برسم شاهان هخامنشی شاه بزرگ گفته . عبارت سکه بزبان سنسکرت چنین بود . ـ

Rajadhi Rajasa Mahasta Maosa

یعنی « شاه ، شاه بزرگ ، ماوس بزرگ » .

بعضی از مورخین گمان میکنند که او ایرانی نژاد بود و برخی دیگر گفته‌اند از طایفه ساکا و باشنده سیستان ترك ایرانی بوده . چون طایفه یوچی (Yueh-chi) در سنه ۱۲۰ پ . م بر کشور باختریه حمله نمودند و از جانب هرات بر سیستان و از آنجا بر پنجاب هجوم آوردند ، مواس یکی از بزرگان سیستان بود که با همشیره‌اش بسند رفت و در سنه ۷۵ پ . م بر شهر پشکلاوتی (Pushkalavati) یا چارسده(Charsadda) که جائی نزدیك بپیشاور کنونی بود استیلا یافته . موسس خانواده سلطنت گشت .

و نونس (بلهجه اوستا و نونه .)

احتمال دارد همعصر و سپاسیان قیصر روم بود . بر بلوچستان و سیستان فرمانروائی میکرد . برخی اورا همعصر ماوس گفته‌اند .

اسپالریزس (بلهجه اوستا اسپه‌رئیشه)

برادر و نونس و جانشین او بود ، برادر دیگرش اسپاله هورس (Spalahores) نام داشت که بفارسی باستان باید اسپه‌هوره بشود .

ازیس اول ۹۰/۵۸ پ . م

پسر یا برادرزاده اسپالریزش بود . زمان او مهرداد دوم ، شهنشاه اشکانی بر شرق حمله آورد و سیستان را بگرفت ، ولی ازیس را دستوری داد که بر تکشیلا (پنجاب) حکومت کند و او در انجا یك سلطنت جدید را مؤسس شد که بنام کشور ماوس معرف گشت . ازیس یکی از شاهان مقتدر پنجاب بود و بنام خود سکه

میزد ، در عصر او از خانواده « یوتی دیموس باختری » چند نفر در پنجاب حکومت مینمودند که مقهور ازیس شدند . بنابر برخی مورخین و نونس و اسپهالورس (Spahalores) و اسپالریزس اصلا اشکانی و دوده جداگانه بودند که در ارکوشیه یا قندهار کنونی حکومت مینمودند و در قرن اول میلادی با خانواده ماوس وصلت کرده ، در شمال هند نیز استیلا یافتند . ممکن است که ازیس نام دو نفر باشد که یکی از آنها از خانواده ماوس بود و دیگری از دوده و نونس .

ازیلس ٤٥/٤٠ پس از پدرش ازیس ، چند سالی شاهی نمود و بعد از او ازیس دوم ، پسرش بشاهی رسید . از سرگذشت اینها بجز سکه چیزی معلوم نشده .

نزدیك بهمین ایام یعنی عصر خانواده ماوس خانوادئی دیگر در جنوب و پنجاب وسند سلطنت میکرد و گاهی بر شمال و مغرب که افغانستان و بلوچستان کنونی باشد مسلط میگشت . جدول این خانواده که اسمش تعیین نشده و ممکن است که نام شاهان پس و پیش ذکر شده باشد ، چنین است .

(۱) ونده فرنه یا گندو فرنس(Gondophernes)

(۲) ابده گسس بفارسی اوده گشه(Abdagases-Avadagasha)

ارتاگنس بلهجه اوستا ورترغنه ، به پهلوی ورهرام و بفارسی کنونی بهرام (Ortagnes) پاکورس . بفارسی پاکور

ارشاکس دکیوس ، بفارسی باستانی ارشاکه دهیاکو(ArsacesDekaios)

ارشاکس تیوس ، بفارسی « ارشاکه دئیو»(Arsaces Theos)

سنابرس	« سنابرا	(Senabares)
زیونی‌سنر	» دئی‌وه‌ترش	(Zeionises)
نه‌پانه		(Napana)
کستنه		(Castana)

نامهای فوق همه ایرانی میباشند که بلهجه یونانی گفته شده‌اند گندوفرس یا فرنس که بفارسی ونده‌فرنه میشود یکی از شاهان مقتدر ایرانی نژاد بود که تخمینا ازسنه ۶۰ تا سنه ۲۰ میلادی در پنجاب و سند سلطنت نمود . حدود شاهی او از مناگره(Minagere) که باید جائی نزدیك به حیدر آباد (سند) باشد گرفته ، تا پشاور و کابل بود . مناگره در آنوقت مرکز بازرگانی پنبه بود ، چنانچه اکنون نیز دولت انگلیس کوشش میکنند که ولایت سندرا یکی از مرکزهای بزرگ کاشت پنبه کنند . گندوفرس از یکطرف بخانواده ماوس و از جانب دیگر به اشکانیان نسبت داشت . گمان میکنند پس از ازیس دوم بشاهی رسید و سند را فتح کرد و بلوچستان را بگرفت و قوی شده از بندگی شهنشاه اشکانی سر پیچید و خود را مستقل نمود . بنابر کتابی که موسوم بکردار سنت تامس (act of St Thomas) و بزبان سریانی نوشته شده نخستین بار در عهد او کیش مسیح در هند تبلیغ شد . گرچه نمیتوان اعتماد زیاد بمندرجات این کتاب کرد ، زیرا که مذهبی و نیمه افسانه مانند نوشته شده ، ولی ممکن است چیزی بوده و چیزها بر آن افزوده‌اند . مختصر آن چنین

است که پس از حضرت مسیح ، حواریون میان خود قرعه انداخته، مکان تبلیغ شان را معین کردند هندوستان بنام توماس (Thomas) افتاد که نام اصلی آن یهودا بود. اتفاقا در آن ایام آبان نام بازرگانی از جانب پادشاه گندوفرس ، به مغرب زمین برای بازرگانی رفته و میخواست برای ساختمان کاخ شاهی ، یك نفر اندازه گیر (مهندس) را اجیر بکند و بتوماس برخورده مذکور را حاضر نمود که این کار را بانجام برساند . توماس همراه آبان بهند مسافرت نمود و ببندر ساندروك (Sandaruk) وارد گشت و از آنجا خدمت پادشاه رسید و باو وعده داد که در ششماه کاخ شاهی را بسازد ، پادشاه فرمود که هر اندازه زر لازم بشود از گنجور بگیرد ، و او تدریجا پول ازگنجور گرفته بفقراء وضعفاء تقسیم میکرد یا درعبارت دیگر کار تبلیغ را مینمود ، چون زمان ششماه سررفت ، پادشاه اورا خواست و از چگونگی کاخ جویا شد . توماس اظهار کرد بجای کاخی در زمین ، برای او قصری در بهشت بنا کرده ، پس از آن پادشاه را بکیش مسیح دعوت کرد ، پادشاه پذیرفت و برادر او که گد (Gad) نام داشت نیز مسیحی شد . برخی از رعایا پیروی کردند و کیش مسیح در سند انتشار یافت و پس از چندی سیفور (شاهپور) نام ، یکی از سرداران کشور و فرمانده ولایتی بنام « مزدای » بسند آمد توماس را ملاقات کرده ، از او التماس نمود که همراه او بمزدای برود و دختر اورا که بیمار بود معالجه کند . توماس خواهش اورا پذیرفت و در سند یکنفر (زانتی‌پوس) نام را برای تبلیغ گذاشته بمزدای رفت و آنجا بتبلیغ مشغول شد . بانوی آن کشور و خانمی دیگر که

« مقدونیه » نام داشت مسیحی شدند و چون شاهپور آگاه گشت که خانمش مسیحی شده، از بسکه در کیش خود استوار بود، خشم گرفته توماس را بکشت، ولی جسد اورا محترم داشت و در مقبره شاهان دفن کرد، پس‌از چندی پیروان او استخوان او را از آنجا در آورده بجائی دیگر بردند. اکنون قبری در مدراس (هندوستان) معروف بقبر « سنت تامس » میباشد و زیارتگاه بزرگ نصاری است.

از این افسانه آنچه ملتفت میشویم این است که سند گجرات در آن عصر در تصرف بزرگان ایرانی نژاد بود و در امارتهای کوچك تقسیم میشد که همه آنها تابع پادشاه پنجاب و بلوچستان بودند و پادشاه نیز گاهی شهنشاه اشکانی ایران را بزرگتر از خود میشمرد و شاید باج نیز میداد و باین ملاحظه شهنشاهی ایران در عصر اشکانی اسماً تا پنجاب و سند و گجرات رسیده بود و نیز بثبوت میرسد که عده‌ئی از ایرانیان عصر اشکانی بکیش مسیح گرویده بودند.

ارتاگنس (ورهرام) و ابده‌گسس (اوده‌کیشه)

چون گندوفرس پس از یك شاهی فیروزمند و طولانی فوت شد. بهره باختر پنجاب را برادرزاده‌اش ابده‌گسس بگرفت و بهره خاور که سند باشد و جنوب یعنی بلوچستان در بهره ارتاگنس افتاد.

پاکورس

پس از ارتاگنس فرمانروا گشت. چگونگی شاهی او دیگر شاهان این خانواده تا کنون معلوم نشده این خانواده از سنه ۱۲۰ پ.م

تا سنه ۱۲۰ یا سنه ۱۳۰ میلادی ، تخمیناً دویست و پنجاه سال دوام کرد . از سنه ٦۰ میلادی در سند و گجرات حکومت مختصری داشتند.

در قرن اول پیش از میلاد مسیح طایفه « یوچی» (Yueh-chi) بر بلخ و اطراف آن حمله آوردند و از آنجا در گذشته بقندهار رسیدند و امرای یونانی نژاد باختریه را که هر یك در دایره بسیار مختصر حکومت میکردند از میان برداشته ، در باختریه (بلخ) و سیستان تا پنجاب بلکه تا میان هند ، سلطنت بزرگی را تشکیل دادند . خانواده کوشان یا کشان تیره‌ئی از یوچی بوده بگفته برخی ازمورخین از نژاد ایرانی بودند که میان ترکان مانده و بآنها آمیزش نموده نیمه ترك و نیمه ایرانی گشته بودند، شکل شاهانی که در سکه میبابیم ، ریش انبوه و بینی دراز دارد که تقریباً بتاجیك کنونی افغان شبیه است زبان آنها ایرانی سغدی بود و ایزدان نیز ایرانی بودند از جمله . -

میرو (Miro) مهر

آتشه (Athsho) اتش

اوده (Oado) باد

ارتگنه (Orthagno) ورهرام یا بهرام

خره (Kharro) خور ،

بنابر انکشافات تازه که در ترکستان چین شده ، مسکن قدیم آنها در آنجا بود و چون بجای یونانیها بر بلخ و بلوچستان و پنجاب مسلط گشتند بفرهنگ یونان و کیش بودائی آشنا شدند . بگفته بعضی

ازمورخین اصلا ترك بودند که مانند سلجوق وتیموریه فرهنگ ایران را پذیرفتند و زبانشان بمرور ایام ایرانی شد. تاریخ آنها منحصر بمسکوکات آنعصر است و مورخین نیز جسته جسته اشاره کرده اند از جمله فردوسی در شاهنامه از جنگ بسیار بزرگی ذکر میکند. در این جنگ طوس از جانب ایران و پیران ویسه از جانب افراسیاب سپهسالار بودند. پس‌از کشمکش سخت ایرانیان شکست یافتند و برکوه همایون پناهنده شدند. کیخسرو بیاری آنها فریبرز و رستم فرستاد افراسیاب نیز بیاری پیران ویسه، خاقان چین را بهمراهی عده‌ئی از شاهان و سرداران که از جاهای مختلف بودند روانه نمود. چنانچه فردوسی بزبان پیران میفرماید. -

پذیره شوم پیش آن انجمن

که ایشان زراه دراز آمدند — پر اندیشه و رزم ساز آمدند
ندارند سر کم ز افراسیاب — که با گنج و تختند وبا جاه‌آب
از این آمدن بی نیازند سخت — خداوند تاجند و زیبای تخت
کنم آفرین پیش خاقان چین — همان پیش تختش ببوسم زمین
ببینم سرافراز کاموس را — برابر کنم شنکل و طوس را
ز سقلاب چون کندر شیرمرد — چو بیوردکانی سپهر نبرد
چو غرچه‌زسگسار وشنکل‌زهند — هوا پردرفش و زمین پرپرند
چغانی چو فرطوس لشکر فروز — کهار کهانی گو گرد سوز
شمیران شنگی سر افراز دهر — پراگنده بر نیزه و تیغ زهر
چومنشور جنگی که با تیغ‌اوی — بخاك اندر آرد سر جنگجوی

از میان اینها کاموس و اشکبوس و ساوه کشانی و مرکز آنها بلخ و اطراف آن ولایت بود. فردوسی میفرماید.

از آن پس خبر شد بخاقان‌چین　　که شد کشته کاموس بردشت کین
کشانی و شکنی و گردان بلخ　　ز کاموس شان تیره شد روز تلخ

و این گفته مطابق میشود بسلطنت کوشان که از بلخ گرفته تا اقصا حدود پنجاب سلطنت نمودند. فردوسی و دیگران عصر آنها را عوض اینکه زمان اشکانیان قرار دهند، عقب برده با افسانهای باستانی آمیخته اند و آنچه از این داستان ملتفت میشویم این است که رقابتی میان شاهان اشکانی و کوشانی بوده که تا عصر ساسانیان امتداد یافته، و نیز در مذهب اختلاف سختی بود، زیرا که میان کوشانیها، کنشکا بکیش بودائی سخت عقیده داشت ومروج آن کیش بود و بنا برین باید زرتشتی های ایران مخالف او و مبلغین او باشند. نام کاموس کشانی که بدست رستم گرفتار و کشته شد شبیه است به کنشکا و بعید نیست که مقصود از او باشد یا اینکه نامی من درآوردهٔ، افسانه‌گویان ایران است. کهار نام هندی بنظر میرسد و ممکن است که «کهان» شکل دیگر کشان باشد. جاهای دیگر که فردوسی از سرداران آنجا ذکر کرده، همه یا در افغان کنون یا در تاجیکستان روسی و ترکستان چین واقع شده‌اند. مقصود از خاقان چین نیز باید خاقان ترکستان چین باشد. پس در این جنگ سرداران و شاهان ساکا وکوشان از یکطرف و از طرف دیگر ایرانیها بودند و یقیناً عصر اشکانیست که افسانه‌گو بنام کیخسرو و فریبرز و طوس و

رستم تمام نموده است .

جدول اسامی و ایام شاهی و وسعت سلطنت کوشانیها محقق نشده است . ممکن است که پادشاه سلف ، خلف و خلف سلف ذکر شده باشد ، فرهنگ و زبان و مذهب این خانواده بمرور ایام بزبان و فرهنگ و کیش یونان و هند آمیخته معجون عجیب و غریبی شده بود . در مسکوکات گذشته بر ایزدان ایران ، نامهای ایزدان هند و قهرمانان یونان نیز دیده میشوند . از جمله هرکلز و شیوا یا شنکر میباشد که فردوسی شنکل گفته . ممکن است شنکر نام یکی از راجگان پنجاب یا کشمیر باشد که تابع کوشانیان بوده . کنشکا و پسر او مروج دین بودائی شدند ولی نام ایزدان ایران را برسکه شان نقش میکردند و از این رو معلوم میشود مانند اشکانیان اصول سیاستشان بربی تعصبی وملایمت وهمکاری بود . رعیت را بدین نیاکانشان آزاد میگذاشتند. بلکه مانع نمیشدند که دین تازه اختیار کنند . خوشرفتاری گندوفرس با توماس باید از روی چنین سیاست باشد . « واسودیو » که واپسین شاه کوشانیست که سکه اش را یافته اند ، نامش هندی و بزبان سنسکرت است . نامهای دیگر شاهان معلوم شده از این قرار است .

کوشنه Khushana

کنشکای اول Kaniska

وسوکشه Wsuksha

هوشکه اول Huwishka

کدفسس یا کدجولا Kadphises

ویما کدفسس Wema Kadphisos
کنشکای دوم Kanishka
هوشکه دوم Huwishka
واسودیو Wasudeva

آغاز شاهی کوشان تخمیناً از سنه ۴۰ پیش از میلاد است تا ۳۰۰ میلادی بلکه دیرتر از آن دوام نمود . بنا برین در اوایل سلطنت با اشکانیان و در اواخر با ساسانیان ایران همعصر بودند، لباس واسودیو ، شبیه بلباس شاهپور ساسانیست . ممکن است که بعضی از شاهان ضعیف کوشانی تابع شهنشاه اشکانی یا ساسانی شده باشند ،

کوشنه

اورا نخستین بزرگ طائفه کوشان دانسته‌اند . در عمر هشتاد سالگی در سنه ۴۰ پیش از میلاد فوت شد و نامش لقب خانوادگی شاهان کوشان است . این رسم که رسم قبیله ایست در آنعصر معمول بود ، مانند دوده اشکانی از اشك که سر سلسله بوده و آریارثی از آریارث و غیره .

پس از کوسنه ، شخصی بنام سوترمیگس پادشاه گشت . و برخی گمان کرده اند که او از جانب کادفسس دوم در حدود هند فرمانفرما شد . ممکن است که دو نفر باین اسم باشند . پس از سوتر میگس کنشکای اول و بعد پسرش هوشکه پادشاه گشت . از اینها اطلاعی درست در دست نیست . از فوت کنشکا تا جلوس کد فسس تخمیناً هفتاد وپنج سال گذشت .

کد فسس ۴۰/ ۴۵ میلادی

در آغـاز کار بر قندهار و سیستان حکومت مینمود . چون از نظم داخله آسوده گشت بخارجه پرداخت ، و هرمیوس Hermaeus آخرین فرمـانده یونانی نژاد را شکست داد و از مقر سلطنت او که کابل بود بیرون نمود و از آنوقت خانوادهٔ یونانی نژاد منقرض گشت . پس از آن کشمیررا بگرفت . سکه این پادشاه بسکـه قیصر اگستوس شبیه است .

ویمه کهفسس . ۸۵/ ۱۲۵

پنجاب و شمال سند را ضمیمه سلطنت نمود و حدود کشور را به بنارس رساند . در عصر او بازار تجارت رواج گرفت و بوسیله بازرگـانی تعلق سیاسی به ممالك شهنشاهی روم پیدا شده . در سنه ۹۹ میلادی سفرای روم به هند آمدند . سکه این پادشاه نیز شبیه است به سـکه قیاصره ایتالیا ولی بر یك جانب آن صورت ایزد شیوا و گـاو نقش شده .

کنشکای دوم ۸۵/ ۱۲۰ یا ۷۸/ ۱۲۳

در سنه ۹۹ میلادی سفیر بدربار قیصر تراجان فرستاد . بـا اشکانیها و چینیها جنگ کرد . حدود شـاهی او در مغرب و شمال ببلخ و کاشغر و یارکند و قهستان (کوهستان) و کشمیر میرسید و در خاور به گیه(Gaya) ممتد شد . در جنگی که با چینی‌ها نمود ، از پان چاو Pan-chao سپه سالار چینی شکست یافت ولی در انجام بمرام خود رسید و چینی‌ها را شکست داده کاشغر و یارکند و ختن را

بگرفت . مروج کیش بودائی بود ولی باندازه ئی بی‌تعصب بود که در مسکوکات او نقش ایزدان هندی و یونانی دیده میشود . پایتخت او شهر پروشه پور Purushapura بود که اکنون پیشاور گفته میشود سکهٔ او شبیه بسکهٔ ساسانیست . در عصر او بودائیها ، در یکی از شهرهای چین انجمن شدند ، رئیس آن انجمن شخصی بنام واسومتره (vasu mitra) و معاون اشوه‌گوشه (Asvaghosha) بود . هردو اسم هندی میباشند .

هوشکه ۱۲۳/۱٤۰ یا ۱۲۳/۱۵۰

پس از کنشکا بسلطنت رسید . حدود شاهی او شمال به کابل و کشمیر و خاور بشهر متوره mathura رسید . مانند پدرش مروج کیش بودائی بود . شهر هوشکاپوره Hushkapura در کشمیر آباد کردهٔ اوست . سکهٔ او نیز نقش ایزدان ایرانی و هندی و یونانی دارد . گذشته بر آن یکجانب صورت فیل نقش شده .

واسودیو ۱۵۰/۱۸۰

آخرین پادشاه این خانواده است که سکه‌اش پیدا شده . پس از او نیز از کسانش امارت مختصری داشتند که هنوز از چگونگی آن اسنادی نداریم . شاید در آینده سکه ئی بدست بیاید یا جائی منکشف بشود که از انجام این خانوادهٔ معروف آگاه بشویم . چنانکه آثار آتشکده‌ئی در شهر باستانی تشکیلا که اکنون خرابه ئی نزدیك به پشاور است پیدا شده است . دیوارهای این آتشکده تاکنون پاینده مانده‌اند . ۱۵۸ فیت یا پا بدرازی و ۸۵ در پهنائی میباشند . شکل

ستون و سلیقه معماری یونانیست . گذشته بر این آتشکده ، معبد بودائی و بتکده برهمنی نیز آنجا بود و باین ثابت میشود که کوشانیان مانند اشکانیان با وجود علاقه‌ئیکه بکیش بودائی داشتند ، بی تعصب بودند و رعایا را بدینشان آزاد میگذاشتند ، در قرن سیوم میلادی و بعد . نفوذ ایرانی در پنجاب و هند تجدید شد، و روز بروز افزون گشت ، افسانهائیکه فردوسی ببهرام گور نسبت داده است ، شایسته تامل وکاوش میباشند، در عصر نوشیروان و خسروپرویز ایران ارتباط سیاسی و بازرگانی مهم با هند داشت که در آن شك و تردیدی نیست .

این عصر که عصر کوشان باشد ، از چند جهت اهمیت دارد .

اولا در این عصر کیش بودائی در افغانستان کنونی و ترکستان چین و سغد و خراسان و سیستان نفوذ پیدا کرد ، و پیروانی یافت که صمیمانه در تبلیغ آن کوشیدند ، و میان آنها عده‌ئی از بزرگان ایران نیز بودند و باین علت رقابت سختی میان ایرانیان بودائی و زرتشتی پیدا شد .

(۱) افسانهای عصر کیانی را به قهرمانی اشکانی ، داستان گوهای بعد آمیخته و ضمناً از شاهان خاور زمین که کوشانی و مانند آنها باشند اشاره کرده‌اند .

(۳) گذشته بر کیش بودائی ، قسمتی از کیش برهمنی که ایزد شنکر یا شیوا را بر دیگر ایزدان برتری میداد ، رو به باختر که کشمیر و افغانستان کنونی ، بلکه سیستان و خراسان باشند پیشرفت نمود و بایرانیان زرتشتی رقیبی شد .

(٤) تبلیغ کیش مسیح در شرق آغاز گشت .

(٥) رومیها از راه دریا بهند ارتباط بازرگانی پیدا کردند ، از اینرو رقابت سخت در تجارت با ایرانیان پیدا شد ، و میدان رقابت سند و پنجاب گشتند . ایرانی بدریا محتاج نبود و میتوانست از راه بلوچستان و سیستان و سند و پنجاب جنس بفرستد و از آنجا بیارد اشکانی و ملوك الطوائف آنعصر که در فارس و کرمان حکومت مینمودند . به بازرگانی توجه میدادند ، ولی معلوم نشد که مقابل رومیها تاچه اندازه پیشرفت کرده بودند .

ارمنستان

محدود بود ، خاور بآذربادگان و شمال رودارس و باختر کشور پانت و سوفن (Sophene) و جنوب بگردین (Gordyene) وادیه بن (Adiabene)

پیش از آنکه آریائی مالك آنسر زمین بشوند ، قبایلی چند از ترك در آنجا سکونت داشتند ، از جمله تیره نایری (Nairi) در کوهستان غربی وان ، وهر دو جانب رود دجله ومننی (Minni) در جنوب وخاور دریاچه ارومیه نزدیك بکوه زگروس و اررده (Urardhu) درشمال وخاور خاك نایری . از سه تیره نامبرده ، تیره اررده ، تواناتر بود و با دولت اشور همواره زدوخورد میکرد . مرکز آنها شهر وان کنونی بود . از کتیبه هائیکه رؤساء آنها بیادگار گذاشته اند ، نام ششنفر معلوم شده و احتمال دارد که اینها از یکخانواده و پشت سرهم شاهی کردند .

میان آنها ارگستس(Argistis) نام پادشاهیست که باسارگن سنه ۷۲۰/ ۷۰۰ پ . م پادشاه اشور رزم نمود، و دیگر بلات دری یا سردورس (Sarduris) سیوم با اشور بانی‌پال سنه ٦٤٤(Ashur-bani-pal)منازعه داشت . حدود کشور اررده ، تخمیناً همه آنسرزمین است که اکنون بنام ارمنستان معروف شده ، و آثار از آن خانواده درملاطیه و بالو و میان دو آب موجود است شاهان آنجا خود را شاه نایری مینامیدند . واپسین شاه خانواده مذکور بلات‌دوری یا سردورس را پادشاه اشور مغلوب نمود و بدادن باج مجبور کرد، در آنوقت بود که بر ارمنستان قومی از آریائیها ، از شمال مغرب حمله آورد، و ساکنین تورانی را کاملا مستاصل کرده ، ارمنستان را مستعمره خود ساخت . این اتفاق مهم احتمال دارد در قرن هفتم یا هشتم پیش از مسیح واقع شده باشد. استیصال تورانیان چنان کامل شد که پس از آن ارمنستان از کشورهای نژاد آریا محسوب گشت . بتحقیق نمیدانیم که ترکتازان آریائی که بودند و از کجا بآن سرزمین وارد شدند در همان ایام ، بر ماده خانواده مقتدری فرمانروا گشت ، و در ارمنستان نیز نفوذ یافت ، زیرا که فرمانده ارمنستان از جانب ماده مأمور میگشت پس ازانقراض شاهی ماده ، چون کورش بزرگ امپراتوری ایران را تشکیل داد ، ارمنستان جزو شهنشاهی ایران بود، و همچنان تا عصر داریوش‌سیوم باقی‌ماند فرماندهان آنجا از خانواده وندفرنهVindafranahیاهیدارنس انتخاب میشدند که بگفته استرابو تا زمان انتیوکوس بزرگ ، پادشاه سلوکوسی ، حکومت ارمنستان نمودند (۵۵۹/۲۲۳ پ.م)

چون اسکندر داریوش سیوم را بشکست ، ارمنستان تابع اسکندر گشت و پس‌از او زیر خلفای اسکندر بود، تا اینکه در جنگ ایسوس ببهره سلوکوس افتاد و اسماً تابع دولت سلوکوسی گشت .

تگران اول ۵٦۹ پ . م

همعصر کروش بزرگ بود ، و در فرمان او با اهوشورس (Ahosuroas) پادشاه ماده و کرزوس پادشاه لیدیه ، رزم نمود ، نویسنده تاریخ ارمنستان ، موسی خورن ، جنگی که تگران زیر فرمان کورش ، با کرزوس نمود ، به ارداشس اشکانی که نیز پادشاه ارمنستان بود ، نسبت داده ، میگوید « اولیدیها را چنان شکست داد که یکنفر از آن بسلامت جان در نبرد و کرزوس را در دیگ آهنی محبوس کرد » .

گرچه فرمانده ارمنستان از جانب شهنشاه هخامنشی تعیین میشد ، ولی گذشته براو ، شاهان یا بزرگان بومی نیز بودند ، که در امورمحلی استقلال داشتند . داریوش بزرگ در کتیبه بیستون بیان میکند که در ارمنستان مکرر سرکشی شد ، و مدعی شاهی برخاست ، ولی دادرشش نام سردار ارمنی شکست داد ، و ارمنستان را به اطاعت داریوش در آورد . عبارت کتیبه چنین است . —

"Dadarshish nama Arminiya mana bandaka, avam adam fraishayam Arminam. Avathasaiy, athaham paraidiy kara hya hamitriya mana naiy gaubaitiy avam jadiy. Pasava Dadarshish ashiyava yatha Arminam pararasa. Pasava

hamitriya hagamata paraita patis Dadarshim hamaranam cartanaiy Zuza (iy), nama, avahanam Arminiyaiy avada hamaranam akunava. Aurmazda maiy upastam abara. Vasna Auramazdaha Kara hya mana avam Karam tyam hamitriyam aja Vasiy."

ترجمه فوق چنین میشود . ـ دادرشش نام ارمنی ، او را به ارمنستان فرستادم ، باو گفتم برو و مردمیکه دشمن شده‌اند و فرمان من نمیبرند ، آنها را بزن . پس دادرشش ارمنستان رفت و انجا فرا رسید . پس دشمنان انجمن شدند و بر دادرشش پیش آمدند و در زوزه نام ، جائی در ارمنستان ، رزم نمودند . اورمزد مرا یاری داد . بـه بخشش اورمزد مردم من ، از مردمیکه دشمن بودند بسیار کشتند .

و باز سرکشی شد ، و دادرشش مامور گشت ، تا سه بار که مدعی شاهی شکسته شد . بار دوم در نزدیك دژی بنام تگره و بار سیوم در ایامه (Uyama) جنگ کردند . دادرشش در ارمنستان بماند . پس از آن داریوش میفرماید که واومسه (Vaumisa) و هومتهره) نام پارسی به تنبیه سرکشان ارمنستان مامور شد ، و او آنها را درجائی بنام ایزته(Izata) در اشور کاملا بشکست ، و بار دوم در اوتی یاره (Autiyara) شکست داد ، و در انتظار پادشاه در ارمنستان بماند .

از این بیان معلوم میشود که در ارمنستان جنگهای سختی واقع گشتند ، و پس از تسلط کامل داریوش ، ونده فرنه نام سردار را فرمانده انجا نمود .

تگران که همعصر کورش بزرگ بود ، زمان دراز که ٤٥ سال باشد ، فرمانروائی کرد و سه فرزند از خود باقی گذاشت . نامهای آنها را مورخین ارمنی چنین نوشته‌اند . ـ

پاپ . دیران (تگران) و هه‌گن (ورتره‌غنه ، ور هرام ، بهرام)

وهه‌گن ـ Vahagan ٤٩٧/٥٢٤

که بفارسی کنونی بهرام میشود ، در توانائی و دلیری معروف بود . بیست و هفت سال فرمانروائی کرد پس از او از فرمانروایان زیر نام برده‌اند . ـ

ارون (Arvan) اروِنت پسر و هه‌گن ١٨ سال
نرسه(Nareseh) نرسی (دراوستا نایریه‌سنه پسر اروِن ٣٥ سال
زاره (Zareh) پسر نرسه ٤٦ سال
ارمك (Armak) » زاره ٩ »
بیگم (Baigam) » ارمك ١٤ »
وان (Van) » بیگم ٢٠ »
واهه(Vahe) » وان ٢٤ »

اینها فرمانروایانی بودند که درعصر هخامنشی حکومت نموده‌اند . ارتباط اینها با خانواده ونده‌فرنه چگونه بوده ، و حدود فرمانروائی از کجا تا کجا بود ، معلوم نیست ، و ممکن است که در نام و در زمان شاهی نیز اشتباهی شده باشد . واهه همعصر داریوش سیوم بود و در رکاب او با اسکندر جنگ کرد و پس از شکست و قتل دارا نیز

از جنگ دست نکشیده ، در سنه ۳۳۰ کشته گردید ، و ارمنستان یکی از ولایتهای شهنشاهی اسکندر محسوب شد و از جانب او مهران نام سردار ایرانی فرمانده آنجا گشت . پس از مهران در ایام هرج مرج بنابر زیر سرداران ایرانی حکومت کرده‌اند ، بلکه نام شاهی برخود گرفتند . ـ

۱ اردورد (Artavard) ـ ارته‌ورده) ۳۳ سال

۲ هیرد (Heraud) که باید هوراوده (ارد) باشد ٤٥ سال

۳ ارته‌وزده(Artavazdah) ٥٠ «

٤. اردشه (Artasates) یا ارته خشتره ـ ـ اردشیر ۳۰ سال

ایام فرمانروائی چهار نفر مذکور مشکوك است . بلکه ، کلیتاً تاریخ ارمنستان در اینعصر تاریك است . و آنچه نوشته اند چنان درهم و توهم است ، که نه زمان شاهی معلوم میشود و نه حدود کشور . در زمان اردشه ارمنستان دو بهره شد . ارمنستان بزرگ زیرفرمان اردشه و بر ارمنستان کوچك برادرش زریادریس (Zariadris) که به لهجهٔ اوستائی «زایری ویری» و بفارسی کنونی زریر میشود حکومت میکرد . اینها در لشکر انتیوکوس فرمانده بودند و چون او در سنه ۱۹۰ از رومیها شکست خورد بارمنستان برگشته مستقل شدند . پیش از آنها ، خشایارشا نام ، پادشاهی همعصر انتیوکوس بود . و شوهرخواهر او میشد . پایتخت او جائی بنام ارسه‌مسته (Arsrmasta) بود . بدولت سلوکوسی باج میداد و چون انتیوکوس بسوی ایران لشکر کشید ، پادشاه اشکانی و باختریه (بلخ) و ارمنستان باهم متحد

شدند ، لهذا ، انتیوکوس اولا تنبیه ارمنستان را واجب شمرده به ایالت سوفن لشکر کشید و ارسه مسته را در سنه ۲۱۳ محاصره نمود ، ولی خشایارشا خود را از محاصره بیرون کشیده ، بکوههای اطراف پناهنده گشت و بعد از ترس اینکه پایتختش مقدونیائی گرفته غارت کنند ، به انتیوکوس پیغام آشتی فرستاد . اعیان دربار به پادشاه رای دادند که در موقع ورود او را گرفته ، و بجای او پسرش مهرداد که کودکی بود و خواهر زادهٔ انتیوکوس میشد پادشاه ارمنستان کنند . انتیوکوس این رای را نه پسندید و چون خشایارشا بدربار او آمد ، او را گرامی داشت و مبلغی از باج که بایستی بپردازد باو بخشید و به گرفتن سیصد تالنت نقد و هزار اسب و قاطر قانع شد . چندی نگذشت که باز خشاریارشا بنای مخالفت را گذاشت ، و این بار انتیوکوس مجبوراً بخواهرش انتیوکیس(Antioches) که زن خشایارشا میشد ، اشاره کرد که شوهرش را مسموم سازد . پس از خشایارشا چند نفر از فرزندانش سلطنت کردند . بگفته استرابو ، یکنفر ارنتس (Arontes) آخرین پادشاه آن خانواده بود و بگفته دیودورس در سنه ۳۱۷ فرمانده ارمنستان شخصی بنام اردستیس بوده (Ardastes) . ممکن است که پس از مهران بر ارمنستان حکومت یافت .

ارته وزده (Artavazdah) دوم

پسر اردشه ، پس از پدر ده سال شاهی کرد و با مهرداد بزرگ (اشك ششم) رزم نموده شکست خورد و از سلطنت محروم شد و

بجای او مهرداد ، و غرشك یا ارشك یا اردشس ، یکی از برادران خود را پادشاه ارمنستان نمود ، و هنگام رفتن او را چنین اندرز داد. « هرچه توانستی بزور بازو و مردانگی بدست آری از خود دان . زیرا که دلیران نهایتی برای تصرف و تملك خود بجز شمشیرآبدار چیزی نشناسند. هرجا که شمشیرت کارگر شد و بهمت مردانه تحصیل کردی، آنجا را از خود دانسته بهره‌مند شو ، از این زمان یعنی از سنه ۱۷٤ پ . م بر ارمنستان شاهی خانواده اشکانی آغاز گشت ، و تا سنه ٤۳۰ میلادی بیش از ششصد سال باقی ماند . اشکانیان را ارمنیها پهل یا پهلو مینامیدند ، و گاهی پارس و آیریك (آریائی) نوشته اند . چنانچه پیش اشاره کردیم آیریك و ایرج ، بلکه اراك و عراق نیز از ریشه آریا میباشند .

وغرشك یا ارشك اول

نخستین شاهزاده اشکانیست که بر ارمنستان پادشاه شد . از آنجائیکه این کتاب کارنامه ایرانیان است ، و ایرانیان اشکانی خدمات نمایان و شایسته بارمنستان و ملت غیور آن که ارمنیها میباشند ، نموده اند ، تاریخ آنها از تاریخ ایران ، جدائی ندارد . وغرشك پس از آنکه بر تخت ارمنستان نشست و داخله را منظم نمود ، بخارجه پرداخت ، و مانند برادرش درصدد جهانگیری برآمد ، بر ولایتهای همسایه تاخته ، همه جا فیروز گشت . او یکی از شاهان مقتدر و دانشجوی ارمنستان شمرده میشود . بتاریخ ذوق مخصوص داشت و

میخواست که یك تاریخ مفصل از گذشته ارمنستان تالیف بشود، از اینرو ماریباس (Maribas) نام یکی از دانشمندان دربارش را که اصلا سوریائی بود، و زبان یونانی و کلدانی را خوب میدانست، بآن کار مأمور نمود، و برای گرد آوردن معلومات او را نزد برادر خود که شهنشاه ایران بود، فرستاد، چون ماریباس بدربار شهنشاه رسید، مهرداد قصد وغرشك را پسندید، و به ماریباس دستوری داد که از کتابخانه شاهی که در نینوا بود، استفاده کند او میان کتابهای دیگر، کتابی یافت که در مقدمه چنین نوشته بود. —

« این کتاب تاریخ بفرمان اسکندر بزرگ از کلدانی بیونانی ترجمه شد و دارای تاریخ همهٔ ملل باستان است ».

ماریباس از آن کتاب آنچه راجع بارمنستان بود، استنساخ کرد و کتاب خود را بتکمیل رسانیده بارمنستان بر گشت و خدمت پادشاه تقدیم نمود. وغرشك از این خدمت، از او خوشنود شده فرمود که کتاب مذکور در خزینه شاهی بگذارند، بنا بر نوشته مورخین ارمنستان تا آنوقت اشخاصی در ارمنستان بودند که خود را به ازی دهاك، پادشاه ماده منسوب مینمودند، وغرشك فرمان داد زمینهائیکه از آنها گرفته بودند، پس دادند، اینها مورات زن نامیده میشوند و رئیس شان لقب « مورات زن در » داشت و پادشاه او را گرامی می داشت.

وغرشك پس از سلطنت بیست و دو سال وفات کرد و جای او

ارشك دوم

پسرش پادشاه شد . او نیز مانند پدرش علم دوست بود . سیزده سال شاهی نمود .

ارتاشس ـ اردشه (اردشیر)

پسر ارشاك ، پس از پدر پادشاه شد . ارته‌وس توس نام پادشاه که جستن در تاریخ خود ذکر کرده ، باید هم او باشد . مهرداد دوم شهنشاه ایران ، پس از تنبیه ساکا ، بر ارمنستان لشکر کشیده ، گمان میرود که بر اردشه ، غالب گشت و او را مجبور نمود که شهنشاهی مهرداد را پذیرد ، و چند نفر از سرداران ، گروکان بدربار ایران بفرستد . حدود شاهی اردشه باختر فرات و خاور رود ارس و شمال رود جوز (قفقار) بود . در جنوب به کوه نفانس(Niphates) و دجله محدود میشد . دخترش را که ارته‌شم نام داشت ، بمهرداد فرمانده گرجستان تزویج کرد مهرداد مذکور ، خود را نسبت میداد به مهرداد یکه از سرداران داریوش بود . اردشه در طرف باختر ، لشکر کشیده ، همه جا کامیاب شد ، ولی در انجام کار در لشکرگاه او بغاوت شده بدست سربازان کشته گردید . مورخین یونان ، اردشه را بسیار ستوده‌اند ، و در قوت و غلبه و فتوح او مبالغه نموده‌اند و گفته‌اند با وجودیکه بر دیگر شاهان برتری یافت ، در انجام به صدماتیکه گرفتار شد که هیچ یك از شاهان بزرگ هخامنشی ، چون کورش و داریوش اول و کمبوجیه و خشایارشا نشدند .

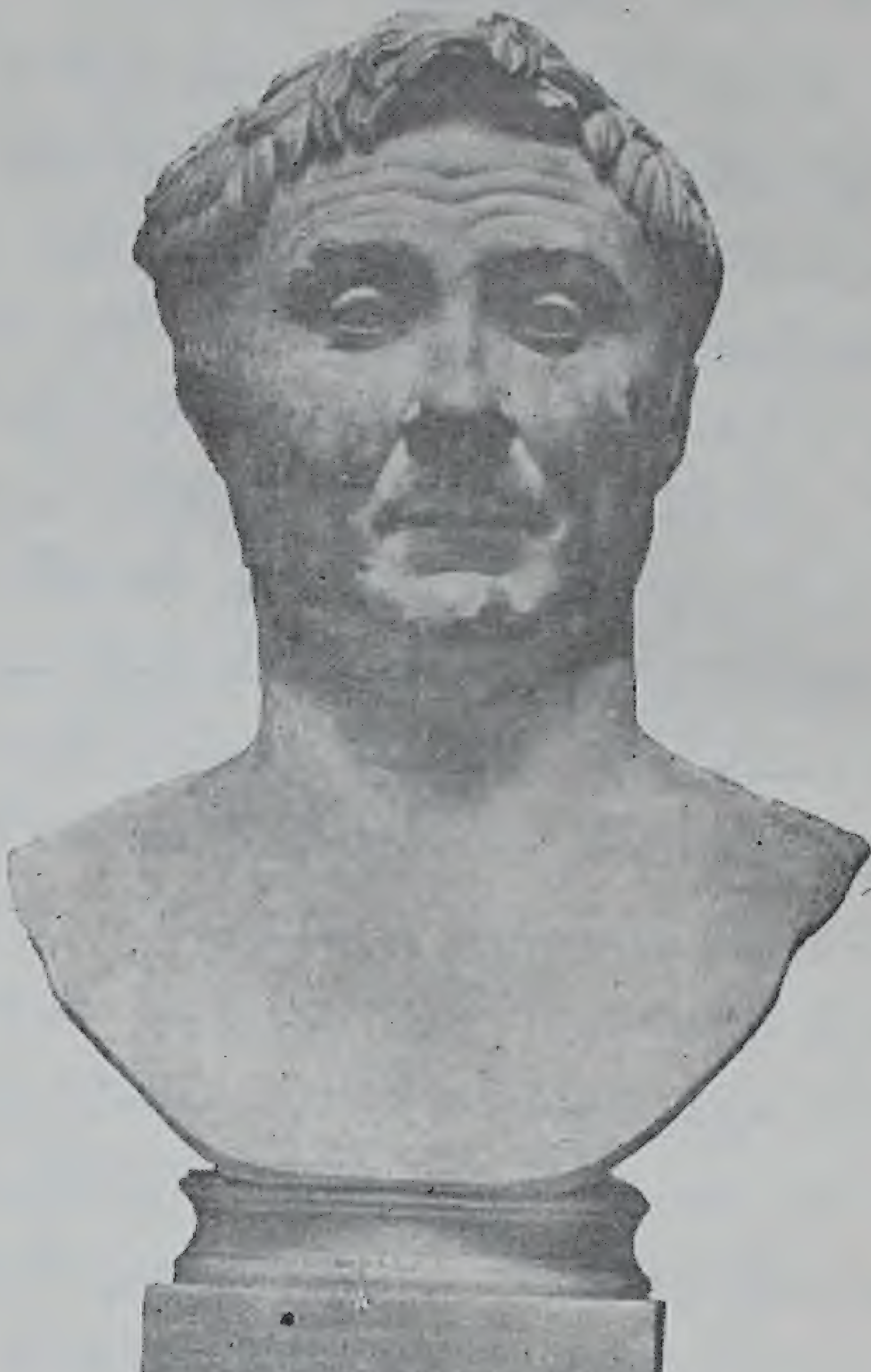


تگران بزرگ پادشاه ارمنستان

زمانیکه در غرب پیش میرفت ، بت‌ها و پرستنده‌های بت خانها را به ارمنستان منتقل نمود ، از جمله مجسمه ایزد ناهید (Diana) بود ، که پس از او پسرش ، در شهر اریزه (Eriza) نشاند ، و برای آن پرستش گاهی ساخت

تگران بزرگ . ـ تگرانه ، لفظیست از ریشه تگره ، که بفارسی باستان بمعنی تیر کنونی میشد. ایزد تیر (عطارد) را ، ایرانیان تگره پایتی (تیربد) میخواندند و بمفهوم سرعت میشود . تگران در سنه ۱٤۰ پ . م تولد شد ، و او پسر یا برادرزاده ارته وزده (Artavazda) و ارته وزده از خانواده ارته شیاس (Artashias) و او یکی از سرداران انتیوکوس سیوم بود . در جوانی مجبور شد از کشور خود فرار بکند و به مهرداد دوم پادشاه پناهنده بشود ، و آزادی خود را بدادن برخی از ولایت های حدود ، بیابد . در سنه ۹۵ بعمر چهل و چهار سالگی شاهی یافت و تا سنه ۵۵ پ . م ، سلطنت نمود . در آغاز شاهی برسوفن (Sophene) که ارمنستان کوچك نیز نامیده میشد ، حمله برده ، ارتانس(Ortanes) پادشاه انجا را از میان برداشت . پس از آن با مهرداد بزرگ ، پادشاه پانت متحد شده ، دختر او کلیوپترا را تزوبج کرد . در سنه ۹۳ به حمایت مهرداد پانت بر کپودوکیه لشکر کشید ، ولی از سردار رومی که سلا (Sulla) نام داشت شکست خورد . در جنگ نخستین که میان مهرداد پانت و رومیها درگرفت ، تگران با مهرداد متحد بود ، و چون مهرداد دوم پادشاه اشکانی در گذشت ، و در

ایران هرج و مرج واقع شد، تگران خواست ولایتهائیکه بایران واگذار کرده بود، پس بگیرد، بنابراین بر ایران حمله آورد، و جاهای که داده بود پس گرفت، بلکه بهرهئی از ماده (میان ایران) را چاپید. فرماندهان آذربادگان، و گوردین (Gordyene) وادیبین (Adiabene) یا اشور و اشرون (Oshroene) باج گذاران او شدند. پس از آن بین‌النهرین را نیز بگرفت و در سنه ۸۳ بر شام لشکر کشید، شهزادگان سلوکوس در آنوقت، فلیپ نام (پسر گری‌پوس و انتیوکوس یوئی‌بس، پسر کی زینیکوس) بودند که بر شام حکومت مینمودند. هر دو فرار کردند. انتیوکوس بدرگاه اشکانی پناهنده شد. و یونانیهای شام بنابر عادت شان جانب قوی را گرفته به تگران اطاعت کردند، و از ورود او اظهار شادمانی نمودند. تگران مگاداتس (بغداد) نام سردار را حاکم شام نموده و به کلیکیه رفت؛ و بر انجا نیز استیلا یافت. در سنه ۷۸ تگران؛ دوباره کپودوکیه را گرفت و پادشاه انجا را که اریوبرزن نام داشت، وزیر نفوذ رومیها بود، از کشور بیرون کرد. او باین ترتیب بزرگ شده؛ خودرا شاهنشاه نامید، و شهری بنام تگران کرته (تگران کرد) آباد کرده، پای تخت ساخت، و انجا گنجینه خود را گذاشت و عده زیادی از یونانیهارا از کشورهای کپودوکیه، و شام و کلیکیه کوچانده انجا جا داد. از متصرفات سلوکوسیها، شهر سلوکیه، و چند جای دیگر تسلیم نشدند و مقابل سپاه تگران ایستادگی کردند، یونانیهای شام نیز علی‌الظاهر شادی مینمودند ولی باطنا از استیلای تگران



— پامپی —

خوشنود نبودند ، بنا برین چون تگران با رومیها طرف شد ، و رومیها بشام رسیدند ، یونانیهای مطیع ، مخالف گشتند .

پس از گرفتن کلیکیه ، تگران بر ساحل فونیك نیز استیلا یافت و شهر پتالمائیس که در فرمان ملکه سلن بود تسخیر کرده ، ملکه نامبرده را گرفتار کرد . در آن اثنا شنید که سپاه روم ، در فرمان لوکلوس (Lucellus) بر ارمنستان حمله آورده ، مجبوراً ملکه سلن را با خود بر گرفته ، به ارمنستان مراجعت کرد و خدا میداند بچه سبب پس از چندی اورا بکشت . در جنگهائیکه با سردار رومی نمود ، شکسته شام را تخلیه کرد و پس از آن دچار جنگ خانگی گشت . پسرش تگران دوم بغارت کرد و بکمك فرهاته سیوم پادشاه اشکانی بر ارمنستان حمله آورد و شهرهای حدود را بگرفت و بپای تخت رسید . شهنشاه اشکانی ، شخصاً همراه این سپاه حمله آور بود . کار محاصره را بتگران دوم سپرده بایران بر گشت . در غیاب او تگران جوان نتوانست شهر را بگیرد ، بلکه از پدر شکست خورده بپامپی سردار معروف روم پناهنده گشت و او برهنمائی شهزاده بر ارمنستان لشکر کشیده ، بر تگران پیروز گشت و اورا مجبور نمود که تسلیم بشود وصلح پر ذلتی نماید . در اواخر ایام شاهی ، تگران بسیار پیر شده بود و میترسید پس از او فرزندانش بجان همدیگر افتاده رومیها را بارمنستان راه خواهند داد و مسلط خواهند کرد لهذا . بایران رو آورد ، و شهنشاهی اشکانی را پذیرفته ، دختر خویشرا به پاکورس شهزاده ایران تزویج نمود .

ارته‌وزده (ارته‌شه) اول

پسر تگران بزرگ ، در جنگ ایران و روم ، اولا با انتونی سردار رومی متفق شد و بعد طرف ایران را گرفت . چون انتونی از پادشاه ایران شکست یافت و مجبور گشت عقب بنشیند ، کینه ارته وزده را بدل گرفته و اورا بمهمانی خوانده بزنجیر طلائی او را مقید و با پسرانش بزندان فرستاد (مکرارتاکیاس (اردشه اردشیر) نام یکی دیگر از پسرانش فرار کرده بدربار فرهاد پادشاه اشکانی پناهنده شد پس از آن آنها را با خود بمصر برد و همه را بکلوپتره ملکه مصر سپرد . و اسکندر پسر خود را پادشاه ارمنستان جنوبی نمود ، و حصه شمال را بپادشاه آذربادگان واگذاشت ، و دختر او یودابه (Johdate) را باسکندر تزویج کرد . و ارمنستان کوچك را بپادشاه پانت داد .

کلوپتره و انتونی ، پس از آن با اگستوس قیصر ایتالیا هم نبرد شده شکست خوردند و هر دو خود کشی کردند ، پیش از آنکه‌کلوپتره خود کشی کنند ، ارته وزده را کشته بود .

پس از این در ارمنستان از سنه ۳٤ تا سنهٔ ٦٦ پادشاه مقتدری نشد . بنا بر گفته برخی ارشم نام برادر تگران ، چون شنید برادر زاده‌اش را انتونی گرفتار کرده خود را پادشاه ارمنستان خواند و در سن ۸۳ یا بیشتر فوت شد و پسرش ابگار که بزبان ارمنی اوگ ایر (Avag-ayr) بمعنی مرد بزرگ میشود ، پادشاه

شد . این شخص گذشته بر جمال ظاهری کمال معنوی داشت ، و چون قیصر باو بد گمان بود ، شخصاً بروم مسافرت نمود . قیصر بسبب دانش و اخلاق او را احترام نمود ، ابگار سه سال در روم مانده بارمنستان برگشت و چونکه میخواست خود را از نفوذ قیصر آزاد سازد ، از شهر نی‌سی‌بس(Nisibis) به‌ادسه(Edessa) که جای مستحکمی بود نقل مکان کرد و برادر زاده‌اش سنه ترك (Sanukrat) را سردار لشکر کرده ، آماده رزم شد ، و ضمناً انانه(Ananey) نام یکی از سرداران خود را بفلستین فرستاد که با نماینده قیصر ملاقات کرده . رفع بد گمانی نماید . میگویند سردار مذکور در فلستین بود که از ظهور مسیح و آموزش او آگاه شده ، چون بارمنستان برگشت . بپادشاه بیان نمود . برخی از نویسندگان این ابگار را با ابگاریکه فرمانده ولایت اشرونه بود ، یکی دانسته‌اند . پس از ابگار انانه نام پسرش مرکز حکومت را باز بادسه منتقل کرد ، و ضمناً سنه ترك نام پسر عموش به‌ادعای شاهی بلند شده ، بر یك حصه ارمنستان مسلط گشت

بنابر مورخین دیگر چون انتونیوس ارته‌وزده را کشت ، پسرش ارته‌شه یا اردشیر دوم بکمك پادشاه ایران بر تخت نشست ، دولت ایران گذشته بر ارمنستان ولایت آذربادگان نیز باو سپرد . باین ترتیب دولت ارمنستان که رفیق روم بود مطیع ایران گردید و ارته‌شه بکین کشته شدن پدر ، فرمود رومیهای مقیم ارمنستان را قتل عام بکنند ، درآنوقت اگستوس ، قیصر روم در فن لشکری ماهر و درتدبیر و سیاست و کشور داری کامل بود ، خواست ارته‌شه را تنبیه کند

و بنا برین با عزمی ثابت و لشکری آراسته بشام آمد ، و میخواست بر ارمنستان حمله کند ، که در آن اثنا ارمنیها بر پادشاهشان شوریده او را کشتند ، و برای خوشنودی قیصر پسر دیگر ارته‌وزده که تگران نام داشت و از زمان دراز در روم بسر میبرد ، بشاهی بر گزیدند . زمان شاهی او نیز طول نکشید ، و پس از او پسرش تگران چهارم بشرکت خواهرش اراته(Erato) که بانویش نیز میشد پادشاه گشت ، ولی ادعای اورا قیصر نپذیرفت و بجای او یکنفر ارته وزده که نژادش نامعلوم بود ، وبگفته برخی برادر تگران سیوم واز زمانی در روم سکونت داشت ، بشاهی انتخاب کرد . برخی نوشته اند که تگران سوم فرزند نداشت و لذا پس از او در انتخاب پادشاه اختلاف شده ، مملکت دوباره دچار هرج و مرج گشت . مدعیان سلطنت زیاد و هیچکدام مقتدر نبود و اختیاری نداشت ، از جمله ارته‌وزده منتخب قیصر روم بود او نیز در تحصیل سلطنت کامیاب نشد و ارمنی ها بکمك اشکانیان ایران اورا از کشور بیرون کردند و ارمنستان چندی در نفوذ ایران در آمد ، و چونکه روم نمیخواست که ایران در آنجا مسلط گردد ، قیصر جانشینش را که گیوس(Gaius) نام داشت با لشکر آراسته بخاك ارمنستان فرستاد و او با فراتکس ، پادشاه ایران دریکی از جزایر که در رود فرات واقع شده بود ، ملاقات کرده قرار براین گذاشتند که آریوبرزن پادشاه آذربادگان ، پادشاه ارمنستان بشود ، و خود را مطیع روم معرفی کند . این قرار داد و انتخاب را ارمنی های حزب اشکانی نه‌پسندیدند ، و گیوس مجبوراً بر شهر ارته گرا

(Artagira) حمله کرده محاصره نمود و در اثنای جنگ بدست یکی از سرداران اشکانی مجروح شده ، بآن زخم پس از چند ماه در گذشت ضمناً آریوبرزن نیز وفات نمود ، پسرش ارته‌وزده پادشاه شد ولی بزودی کشته گردید ، و باز ارمنستان در حالت انقلاب ماند قیصر تگران چهارم یا پنجم را انتخاب کرد او نیز بزودی معزول گشت و در انجام قیصر ، زینو(Zeno پسر پولمن را پادشاه کرد . پولمن شخصی است که انتونیوس او را پادشاه پانت کرده بود .

زینو یا ارته‌شه (اردشیر)

سلطنت این پادشاه نیز طولی نکشید ، و باز ارمنستان منقلب گشت . تاریخ ارمنستان در این ایام اندازه‌ئی درهم و توهم است که مشخص نمودن شاهان و وضعیت آن ایام کار دشوار است و آنچه نوشته شده ، البته خالی از اشتباه نیست . زینو در سنه ٣٤ میلادی وفات کرد ، پس از او ارشك (٣٤/٣٥) وارد (هوراوده) اشکانی و بعد مهرداد بکوشش رومیها پادشاه گشت این شخص گرجستانی بود ولی هنوز مزه شاهی نچشیده بود که برادر زاده اش بعنوان اینکه از پدر فرار کرده بعمو پناه آورده ، به ارمنستان آمد و با اعیان آنجا رابطه پیدا کرد و با خویش همراه نمود درآن اثنا فرس‌منش برادرش نیز بهانه جسته در سنه ٥٢ بر ارمنستان حمله آورد . مهرداد مجبوراً به سردار رومی . در قلعه گارنه (Gornae) که اکنون کیپرت گفته میشود ، پناهنده شد ، ولی سردار رومی بجای همراهی ، او را به

راده‌مستوس برادرزاده‌اش تسلیم نمود ، و مذکور عمویش را با فرزندان بقتل رسانید ، و خود پادشاه ارمنستان گردید ، و سلطنت او را رومی‌ها پذیرفتند .

راده مستوس (هرمزد) پس از آنکه بکمال بیرحمی عمو و عموزادگان را کشت مالك تخت و تاج گردید ولی طولی نکشید که پادشاه ایران ، سکوت روم را در همچه موقعی مبنی بر ضعف یا مسامحه پنداشته برادر خود تیر داد را به ارمنستان فرستاد . در آن اثنا ارمنی‌ها ، راده‌مستوس را بسبب ستمی که برعمویش نموده بود ، معزول و از کشورشان بیرون کردند ، لهذا تیرداد بی منازعه به پای تخت آمد و پادشاه شد . راده مستوس نزد پدر فرار کرد و پدر نامهربان به امیداینکه خود را از قتل مهرداد بری سازد ، فرمان داد راده‌مستوس را کشتند .

تیرداد اشکانی ـ برادر بلاش شهنشاه ایران . پس از آنکه راده مستوس تبعید شد پادشاده ارمنستان گشت ، و چون این خبر بکارکنان دولت روم رسید ، در ابتدا حرکتی برخلاف او نکردند ، ولی بمرور ایام استعداد لشکر کشی دیده ، و کاربولو (Carbulo) یکی از سرداران معروف روم و مقیم شام را با سی هزار سپاه آزموده کار بارمنستان گسیل داشتند . در آنوقت پادشاه ایران ، با گرگانیها جنگ میکرد و نمیتوانست به برادرش یاری نماید . تیرداد پس از آنکه دفاع مردانه کرد . مجبور شد که ارمنستان را تخلیه بکنند رومیها بجای او تگران نام شخص را پادشاه نمودند و به آن قانع

نشده ، بحدود ایران در آمدند و ولایت ادیه‌بن(Adiabene) را تصرف کردند . بلاش مجلس مشوره منعقد کرد و به گرد آوردن سپاه مشغول گشت ، پس از آن بر ضد دولت روم ، دوباره شاهی تیرداد را اعلان داد ، و لشکری به ارمنستان فرستاده ، با لشکری دیگر شخصاً رو بشام حرکت کرد ، و پیغام آشتی نیز فرستاد . مکاتبات از هردو سو رد و بدل شدند و نتیجه نیافتند . دولت روم پیتوس یا بیتوس (Paetus, Betus) نام سرداری را ، به ارمنستان فرستاد ، و او سال اول کاری از پیش نبرده ، زمستان را در راندیه(Rhandia) بماند ، در آنوقت بلاش شخصاً بر او حمله آور شد و راندیه را محاصره کرد و سردار رومی را مجبور نمود که شرایط ذیل را بپذیرد . —

(۱) خاك ارمن را سپاه روم تخلیه کنند

(۲) آذوقه و لوازم که شهنشاه اشکانی بخواهد حواله نمایند

این شرایط را دولت روم قبول نکرد ، و جنگ را جاری داشت . و بالاخره عاجز شده بشرایط زیر صلح نمود . —

(۱) تیرداد پادشاه ارمنستان بشود

(۲) اما تاج شاهی را از دست امپراتور بگیرد

(۳) و اعلان شاهی او رسما از جانب روم بشود

بلاش شرایط مذکور را پذیرفت . باین ترتیب ظاهراً ارمنستان تابع دولت روم و چونکه پادشاه ، برادر شهنشاه ایران بود ، در معنی مربوط بایران گشت طرفین خورسند شدند . تیرداد ، پس از چند ماه با سه هزار نفر سپاه و سرداران و موبدان از راه خشکی

بایتالیا رفت ، و بدربار قیصر رسیده ، و مقابل تخت او زانو بر زمین زده و قیصر نیرو (Nero) بدست خود نوار شاهی بر پیشانی او بست ، و بسلطنت او اعتراف کرد ، و او را گرامی داشت ، و پس از مهمانی و شکار ، به وطن روانه نمود ، تیرداد ۳٤ سال شاهی کرد . در مذهب زرتشتی تعصب داشت و از اینرو از راه خشکی به روم رفت که به آب بی احترامی نشود . آریای هند نیز از سفر دریا احتراز مینمودند و تا کنون نیز مقدسین آنجا میکنند بلکه یکی برای تحصل علم چون به اروپا یا جائی دیگر از روی دریا سفر میکند ، و بر میگردد ، تامراسم مخصوصی دین را ادا نکند ، نجس وخارج از جماعت شمرده میشود ، مخارج تیرداد و همراهانش که بگفته رومیها روزی هشت هزار سس ترسس(Sesterces) میشد ، از خزینه روم صرف میگشت . میگویند چون تیرداد ، بار اول در شهر ناپولی قیصر را ملاقات نمود ، لازم بود بدون شمشیر نزد او برود ، و او زیر بار این کوچکی نمیرفت ، در انجام گفتند که با شمشیر برود ، ولی غلاف شمشیرش را میخکوب نماید .

اوکشتره (اکس درس) چون تیرداد درسنه ۱۰۰ ، رحلت کرد ، و فرزند نداشت پاکر پادشاه ایران ، اکسی درس نام یکی از پسرهای خود را بر تخت ارمنستان نشاند ، شهزاده مذکور ، بدون اینکه از سلطنت خود ، دولت روم را آگاه کند و رضایت امپراتور را حاصل نماید ، به امور سلطنت پرداخت . در آنوقت تراجان قیصر روم بود ، که میخواست مانند اسکندر جهانگیر شرق

بشود ، و چونکه در غرب به جنگ مشغول بود ، به شرق نتوانست توجه کند ، تا اینکه از انجا آسوده شد ، و با عزم راسخ به آسیای کوچك آمده از خبر ورود ، او اوکشتره مجبوراً از سلطنت استعفا داد . تخمینا چهارده سال شاهی نمود پارثا مازیرس (پارته‌مسه یا مهرپارته) . چون اوکشتره استعفا داد ، پادشاه پسر دیگرش بنام پارته‌مسه یا متهرا را بسلطنت ارمنستان انتخاب کرده ، سفراء نزد قیصر فرستاد که دولت روم او را بشاهی بپذیرد و او تاج را مانند تیرداد ، از دست قیصر بگیرد . پس از آن خود شاهزاده نزد قیصر رفت ، وبجای احترام وپذیرائی حبس و زنجیر یافت و درانجام کشته شد .

پس از این حرکت ناشایسته ، تراجان قیصر روم ، کشور ارمنستان را ضمیمه امپراتوری روم نمود . بنابر نوشته مورخین از سنه ۱۱۷ که پارته متهرا کشته شد تا سنه ۱۴۶ شاهان ذیل دست نشانده رومیها بودند . —

بلاش .

ارته وزده چهارم پسر ارده‌شه سیوم

تیران اول پسر ارده‌شه سیوم

پس از فوت قیصر پیو (Pius) . بلاش شهنشاه ایران به ارمنستان لشکر کشید و پاکورس را که یکی از شهزادگان اشکانی بود بر تخت ارمنستان نشاند ، و سردار رومی را پس از آنکه سه روز جنگ سخت نمود شکست فاحش داد . رومیها عقب نشستند و سردار روم خود کشی کرد ، و ایرانیها جسور شده از فرات گذشته

بر شام حمله کردند و کامیاب گشتند . دولت روم ، سپاه تازه از فرنگستان وارد شام نمود ، و لوسیوس وروس (Lucius Verrs) را فرمانده آن سپاه نمود . رومیها بر ارمنستان حمله آورده ، تصرف کردند ، و یکنفر سوهاموس نام (Sohaemus) که از دوده اشکانی و هخامنشی ولی ساکن ایتالیا بود ، و در آنجا رتبه سنیتر (Senator) داشت ، یعنی عضوسنا بود ، پادشاه ارمنستان کردند . ولی بلاش سیم پادشاه ایران ناگهان داخل ارمنستان شد ، سوهاموس را از آنجا براند ، و تیگران نام را بر تخت نشاند ، و باز وضعیت ارمنستان بهم خورد . ساناتروکس نام از سنه ۱۹۲ تا سنه ۲۱۲ و والارش از سنه ۱۷۸ تا سنه ۲۱۲ ، شاهی کردند . در عهد انتونیوس سوروس قیصر روم ، پادشاهان ارمنستان و اشرونه (Oshroene) بروم طلب شده در آنجا توقیف گشتند ، و باشندکان ارمنستان از این واقعه آگاه شده . بغاوت کردند ، و تیرداد نام شهزاده اشکانی را بشاهی انتخاب کردند . قیصر در جواب ، سپاه جمع کرده بر ارمنستان حمله آورد ، و تیرداد مجبور شد که به ایران پناهنده گردد . انتونیوس او را از دولت ایران باز خواست ، واردوان شهنشاه ایران ناچار شهزاده را حواله رومی ها کرد .

درسنه ۲۲۲ خسرو اول برادر تیرداد برتخت ارمنستان نشست و او همعصر اردشیر بابکان ساسانی بود . پس از او در عهد ساسانیان شاهان ذیل بر تخت ارمنستان جلوس کردند ، که در جلد سیوم این کتاب مفصل‌تر ذکر خواهند شد . -

شاهپور پسر اردشیر بابکان ۲۵۲
ارته‌وزده ۲۶۰
تیرداد پسر خسرو
خسرو دوم پسر تیرداد
تیران دوم پسر خسرو دوم
ارشك سیوم
پاپ پسر ارشك
ورزداد پسر انوپ (Anop)
ارشك پسر پاپ
وال ارشك پسر پاپ
خسرو سیوم پسر ورزداد
ورمشاپوه (بهرام شاهپور) پسر ورزداد
تیگران پسر خسرو سیوم
ارشك پسر خسرو سیوم
ارتاشس چهارم پسر ورمشاپوه که از سنه ۴۲۲ تا سنه ۴۲۹ میلاد حکمران بود ، و به او دوده اشکانی نژاد ختم شد ، و ارمنستان میان دولت بیزانس روم و ایران تقسیم گشت . و اشکانیان ارمنستان منتشر شده ، حکومت های مختصری در جاهای دیگر نموده‌اند ، از جمله کامساراکان بودند که شاهان ارشارونی و شیراك نامیده میشدند ، و نیز خانواده‌ئی در کلیکیه تا سنه ۱۲۰۰ میلادی امارت داشت و همچنین خانواده آنی(Ani) در ارمنستان بزرگ تا نیمه قرن سیزدهم بود ، بلکه کنستان تن پارفی روژرنت

(Constantin Parphyrogenete) قیصر بیزانس (۹۱۲/۹۵۹) خود را به اشکانیان نسبت میداد .

ملت ارمن مانند دیگر مللآریائی ، در عصر باستان مظاهر طبیعت ، خورشید و ماه و ناهید و برخی دیگر از ستارگان را میپرستیدند . پس از آن زرتشتی شدند و در اواخر عصر هخامنشی و اوایل شاهی اشکانیان ، فلسفه و رسوم یونان و عقیده دینی ملل آسیای کوچك نیز نفوذ یافته ، ارمنی مجسمه های ایزدان را در معبد شان میگذاشتند ، از جمله مجسمه اورمزد ، و مهرو ناهید ، ایزدان ایران بود ، و چون عقیده زروانی در ایران مروج شد ، ارمنیها بآن معتقد گشتند ، و پس از ظهور مسیح بکوشش گریگوری که شخص ایرانی و اشکانی نژاد بود ، کیش مسیحی در ارمنستان رسمی گشت ، و از آن زمان ارمنی ها هم بکیش مسیح استوار ماندند و هم تدریجاً از علاقه‌ئی که بایرانیان داشتند بسبب تغییر مذهب ، بی اعتنا شده ، روز بروز بهم کیشان مسیحی نزدیك گشتند . در عصر ساسانیها ، کیش زرتشتی ، رسمی و در باری ایران بود و بالطبع ارمنیها با ایران مخالف و با روم متحد بودند . از این گذشته آئین و دستور کشوری آنها موافق ایران بود . بنابر نوشته موسی خورنی ، « ول ارشك » پادشاه ارمنستان که اشکانی نژاد بود ، آئین دربار ارمنستان را بر طبق دربار ایران گذاشت . و رئیس خانواده بگراتونی (Bagratuni) را رتبه‌ئی بخشید که در دربار اشکانی مخصوص خانواده سورن بود یعنی در تاج

پوشی او تاج برسر پادشاه میگذاشت و خود نیز میتوانست برسر نیمتاج گذارد و سردار سواره نظام بود. بزرگ خانواده دیگر ، پادشاه را در پوشیدن لباس و استعمال زیور شاهی یاری میکرد و بزرگ خانواده دیگر ، سردار فوج مستحفظ پادشاه بود ، و همچنین دیگر مناصب ، بترتیب ایران میان بزرگان خانوادهای مخصوص تقسیم کرد . ازجمله ریاست شکار گاه شاهی ، نگهدار کاخ تابستانی ، افزار و مهمات جنگی و غیره ، سرداران بزرگ ، گذشته برفرماندهی ولایتها ، املاك داشتند که پادشاه به آنها می بخشید . برخی بیشتر و برخی کمتر . گابل (Gabil) وزیر دربار یاحاجب و آبل (Abel) سردار سپاه ، چندین ده داشتند که بنام آنها نامیده میشدند . و از میان فرماندهان ولایتها چهار نفر حاکم بزرگ بودند که آنها را بد شخ یا بس‌تخش(Bistaxs یا وی‌تخش (Vitaxa) مینامیدند ، که در تلفظ شبیه است بکلمه « بخشی » که زمان تیموریه رتبه‌ئی بوده و تا کنون در دربار برخی از راجگان هند استعمال میشود . چهار بدخش یا فرماندهان بزرگ بر چهار بهره مهم ارمنستان حکومت مینمودند . در عصر ساسانی نوشیروان نیز ، ایران را چنین تقسیم کرده بود ، چناچه فردوسی می فرماید . —

جهان را ببخشید بر چار بهر — در آن نامزد کرد آباد شهر
نخستین خراسان از او یادکرد — دل نامداران ازآن شادکرد
دگر بهره را قم بد واصفهان — نهاد بزرگان و جای مهان
سیوم پارس واهواز ومرزخضر — زخاور ورا بود تا باختر

چنین پادشاهی و آباد بوم چهارم عراق آمد و بوم روم

این رسم باستانی، در برخی از راجه نشین‌ها و امارتهای هند نیز بوده. ازجمله حیدرآباد دکن، که نخست وزیر آنجا بنام مختارالملك کشور حیدرآباد را در چهار ایالت بزرگ تقسیم کرد، و فرمانده هر ولایت را «صوبه‌دار» نامید. صوبه بمعنی استان یا ولایت است که اکنون درایران استاندار میگویند. مانند ایران سپاه ارمنستان در دسته های متعدد تقسیم میشدند، هر دسته یا گروه، زیر فرمان سردار معینی بود، ونیز مانند، کنکاشستان ایران. مجلسی داشتند. و دو نفر دبیر بنابر دستور عصر هخامنشی تعیین میشدند که یکی پادشاه را بداد و شفقت نسبت برعایا رهبری مینمود، و دیگر بگرفتن کین تشجیع میکرد چنانچه یونانیها نوشته اند که چون برخی از اشرار وسرکشان یونان شهر ساردیس را آتش زدند، در دربار داریوش بزرگ هر روز دبیری بلند میشد و بآواز رسا میگفت که شهنشاها «اتنزیها را فراموش مکن» مانند ایران، در شهرها و ده‌های ارمنستان، داد وران از جانب پادشاه تعیین میشدند، وکشت ور در دربار مقام ارجمندی داشت. بنابر گفته فاستوس (Faustus) در اواسط قرن چهارم میلادی، پادشاه ارشاك آئین کشور را اصلاح نمود و بر ولایتها مرزبان های جدید فرستاد. بزرگ خانواده (Gnouni) گنونس را بریاست امور کشور و رئیس دوده ماميكن (Mamikon) را بفرماندهی سپاه مأمور کرد، وبدو رئیس نامبرده، امتیاز بخشید که در دربار بنشینند و هنگام رفتن بجائی، چتر بر سر گیرند. سرداران بزرگ ارمنستان مانند ایران

هر گاه قوی میشدند ، از فرمان شاهی سر میپیچیدند و برای پادشاه خطری میگشتند ، و ضمناً همواره با هم نزاع و اختلاف داشتند ، اما ، کسی جرأت نمیکرد که سلطنت را غصب نماید . گاهی میشد که یکی از خواجه سرایان اقتدار فوق‌العاده بهم میرسانید و نسبت به اعیان دربار که سهل است ، بشخص پادشاه جسور میشد و خطرناك میگشت چنانچه در عصر هخامنشیان ، بگا نام خواجه شده بود . اقتدار شاهی در ممالك شرق ، بویژه در ایران و ارمنستان سبب امنیت و مملکت وآسودگی رعیت میشد و برعکس توانائی یکی یا چند سرداران علت پریشانی و ناامنی میگشت . بنابرین خسرو دوم ، شاه ارمنستان فرمود سردارانیکه بیش از یکهزار سوار داشتند ، فرماندهی سوارانشان را بیکنفر برگزیده شاهی بسپارند و در خدمت شاه بمانند در لباس و رسوم دین ، البته ارمنی با ایرانی ، امتیازی نداشتند ، تا اینکه کیش مسیح این دو برادر را از هم جدا کرد ، بلکه میتوان گفت از زمانی که ارمنی‌ها بکیش مسیح گرویدند توجه‌شان بملل مغرب که مسیحی بودند بیشتر گشت و از ایران دور شدند . زبان ارمنی یکی از زبانهای آریائیست که بسبب همسایگی و علاقه مخصوص بسیاری از الفاظ فارسی دارد که امروز برای فرهنگ نویس فارسی اهمیت مخصوص دارند . زیرا که دویست یا بیشتر اسم اشخاص و القاب بزبان ارمنی پیدا میشود ، که در اصل فارسی می باشند و همچنین هفتصد ، بلکه بیشتر اسم اشیاء ، و اگر ریشه الفاظ را در نظر آریم ، الفاظ زیادی بزبان ارمنی می یابیم که از فارسی گرفته شده‌اند . بسا اوقات ، لفظ بدو

شکل گرفته شده ، یکی چنانچه در عصر هخامنشی و اشکانی بود و دیگر چنانکه در عهد ساسانی یا اسلام گفته میشد. در زبان انگلیسی نیز دیده میشود که لفظی از لاتین گرفته اند ، و همانرا دوباره چنانچه در فرانسه استعمال میشد ، استعمال کرده‌اند . نفوذ زبان فارسی در ارمنستان ، از عصر قدیم که چهار صد سال پیش از میلاد باشد ، باندازه‌ئی قوی بود که بنابر نوشته گزنفون ، در برخی از دهات ، یونانیها با ارمنی ، بزبان فارسی گفتگو میکردند . الفاظیکه متعلق بشکار و شکارگاه و اسب و افزار جنگ و سپاه و لباس و بازرگانی و سکه و تقویم و وزن پیمانه و در بار و امورسیاسی و موسیقی و طب و مدرسه وتعلیم و تربیت و صنعت و نقاشی میباشند ، بسیاری فارسی یا از ریشه زبان فارسی هستند ، از اینرو اکنون که خود فارسی برای الفاظ لازمی بیچاره بنظر میرسد ، اگر نویسندگانش به فرهنگ ارمنی رجوع بکنند ، کمك مهمی خواهند یافت . برای تفصیل رجوع شود به فرهنگ ارمنی . و دائرة المعارف بریتانیه ، چاپ یازدهم ، تحت مقاله ارمنستان .

دیگر از سرگذشت شاهان ارمنستان ، و چگونگی آن کشور در ضمن شاهی اشکانیان بیان میشود .

آذر پاتکان یا مادای شمالی

کشور ماده ، یا میان ایران ، در عصر باستان به دو بهره بزرگ تقسیم میشد بهره جنوبی را اکنون عراق ایران مینامند

که شهرهای عمده آن ، همدان ، اصفهان ، تهران و غیره میباشند، و بهره شمالی که وقتی بزبان یونانی ماتی‌نی (matieni) نیز نامیده میشد ، اکنون آذر بادگان گفته میشود . زمانیکه اسکندر بر انجا یورش آورد ، فرمانده انجا سرداری بنام آذرپت بود ، که پس از شکست اربلا خود را به اسکندر تسلیم نمود و تا اسکندر زنده بود بکمال اخلاص او را خدمت کرد . اسکندر نیز بر او اعتماد داشت و او را بر حکومت مادای شمالی باقی گذاشت (سنه ۳۲۸) . در غیاب اسکندر باریاکزس (Barayaxes) نام یکی از بزرگان ماده بامید استقلال بلند شده خود را شاه نامید ولی از آذرپت شکست خورد و دستگیر گشته بفرمان اسکندر کشته گردید . آذرپت با چنان اسیر معتبر و هدیهای دیگر خدمت اسکندر رفته ، مورد التفات او گشته بود ، چون اسکندر خواست بوسیله زناشوئی اتفاق واتحاد میان مقدونیا وایران پیدا کند ، فرمود ، آذرپت دخترش را به پردیکاس بدهد ، و او مانند دیگر سرداران ایرانی طوعاً وکرها زیربار این فرمان رفت . چون اسکندر رحلت کرد ، مادای شمال بدست آذرپت ماند واو در انجا حکومتی مستقل تشکیل داد که در آینده بنام او آذرپاته‌کان معروف گشت . پایتخت آن کنزکه (Canzaka) در جنوب تبریز کنونی بود و شهر دیگر که در عصر اشکانیان ، مورخین روم ذکر کرده‌اند ، فرده اسپه یا پراسپه نامیده میشد ، که انتونیوس رومی محاصره کرد جائی قریب به تخت سلیمان کنونی بوده . پادشاهان آذرپاتکان سپاه منظم داشتند ، بویژه سواران نظام انجا معروف بودند ، و کشور آذرپاتکان از ملوك الطوائف مهم

ایران محسوب میشد ، و گاهی طرف توجه و طمع رومیان میگردید، که مانند ارمنستان میخواستند از ایران جدا شده ، مستقل گردد یا زیر نفوذ آنها در آید . شاهان آذرپاتکان با دوده اشکانیان وصلت نموده ، یکی دو نفر از آنها شهنشاه ایران شدند .

ارته‌بوزنه . سنه ۳۲۰ همعصر انتوکوس کبیر پادشاه سلوکوسی بود و چون او بر آذرپاتکان حمله آورد ، مجبور گشت که صلح و اطاعت نماید. مهرداد سنه ٦٧ همعصر و داماد تگران پادشاه ارمنستان.

داریوش سنه ٦٥ همعصر پامپی و مهرداد ششم پانت بود و از پامپی شکست خورد .

آریه برزنه اول سنه ۳۰ پ . م و پس از او ارته‌وزده اول سنه ۲۰ پ . م همعصر هوراوده یا اردوفرهاته پادشاهان اشکانی . در جنگی که میان فرهاته و انتونیوس رومی واقع شد اولا جانب فرهاته گرفت و با انتونیوس جنگ نمود و پس از آن در تقسیم غنیمت از فرهاته رنجیده به انتونیوس پیوست ، بنابرین فرهاته بر کشور او حمله آورد و او را معزول ساخته ، آذرپاتکان را به شاه ارمنستان بخشید . ارته‌وزده ، ناچار به انتونیوس پناهنده گشت و با پسر او وصلت نمود و چون انتونیوس از میان رفت ، و قیصر اگستوس بآسیای کوچك آمد ، خدمات ارته‌وزده را پسندید ، در آنوقت ارتکسیاس پادشاه ارمنستان بدست رعایاش کشته شده ، برادرش تگران در پناه رومیها بسر میبرد و چون بسلطنت انتخاب شده به ارمنستان رسید ، ارته‌وزده رحلت کرد ، قیصر بجای او آریه برزن

پسرش را بشاهی آذرپاتکان پذیرفت .

اریه‌برزنه دوم سنه ۲۰ تا سنه ۳ پ . م گرچه بکوشش رومیها به شاهی رسید ، به شهنشاه اشکانی اطاعت مینمود ، و باجگذار بود .

ارته‌وزده دوم . پسر آریه برزنه گذشته بر آذرپاتکان ، بر ارمنستان نیز حکومت نمود

ارته‌پاونه (ارتبان . اردوان سیوم) ۱۰/٤۰ میلادی .

مادرش شهزاده بانوی اشکانی بود ، لهذا ، گذشته بر آذربادکان بشهنشاهی ایران انتخاب شد . مامسن مولف تاریخ سلوکید مینویسد که آذرپاتکان بارمنستان هم حدود است . شاهان آنجا که از سلاله آذرپت بودند ، در مقابل خانواده سلوکید ، استقلال خود را نگهداشتند و پس از عروج اشکانیان مانند دیگر ملوك‌الطوائف خود را تابع شهنشاه ایران میشمردند وگاهیکه دولت اشکانی گرفتار حمله خارجه یا اغتشاش داخله میشد ، مستقل میگشتند اینها از سنه ۳۳۰ پیش از میلاد تا زمان اردوان سنه ۱۰/٤۰ میلادی بیش از سیصد و شصت سال حکومت نموده‌اند . و البته باید شاهان دیگر باشند که نامشان معلوم نشده ، و از آنچه ذکر کرده ایم ، نیز ممکن است مقدم و موخر شده باشند . فرهنگ و زبان آذرپاتکان ، نسبت به ممالك ، همسایه بین النهرین ، در ایرانیت خالص‌تر بوده و اگر آمیزشی داشته بزبان ساکائی بود .

باختر (بلخ)

بنابر نوشته های باستانی یونان، کشور باختر پیش از تاسیس سلطنت ماده شاهانی مستقل و نیرومند داشت و در شایستگی برتبه بلند رسیده بود.

کشور باختر محدود میشد، شمال برود اکسس(Oxus) یا جیحون جنوب بکوهستان هندوکش، و خاور بترکستان چین، و مغرب بخراسان. این ولایت اکنون ترکستان افغانستان نامیده میشود. ولی در عصر باستان گهواره شایستگی و فرهنگ ایرانیان و یکی از بهترین و زرخیزترین کشورهای ایرانشهر شمرده میشد، چنانکه در اوستا (وندیداد ۱/۷)میفرماید.

باخذم شریرام اردوه درفشام

Bakhdhim Criram eredhvo drafsham

یعنی، بلخ زیبا، که از درفشها تاجدار است. در این سرزمین بود که بزرگ ترین وخشور ایران زرتشت، وشاگردان دانشمندش کیش ایرانی را مروج نمودند و معروف کردند. کیقباد. کیکاوس، کیخسرو. لهراسب، گشتاسب، شاهان نیمه تاریخ، اگر بودند، در آنجا بودند و شاهی نمودند و موسسین فرهنك و عظمت ایرانیان شدند، که پس از آن جهانگیران خارجه گر چه ایرانرا فتح کردند و ایرانیها را تابع خود نمودند، ولی بجای اینکه فرهنگ باستانی‌را نیز نابود سازند، خودشان در آن مستهلك شدند، و بان آب آریائی

تابنده گشتند . درباره این کشور ، داریوش در کتیبه بیستون چنین میفرماید . —

ثاتی داریه اوش خشایه‌ثیه ، مارگوش نامه ده یاوش هاو مه‌ئی همتریا ابوه گوید داریوش شاه ، مرو نام کشور آن برمن دشمن شد . مرتیه فراده نامه مارگوه‌اوم مثستم اکونه وته . مردی فراده نام مروی او را بزرگ خود کردند پسه‌وه ادم فرایشیم دادرشش نامه پارسا منه بند که باختریه خشتره پاوه ابی‌اوم اوثه شه‌ئی اثه‌هم پرایدی اوم کارم جدی هیه‌منه نه‌ئی گاوبتای . پس من فرستادم دادرشش نام پارسی بنده من که شهربان باختریه بود بسوی آنها ، باو گفتم برو آن مردم را بزن که (فرمان) مرا نمیگیرند . پسه‌وه دادرشش هدا کارا اشه‌یوه همرنم اکوناوش ، هدامارگوای بش ، اورمزد مه‌ئی‌اپستام ابرا ، وشنا اورمزداهه کاره هیه‌منه اوم‌کارم تیم همتریم اجه وسی ، پس از دادرشش با سپاه بشد و رزم کرد با مرویها اورمزد مرا یاری داد بتائید اورمزد سپاهیکه از من بود از آن سپاه که دشمن بودند بسیاری کشتند . پسه‌وه ده‌یاوش منه ابوه . پس آن ده (کشور) ازمن شد . (بیستون . سطر ۱۲/۲۰)

در اینجا بود که اسکندر پس از پیشرفتیکه بدون ایست نمود زمان دراز وقت گرامی خود را ، بکمال و زحمت تلخی ، در برانداختن و مطیع نمودن سرداران ایرانی صرف کرد و آخر بوصلت و دوستی و پاره‌ئی بقتل عام و خرابی آنها را مطیع ساخت و رام نمود ، ودر این سرزمین بود که اسکندر غرور ملی و تعصب نژادی را کنار

گذاشته و از پرچم برداری تهذیب یونان دست کشیده محض استمالت و خوشنودی ایرانیان رسوم دربار ایران را اختیار کرد، که ایرانیان اورا از خود دانسته، بخدمت و جان نثاری حاضر شوند، و در اینجا بود که رخشان، بزرگزاده باختریه را همسر خود کرد، و بانوی بانوان امپراتوری وسیع خود نمود که پس از او گرچه سرداران مغرور مقدونیائی بانویش را ایرانی میدانستند، ولی تعظیم و احترام می کردند، و اورا بانوی مقدونیا خطاب میکردند، و در جانشینی پسرش عذری نداشتند، هم در اینجا بود که در آغاز کار اسکندر باندازهٔ چنگیز نباشد درجه‌ئی کمتر از او خونریزی نمود و خود را دشمنی پر از قساوت قلب نشان داد و جهانی را باتش کین و ستم خود بسوزاند به هر که گمان سرکشی کرد، سرنگونش ساخت، و هر کجا انبوه مردم کاری دید، فرمان قتل عام داد، حتی، بیونانیان بدبختی که زمانی نیاکان آنها بفرمان خشایارشا به آن زمین تبعید شده بودند، ابقا نکرده، بجرم خیالی نیاکان شان، آنها را قتل عام نمود. انسان کشی اسکندر در آن کشور میتوان از این حقیقت اندازه کرد، که پس از او بیشتر از کشورهای ایران زیر فرمان سرداران و شاهزادگان بومی سر بلند کردند، مگر باختریه که سر بلند ترین بود، چنان بقهر و کینه اسکندر سرنگون شده بود، که نتوانست، یکی از خود پیدا بکند، و در انجام یونانیان مقیم آنجا بلند شدند و سلطنتی تشکیل دادند. چنین بود سختی اسکندر و بی سبب نبود، زیرا که باختریه مرکز دین و آئین ایرانیان و جای سکونت

شاهزادگان عظام بود . اسکندر محض مطیع نگهداشتن آنها چندین آبادیها و لشکرگاه‌ها از یونانی و مقدونیائی در آنجا تشکیل داد که در زمان کم ، در باختریه نژادی نیمه ایران و یونانی صورت گرفت و در آینده حکمران شد . اگر دیگر کشورهای ایران ، در نظر فاتح مقدونیا و تابعین او ، به یك گناه سیاسی مستوجب تاخت و غضب واقع شده بودند ، باختریه بگناهی دیگر نیز مورد نفرت گشته بود ، و آن دیانت آنها بود که با تمدن یونان ، مغایرت داشت . باختری جسد میت را میگذاشتند که خوراك حیوانها بشود و این رسم در انظار مقدونیائیها ، بسیار کریه و پر از وحشت بود . اسکندر فرمود ، که اموات را به سگان ندهند . دخمه ها را ویران نمود ، و آتشکده‌ها را منهدم کرد ، و چنانکه موبدان زرتشتی گفته‌اند ، اگر در استخر نباشد ، یقیناً در باختریه فرمود که کتب دینی زرتشتیان را نابود سازند . ایرانیان غرب ، که باشندگان میان ایران و فارس و غیره بودند ، بسبب آمیزشی که در عصر شاهان ماده و هخامنشی با ملل سامی یعنی بابل و آشور و شام داشتند ، و بسبب اتصالیکه بیونان و مصر پیدا کردند . احتمال دارد از آنها متاثرشده ، و فرهنگ ایرانی را به رنگ آن ملل ممزوج کرده باشند ولی ساکنین باختریه و سغد ، بسبب دوری و نداشتن پیوستگی با ملل مذکور ، بحالت قدیم خود باقی ماندند . همچنین بود ، زمانیکه عرب بر ایران تاختند . فارسی خراسان و سغد ، خالص‌تر از فارسی غربی ایران بود ، و اگر شاهنامه‌ئی در مغرب ایران نزدیکهای بغداد نظم

میشد ، شاهنامه فردوسی نمیشد .

بنا بر نویسندگان اسلام ، بلخ ، ام البلاد ، یعنی مادر شهرها و پایتخت شاهان کیانی بوده . در اینجا بود ، که ارجاسب بر لهراسب ، منزوی تاخت ، او را کشت ، و آتشکده بزرگ را خراب کرد ، بلکه معروف است که زرتشت نیز زخمی برداشت و رحلت کرد ، دختران شاه گشتاسب گرفتار شدند و اسفندیار روئین‌تن جهانگیری نمود ، و چون ستاره اقبال دولت هخامنشی در شخص کورش از جانب مغرب طلوع کرد ، پادشاه نامبرده ، پس از آنکه امور غرب را تصفیه نمود ، بشرق رو آورد ، و چون بباختریه رسید ، باختری این قهرمان آریائی و ایرانی را بخشنودی پذیرفتند و او را شهنشاه تسلیم نمودند ، و کورش نیز در مقابل چنین بندگی و مهر و وابستگی ، آن بقعه آریائی را گرامی داشت ، و فرماندهی آنجا را بفرزند عزیزش داد که برته یا باردیه نام داشت ، و بهرهٔ مغرب را مخصوص پسر بزرگش کمبوجیه نمود . تاریخ تکرار میشود ، و در زمان آینده ، میبینیم باز همان نوع تقسیمی شده و نتیجه نیز همچنان بوده ، یعنی ، هارون‌الرشید امپراتوری خود را دو بهره کرده قسمت اعظم که مغرب بود به محمد امین و بهره خاور که مرو و سغد و باختر بود ، بمأمون عطا کرد . و همچنانکه پس از کورش ، میان باردیه و کمبوجیه ، مهر برادری به همچشمی و رقابت مبدل گشت ، در زمان بعد ، میان امین و مأمون نیز نزاع واقع شد . باردیه ، در انجام باشاره کمبوجیه بدست پرکراسب نام سرداری کشته گردید ، و زمانی نگذشت که کمبوجیه نیز رحلت

کرد ، و از محبوبیت و شهرت نام باردیه و نهانی کشته شدن او ، گوماته نام استفاده کرده ، خودرا باردیه معرفی کرد . گومات یعنی پرورنده گاو ، بگفته داریوش مجوس و نابود کننده کیش فارسیان بود . او بنام باردیه امپراتوری کورش و کمبوجیه را غصب کرد ، و بر ایرانیان استیلا یافت . داریوش در کتیبه‌اش میگوید که او مخالف کیش فارس بود و پرستشگاههای فارس را ویران نمود .

« ایه دنا نی‌یه گاوماته هی‌یه مگوش وی‌یه که ادم نی‌یه ترارِیم »

معابدیکه او گاومات مجوس برکند من برجا نمودم .

پس معلوم است که گاومات که مدعی باردیه فرزند کورش میباشد ، همعقیده باردیه نیز بود ، زیرا که اگر مخالف دین او بود ، نمیتوانست خود را بنام و شخصیت او معرفی کند و بنا برنوشته کتیبه بیستون بدیهی است که مخالف دین داریوش بوده ، از اینرو میتوان قیاس کرد که در آنعصر انقلابی در مذهب پیدا شده و خانواده شاهی نیز دو حزب گشته بودند ، و حزبی که باردیه شرکت داشت مجوس نامیده میشدند ، و اینها در خاور ایران بودند ، و علی‌الظاهر اختلاف در فروع مذهب بود .

گوماته پس از آنکه ششماه سلطنت نمود ، بدست داریوش کشته گردید . و پس از او چنانکه در کتیبه بیستون گفته دادرشش نام یکی از شهزادگان یا بزرگان بر باختر فرمانده گشت و پس از او گشتاسب پدر داریوش بر خراسان و باختر حکومت یافت ، یا ممکن است دادرشش جانشین گشتاسپ شده باشد . در زمان شهنشاه

خشایارشا ، شهزاده ناکام مازسته فرمانده باختر بود و پس از کشته شدن او گشتاسب پسر خشایارشا فرمانروا گشت ، پس از او شهزاده سغدیانوس یا سغدی پسر اردشیر درازدست حکومت یافت ، وچون اردشیر رحلت کرد و جای او خشایارشای دوم گرفت ، سغدی بپایتخت رفته و برادرش را در عالم مستی کشته شهنشاه گردید . پس از آن همچنان شهزادگان حکومت آنجا را داشتند ، تا اینکه درعصر داریوش سوم ، شهزاده بیسوس عموزاده پادشاه ، فرمانروائی میکرد ، و چون او بفرمان اسکندر مقتول شد ، چندی اوکشتره یا اکزیارتس عموزاده دیگر داریوش حکومت کرد . باین ترتیب ولایت باختر و سغد ، در عصر هخامنشیان اهمیت فوق‌العاده داشته ، بجهت اینکه باختر مرکز فرهنگ و مکان مقدس همه ایران بود ، و سغد برای ترکتازان ترك و مغول دروازه ایران محسوب میشد . چون از آنجا درمیگذشتند ، بآسانی داخل ایران شده ، بر همهٔ مملکت محیط میشدند . بنابرین آنجا همواره ، فرماندهی مهم و توانا لازم بود . میتوان گفت که باختر و سغد در عصر هخامنشی ، موقع و منزلت آذرپادکان عصرقاجار را داشتند ، و اگر بنظر انصاف بنگریم امروز نیز خراسان که برای ایران جای باختر و سغد را گرفته ، بسیار مهم و باید ولیعهد نشین باشد . کلمه باختر ، در کتیبه بیستون باختریه ذکر شده . در اوستا بخدی (Bakhdhi) میباشد ، که به پهلوی بخل یا بخلی میگفتند و مقلوب شده ، بلخ گفته میشود . اکنون باختریه بمفهوم مغرب استعمال میشود . نویسنده تاریخ در رالتیجان در خصوص این کلمه

چنین مینویسد . —

وجه تسمیه آن قسمت آسیا بباختر که در فرنگی باکتریان میگویند چندان محقق نیست، بتحقیق آن میپردازیم — اکثراستعمال باختر در کلمات فصحاءِ وبلغاءِ بمعنی مغرب است و آنرا با خاور بمعنی برابر مشرق مینمایند ، اما گاه نیز باختر بمعنی مشرق استعمال شده، و خاور بمعنی مغرب ، چنانکه عنصری گفته است . —

چو مهر آورد سوی خاور گریغ   هم از باختر برزند باز تیغ

و هر کس داند که گریغ بمعنی گریز است ، و مقصود از تیغ زدن آفتاب طلوع آن است و ائمه لغت گفته اند، باختر بمعنی با اختر است ، و چون ماه و افتاب هردو اخترند پس مشرق و مغرب هر دو را باختر میتوان گفت ، و مرد مدقق میداند که در این گفته مسامحتی رفته است ، لاکن در اینکه باختر را بزرگان بمعنی مشرق نیز استعمال کرده اند . جای تردید نیست ، وهمان گفته عنصری دلیل روشنی است، از اینرو توانیم گفت ، باختر چون از ممالك شرقی ایران باید شمرد ، مردم این مملکت این اسم را بدان سر زمین نهادند

فرضاً بخواهیم پیروی قول صاحب فرهنك دساتیر را نمائیم و باختر را بمعنی مشرق خطای بزرگ و غلط محض پنداریم ، آن وقت میتوانیم گفت هر مملکت مشرقی از ممالکی که در امثال این اقطار باشند ، نسبت بمملکتی دیگر میتواند مغربی باشد و اهل آن مملکت میتوانند آنرا باختر نامند . انتهی »

بنابر تحقیق خاور شناسان و زبان شناسان ، لفظ باختر از اپا اختر ، بمعنی انسوی ستارگان و بمفهوم شمال است ، لهذا نه شرق است و نه غرب ، ولی نویسندگان ایران بمعنی شرق و غرب هر دو استعمال کرده اند ، و اکنون نیز میکنند .

اسکندر پس از قلع و قمع بزرگان سغد و باختر رو بشمال رفته فرماندهی باختریه را بارته بازو داد . سردار مذکور یکی از معمرین اعیان ایران و همعصر اردشیر دوم و سیوم و در آنوقت عمرش از نود سال تجاوز کرده بود ، و در ایران باقتدار و بزرگی شهرت داشت . در غیاب اسکندر چون باختریها مکرر سرکشی کردند ، اسکندر در مراجعت ، زمان دراز بسرکوبی آنها مشغول شد . ارته بازو یا بنابر غیرت و حمیت که نمیخواست هم میهنان را بآندرجه ذلیل ومضمحل و اسیر و غارت شده ببیند ، یا چنانچه عذر آورد بسبب پیری و شکستگی از حکومت استعفا داد ، در آنوقت نود ونه‌سال عمر داشت و چهار سال بحکومت پرداخته بود . پس از او کلیتوس حاکم گشت و چون او از میان رفت ، امینتس (Amyntos) مقدونیائی بحکومت آنجا منصوب شد و در حکومت او اسکندر بهند لشکر کشید . در غیاب او باز در باختر شورش پدید گشت و سرکشان را امینتس گرفتار نموده نگهداشت ، و چون اسکندر بایران مراجعت کرد ، بحضور او آورده و بفرمان اسکندر کشته شدند ، در این وقت اکزیارتس پدر رخشان حاکم کابل و زابل بود ، و بآن حکومت مانند پادشاه نیمه مستقل پاینده ماند تا اینکه اسکندر رحلت کرد و خلفای او برای سلطنت

بجان همدیگر افتادند . اکزیارتس همواره طرف قوی را میگرفت و مقام خود را حفظ مینمود ، و چون سلوکوس با چندره گپتا ، پادشاه هند صلح کرد ، کابل ضمیمه هند گشت ، و اکزیارتس اطاعت پادشاه هند را اختیـار نمود و در حقیقت پیش از آن منزوی شده بود ، بسبب اینکه در زمان جنگ انتی گونوس و یومنس ، اکزیارتس جانب یومنس که حزب شاهی بود گرفته سپاه بکمك او فرستاد ، اما در انجـام انتی گونوس غلبه نمود ، و چندی نگذشت که کاسندر ملکه رخشان و فرزندش اسکندر را که نبیره اکزیارتس میشد بقتل رسانید . احتمال دارد این سانحه و غلبه حزبیکه ضد خـانواده شاهی بودند و شیخوخیت ، او را بانزوا وادار نمودند .

درباختریه امینتس نیز نتوانست بآسودگی حکومت بکند و بجرم اینکه اقتدار وعرضه ندارد معزول شد ، وبجای او تیریاسپ (Tyriaspes) ایرانی منصوب شد ، پس از او استیسنر حاکم گشت مری ول مولف تاریخ روم مینویسد که او نیز ایرانی ولی نام یونانی بر خود گرفته بود (رجوع شود به . (The Roman Empire by Charles Merivale) وشگفتی دراین گفته نیست ، زیرا که درعصر اسلام نیز ایرانیها نام خود را مبدل بعربی مینمودند که بگوش فاتحین آشنا باشند. برخی مورخین نوشته اند که استسنر از باشندکان شهر سولی بود و ممکن است که از ایرانیان متوطن آن شهر باشد . در حکومت او اسکندر از دنیـا درگذشت درزمان گیرودارخلفای اسکندر ولایتهای باختر وسغد وبلوچستان بسبب دور بودن ازمیدان جنگ نیمه استقلال داشتند . تخمیناً سی و

پنج‌هزار یونانی و مقدونیائی که در زمان اسکندر بخدمت لشکری مشغول بودند در این ولایتها ، بویژه باختریه سا کن شده وبا بومیها آمیزش نموده و در اخلاق و آداب ، بلکه مذهب نیمه ایرانی شده بودند، چنانکه بجای ارتمیس ایزد یونان ، اناهید (ناهید) ایزد محبوب ایرانی را میپرستیدند ، ولی زبان رسمی یونانی بود ، بسبب اینکه یونانی نه تنها برای یونانیها . بلکه برای ایرانی نیز زبان ادبی گشته ، عموما در همه جای ایران استعمال میشد ، در سنه ۲۸۱ چون سلوکوس کشته شد و میان مصر و دولت سلوکوسیه جنگ در گرفت ، باختریه موقع را غنیمت دانسته ، پرچم استقلال را برافراشت ، و بالمره از شام جدا گشت . و دیودوتس نام (Diodotus) یکنفر یونانی الاصل که اسماً از جانب پادشاه سلوکوسی ، بر باختریه حکومت مینمود، خود را شاه خواند ، و سلطنتی تشکیل نمود که چهل و پنجسال در خانواده او دوام کرد . بومیها بسبب نداشتن یکنفر سردار کاری به سلطنت یونانی که متوطن باختریه شده بودند ، تن در داده، نگهدار شاهی آنان شدند . دیودوتس پس از اعلان شاهی ، لذتی از سلطنت نبرده ، دنیا را بدرود کرد و جای او پسرش ، دیودوتس دوم ، فرمانروا گشت و او نیز سنه ۲۳۰ بدست یوتی دیموس(Euthydemus) که از باشندکان مگنیشیا (آسیای کوچك) بود ، مقتول گردید (رجوع شود بدائرة المعارف بریتانیه) . حدود کشور باختریه در اینعصر از سمرقند تا مرو و بلخ بوده .

یوتی دیموس (Euthydemus) ۲۰۰/۲۳۰ پ . م

نژاد این شخص معلوم نیست . پس از آنکه بشاهی رسید ، بدلجوئی مردم پرداخت و ایرانی و یونانی را رام خود نمود ، داخله کشور را امن داد و به فتوح خارجه متوجه گشت در آن اثنا انتیوکوس سوم سنه ۲۲۳ بر شام و ممالك شرق ، شهنشاه شد ، و ارتبان پادشاه اشکانی بر میان ایران حمله آورده ری وهمدان را بگرفت ، انتیوکوس از این تقدم شاه اشکانی ، بر باقی مانده ممالك خود هراسان گشته ، با صد هزار پیاده و بیست هزار سوار ، بگفته مورخ جستن بر خراسان لشکر کشید ، و ارتبان در خود تاب مقاومت این لشکر بزرگ نیافته ، بنای جنگ و گریز گذاشت ، و در انجام با انتیوکوس صلح نمود ، و انتیوکوس نیز شاهی اشکانی را اعتراف کرده ، بلکه بهمراهی او بر باختریه حمله آورد . برخی از مورخین گمان میکنند که حمله بر باختریه بتحریك ارتبان بود . این حمله در سنه ۲۰۵ پ . م در آغاز فصل بهار اتفاق افتاد و از جنوب داخل کشور باختریه شد و اگرچه باختری ایستادگی نمودند ، ولی انتیوکوس بسبب جسارت و مهارت در جنگ بر آنها چیره شده ، پای تخت را محاصره نمود ، و پس از آنکه چند ماه به محاصره گذراند ، از گشودن شهر عاجز شد یا اینکه ترسید در غیاب او در شام شورش بشود ، بنابرین با یوتی‌دیموس صلح کرد ، بدین شرط که در صورت لزوم ، یوتی‌دیموس بکمك او حاضر شود ، و ضمناً مانند دولت اشکان ، حکومت باختریه را نیز رسماً شناخت و برای استحکام روابط دوستی ، دختر خویش را به پسر یوتی دیموس که دمتریوس

(Demetrios) باشد ، عقد بست . پس از آن باتفاق پادشاه باختریه بر کابل حمله آورد . در آنوقت در آنجا و زمین اطراف آن بنا بر گفته یونانیها سوفه گسازنوس (Sophagasenos) که تلفظ صحیح آن بسنسکرت سوبهگه سینا (Subhagasena) میشود ، حکومت مینمود ، با او نیز بدون اینکه در جنگ نتیجه قطعی بگیرد ، بگرفتن چند زنجیر فیل آشتی کرده ، از راه قندهار و بلوچستان ، بشام مراجعت نمود . یوتی دیموس پس از آنکه سی سال ، شاهی کرد ، از جهان در گذشت .

دمتریوس - ۱۶۰/۲۰۰ و بنابر سکه‌هائیکه مسیوسی . جی ، براون پیدا کرد از ۱۵۰/۱۷۰ در آغاز شاهی او ، سلطنت باختریه به نهایت وسعت رسید و حدود آن غرب بکرمان و خراسان و شرق به رود سند وجنوب به دریای عرب ممتد شدند ، یا بگوئیم که همه افغانستان و بلوچستان کنونی و بهره‌ئی از پنجاب و سند و کانیاوار (Kathiawar) آن سلطنت را تشکیل میدادند . ولی نهایت عروج آغاز نزول است ، چونکه حدود کشور به دریا رسیده بودند بازار بازرگانی رونق گرفت و احتمال دارد که کشتیهای بازرگانان باختریه به ساحل ملیبار و هند و چین میرفتند ، و بسبب وسعت سلطنت پای تخت از بلخ به یوتی دیمیا منتقل گشت . این شهر که بنابر یادگار نام پدرش « یوتی‌دیموس » آباد نمود ، در جانب شرق رود سند واقع شده بود . نام هندی آن ساگله بوده ، و بمرورایام تجارت گاه بزرگ و شهر با رونقی گشت . مورخین و جغرافیه شناسان

گمان میکنند که این شهر باید در جائی نزدیك به « جهنگ » یا سیالکوت کنونی بوده . بسبب پهنائی کشور دمتریوس ، آنرا در ایالتهای کوچك تقسیم کرده ، و مانند شاهان اشکانی ، حکام ایالتها را در امور داخله آزاد گذاشت ، و چونکه شهر ساگله در پنجاب و دور از باختریه بود ، نفوذ پادشاه در شمال کاسته شد. همین اتفاق برای شاهان سلوکوسی نیز افتاد که پای تخت شان را از بین‌النهرین به انتاکیه در شام انتقال دادند ، و درنیتجه بسبب بعد مکان نفوذ شان در ایران ضعیف گشت و در انجام همه ایران تا رود فرات از دست آنها خارج و آزاد شد. هنگامیکه دمتریوس پای تخت تازه را آباد نمود وسایل تجارت شرق را توسعه میداد ، در باختریه یوکرتیدس(Eucratidas) نام شخصی سرکش شده ، و چونکه باخانواده سلوکوسی بستگی و خویشی داشت خود را شایسته شاهی میدانست. مورخ جستن تصور میکند که بغاوت یوکرتیدس ، در زمان مهرداد اول تخمیناً در سنه ۱۷٤ واقع شد و پادشاه اشکانی بااو طرف شده ، زمان دراز زدوخورد میکرد ، تا اینکه دمتریوس از امور حدود فارغ شده با شصت‌هزار سپاه هندی و بلوچی و افغانی و یونانی بر او حمله آورد و محصورش کرد. در آنوقت میگویند ، یوکرتیدس ، ششصد نفر در دژ همراه داشت و بان شماره کم با سپاه بسیار یوکرتیدس مقاومت نمود ، و در انجام نه تنها از محاصره بیرون شد ، بلکه زمانی نگذشت که برحریف چیره گشت و دمتریوس شکست خورده ، بپریشانی و فلاکت دنیا را بدرود کرد ، و احتمال

دارد که از شاهی نیز محروم شده باشد و کشور وسیع او در امارت نشین ها یا ملوك الطوائف تقسیم گشت . از جمله . ـ

فرزندان و خانواده یوکرتیدس در جنوب هندوکش سلطنت کرده‌اند و از روی سکه نام ، هلیوکلز (Heliokles) و انتیال کیداس(Antial Kidas) و امینتس (Amnytas) و هرمیوس (Hermaios) معلوم شده . و دیگر در تکسیلا فرمانروا بودند . از جمله لیسیاس (Lysias) و ارك بیوس (Archbeios) و نیز در پشکلاوتی شاهان ذیل حکومت نموده اند .

دیومیدس(Diomedes)، اپانر(Apaner) ، فیلوکزینس(Philoxenes) ، ارتی میدروس(Artimidoros) و پوکلاوس(Peucolaos)درشمال کابل . ـ پانتلیون (Pantaleon) و اگاتوکلز (Agathokles) و انتی ماخوس (Antimachos) . و در مشرق گندار و پنجاب نیز حکام زیاد بودند .

یوکرتیدس . ـ پس از مقهور شدن دمتریوس ، بر باختریه (بلخ) و کابل پنجاب پادشاه گشت . و طولی نکشید که بدست پسرش مقتول گردید . در سکه‌اش ، یونانی و هندی ، هر دو زبان میباشند ، ولی در سکه دمتریوس فقط یونانیست .

دیودوتوس ـ پسر یوکرتیدس که پدر را کشته ، و ارابه خود را برنعش خونین او رانده ، فرمان داد که جسد را همچنان بگذارند تا طعمه سگ و حیوانها بشود ، ولی پدرکش بهره‌ئی از شاهی ندیده بدست برادرش ، هلوکلز کشته گردید

هلوکلز ۱۳۶/۱۵٦ ، معروف بعادل شد و شاید این لقب بجهت قصاص خون پدر باو دادند . مرکز شاهی او در بلخ بود .

پادشاه اشکانی و قوم ساکائی بر او حمله آوردند و او را مجبور کردند که از باختریه و سیستان و زابل چشم پوشیده بپنجاب و متصرفات هند قانع گردد ، و او ساگله (Sagala) را مرکز قرار داده ، عمرش را در آنجا بانجام رسانید .

می‌ناندر (menander) ۱۳۰/۱۶۵ آخرین پادشاه مقتدری است که از نژاد یونان ، در پنجاب سلطنت کرد . این پادشاه همعصر پشیه متره Pushyamitra نام پادشاه هند بود که سلطنت را از سلاله موریا غصب کرد ، می‌ناندر بکیش بودائی گروید و بدان بسیار دلبستگی و تعصب داشت و میخواست مانند اسوکه ، در همه‌جا مروج کند - و برعکس او پشیه متره حامی مذهب برهمنی بود که باید غالباً مذهب شنکر یا شیوه باشد . میان این دو پادشاه جنگ مذهبی درگرفت ولی هیچگدام نتیجه مهم حاصل نکردند . در زمان شاهی این پادشاه ، مورخین اختلاف کرده اند . گوتشمد Gutschmid ازسنه ۱۲۵ تا سنه ۹۰ پ - م تخمین کرده است دیگران ۱۳۰/۱۶۵ نوشته اند . حکومت او بر کابل و پنجاب و سند و حصه‌ئی ازگجرات و زمان پیشرفت تا متورا نیز گفته اند ولی در همانوقت رؤسای دیگر نیز در این سرزمین بودند ، که هریك بجای خود پادشاهی شمرده میشد . آخرین پادشاه باختر یونانی هرمیوس Hermaios را پادشاه اشکانی از سلطنت محروم کرد .

شاهی نیمه یونانی و هندی و ایرانی این صفحات از یك نقطه نظر نسبت بزندگی و فرهنگ ایرانیان اهمیت دارد . و آن در

آمیزش ملل مختلف است که تورانی و هندی و یونانی و مقدونیائی وایرانی بودند. اینها بهم آمیخته در این صفحات معجون مرکبی شدند، کیش بودائی و برهمنی در غرب تا خراسان و سغد و باختر پیش‌آمد و رقیب بسیار توانای زرتشتی گشت، الفاظ یونانی و هندی و تورانی با فارسی آمیخته شدند، و ایزدان هندی و ایرانی و یونانی بهمدیگر نزدیك گشتند. حدود این آمیزش نمیتوان تعیین کرد، ولی شکی نیست که مهم بود، و احتمال دارد در عبارت حصه اوستا که در این عصر بر اصل افزوده شد، اثر کرده باشد.

دولت پانت

کشور پانت که اکنون محدود است شمال بدریای سیاه و جنوب بارمنستان و شرق بگرجستان و غرب برود قزل ارماق، در عهد مهرداد ششم بسیار وسیع شد، یعنی مغرب به پافلاگونیه وگلاتیه و جنوب به کپودوکیه و ارمینیه و شرق به البانیه و ققفاز و شمال به همه ساحل دریای سیاه، که اکنون عبارت از حصه شرقی ولایت قسطمونی و شمال سیواس و همهٔ ولایت طرابزون و ساحل غربی دریای سیاه با جزیره نمای کریمیا میباشد. گذشته بر این روسای حصه شمالی کریمیا و اطراف رود دنیپر و دان که اکنون جنوب اکرانیا میباشد، و نیز تراکیا و بلغاریه و سربیه و غیره از متحدین پادشاه پانت بودند، یا بگوئیم همه ساحل دریای سیاه و حصهٔ شمال و غربی جزیره نمای بالکان در نفوذ پادشاه پانت درآمد. مؤسس این

سلطنت ایرانی در آغاز مهرداد نام یکی از بزرگ زادگان ایران بود. چنانکه پیش اشاره کردیم ، ایرانیها پس از کشورگشائی کورش بلکه پیش از او ، از عصر شاهان ماده ، بآسیای کوچك که یکی از بهترین نقاط آسیاست ، هجرت کرده ، آبادیها از خود تشکیل دادند. باشندگان آسیای کوچك از نژاد مختلف بودند و میباشند ، در جنوب و مغرب آن نژاد سامی و در شمال و مغرب نژاد آریائی که رومی و یونانی میباشند و در شمال شرق آریائی و تورانی یا ساکائی و در مرکز آریائی و تورانی و سامی بهم آمیخته شدند. دولت پانت ، در آغاز امارت مختصر ولی در عهد مهرداد ششم دولتی مقتدر گشت. خانواده مهرداد ، نسب خود را بیکی از هفت سرداران داریوش اول میرساندند بلکه مدعی بودند که از نژاد ارته بازو ، پسر داریوش میباشند. میان آنها نخستین شخصی که شکوه بزرگی بهمرسانید ، مهرداد نام پسر اورونت پاته یا ارنت باتس oronto-bates بود که اردشیر دوم شهر کیوس (cius) را باو بخشید و او در آنجا حکمرانی میکرد (سنه ۳۶۲ پ - م) و بسبب همسایگی و نزدیکی یا برای اینکه از حکمت یونان آگاه بود ، فرمود مجسمهٔ افلاطون را که همعصر او بود ساختند ، و در مدرسه افلاطونی گذاشتند.

آریه ورزنه (یا آریو برزن) پس از پدر حکمران شد و مانند پدر دوست دانش و فرهنگ مردم یونان بود ، از اینرو یونانی اورا با سه فرزندان او ، باشنده افتخاری شهرهای آتنز واسپارته نمودند. بنابرین حوصله او بلندگشت و بامید همراهی و یاری یونانیها ، با سه نفر دیگر از سرداران

ایران ، بنام دادماه (دائمس) و ارته‌بازو واروت (ارنتس Orantis) بردولت ایران عاصی گشتند ولی همه آنها از لشکر شاهی شکست خوردند پس از این دادماه روز بروز قویتر میشد و بدولت خدمت شایان کرده نزد اردشیر عزیز و مقرب گشت . پادشاه میخواست او را بتنبیه مصر مامور کند ، ولی حسد و نفاق درباریان چنین سردار شایسته وکاری را نابود کرد ، یعنی شاه بر او بدگمان شد ، و مهرداد پسر اریه‌ورزنه را مأمور نمود که بهر وسیله اورا از میان بردارد . مهرداد خودرا بپادشاه عاصی نشان داده و بدادماه اظهار دوستی و همراهی کرده ، و چون او کاملا مطمئن شد بعنوان ملاقات و مشوره ، در مکان خلوت باو رسید و بحیله اورا کشت

مهرداد دوم . ۳۳۷ پ.م در زمان او اسکندر بر ایران حمله آورد وچونکه توجه او بیشتر بداریوش سیوم بود ، سبکتس (Sabactes) نام یکی از سرداران خود را فرمان داد که به کپودوکیه و پانت رفته ، آنجا ها را مسخر کند ، ولی او در پانت پیشرفت نکرده ، مهرداد بجای خود ماند ، تا اینکه آسیای کوچك پس از اسکندر میدان رقابت سرداران مقدونیا گشت ، و مهرداد هر سرداریکه توانا می یافت جانب او میگرفت . گاهی با یومنس بود و زمانی با انتی گونوس همراهی میکرد . بگفته مورخ بیوت در عوض همراهی و خدمت در سنه ۳۰۸/۳۰۹ او را دوباره حکومت کیوس بخشید ولی یکسال پیش از جنگ ایسوس در سنه ۳۰۲ بر او بدگمان شد که با حریف او کاسندر ساخته است ، و لهذا اورا بدست آورده ،

بکشت مهرداد همعصر اردشیر دوم و سیوم و داریوش سیوم واسکندر بوده و از اینرو باید زمان دراز شاهی کرده و بعمر طولانی رسید ، مورخین یونانی نوشته اند که بپدرش اریه ورزنه خیانت کرده ، اورا باردشیر سیوم تسلیم نموده جای او حکمران شد .

مهرداد سیوم ، پسر مهرداد دوم از دوستان دمتریوس پسر انتی گونوس بود و چون انتی گونوس پدرش را کشت ، خوابی دید و از آن بر مهرداد وحشت گرفته میخواست اورا نیز بکشد ، دمتریوس اورا از اراده پدر باشاره آگاه کرد و او فرار کرده جان به سلامت در برد و در قلعه کی‌میاته (Cimiata) در پافلاگونیه پناهنده شد ، و چون در سنه ۳۰۱ انتی گونوس کشته گردید ، از قلعه بیرون آمده در اطراف رود هالز (Halys) یا قزل ارماق استیلا یافت ، وسلطنتی جدید تأسیس کرد و در سنه ۲۸۱ پ . م نام شاهی بر خود گرفت و سکه تلازد که در آن عصر نشان استقلال بود ، و چون سلوکوس خواست که دولت تازه پانت را بر اندازد ، لشکری در فرمان دیودورس بانجا فرستاد ولی مهرداد بکمك یونانیهای شهر هراکلیه ، سردار مذکور را شکست داد ، و پس از چندی سلوکوس نیز بدست بتالمی کرانوس کشته گردید ، و پسرش انتیوکوس زمان دراز بتصفیه و نظم امور مملکتش مشغول شد . مهرداد از این فرصت و آسودگی استفاده کرده ، خود را توانا و آماده نمود ، و با دولت سلوکوسی طرح آشتی و دوستی ریخت و چون بتالمی دوم پادشاه مصر بر متصرفات سلوکوسی که بر دریای سیاه بود حمله آورد و خواست آنجا را بگیرد ، و انتیوکوس

قوه جلوگیری نداشت ، مهرداد بکمك او رسیده با عده‌ئی از سپاه گال بر مصریها تاخت و آنها را شکست داد ، و بر سوی ساحل گریزاند ، و باآنهم قانع نشده کشتی های آنها را بدست آورده آتش زد و لنگرهای کشتی هاشان بیادگار فیروزی جمع کرد و مردم گال را در جائی سکونت داد و نام آنرا بمناسبت فتح دریا و گرفتن لنگر ها بزبان یونانی انکره (بمعنی لنگر) نامید که اکنون انقره شده ، و پایتخت جمهوری ترك گشته . مهرداد در سنه ۲۶۶ بعمر هشتاد و چهار سالگی ، پس از سلطنت مفتخر طولانی از جهان درگذشت .

اریه‌ورزنه یا اریو برزن‌دوم ۲۶۶/۱۴۹/۴۶

بجای پدر بسلطنت رسید و شهر امسترس (هومیستره) را ضمیمه کشور خویش ساخت و روابطه دوستانه را با دولت سلوکوسی نگه داشت بلکه شهنشاهی آنها را شناخت . اتفاق بزرگی که در عصر او واقع شد . شورش قوم گال بود که در زمان پدرش در لشکر او مستخدم شده پس از آن در عصر آریه ورزنه مایه دردسر او گشتند و سرکشی نمودند ، و بهمین علت او مجبور گشت که با دولت سلوکوسی اتحادی نزدیکتر بکند .

مهرداد چهارم ۲۴۹/۱۹۰

چون پدرش فوت شد ، او کودکی بود ، و به آن سبب قوم گال جسورتر شدند و مزید بر آن در کشور قحطی واقع شد ، تنها شهر هراکلیه در آن وقت سخت همراهی نمود و بنابرین قوم گال با ساکنین هراکلیه نیز مخالف شده ، بر آنها حمله آوردند چون

مهرداد بسن جوانی رسید ، سلوکوس دوم خواهر کوچك خود را باو تزویج کرد و در جهاز آن خواهر ولایت فرگیای بزرگ را به دولت پانت واگذار نمود . باین ترتیب دوده سلوکوسی که از سوی مادر ایرانی بودند ، با دو خانواده ایرانی که پانت و کپودوکیه باشند وصلت و خویشی نمودند سلوکوس خواهر بزرگش را بآریه‌رت پادشاه کپودوکیه عقد بست ، و چون میان او و برادرش انتیوکوس جنگ واقع شد ، مهرداد طرف انتیوکوس را گرفت و با سپاه بزرگ گال ، بمیدان جنگ شتافت ، و بسبب مداخله او لشکر سلوکوس در جنگ انقره شکست خورد . بگفته مورخ بیون و نیز دیگر مورخین ، بیست هزار نفر از سپاه سلوکوس کشته شدند و خود سلوکوس نیز ناپدید شد و مردم گمان کردند کشته گردید و چون انتیوکوس بر تخت نشست دختر مهرداد را که خواهرزاده او میشد ولاودیس نام داشت عقد کرد و برای پذیرائی عروس دریاسالار دبوك نی‌تس را به کپودوکیه فرستاد و او آنجا رفته باحترام عروس را به سلوکیه آورد و پس از زفاف و عروسی در بار شاهی از سلوکیه به انتاکیه منتقل شد . اکیوس یا اکه‌لاوس که عموزاده انتیوکوس سیوم و یکی از شاهان مقتدر آسیای کوچك بود دختر دیگر مهرداد که نیز لاودیس نام داشت تزویج کرد . دولت جمهوری روم در آمور آسیای کوچك داخل شده ، اتالوس (Attalus) سیوم پادشاه پرگاموس را مجبور کرد که وصیت نماید که پس از او ، کشور پرگاموس بدولت روم واگذار شود و چون اتالوس بمرد ،

برادرش ارستونی‌کوس (Aristonicus) آن وصیت را قبول نکرد مدعی سلطنت شد ، ولی دولت روم باتفاق مهرداد ، به آسانی اورا شکست داده کشور پرگاموس را میان خود و مهرداد تقسیم کردند ، و در آن تقسیم حصه‌ئی از فرگیا به مهرداد رسید . پس از این واقعه مهمی رو نداد . از دامادهای مهرداد انتیوکوس در سنه ۱۹۰ از رومیها شکست خورد و مهرداد احتیاط نموده بیطرف ماند . و داماد دیگرش اکیوس زمانی پیش از این از میان رفته بود . مهرداد پنجاه و شش یا شصت سال سلطنت طولانی نموده ، در سنه ۱۹۰ از جهان در گذشت.

فرناك ۱۹۰/۱۶۹ . در سنه ۱۸۳ پنج سال پس از جنگ اپامیه فرناك ناگهانی بر شهر سینوب (Sinope) که باشندگانش یونانی بودند ، تاخته انجا را بگرفت و به سلطنت پانت ملحق نمود و به آن قانع نشده . همه ساحل شمال دریای سیاه را تا شهر هرکلیه بگرفت و خود هراکلیه را نیز تهدید مینمود . این پادشاه حوصله بلند وخیالات عالی داشت و از ترکتازی او امارتهای آسیای کوچك بر خود ترسیده . با آریه‌رت پادشاه کپودوکیه ، و یومنس(Euemenes) و پروسیاس (Prusias) دوم حاکم بتنیه اتحاد نمودند و در سنه ۱۷۹ بفرناك اعلان جنک دادند . دولت سلوکوسی میخواست با دولت پانت همراه شود ، بلکه با لشکر جرار بسوی تارس حرکت کرد ، ولی از ترس دولت روم نتوانست جلوتر برود و مجبور شد که فرناك را مقابل متحدین تنها بگذارد ، و او از سپاه متحد پرگمن



مهرداد ششم ـــ پادشاه پانت

و کپودوکیه شکست خورد . دولت روم به کمك او شتافته و از مداخله آن شاهان آسیای کوچك چون ارمنستان و پرگاموس و کپودوکیه و بتنیه و پسانت خایف شده ، با همدیگر آشتی وصلح دائمی نمودند . فرناك در سنه ۱۶۹ درگذشت .

مهرداد پنجم ۱۲۱/۱۶۹ . معروف به اورگت (خیر) برادر فرناك بود . پس از آنکه بر تخت نشست با دولت سلوکوس روابط دوستانه را بر قرار داشته ، دختر انتیوکوس چهارم که لاودیس نام داشت عقد کرد و در سنه ۱۲۱ در سینوب ، هنگامیکه در مجلس نشسته بود ، بدست یکی از ندمای خود مقتول گردید . برخی تصور کرده‌اند به تحریك رومیها و باشاره زن او ، قاتل چنان امری را مرتکب شد .

مهرداد ششم ، معروف به اوپتر که به لهجه اوستائی هوپتر و بسنسکرت سوپتر بمعنی خوش پدر است . همعصر تگران بزرگ پادشاه ارمنستان و مهرداد دوم شاه اشکانی بود . در این عصر شاهان و سرداران بزرگ مانند هانی بال کارتاژی و پامپی و سلای رومی و مهرداد اشکانی و تگران ارمنستان پدید شدند و میان آنها مهرداد ششم نیز میباشد ، که خصوصیتهائی دارد .

این قهرمان عظیم الشان ایرانی که بدبختانه در تواریخ ایران گمنام بود درسنه ۱۳۰ پیش از میلاد ، تولد شد و در سن یازده سالگی چون مهرداد . پدرش مقتول گردید ، اسماً بشاهی رسید ، ولی بسبب کودکی مادرش نائب السلطنه شد ، باتفاق اعیان

دولت که هوس سلطنت را داشتند ، در صدد کشتن او برآمد . اولا او را تشویق نمودند که بر اسب های بسیار سرکش سوار بشود و چون از آن باو آسیبی نرسید و او توانست که برسرکشترین اسب سوار شده او را رام بکند . در خوراکش زهر نمودند و اتفاقاً از آن نیز سالم بدر رفت و از سوء قصد آنها بوسیله دوستان نو جوان آگاه شده ، پیش از آنکه بیشتر بتوانند آسیبی برسانند از شهر بدر رفت وهفت سال در بیابانها آواره میگشت و خود را از دشمنان حفظ مینمود . « عدو شود سبب خیر گر خدا خواهد » در نتیجه چنین آواره گردی بمشقت و زحمت عادی گشت و در سن هجده یا بیست سالگی جوانی بسیار تنومند و توانا شد ، و به قوت بدن و شجاعت معروف گشت ، چنانکه فردوسی علیه الرحمه در باره افراسیاب میفرماید .

بدو گفت زال ای پسر گوشدار — یك امروزبا خویشتن هوشدار

که این ترك در جنگ نراژدهاست — دم آهنج و در کینه ابربلاست

به هیجا که گرد دلاور بود — برزم اندرش ده برابر بود

بیك جای ساکن نباشد بجنگ — چنین است آئین پورپشنگ

نهنگ او زدریا بر آرد بدم — زهشتادارش نیست بالاش کم

شود کوه آهن چو دریای آب — اگر بشنود نام افراسیاب

هیبتی که مهرداد ، در نظر رومیها داشت ، نظیر آن در شاهنامه افراسیاب است در دویدن چنان چابك بودکه آهو را میگرفت و در سواری بر سرکش ترین اسب میتوانست سوار بشود ، و اسب ها

را عوض کرده بدون توقف ، روزی یکصد و بیست میل انگلیسی مسافت میپیمود و چون سوار گردونه میشد ، شانزده اسب میبست و آنها را میراند ، در هر هنر از دیگران پیش میبرد . در شجاعت و قوت بدن وعالی همتی حتی در خوراك ، بدرجه شهرت داشت که سبب شگفت مردم شد ، گویا رستم فردوسی بود . اگر امتیازی میان این دو اسم باشد ، این است که رستم بکارهای سخت و بزرگ که اقدام نمود ، بگفته فردوسی و دیگر افسانه گویان ، کامیاب گشت ، و مهرداد ، در انجام نا کامیاب شد ، ولی رستم قهرمان افسانه است و آنچه باو نسبت داده‌اند ، ثابت نشده که حقیقت داشته باشد ، مهرداد پهلوان تاریخی است . و تعریف او را دشمنان او نموده‌اند ، و گفته‌اند که در جمیع هنر سرآمد روزگار بود . این پادشاه ، نه تنها به امور کشور و سیاست توجه تام داد بلکه در نشر علوم و فنون نیز بهره کامل گرفت . به مصوری و موسیقی و جواهر شناسی و علم طب و تعبیر خواب و فلسفه وتاریخ و ادبیات بویژه به نظم یونان علاقه داشت و نیك آگاه بود . در علم طب تالیفاتی داشته که پس از رحلت او بزبان لاتن ترجمه شدند . بجمع کردن اشیاء عتیقه رغبت داشت ، از جمله مهر و انگشترهای زیاد جمع کرده بود و ذخیره چنین انگشترها را دشمنان او ذکر کرده‌اند و با وجود همه کمالات مذکور بگفته رومیها سخت گیر بود . باندك جرم ، سخت سیاست میکرد ، و همین نقص او را از آرزوهائیکه داشت محروم نمود . گرچه سیاست او برای حفظ جان یا نگهداری

کشور بود، ولی چنان بدرجه افراط رسیده بود که مردم را به وحشت میانداخت، ازجمله سیاست وقت او را مجبور کرد که مادر و برادر و خواهر که زنش نیز میشد و سه نفر از فرزندان خود را بکشد، زیرا که برخی از آنها مدعی سلطنت بودندو بعضی که نبودند، نمیخواست اسیر وذلیل دشمن بشوند این رسم میان رجپوتهای هند نیز بودکه چون دشمن را برخود چیره میدیدند و راه نجات را مسدود میيافتند، بدست خود زن و فرزند را کشته، و خانه و زندگی را آتش زده، بر دشمن حمله می آوردند و کشته میشدند مهرداد، چندان غیور بود که مردن با شرف زن و فرزند خود را، بر زندگی بی شرف و اسارت ترجیح میداد و بجای اینکه دشمن بکشد بدست خود میکشت.

در این پادشاه ایرانی صفاتی چند میبینیم که دشمنان او گفته اند و بآن سبب اورا سرزنش نمودهاند، ولی چون بتامل مطالعه بکنیم اگرشایسته ستایش نباشد، بایسته ملامت هم نیستند، البته رومیها او را بنظردشمنی ونفرت میدیدند، وبدترین ومهیب‌ترین دشمن خود میپنداشتند، بنا برین در شرح زندگی او یقیناً مبالغه کرده اند، و بد را بدتر نمودهاند و با وجود آن چندان صفات ستوده داشت که نتوانستند از آنها چشم بپوشند. ممکن است از اینکه گفتهاند، بهرهئی راست باشد، ولی شکی نیست که بسیار مبالغه کردهاند، و بعلل آن نپرداخته اند. از جمله تکذیب از قساوت قلب اوست، وحال آنکه چون نیك تأمل بکنیم، قساوتیکه ذکر کرده اند از راه مجبوری بروز کرده، مثلا مادرش را کشت ولی خودشان گفتهاند که

بتحریك مادرش ، پدرش کشته شد ، و بعد در زمان کودکی اورا نیز مادر میخواست بکشد اما دست نیافت ، یا اینکه زن و فرزندش در محاصره دشمن بودند و یقین داشت چون اسیر بشوند ، رومیها برسم خود آنها را در پایتخت بذلت تشهیر خواهند کرد ، از اینرو فرمود خودکشی کنند تا از ذلت اسارت محفوظ گردند . برومی اعتماد نمیکرد و نسبت بآنها همواره بدگمان بود ، زیرا که سیاست رومی نسبت بآسیا همان بود ، که بعد دیگر اروپائیها اختیار کردند ، یعنی استفاده از ثروت و ذلیل نمودن اشخاص عزیز بود .

مهرداد کوشش نمود که فرماندهان آسیای کوچك ، رومیهای جهانگیر را در کشور خود راه ندهند ، و متحد شده آنها را از خاك آسیا بیرون بکنند و استقلال و شرف خود را نگه دارند ، ولی بدبختانه با خیالات عالی او هیچیك از شاهان آسیای کوچك یاارمنستان و ایران نمیرسیدند و عوض اتفاق و یگانگی و همراهی ، نفاق و حسد و بیگانگی داشتند پس از شهنشاه خشایارشا ، میتوان گفت که مهرداد ششم نخستین حکمران بیدار ایرانی بوده ، و همچنانکه خشایارشا از یونان و یونانی از او رقابت و نفرت داشتند . مهرداد نیز از رومی و رومی از او متنفر بودند . در علم طب اگر بگوئیم یکی از استادان طب روم است بر غلط نرفته‌ایم ، زیرا که تألیف او را رومی بزبان خود ترجمه کرده ، اعتراف نموده‌اند که نکات مهم طب را از آن دانستند . از ترس دشمنان خود را بزهرهای مختلف چنان معتاد کرده بود که زهر باو کارگر نمیشد ، چونکه میدانست بیشتر از شاهان

هخامنشی و دیگر خانواده های شاهی در آسیا بزهر دنیا را وداع کردند
پامپیوس لینوس (Pompeius Lenous) بفرمان پامپی کبیر ، تألیف او
را که در علم طب بود ، بلاتن ترجمه کرد . در گیاه شناسی نیز اطلاع
داشت و آنها را آزموده ، خصوصیات آنها را دریافته است ، از جمله
گیاهی است ، معروف به متهردیتم (Mithradatem) که خصوصیات
آنرا دریافته بود و لهذا بنام او در کتب طبی لاتنی مذکور شده است
و جای هزار تأسف است که چنین قهرمانی در میان هم نژادان خود
گمنام و باید بزبان دشمنانش معرفی بشود و انسانیت تقاضا میکند که
ممنون دشمنانش بشویم که بسیاری از قساوت و سختگیری او نوشته
شمه‌ئی از شهامت و بزرگواری او نیز گفته اند (برای تفصیل رجوع
شود ، بتاریخ روم ، تألیف مامسن ، جلد چهارم و مهرداد یوپتر از
تیودور رایناخ Theodore Reinach)

این پادشاه دانشمند همواره در حرکت و مشغول بکاری بود .
گاهی لشکر کشی میکرد و گاهی بتحصیل دانش و کمالات و کشف
حقایق میکوشید . میگویند که ناگهان ناپدید شد و چند ماه کسی
نمیدانست کجا رفته ، مردم پریشان بودند ، تا اینکه پدید شد و
معلوم گشت بتغییر لباس حصهٔ غربی آسیای کوچك را سیاحت کرده
و وضعیت آن صفحات و باشندگانش را بررسی نموده و تحقیق کرده
برگشته است . در فرا گرفتن زبانهائی ، غیر از زبان خود ، چندان
استعداد داشت که در بیست و دو زبان میتوانست بروانی گفتگو بکند .
از بلندی حوصله و عالی همتی او همین اندازه کافیست اگر بدانیم که

زمان سی سال با بزرگترین سرداران عصر که نظیرشان کمتر در تاریخ روم پیدا میشود و قویترین دولت که روم باشد، پنجه نرم کرد و با وجود نبودن وسایل جنگ و محدود بودن مالیه و نفاق و دوروئی و خیانت ارکان دولت بلکه مادر و فرزند، تا واپسین نفس از جنگ خسته نشد و پست همت نگشت و هنگامیکه همهٔ کشور او بدست دشمن افتاده و خود آواره بود، بجای اینکه اظهار عجز بکند، میخواست بر داخله مملکت دشمن قوی حمله برده و وسایل آنرا فراهم کند و شجاعت و بزرگواری خود را ثابت نماید. اگر کلمهٔ همت را کسی بخواهد عملا معنی کند، بهتر از این نمیشود.

مهرداد نفرت شدیدی از رومیها داشت. گویا زندگی خودرا در برانداختن آنها وقف نموده بود، نظیراو در تاریخ هند، تیپوسلطان میسوری میباشد، که با دولت انگلیس تا توانست رزم نمود، و تا جان داشت از آنها دست برنداشت. درعین حال که میخواستند این دو قهرمان که از همدیگر در زمان ومکان بعدالمشرقین فاصله داشتند، با دشمن قوی صلح بکنند و بدوستی بگذرانند، نمیخواستند بذلت تن دهند، بلکه مرگ با شرف را بر زندگی پر ذلت و اسارت ترجیح میدادند. رومیها مهرداد را مهیب ترین دشمن خود می پنداشتند و بنابرین چون شنیدند که او خود کشی کرد، دوازده روز جشن گرفتند و چندان اظهار شادی کردند که گویا بلای بزرگ از سر آنها رفع شده. از این است که دشمنان او چون تاریخ شاهی و شرح زندگی اورا نوشتند، اعتراف نمودند، که هر چه از عیوب شخصی او بگوئیم آزادیم و حق داریم،

ولی عیب می‌جمله بگفتی هنرش نیزبگو ، شکی نیست که اویکی ازاشخاص با همت تاریخی است . جنگ سیساله مهرداد ، در حقیقت جنگ‌دوم آسیا و اروپا بود که بفتح دولت اروپا ، انجام یافت ، و رومیها را مالك آسیای کوچك نمود . همچنانکه شکست و قتل تیپو سلطان اختتام کشمکش وحرکت مذبوحی باشندگان جنوب هندوستان بودکه با دولت پرتدبیر ومال اندیش انگلیس نمودند . در کشمکش تیپو وانگلیس فرانسه ، با تیپو همراه بود ، همچنان یونانی که دشمن ایران بودند ، عوض اینکه طرف روم را بگیرند ، بمهرداد یاری و همراهی نمودند ، زیرا که او را حامی و سر پرست شایستگی و تمدن خود تصور می کردند .

اسباب شکست مهرداد . —

(۱) محدود بودن وسایل جنگ

(۲ رعایای مهرداد از ملل مختلف تشکیل میشدند که دربیست و دو یا چهار زبان مختلف تکلم مینمودند و بالطبع یگانگی و اتحاد ملی نداشتند و بر عکس آنها رومی بهم نزدیکتر و یگانه تر بودند و تعصب ملی و آرزوی تفوق در آنها استقامت بیشتر پیدا میکرد .

(۳) سرداران لشکر مهرداد ، بیشتر یونانی ، و یونانی مانند کوفی متلون بود که امروز دوست فردا دشمن میشد علاقه حقیقی نداشت ، چون ارخه‌لاوس ، یکی ازسرداران بزرگ مهرداد ، هرگاه دید غلبه با رومی است ، با آنها ساخت ،

(٤) نفاق و تن‌پروری اعیان دولت پانت .

(٥) همراهی نکردن ملل همسایه و همنژاد، چون اشکانیان ایران و شاهان کپودوکیه و آذرپاتکان، و تذبذب دولت ارمنستان.

(٦) نظم کامل و ترتیب تازه لشکر روم، و مهارت نظامی سرداران آن دولت.

(٧) سخت گیری مهرداد بر زیر دستان.

کشور پانت و کپودوکیه در میان آسیای کوچك واقع شده. در عصر مهرداد دولتی مستقل و قوی گشت و بزبان یونانی به «پانتس» معروف شد. باشندگان آنجا ایرانی و یونانی و سامی و ساکائی تورانی نژاد بودند. در زمان مهرداد حدود کشور وسعت یافته، اقوام تازه مطیع گشتند، و همه ساحل دریای سیاه، از جنوب و شمال درحدود پانت در آمد. بندر های دریای سیاه از جمله تری‌پزوس (Trepezus) که اکنون ترابزون گفته میشود، و امیسوس (Amesus) و سینوب و غیره از مستعمرات یونانی بودند. مهرداد در بندر سینوب تولدشد و چنانکه مذکور گشت، پس از دفع مادر و بر انداختن بزرگان سرکش، استقلال یافت و بنظم داخله پرداخت. درآغاز کار چون به خارجه متوجه شد، باشندگان ساحل شرقی و شمالی دریای سیاه که در سواری مهارت داشتند و سواره جنگ مینمودند جامه رزمشان پوستین و افزار جنگ شمشیر و نیزه بود با او مقابله نمودند. اولادشان را اکنون قزاق میگوئیم که تقریباً بهمان ترتیب جنگ میکنند. مهرداد لشکری در فرمان دیوفنتوس (Deophentus) و نیوپتالیموس (Neopotalimus) برای تنبیه آنها فرستاد. سرداران

نامبرده قفقاز و ساحل شمال دریای سیاه را مسخر کردند و اهالی را مطیع نمودند . طائفه رکشلانی (Roksalani) که پنجاه هزار نفر میشدند ، از شش هزار نفر سپاه پانت شکست خورده ، تسلیم شدند ، و مهرداد تا لب رود دنیپر (Dniéper) استیلا یافت ، و این قسمت کشور بنام ولایت باسفور نامیده شد که اکنون جزیره نمای کریمیه میباشد . از اینجا سالانه چهل و هشت هزار لیره انگلیسی نقد و دویست وهفتاد هزار بشل (Bushels) که پیمانه انگلیسی است غله ، باج بخزینه دولت می رسید . پس از این کامیابی پادشاه بجنوب متوجه شده ، آرمینیای کوچك را بگرفت و ضمیمه کشور خود نمود و با پادشاه ارمنستان که تگران نام داشت دوستی نمود ، و دختر خود را که کلوپتره نام داشت به او تزویج کرد ، و بسبب این اتحاد ، تگران از زیر بار اطاعت شهنشاه اشکانی سر بر تافته ، استقلال پیدا کرد ، و گذشته بر آن هوس جهانگیری نموده ، معاهده جدید با دولت پانت نمود که دولت ارمنستان در گشودن شام و حصه جنوبی آسیای کوچك و دولت پانت در گرفتن بهره غربی آسیای کوچك آزاد باشند و بهمدیگر همراهی بکنند . از روی این معاهده مهرداد از جانب شرق آسوده گشت و بغرب توجه نمود ، و با نیکومیدس پادشاه کشور بتنیه (Bythnia) معاهده بست و بموجب آن ولایت پافلاگونیه (Paphlagonia) دو قسمت شده ، قسمتی بدولت پانت واگذار شد ، ولی جمهوری روم این معاهده و تقسیم را نپذیرفته و مهرداد نیز طریق مسالمت اختیار کرده ، علی الظاهر از بهرهٔ خود دست بردار شد ، و نیکومیدس

یکی از پسران خود را بر آن حصه‌ئی که در قسمت او افتاده بود ، حاکم نمود و آنجا را مملکت آزاد گفت و درحقیقت داخل متصرفات خود نمود ، در اینوقت پادشاه کپودوکیای جنوب آریارت چهارم بود . مهرداد او را بتوسط گوردیوس نام سرداری بقتل رسانیده بجای او پسرش آریارت پنجم که خواهر زاده مهرداد میشد ، بر تخت نشاند چون میان کپودوکیه و بتنیه نزاع واقع شد ، آریارت از خالویش کمك خواست و مهرداد حاضر شد که اورا یاری کند ، بشرطیکه اوگردیوس ، قاتل پدرش را دستوری بدهد که بکپودوکیه مراجعت کند . آریارت این شرط را نپذیرفت و میان خالو و خواهرزاده غبار نفاق بلند شده ، هر دو آماده جنگ شدند ، و چون سپاه طرفین درمیدان رزم آمدند ، مهرداد ، آریارت را میان صفوف خواست که گفتگو بکنند ، و مکالمه بمباحثه و منازعه و مبارزه مبدل شده مهرداد بدست خویش ، آریارت را کشت . باشندگان کپودوکیه جای او برادرکوچکترش را پادشاه نمودند ، اما او نیز کشته شد و مهرداد یکنفر از جانب خود بشاهی آنجا برگماشت ، و باین ترتیب حدود پانت در جنوب نیز وسعت پیدا کردند و کسی در میان آسیای کوچك نماند که تاب مقاومت با مهرداد داشته باشد ، بنابرین ملوك بجمهوری روم رجوع کردند ، واز آن دولت یاری خواستند ، و اتفاقاً دولت روم بامور داخله خود چندان مشغول بود که با قوه‌ئی مانند مهرداد نمیتوانست مقابله کند . بیش از بیست سال مهرداد بدون حریف توانا گذرانید و بمعراج عظمت خود رسید ،

مانند او رومیها نیز میخواستند در شرق جهانگیر بشوند ، و چون دولتی بزرگ و پادشاهی مقتدر را میان راه دیدند ، در صدد بر انداختن او بر آمدند و بعنوان حمایت از کریمیا و کپودوکیه ، لوسیوس‌سلا (Sulla) را که یکی از بزرگترین سرداران دولت‌وحاکم کلیکیه بود ، مأمور نمودند که مهرداد را بتخلیه کپودوکیه و کریمیا مجبور سازد . پرفسور مامسن (momson) صاحب کتاب تاریخ روم با وجودیکه تعصب و نفرت از اهالی شرق بویژه از مهرداد دارد ، در کتاب خود مینویسد که « در آنوقت باشندگان کریمیا قومی وحشی و پانت دولتی متمدن و بر اساس تمدن یونان تشکیل شده بود ، ولی سیاست جمهوری روم چنین اقتضا کرد که از قوم وحشی حمایت کند ، و در بر انداختن متمدن کوشش نماید » در اینجا لازم است تکرار کنیم و توضیح دهیم که سیاست مهرداد بر این بود که بادولت روم دوستی کند و بصلح و امن باشد ، و از اینرو تا میتوانست با آن دولت بمسالمت رفتار میکرد . و ضمناً جانبی که مانع قوی نمیدید ، حدود خودرا وسعت میداد . هروقت رومی فشار میآورد وبجنگ تهدید میکرد او از جنگ احتراز مینمود و هرگاه بهانه‌ئی رومیها برای جنگ پیدا میکردند ، او آن بهانه را رفع میکرد و بیشتر اوقات کامیاب میگشت . چنانکه ، سلاچون باراده فساد و بهانه جوئی آمد ، مهرداد بجای خشونت ، نرمی اختیار کرده ، و حاضر شد که کریمیا و کپودوکیه را تخلیه کند ، ولی بالاخره ملتفت گشت که رومی میخواهد تدریجاً نه تنها آسیای کوچك ، بلکه بپیروی اسکندر ، ایران و هند

را تصرف بکند، و امپراتوری بزرگ در آسیا تشکیل بدهد و لهذا مصمم شد که آشتی را کنار گذاشته . شمشیر برگیرد، و دشمن زورمند را نشان بدهد که کشور کوچك پانت را نمیتوان بآسانی مسخر نمود . جنگهای مهرداد، در تاریخ دولت روم از جنگهای بسیار خطرناك و در برخی موارد موقع روم را وخیم مینمودند و سیسال طول کشید و در آن زمان دراز که طرفین غالب و مغلوب میشدند، رومیهابسیاری از نفوس ذیقیمت خود را بکشتن دادند، و مهرداد نیزآنچه داشت با زن و فرزند و خواهر خویشان وگنج و ذخیره از دست داد ودر انجام روم بمرام وآرزوی خود رسید، ومهرداد نیزبمردانگیوعزت ازدنیا درگذشت.

کشمکش دولت روم و پانت را مورخین در سه جنگ بزرگ تقسیم کرداند و نگارنده درعناوین زیر قسمت کرده .

(١) یورش مهرداد بر مقبوضات روم .

(٢) حمله روم بر کشور پانت .

(٣) شکست و انقراض دولت مهرداد .

دوره اول . چنانچه منظور دولت روم بود، مهرداد کپودوکیه را تخلیه کرد، و هم پیمانش، تگران پادشاه ارمنستان نیز از زمینی که در نفوذ روم بود عقب کشید، و باین اندازه پیشرفت سالارسردار رومی قانع شده بروم مراجعت کرد، وپس ازاو اکیلیوس(Aquilius)نام سرداری بر مقبوضات آسیای روم حاکم گشت. این شخص محض جلب منفعت خویش بی بهانه‌ئی بودکه دولت پانت را درنظر سنای روم دشمن مهیب قراربدهد و دستوری لشکرکشی گرفته، بداخله‌آسیای کوچك تاخته، ثروت

آنجا را غارت کنند ودولت هنگفتی جمع نماید. همچنانکه در زمان پیش گوش یونانی و مقدونیائی از دولت و گنجینه های شرق پر بود ، و هوس میکردند که‌دست بیابند و در انجام به بخت بلند وهمت اسکندر یافتند ، رومی نیز افسانها از ثروت مشرق میشنید ، و سرداران با حوصله میخواستند بعنوانی پیش روند و چپاول بکنند ، و البته بهانه بآسانی پیدا میشد . این سلسله از این عصر آغاز گشت و تا زمان قیصر اگستوس طول کشید ، و بعد قیاصره روم محض جهانگیری میخواستند ایران را فتح کنند و بهند برسند . مهرداد این حقیقت را میدانست ، و لهذا احتیاط میکرد ، و نمیگذاشت بهانه بدست سرداران روم بیافتد ، ولی او که بهانه جوست ، بهر صورت بهانه را مییابد . چنانچه اکی‌لوس نیکومیدس پادشاه بتنیه را وادار کرد که بدون سبب بر پانت لشکر کشد و بغاز باسفور را بر کشتیهای پانت مسدود ساخت . اکی‌لوس یقین داشت که در پاسخ اینگونه حرکت بیجا ، مهرداد از جا در رفته ، بر بتنیه اعلان جنگ خواهد داد ، و بهانه پیدا شده ، درلت روم بحمایت بتنیه بلند خواهد شد ، و بالطبع اکی‌لوس سردار سپاه حمله آور روم گشته ، بآرزوی دیرینه که گردآوردن زر و جواهرات باشد ، خواهد رسید . مهرداد عوض اعلان جنگ ، بدولت روم از تعدی بتنیه شکایت نمود ، و خواهش کرد ، که آن دولت بتنیه را مانع بشود ، ولی سیاست روم در آنعصر ، مانند سیاست دول اروپا در عصر سلطان عبدالحمید ، مبنی بر بهانه جوئی و فراهم کردن وسایل مداخله بود ، یعنی در عصر عبدالحمید ،

هرگاه دول کوچك همسایه ترك چون یونان و سربیه و بلغار بترکی تعدی میکردند ، یا اسباب فساد در مقدونیه و جزیره کریت فراهم مینمودند ، و دولت ترك ، بدول بزرگ اروپا شکایت مینمود ، جواب میدادند ، که مقابل آن تعدی ترك سر تسلیم خم بکند و آنچه همسایگان میخواهند بدهد و از آنچه رعایای سرکش طلب میکنند ، انکار نکند . بعنوان اصلاح یا آزادی یا نام دیگر ، باندازهٔی مداخله میکردند ، و رعایا را تحریك مینمودند که فسادها برپا میشدند ، و بالاخره حوصله باقی نمانده عبدالحمید اقدام سخت مینمود و آن اقدام را وحشیگری و قتل عام و خونریزی بیجا مینامیدند و وضعیت که بد بود ، بدتر میشد ، و این حقیقت تکرار تاریخ است . مهرداد که پادشاهی بیباك بود ، شکیبائی مینمود ولی ذات را نمیپذیرفت ، و لهذا مجبور شد که با ارمنستان پیمان تازه منعقد کند و بموجب آن پیمان هرجائی را که ارمنستان باتفاق سپاه پانت تسخیر میکرد ، زمین از مهرداد و غنیمت برای ارمنستان باشد . یونانیها نیز با مهرداد اتحاد کردند و او با لشکری که نزدیك به دویست و پنجاه هزار پیاده و چهل هزار سوار میشد ، از چند جانب بر متصرفات روم حمله آورد . نقص بزرگ این لشکر ، ناجنس بودن سربازها بود که از اقوام مختلف که باهم هیچگونه یگانگی بلکه ارتباط نداشتند و ممکن است بسیاری از آنها ، محض چپاول و بامید گرفتن غنیمت داخل قشون شده بودند ، تشکیل شده بود . و دیگر شرکت یونانی که تلون در سرشت آنها آمیخته و ابداً قابل اعتبار و اعتماد نبودند

و با وجود این نقص بزرگ مهرداد هرجا که رو آورد ، پیروز شد . نخستین مقابله ، نزدیك جوئی شد بنام ام‌نی‌یس (Amnias) که اکنون ترکها تسه‌کوپری (Tesch Kopri) میخوانند ، و رومیها کاملا شکست خوردند ، و همچنین در کپودوکیه رومی شکست یافت ، و سردار آنها کاسیوس (Cassius) فرار نمود . اپیوس (Appius) یکی از سرداران روم ، ولایت پام‌فیلیه (Pamphylia) را تخلیه کرد و در لاودیس (فرگیه) پناهنده شد . حاکم متصرفات روم در آسیا که اکی لوس مانیوس Aquillius) بود ، در صورتیکه عقب مینشست ، از مهرداد چنان شکست خورد ، که در پرگاموس پناهنده گشت ، و در انجام آنجا را نیز سپاه پانت تصرف کردند ، و همه دسته کشتیهای روم که در باسفور بودند . بقوه دریائی پانت تسلیم شدند . باین ترتیب مهرداد ، همه جا پیروزی یافت ، و دولت جمهوری در همه آسیای کوچك مقهور گشت . در هرشهریکه ، مهرداد داخل میشد ، باشندگان آنجا او را بخرسندی و شادی میپذیرفتند و ناجی خطاب میکردند ، ومأمورین رومیها را گرفته تسلیم مینمودند . باشندگان لاودیس ، کنتوس ایسوس را و اهالی جزیره می‌تلین (Mytelene) در جزیره بسیوس ، کونسل اکی‌لوس را گرفته بپادشاه پیروز تسلیم نمودند ، و همچنانکه اسکندر کبیر ، بیسوس مدعی شهنشاهی ایران را چون گرفتار شد ، فرمود در اطراف ایران تشهیر کردند و ببدترین شکلی کشتند ، مهرداد فرمان داد ، اکی‌لوس تشهیر بشود ، و چونکه باندوختن دولت حریص بود ، فرمود ، تلای گداخته در حلق او ریختند . این حکم را ، رومیها بسیار

سخت گرفته اند ، و البته سخت بود ، ولی رفتار اسکندر با شخصی که شهزاده ایران و خود را شهنشاه مینامید ، نیز همچنان سخت بود (رجوع شود به شرح زندگی داریوش سیوم و اسکندر) .

و پس از آنکه مالك آسیای کوچك گشت . فرمود هرجا که رومی را بیابند ، بکشند بگفته مورخین روم در آن قتل عام هشتاد هزار نفر از رومی کشته شد ، و ثروت آنها را دولت پانت بگرفت پس از این مهرداد . پرگاموس را قرار گاه ساخت و سینوپ را که پای تخت مملکت بود ، به مهرداد پسرش حواله نمود . کشورهای کپودوکیه و فرگیه و بتنیه به مملکت پانت ملحق شدند . پادشاه اعیان و سرداران لشکر را بخشش فراوان داده ، مانند نادرشاه خراج پنج سال را به رعایا بخشید . گذشته بر همه آسیای کوچك بیشتر از جزایر دریای یونان نیز او را اطاعت کردند و چون از نظم آسیا آسوده گشت ، بر خاك اروپا لشکر کشید . پسرش آریارت تراکیا را بگرفت ومقدونیه را نیز تسخیر کرد و شهرهای ابدره (Abdera) و فلپی مرکز و قرار گاه سپاه پانت شدند . ارکی لاوس ، دریاسالار پانت . دریای یونان را از کشتیهای رومی پاك نمود و دیلوس (Delos) مرکز بازرگانی روم را سپاه پانت تصرف کرده ، بیست هزار رومی را بقتل رسانیاد و بهمین تریتب یوبیه (Euboea) را بگرفتند . اقتدار و آوازه مهرداد در خشکی و دریا ، بجائی رسید که گروهی از رومیها او را به روم دعوت نمودند و خواهش کردند که آنجا را تصرف نماید . در این موقع

خطرناك ، جمهوری روم بهترین سردار آنعصر را که سلا (Sulla) نامیده میشد ، و پیش از این در آسیا فتوح نموده بود ، دوباره برداست همه سپاه روم برگزید و او را اختیار داد که بنابر صلاح وقت با دولت پانت رزم کند یا آشتی نماید و او با سی هزار سپاه آراسته حرکت کرد . اولا پیغام آشتی به مهرداد فرستاد براینکه حدود طرفین مانند پیش بمانند . مهرداد این شرط را نپذیرفت و سلا سپاه خود را در ایپروس پیاده نمود و مقابل ارستیون (Aristeon) و ارکیلاوس که سرداران مهرداد بودند . صف آرائی کرد . جنگ آغاز گشت و سرداران پانت شکست خوردند . قشونی دیگر از رومی در فرمان ، سنتیوس با سپاه نیوپتالیموس پانت ، در یوبیه رو برو شد یونانیهائیکه در سپاه پانت بودند ، دشمن را توانا یافته ، تسلیم شدند ولی ارستیون که جانب مهرداد را گرفته ، و یونانیها را بر ضد روم برمیانگیخت اتنز را تصرف کرد و در آنجا قلعه بند گشت ، سلا انجا را محاصره نمود و باوجود کوشش سخت ، تا یکسال نتوانست آنجا را بگیرد و بگفته پلوتارخ در انجام به رهنمائی ، یکی از اهالی قلعه ، به اندرون راه یافته ، و قلعه را گرفته ، فرمان قتل عام داد ، و کمال درجه سفاکی نمود . شگفت این است که مورخین روم از قتل عام رومیها تاسف ها و از مهرداد شکایت ها نموده‌اند و او را به قساوت و وحشت یاد کرده‌اند ، ولی از قساوت و سفاکی سردار معروف شان ، بجز حکایت شکایتی نکرده‌اند . از این فتح مختصر ، موقع رومیها مانند سابق باقیماند . مهرداد ، پسرش آریارت را برای جلوگیری

از رومی ، فرمود از جایش حرکت بکند اما آن شهزاده کاری ، همان ایام رحلت کرده بوده بجای او تاکسیلس (Taxilas) منصوب گشت ، و او رومیها را از ولایت تهسالیا رانده با یکصد هزار سوار بسوی اتنز پیش رفت . در این وقت پر از بیم و امید ، میان سرداران مهرداد نفاق پیدا شد . برخی از آنها چون ارکی لاوس بخیانت وطرفداری روم متهم شدند. ارکی‌لاوس در پیروس (Piraeous) بود و با ارستیون که مانند او یونانی و از سرداران مهرداد بود ، عوض همراهی و همکاری ، مخالف شده ، در انجام ارکی‌لاوس پیروس را گذاشته ، و به سپاه خشکی پیوست و بسرداران پانت رای داد که در حالت دفاع بمانند ، ولی چونکه جمعیت سپاه پانت بیش از رومی بود ، رای او را سرداران نه پسندیده ، در کفیسوس (Copheseus) که نزدیك بشهرخرونیه (Chaeronea) بود در سنه ٨٦ ماه مارچ فرنگی که آغاز فصل بهار میشد ، مقابل شدند و رومی‌ها کثرت سپاه دشمن را دیده ترسیدند ، و لهذا ، سلا فرمود بکندن جوئی مشغول بشوند و از آن مقصودش این بود که از زحمت کندن جو درکوهستان و زمین سنگلاخ بستوه آمده ، تن به رزم و مرگ بدهند و آماده بشوند و همچنان شد که پس از چندی رومیها از کار خسته گشتند ، و خواهش جنگ نمودند ، و از چند سبب پیروزی یافتند ، اولا اینکه میان سرداران مهرداد اتفاق و همرنگی و همکاری نبود دوم بی نظمی لشکر سیوم همراهی باشندگان شهر خرونیه به رومیها چهارم شجاعت وقابلیت سلا . ولی این فتح نتیجه مهم برای

رومی نداشت ، زیرا که قوه مهرداد شکست نیافته ، سپاه او حاضر بود که در خاك یونان ، جنگ را ادامه بدهند و در دریا نیز کشتیهای مهرداد ، حکمران بودند ، و پادشاه پست همت نشده ، قشونی جدید زیر فرمان دوری‌لاوس(Dorylaus) به بوبیه(Euboea) فرستاد و به ارکی‌لاوس فرمان داد که با باقیمانده سپاهش ، به او ملحق گردد . اما ارکی لاوس که بخیانت و طرفداری از روم متهم شده بود ، از جنگ خرونیه بدون آسیب در رفته ، و خود را به بوبیه (Euboea) رسانید سلا نیز پس از پیروزی در خرونیه در بوتیه قتل عام کرده بمقدونیه شتافت ، و شهر فلیپی (Philipi) را بگرفت . و ابدره را نیز آرتش پانت تخلیه نمود . باین ترتیب ، پس از یکسال سپاه روم خود را به تهسالیا رسانیده آماده شدند که چندی استراحت بکنند . ضمناً تبلیغات آنها در آسیای کوچك بشدت کار میکرد و حزب پادشاهان مخلوع کپودوکیه و بتنیه و غیره تبلیغات رومی را تائید مینمودند و مهرداد چونکه بر ممالك تازه تصرف شده اعتماد نداشت ، بنا بر قانون نظام سختگیری میکرد و این سختگیری بیشتر سبب وحشت وکینه و بر افروختگی میگشت . باین ترتیب مهرداد ناجی ، غاصب وستمکار و رومی رانده شده ، فرشته آزادی گشتند . یونانیها که به تلون طبیعت و دوروئی شهرت داشتند ، یا بر مهرداد اشکارا عاصی شده بودند ، یا ظاهراً مطیع و باطناً مخالف بودند . در آن اثنا دریاسالار رومی که اوکلوس (Lucellus) نام داشت ، جزیره‌های یونان را تصرف کرد و مستیقما بخاك آسیا رومیها را

رابطه پیدا کردند ، و خیانت و دو رنگی دریاسالار ارکی لاوس که دریاسالار و سپه سالار سپه مهرداد بود فاش گشت ، و در انجام سردار نامبرده با سلا بهم رسیده . و بدون دستوری مهرداد ، به شرایط زیر آشتی کرد . —

(۱) مهرداد ، ممالک متصرفه در جنگ را به صاحبانش واگذار بکند ، یعنی ولایت کپودوکیه را به آریه ورزنه و بتنیه را به نیکومیدس پس بدهد .

(۲) آنچه از خاک جمهوری روم بود ، نیز به آن دولت مستردسازد

(۳) سه هزار تالنت نقد ونود کشتی به روم تاوان جنگ بدهد

ارکی لاوس بشرایط فوق ، خاک اروپا را تخلیه کرده ، هم راه سلا به یانت آمد و در میان راه سلا با او به کمال احترام رفتار میکرد و چون در لاریا بیمار شد محض آسودگی او ، سلا در آنجا توقف کرد ، تا صحت یافت . این نوع حرکات سردار رومی گمان خیانت را در باره ارکی لاوس بدرجه یقین رسانید و همه دانستند که شکست در جنگ خرونیه (Chaeronea) بسبب نفاق و دو رنگی او شده ، بویژه چون دیدند که پس از آشتی رومیها همه گرفتاران یانت را رها کردند مگر ارستیون که مخالف ارکی لاوس و مطیع یانت بود . بزهر مسموم نمودند و ارکی لاوس را دولت روم ده هزار ایکر (Acre) زمین در ولایت یوبیه (Euboea) بخشید و به لقب دوست و متحد روم بر احترام و اعزازش افزود ، در آن اثنا سپاه دیگر از روم . زیر فرمان تمبریه (Timbrea) شهزاده مهرداد ، پسر

پادشاه را شکست داده بسوی پرگاموس که لشکرگاه خود پادشاه بود ، حرکت کرد ، و مجبور نمود که پادشاه آنجا را تخلیه کرده، پس نشیند، ولی آن پس نشستن هنوز بر روحیه وعزم مهرداد اثری نداشت ، زیرا که او از شرایط صلحی که ارکی لاوس با سلا نموده بود ، انکار مینمود و برای صلح حاضر نمیشد ، در انجام خود ارکی لاوس خدمت او رسیده به الحاج و سماجت ، او را بپذیرفتن صلح آماده کرد ، و او به اکراه پذیرفته در جائیکه در داتوس مینامند سلا را ملاقات کرد و سلا شرایط صلح را دوباره بزبان خود تکرار کرد و بپادشاه دست آشتی داد . آریه ورزنه پادشاه کپودوکیه و نیکومیدس شاه بتنیه بتوسط سلا خدمت او رسیده ، آشتی کردند . مهرداد بکشور خود برگشت و این جنگ بزرگ در سنه ٨٤ پیش از مسیح پس از چهار سال بانجام رسید . نتیجه آن خسارت و نارضامندی برای طرفین بود . رومیها شکایت داشتند که مهرداد چندین هزار رومی را بقتل رسانید و همه آسیای کوچك را غارت کرده از بسیاری اندك پس داد ، و حال که صلح میشود با آن همه نهب که به غنمیت یافته صحیح و سالم به کشور خود بر میگردد . مهرداد نیز خورسند نبود . زیرا که او میخواست دست رومیها را از خاك آسیا کوتاه بکند ، و رومیها باز به آسیا راه یافته دوستانی برای خود داشتند .

جنك دوم یا حمله روم بر پانت

درآن عصر سیاست روم در خاك آسیا ، چنین اقتضا میکرد که

امارتهای آسیای کوچك را نگذارد چندان توانا بشوند، که حوصله استقلال و آزادی بکنند، چنانکه در قرن نوزدهم و بیستم مسیحی همینگونه سیاست را دول اروپا در هند و میان و مغرب آسیا که افغانستان و ایران و ترك باشند، اختیار کرده بودند. وچون رومیها مهرداد را شخصی اولوالعزم و مقتدر یافتند، و جنگ چهار ساله اورا سنجیدند، ملتفت شدند که قوت او در آسیا سبب ضعف آنها خواهد گشت، از اینرو در صدد بر انداختن او بودند. مهرداد نیز میدانست که وسایل لشکر کشی او مقابل دولت بزرگ روم محدود میباشد، لهذا خویش را کمزور میدانست و میخواست که تا دسترس او هست با آن دولت بمدارا رفتار کرده، طرف نشود، استقلال خود را که بسیار دوست میداشت نگه دارد، و درصورت مجبوری، بادیگر شاهان آسیای کوچك اتحاد کرده، با آن دولت مقابله کند. بدبختانه امارتهای آسیای کوچك از او خائف بودند و اطاعت دولت روم را بر دوستی او ترجیح میدادند، پادشاه ایران نمیخواست در امور آسیای کوچك مداخله کرده، اسباب دردسر برای خود فراهم آرد، پادشاه ارمنستان که داماد مهرداد میشد، حوصله داشت که حدود ارمنستان را بسوی مغرب وسعت بدهد و از اینرو برای همراهی با پدر زنش حاضر میشد. در سنه ٧٥ پ.م. نیکومیدس پادشاه بتنیه فوت شد و رومیها کشور او را تصرف کردند و مستقیماً بدولت پانت هم حدود و همسایه شدند و این همسایگی را مهرداد برای خود خطر بزرگی می پنداشت. در آن اثنا سرتوریوس

(Sertoruis) سردار معروف روم با سرداران دیگر آنجا مخالف شده بمهرداد پیغام دوستی و اتحاد فرستاد و پیمان نهاد که در صورت کمك و همراهی، او بتنیه و پافلاگونیه و گالاتیه و کپودوکیه که مهرداد بر آن کشورها ادعا داشت، باو واگذار کند. مهرداد چنین موقع و متحد را غنیمت دانسته، حاضر شد که باتفاق او، با دولت روم پنجه نرم کند. لهذا در سنه ۷٤ ده سال پس از جنگ و صلح اول، دوباره بر دولت روم اعلان جنگ داد، ولی از بدبختی سرتوریوس که مایه امیدواری و درحقیقت علت جنگ شده بود، در اسپانیا از انتونیوس مارکوس و سرداران دیگر شکست خورده، مقتول گردید، و مهرداد تنها مقابل دولت بزرگ روم شد، ودولت روم با همه وسایل بساحل آسیا متوجه گشت، و یکی از بهترین سرداران آنعصر که لی‌کینیوس اوکلوس (Licinius Lucullus) نام داشت، برای جنگ و قلع و قمع مهرداد مأمور کرد. در آغاز پیشرفت با مهرداد بود، که بگشودن شهرهای روم، شکست روم را ثابت میکرد کوتته (Cotta) یکی از سرداران روم از مهرداد شکست خورده در چالسدن (Chalcedon) که قاضی کوئی باشد محصور گشت و چون شنید که اوکلوس برای کمك او میآید، خواست پیش از آمدن کار نمایانی کرده باشد، فرمان داد دریا سالار و تلیوس نودوس (Nudus) برقوه دریائی پانت حمله بیاورد و نتیجه آن حمله شکست کامل قوه دریائی روم شده، قشون پانت بندر را تصرف کردند و هفتاد کشتی رومی را که در آنجا لنگر انداخته بودند، بگرفتند و سوزاندند. چون اوکلوس

بمیدان جنگ نزدیك شد[١]، مهرداد بجای اینکه نبرد نماید ، یا پس نشیند، رومیها را گذاشته برشهر کی‌زیکوس (Cyzicus) که دژ استواری داشت ، حمله آورد و زمان دراز ، وقت گرانبها را در محاصره آن صرف کرد . لوکلوس نیز در جانب دیگر آنشهر چادر زده ، جنگ را بتأخیر گذاشت ، زیرا که شنیده بود آذوقه در لشکر مهرداد کم وسپاه او بسیار است و از این جهت امیدوار بود که از نداشتن آذوقه ، مهرداد مجبور خواهد شد که ترك محاصره کند ، بلکه گمان میکرد که قحط لشکر را پراکنده خواهد کرد . و همچنان شد که آذوقه سرآمد و ارتش بزرگ پادشاه ، از نبودن آذوقه از نظم خارج شد و بگفته پلوتارخ تا آخر وقت پادشاه از آن نقص ، آگاه نبود . درچنین موقع ، اکی لاوس یونانی که زمانی سپه‌سالار مهرداد و بعد سبب صلح پانت و روم شده بود ، در لشکر روم ، یکی از افسران بزرگ و مشیر و رهنمای لوکلوس شده ، بدولت روم صمیمانه خدمت میکرد . این شخص خائن بتوسط دموناکس (Demonax) نام به محصورین کی‌زیکوس (Cyzicus) پیغام فرستاد که رومیها بکمك آنها رسیده‌اند ، استقامت بکنند و تسلیم نشوند ، از این است که محاصره طول کشید ، و آذوقه لشکر مهرداد چون کم گشت و قحطی نموداز شد ، پادشاه مجبور گشت که ترك محاصره کرده ، عقب نشیند وعقب نشستن لشکربینظم آسیا ، تدریجاً شکل شکست پیدا کرد . رومیها دنباله نموده ، عده‌ئی از سربازان را اسیر گرفتند ، یا کشتند یا غارت کردند ، تا پادشاه خود را بحدود پانت رسانید ، بیشتر از سربازان او پراکنده شده بودند . ابن فتح

را رومی بسبب احتیاط و مال‌اندیشی لوکلوس حاصل نمودند . سردار نامبرده ، به تأنی پیش رفت و باحتیاط و آهستگی داخل حدود کشور پانت شده ، خود را بگرفتن دهات آنجا مشغول نمود ، و چون سربازان و افسران او بر این سستی ایراد گرفتند و گفتند که چنین روش مهرداد را مهلت خواهد داد ، که سپاه جمع کرده باز بخت بیازماید ، لوکلوس پاسخ داد که او نیز میخواهد که پادشاه همچو اقدامی بکند ، زیرا که اگر مأیوس و پریشان گردد ، ممکن است خویش را باقصا حدود مملکت رسانیده ، یا اینکه بایران یا ارمنستان پناهنده بشود ، و ما را مجبور سازد که با لشکر تازه دم وشکست نخورده روبرو شویم . مهرداد نیز قوت و هنر لوکلوس را دانسته ، بجای اینکه مهاجم بشود ، تدریجاً پس مینشست و دهات و شهرهای کشورش را تخلیه میکرد ، و قصد داشت که دشمن را باندرون کشور کشیده و از مرکز دور نموده ، در جائیکه مناسب حال او باشد ، جنگ بکند . بنا برین شهر سینوب را نیز تخلیه کرد ، و پس ازآن امیسوس را ترك نموده ، به کبیرا رفت . در آنوقت بیاری او ، سپاهی از قوم ساکا زیرفرمان تاکسیلس (Taxilas) ودیوفانتوس(Deophantus) رسید ، و چونکه طرفین طریق جنگ یکدیگر را دانسته بودند ، هیچیك آماده جنگ نشده ، میخواست طرف مقابل از قلت یا نبودن آذوقه پریشان گردد ، و در آنوقت حمله آورده شکست بدهند . باین مقصود ، مهرداد فرمان داد که سواران او در فرمان سرداران نو رسیده ، در اطراف قشون رومی منتشر شده ، نگذارند آذوقه بلشکرگاه روم برسد ، ولی

از خوشبختی رومیها هدریانوس (Hadrianus) رومی که حامل آذوقه بود و از ولایت کپودوکیه خوار بار میآورد ، با سواران مهرداد مصادف شده ، جنگ کرد و آنها را شکست داد . چون اخبار شکست سپاه سواره بلشکرگاه پادشاه رسید ، سبب پریشانی و ترس سپاه گشته ، و ضمناً برگشت فوج شکست خورده ، آنها را بیشتر پست همت نمود ، و در چنین موقع سرداران پادشاه بجای اینکه از سربازان دلجوئی کنند و تشجیع نمایند بفکر خود افتاده و بنابر احتیاط اندوخته خود را بار نموده ، بجاهای محفوظ میفرستادند ، و چنین حرکت آنها سربازها را بدتر دلشکسته نموده وضع لشکرگاه از نظم خارج گشت ، هر کس بفکر خود افتاد ، و بهر کجا که توانست بگریخت . پادشاه با عده کمی از جان نثاران مانده ، و آخر مجبور شد که با دو هزار نفر داخل حدود ارمنستان بشود ، و بدامادش ، تگران پناهنده گردد . تگران او را ، گرچه گرم پذیرفت و احترام نمود ، ولی همراهی نکرد و سپاه روم در کشور پانت بیمانع آزاد گشته ، هرچه خواستند کردند . چونکه برای پادشاه در آن گیر و دار ممکن نبود ، بانوان حرم را به جای محفوظ ببرد و میدانست که رومیها با اسیران دشمن بدرفتاری میکنند یعنی آنها را تشهیر مینمایند و داخل غنیمت شمرده ، سردار فاتح چون بروم میگردد ، در جلوس خود آنها را نیز در کوچه و بازار میگرداند که مردم ببینند و شجاعت و اهمیت فتح او را بسنجند بنا برین از غیرتی که داشت فرمانداد که باکیدس (Bacchides) خواجه حرم شاهی به زناکیا رفته ، از جانب شاه ببانوان شاهی پیغام رساند ،

که خودکشی نموده از ذلت اسارت آسوده گردند . یکی از خواهرانش که نیسا (Nyssa) نام داشت ، فرمان شاهی را نپذیرفت ، و اسارت را قبول کرد ، اتفاقاً رهائی یافت و از دو خواهر دیگر که یکی از آنها رخشان نام داشت زهر آشامید ، ولی شکایت داشت که برادرش سبب خودکشی او شده ، و دیگری که ستاره نامیده میشد ، بدون شکایت زهر را آشامید ، بلکه در حالت جان سپردن با برادرش اظهار همدردی میکرد . اما باشندگان پانت که ایرانی و یونانی بودند ، پس از رفتن پادشاه ، مقابل رومیها ایستادگی نمودند ، زیرا که ایرانی اورا ازنژاد خود میدانستند و یونانی اورا حامی تمدن یونان شناخته باو وابستگی مخصوص داشتند . اینها در های شهر را بروی رومیها بستند ، لهذا هرکلیه دو سال محصور ماند وشهر امیسوس چون مجبور گشت که تسلیم بشود ، سربازان شهر را آتش زدند و سوار کشتیها شده فرار کردند . شهر سینوب که در فرمان خواجه حرم یا کیدس و سلوکوس بود ، چون سرداران مذکور از نگهداشتن آنجا مأیوس شدند ، شهر را چپاول کرده ، و کشتیهائیکه لازم نداشتند آتش زده و آنچه از مال توانستند با خود برداشته ، از شهر خارج گشتند ، و هرگاه رومی داخل شد ، باوجودیکه میدانستند که بیچاره اهل‌شهر چیزی ندارند ، آنچه داشتند سربازان و کسان پادشاه برده اند بیست هزار از باشندگان را قتل کردند . به این ترتیب پس از جنگ کبیره سنه ۷۲ . پ . م و پس نشستن مهرداد ، دو سال رومیها بگرفتن و کشودن قلعه های پانت و قتل و غارت آن کشور مشغول

بودند ، لهذا استقامت و فدا کاری رعایا برای پادشاه سودی نداشت بلکه کشورش تاراج شده ، سرداران فراری و در انجام رعایا نیز از برگشتن او ناامید شده بودند ، به اندازه‌ئیکه پسرش مخارس (Machares) حاکم کریمیا ، بسردار روم اطاعت کرده ، خود را یکی از زیردستان و متحدین دولت روم نمود . قوه دریائی که پادشاه بکمك سرتوریوس فرستاده بود ، پس از شکست آنسردار ، بسواحل پانت برگشته لنگر انداخت و طولی نکشید که تریاریوس (Triarius) دریا سالار روم بر آنها حمله آورده ، نابود ساخت . در این گیرودار پادشاه در ارمنستان مانده و برای نجات کشورش ، نمیتوانست کاری بکند . حالت او چون افراسیاب شاهنامه بود . افراسیاب نیز ، به گفته افسانه گویان و نویسندگان شرق شکست ها میخورد ، ولی پست همت نمیشد ، و هرگاه موقع بدست میآورد ، بمیدان جنگ میشتافت ، و از نوبخت خود را میآزمود . مانند مهرداد ، سرداران دشمن مکرر کشور او را تاراج کردند ، بانوان حرمش را گرفتار نمودند ، و گنجینه و ثروت او را به تصرف در آوردند ، و بکوه و بیابان آواره‌اش ساختند ، و او گاهی به فغفور چین و زمانی به پادشاه ماچین پناهنده شده ، و از آنها یاری خواسته ، بر ایران حمله میآورد ، پس از هر شکست ، باز سپاه تازه‌دم جمع میکرد . و همچنین بود ، مهرداد که از کشش و کوشش خسته نمیشد و در صورتیکه از شصت و پنج سال عمرش تجاوز کرده بود ، مانند جوان سی ساله میخواست ، تن به تن و دست بدست ، با دشمن

نبرد نماید . از خطبه معروف او که جستن (مورخ) نقل میکند ، عزم و حوصله بلند او را میتوان اندازه کرد . جستن (Justin) مینویسد که پادشاه بسرداران و سپاه خود خطاب کرده گفت . —

باید بیاندیشیم که با روم باید رزم کنیم یا آشتی جوئیم. من میگویم هر دشمنی که بما رو آورد ، ما باید به او رو آوریم و این روشی است که نباید در آن دو دله باشید ، مگر اینکه از پیروزی کاملا نا امید بشویم ، هر که شمشیرش را بر روی راهزنی میکشد ، اگر نتوانست حفظ جان کند ، کم از کم ، باید کین مرگ خود را از دشمن بگیرد . زیرا چون کین به نبرد انجام پذیرد ، در آنموقع نباید آشتی را بیاندیشد بلکه بیاندیشد که چگونه میتواند رزم را جاری داشته ، سخت ترین صدمه بدشمن برساند . من اطمینان دارم که پیروز خواهم شد وشما نیز آگاه هستید که رومی در بتنیه وکپودوکیه از ما شکست خوردند ، از اینرو شکست خورده را . باز میتوان شکست داد و میدانید پیروس پادشاه اپیر با پنجهزار مقدونیائی در سه رزم بر رومی چیره گشت ، و نیز میدانید که هانی بال سردار کارتاج ، شانزده سال بر ایتالیا پیروز بود و اگر در انجام کامیاب نشد ، نه از نیروی رومی بود ، بلکه بسبب هم چشمی و نفاق مردم خودش بوده و همچنان قوم گال بر ایتالیا حمله آوردند ، و در آن کشور داخل شدند ، و شهرهای مهم آنجا را بگرفتند و زمین های وسیع را مالك شدند که وسعت شان بیش از زمینی بود که در آسیا بهره گال شد ، و حال آنکه در آسیا ، معروف است کسی نبود که حریف

آنها گردد . رومیها که از گال شکست خوردند و شهرها از دست دادند . و در انجام به تپه‌ئی پناهنده گشتند . دشمنان خود را نه به نیروی شمشیر بلکه به زور زر از خود دور کردند . میدانید ، نژادم از سوی پدر به کورش و داریوش میرسد که موسسین شهنشاهی ایران بودند ، و از سوی مادر پیوستگی به اسکندر بزرگ وسلوکوس دارم . که امپراتوری مقدونیه را تأسیس کردند . و با این نژاد گرامی هیچ طرف مقایسه با حمله آوران روم نیستم . مردمیکه مرا فرمان میبرند . هیچ گاه فرمانبر خارجه نشده‌اند . مانند پافلاگونیه و کپودوکیه و پانت و بتینیه و ارمنستان که اینجا ها را اسکندر نیز نتوانست تسخیر کند و مطیع سازد . همچنان ساکائی که برروی شاهانی چون داریوش و فلیپ ایستادگی کردند و مجبور نمودند که به دشواری از زمین شان بیرون روند . این ساکائی اکنون یاور من میباشند . جنگ با ساکائی پر زحمت تر از جنگ با رومی است . زیرا که ساکائی گذشته بر اینکه دلیر بودند . افزار جنگشان خوب بود ، و بیابانهای وسیع بایر پناهگاهشان میشد ولی زمینی که با روم رزم میکنیم حاصلخیز است ، از اینرو بجای اینکه بتلخی بگذرانیم ، از یافتن غنیمت و دیگر نعمت ، آرامی که خواهیم یافت بیش از سختی جنگ خواهد بود. البته شما ، از دولت اتالوس پادشاه پرگاموس و فراوانی نعمت در یونیه و لیدیه سخنها شنیده‌اید اگر همت نمودید ، این جاها را بدون زحمت جنگ ، بچنگ میآورید و بهره‌مند میشوید آسیا مرا میخواهد ، زیرا از ستم گیرنده مالیات

و پروکنسولهای روم و از فساد اخلاق دادورانش بستوه آمده . اینك من پیش میافتم ، شما پی من بیائید ، و بیاندیشید سپاهی نیرومند مانند شما ، و سرداری مانند من که بدون یاوری ، در میدان رزم شاه کپودوکیه را کشتم ، و کپودوکیه را تسخیر کردم و پانت و ساکا را مطیع نمودم ، چه کارهای دیگر میتوانم بکنم . درباره دلیری و دادوری من ، سربازانم گواه میباشند و مرا آزموده اند . دلیری مرا در کشورهائی خواهید یافت که بما بیگانه بودند و اکنون بما پیوسته و حدود کشور ما را افزوده اند از همه شاهان آسیای کوچك من یگانه شاهی‌هستم که پافلاگونیه وباسفور را در نتیجه خوشرفتاری بدست آوردم .

چنین است مختصر از خطبه مهرداد . از آنطرف لوکلوس چون پانت را تاراج کرد ، و بزعم خود گمان نمود که از قهر و غلبه خود مهرداد آسوده شده حوصله اش بلند گشت ، و خواست با اسکندر بزرگ همسری و همچشمی نماید ، وهمه مشرق زمین را بگشاید ، بنابرین ببهانه اینکه مهرداد را تگران ، در ارمنستان پناه داده ، به تگران پیغام فرستاد که یا مهرداد را تسلیم دهد یا آماده جنگ بشود . در آنوقت بگفته مورخین روم ، سپاه روم از جنگ خسته و ازغارت و چپاول سیر شده بودند ، و میخواستند چندی آرام یابند، ایسوس کلادیوس(Claudius) که بسفارت ارمنستان رفته بود ، مأمور شد که در ضمن سفارت ، شاهان کپودوکیه و شام و شمال بین‌النهرین را که ظاهراً مطیع ارمنستان بودند تحریص و تشجیع نماید و اینها را بیاری

روم امیدوار ساخته ، بر خلاف دولت ارمنستان بشوراند ، و او در آن مأموریت کامیاب گشت. لوکلوس پس از این تدابیر در سنه ٦٩ پ. م در حدود ارمنستان در آمده و در آنوقت پادشاه ارمنستان در ارتکزیه که بنابر صلاح هانی بال ، سردار معروف کارتاژ (تونس) پایتخت خود ساخته بود ، اقامت داشت. لوکلوس ارتکزیه را گذاشته ، بر پایتخت قدیم ارمنستان که تگران گرد بود ، و اهالی آنجا بیشتر از مهاجرین یونان و کپودوکیه بودند حمله آورد ، زیرا که شنیده بود ، ذخیره زیاد از مال و نقدینه در آنجا میباشد ، و تصور میکرد سربازان شاکی او غنیمت را یافته ممنون خواهند شد. تگران چون از هجوم رومی آگاه شد ، بگرد آوردن سپاه مشغول گشته و ضمناً برای جلوگیری از لوکلوس ؛ مهر برزن نام سرداری‌را باعده‌ئی ازسپاه روانه کرد و فرمود که بحال دفاع بماند ، ولی‌اوتهور و شجاعت بخرج داده بر رومیها حمله آورد و شکست خورد. لوکلوس پس از این پیروزی ، تگران گرد را محاصره کرد ، اما فرمانده سپاه محصور که مانکیوس(Mancaeus) نام داشت ایستادگی کرد ، تا اینکه تگران با سپاه خود وارد شد. در آنوقت تاکسیلس که یکی از سرداران مهرداد و از ترتیب جنگ رومیها نیك اطلاع داشت ، رای داد که راه ورود خواربار را بر سپاه روم مسدود سازند و حمله نکنند ، اما پادشاه بر کثرت سپاه خود مغرور شده. فرمان داد حمله نمودند. لوکلوس دسته‌ئی از سپاه خود را بر بلندی کوه فرستاد که نگران دشمن باشند و سواران خود را از سوی دیگر فرمان داد که

جواب حمله تگران را بدهند . سپاه ارمن اولا بر سربازانیکه روی کوه بودند ، حمله بردند ، از طرف دیگر سواران رومی بر آن ها حمله آوردند ، و ارمن میان دو سپاه گیر کرده ، از نظم خارج شدند و پراکنده گشتند ، و پادشاه بمشکل خود را نجات داد . این پیروزی بگفته مورخین روم یکی از فتوح بزرگ آندولت میباشد ، و نتیجه این شکست ولایت شام و بین النهرین و دیگر مقبوضات ارمن در آسیای کوچك از ارمنستان آزاد شدند . تگران گرد ، پایتخت نیز تسلیم گشت . و بفرمان لوکلوس باشندگان آنجا که جبراً و قهراً بآن شهر هجرت کرده بودند ، بجاهای قدیمشان مراجعت کردند . بیست هزار تالنت نقد که مبلغ هنگفتی میشد ، بدست لوکلوس افتاد ، و پادشاه ارمن که همواره اقبال را دیده از ادبار خبری نداشت ، چون ناگهان بچنین شکست وخسارت بزرگ دچار شد همت را از دست داده ، برای صلح آماده گشت ، ولی مهرداد آزموده و سرد و گرم روزگار چشیده مانع شد و او را دلداری داده و ده هزار سپاه ارمن فراهم کرده مجدداً داخل پانت شد ، بگفته مامسن ، نویسنده تاریخ روم ، باوجودیکه پیر گشته بود ، چست و توانا بود و بجامه رزم خود را آراسته ، به نفس خود بر دشمن میتاخت . تگران را چندان تشجیع و تشویق نمود که او یکباره اختیار خود را بدست او داد و آماده شد که بنابر رای او جنگ را جاری دارد . پس از این اتحاد تازه مهرداد کوشش کرد که دولت اشکانی ایران نیز متفق بشود ، و عوض همراهی ، به آن دولت ولایت بین النهرین و ادیه‌بن (Adiabene)

واگذار شوند ، و برای بر انگیختن ایرانیها اشاعه داد که رومی پس از تسخیر ارمنستان ، بر ایران قصد حمله دارد ، و میخواهد آنها را بتغییر کیش مجبور سازد و معبد ناهید را که در شمال خوزستان بود ، و گنجینه بزرگ داشت ، غارت کند ، ولی این تبلیغات بر ایران عملا اثر نکردند . پس از این تدابیر ، مهرداد بمیدان جنگ شتافت ، و عوض اینکه جنگ قطعی نماید ، کمی سپاه خود را بنظر آورده ، بجنگ و گریز مشغول گشت . هر گاه دشمن حمله میآورد پس می نشست ، و چون میخواست آرام یابد ، حمله میبرد . باین شیوه میخواست جنگ را طول بدهد ودشمن را خسته نماید ، و هم چنان که او اندیشیده بود ، سپاه روم از طول جنگ عاجز شدند ، و ضمناً در پای تخت روم ، مردمی چند که بر ضد لوکلوس بودند بهانه یافته ، بر ترتیب جنگ او انتقاد کردند ، بویژه چون شهرت گرفت که لوکلوس پس از تسخیر ارمنستان قصد ایران را دارد . از سرداران لوکلوس کلادیوس که برادر زن او میشد ، سربازان را بر خلاف او بر انگیخت ، و در آن گیرودار لوکلوس نگران بود که پیغام آشتی از تگران برسد ، تا صلح با شرفی نموده برگردد چون پیغامی از او نرسید ، مجبوراً از تگران گرد ، پیشتر رفته ، بارتکزیه رسید ، بامید اینکه تگران از دیدن سپاه روم ، و پای تخت را در خطر یافته ، تسلیم خواهد شد ، ولی بنابر نقشه جنگ که مهرداد کشیده بود ، میان ارتکزیه و تگران گرد ، سپاه ارمن در آمده ، دشمن را از دور محاصره کردند ، و از مسافتی جنگ و گریز

مینمودند ، در آنوقت فصل زمستان بود و سپاه رومی در کوهستان و دره‌های کشور ارمنستان ، بسرما و برف و باد و بوران و حمله های سخت دشمن چنان گرفتار شدند ، و زحمت آنها به اندازه ئی شدید شد ، که چون به ارتکزیه رسیدند ، آشکارا عاصی گشتند ، و اوکلوس را مجبور نمودند که طبل بازگشت را بنوازد و پس نشیند سپاه روم چون به نسیبس(Nisibis) رسید رومیها آنشهر را که هنوز در تصرف ارمنستان بود ، حمله آورده بگرفتند و غارت کرده در گذشتند . از آنطرف لوسیوس فننیوس (Fannins) که با سپاه خود در ارمنستان مانده بود ، محصور شد ، و مهرداد با چهار هزار ارمنی و چهار هزار از سپاه پانت ، به کشورش داخل شد ، و در آنجا باشندگان بکمك او بلند شده ، قشون ساخلوی روم را هرکجا یافتند کشتند ، و اگرچه سرداران ، چون هدریانوس(Hadrianus) و در یاسالار تریاروس ، که مقیم پانت بودند ، با دشمنان مقابله کردند اما کاری از آنها ساخته نشد و مهرداد ؛ دوباره بر کشور خویش استیلا یافت . در آنوقت سنه ٦٧ آغاز گشت ، و موقع طرفین چنین بوده مهرداد بر کشور خویش مسلط ، فننیوس و تریاروس ، سرداران روم محصور ، و از لوکلوس کمك میخواستند ، لوکلوس منتظر بود که ارمنستان تسلیم شود ، و چون مایوس گشت از فتح ارمنستان دست کشیده ، و تگران گرد را تخلیه کرده و از سیبس(Nisibis) نیز گذشته کنار دست راست فرات را گرفته بازگشت که به فننیوس کمك بکند . و در انجام باو رسیده از محاصره نجات داد . فننیوس

از محاصره آزاد شد ، ولی کشور پانت نیز از تسلط رومی آزاد گشت ، بلکه مهرداد مهاجم شده ، بر لشکر تریاروس که در گازوره (Gaznra) موقع مستحکمی داشت ، حمله آورد . تریاروس مال و خزینه را در دادسه (Dadasa) محفوظ نموده ، ایستادگی کرد ، و میخواست در آن جای استوار در حالت دفاع بماند ، ولی سربازان او از ترس اینکه مالشان را دشمن خواهد گرفت ، او را وادار کردند ، که جنگ قطعی نماید ، بنابرین در جائیکه « زیله » (Ziela) نامیده میشد ، جنگ بسیار مهمی واقع گشت ، که مهرداد بنفس خود بر دشمن حمله آورد و صفوف آنها را بشگافت ، و با وجود اینکه جراحت بر داشت ، استقامت نمود ، تا اینکه رومیها شکست خوردند و فرار کردند ، لشکرگاه روم غارت شد ، و تقریباً همه سرداران آن لشکر کشته شدند ، و چون لوکلوس به رود فرات رسید ، بومیها خبر آن شکست را باو رساندند . دولت روم دید که پس از زمان دراز از لوکلوس کاری ساخته نشد ، و جنگ به نتیجه‌ئی نرسید ، از او نا امید شده ، سرداری تازه بنام گلابریو (Glabrio) به آسیای کوچك فرستادند . در این اثنا تگران نام سرداری که داماد پادشاه آذربادگان میشد . بدسته‌ئی از سپاه روم در تلورا (Talaura) برخورده . آنانرا شکست داد . پادشاه ارمنستان نیز همت کرده . از جای خود حرکت کرد .

لوکلوس . یکبار دیگر سرداران و سربازان روم را تشجیع و تشویق کرده . رو به ارمنستان شتافت . ولی چون بحدود رسید .

بجای اینکه داخل کشور بشود ، مجبور شد به کپودوکیه برگردد . در آنوقت مهرداد . کشور خود را کاملا تصرف کرده . بر کپودوکیه حمله آورده بود . و بآنجا نیز قانع نشده . رو به بتنیه پیش رفت . آریـه و رزنه پادشـاه کپودوکیه . هر چند از لوکلوس و کنتیوس مارکـوس (Marcus) و گلابریو (Glabrio) یاری خواست . کسی بـدادش نرسید . باین ترتیب ، پس از هشت سال دولت بزرگ روم با کشور کوچك پانت جنگ نموده . و بر آن کشور حمله آورده و داخل شده . مجبور گشت بحدود خود برگردد . پیروزی روم بشکست مبدل شد و همه زحمتهای لوکلوس و سرداران دیگر بی نتیجه گشت و از آنطرف مهرداد ، گرچه کشور خود را پس گرفت ، ولی در حالیکه شهرها و دهات آن غارت شده و ویران گشته ، و باشندکانش یا فراری یا بیچاره و آواره شده بودند ، خواهران و بانوان پادشاه خود کشی کرده ، و سراسر کشور پانت پر از آه و ناله و گریه و زاری بود ، نه پادشاه دل خوشی داشت و نه در رعایـا توانائی مانده . آنهائیکه از دست رومی نجات یافته زنده بودند ، از طول و شدت جنگ خسته و عاجز کشته آرام میخواستند و راه آسودگی را می جستند و آنهائیکه به پادشاه خیانت کرده با دشمن ساخته بودند از کین و قهر پادشاه به ترس می زیستند ، از اینرو این جنگ دراز بشکست روم و محرومی آندولت و افلاس و درمـاندگی پـانت به انجام رسید .

جنگ سیوم ، شکست و انقراض دولت مهرداد .

گفتیم که زندگی مهرداد ، چنانکه مورخین روم نوشته‌اند ، با زندگی و جنگهای افراسیاب چنانکه افسانه گویان گفته‌اند ، بسیار هم مانند است . افراسیاب شکست میخورد ، ولی پست همت نمیشد و نشد تا اینکه کشته شد. همچنین پس از جنگ طولانی و آزمودن قوای دشمن و دادن تلفات ، بجز مهرداد ، پادشاه دیگر حاضر میشد خود راتسلیم رومی ها نموده آسوده گردد ، ولی مهرداد ، بذلت تن نمیداد و میخواست با بشرف زندگی بکند یا تاآخرین نفس با دولت روم مقابله نماید در سنه ٦٦ دولت روم یکی از قهرمانان بزرگ رومی را که پامپی (Pompey) بود ، مأمور نمود که امور درهم و بر هم شده آسیای کوچك را بنظم درآرد . سردار نامبرده از ایالت گلاتیه (Glatia) حرکت کرده در ده دنله (Danala) با سردار معزول لوکلوس ملاقات کرد ، و ریاست لشکر را از او گرفته ، و از نو لشکر آراسته مرتب کرده ، با کمال نظم بر حدود کشور پانت حمله آورد . آنوقت میزان قوه لشکری روم و وسایل آندولت با دولتی مختصر و غارت شده پانت . هیچ طرف مقایسه و نسبت نبود . مهرداد . بایستی که میدان رزم را کنار گذاشته . تسلیم بشود و چنانچه گفتیم اوافراسیاب عصر خود بود ، و از شکست یا کمی لشکر و وسایل جنگ خسته و مأیوس نمیشد . چون دید که بار سیوم ، رومیها داخل حدود کشور او شدند ، اولا پیغام صلح فرستاد ولی با شرایطی که بشرف

و بزرگی او مناسب باشند. پامپی در جواب گفت ، که پادشاه باید بدون شرط تسلیم بشود. و آینده خود را باختیار دولت روم بگذارد مهرداد مرگ را برین نوع زندگی ترجیح داده ، حاضر شد که آخرین نزاع پانت و روم را بشمشیر تصفیه نماید ، سی هزار پیاده دوهزار سوار که بیشتر از آنها نا تجربه و خوردسال بودند ، جمع کرده برای رزم آماده شد ، و بنابر نقشه قدیم میخواست ، با آن شماره کم جنگ و گریز کند ، و دشمن را خسته گرداند ، و در مرام خود باندازه‌ئی کامیاب گشت ، و پامپی از تعاقب او عاجز شده و اورا گذاشته ، بتسخیر برخی از دهات و شهر های پانت و نظم و نسق آنها مشغول گشت ، ولی مهرداد ، اورا آسوده نمیگذاشت ، و هر گاه موقعی می یافت ، دستبردی مینمود ، چون رومی دژ دستیرا (Dasteira) که جای بلندی واقع شده بود ، میخواستند بگیرند مهرداد پیش از آنها آنجا را بگرفت ، واز آنجا بردشمن حمله آورد پامپی مجبور شد که سنگر بسته ، ومنتظر سپاه کمکی بشود ، بلکه از رود فرات بگذشت ودر جنگلهای ارمنستان کوچك لشکر گاه قرار داد که از دست سواران و تیر اندازان مهرداد چندی آسوده باشد ، تا اینکه سپاه امدادی از کلیکیه (Calicia) باو رسیده و باقوه‌ئی زیاد ، توانست که لشکر گاه مهرداد را در طول هیجده میل انگلیسی محاصره بکند ، و از اطراف راه گریز را بندد. مهرداد در آن محاصره چهل وپنج روز بماند ولی عاجز نگشت ، و فرمان داد که سربازان بیمار و خسته را قتل کرده و با باقیمانده سپاه بر لشکر بزرگ روم حمله آورد و صفوف آنها را

شگافته هنگـام شب ، از محاصره بیرون شد ، و چون پامپی دید که دشمن از محاصره نجات یـافت ، اورا تعاقب نمود ، و پیش از آنکه مهرداد بتواند خود را بجائی محفوظ برساند بـاو رسیده نیمه شب فرمان حمله را داد . سپاه روم شماره کم سپاه پانت را در پره گرفتند و چون سفیدی صبح دمید و پراکنده شد ، سپاه مهرداد از میدان جنگ رفته بودند مگر پادشاه پیر که دل برنا داشت ، با سه نفر از مخصوصان خود که یکی از آنها بانوی حرمش بود ، خود را بسپاه روم زده ، و صفوف آنها را شگافته ، بار دوم خود را نجات داد ، و بدژ سی نونه (Sinona) رسیده و آنجا ببرخی از سرداران گریخته برخورده ، و دور خود جمع کرد ، شش هزار تالنت نقد که در آنجا داشت ، میان آنها تقسیم کرد ، و با خود زهر بر گرفت که درصورت لزوم و بیچـارگی ، خود کشی کنند ، و بدست رومی ذلیل نشود ، پس از آن بارمنستان رهسپار شد و میخواست یکبار دیگر تگران پادشاه ارمن را آماده ساخته و بهمراهی او با روم جنگ را ادامه دهد . اتفاقا در آنوقت ، وضعیت ارمنستان تغییر یافته بود ، بـاین ترتیب که شاهزاده تگران ، پسر تگران که مادرش کلوپتره ، دختر مهرداد میشد ، از پدر رنجیده بایران رفت و از فرهاته پادشاه کمك یافته ، بارمنستان بر گشت ، وپایتخت را باتفاق پادشاه اشکانی محاصره نمود محاصره طول کشید ، وپادشاه ایران ریاست لشکررا بتگران سپرده بایران بر گشت . پس از رفتن فرهاته ، تگران از محاصره بیرون آمده ، بر سپاه پسر حمله آورد ، و غالب گشت . در همـان وقت از بد بختی

مهرداد ، شکسته با شماره کم از سپاه وارد خاك ارمنستان شد . و چونکه شهزاده عاصی . نبیره مهرداد میشد ، تگران به مهرداد بد گمان گشته بجای همراهی ، فرمان داد که هر کس سر او را بیاورد صد تالنت بخشش بگیرد ، و این خبر چون بمهرداد رسید ، ناچار خاك ارمنستان را گذاشته ، بگرجستان رفت ، و پامپی بدنبال او نرفته و تعاقب اورا بینتیجه تصور کرده خواست اولا کار ارمنستان را تصفیه کند ، لهذا داخل ارمنستان شد . تگران بدون مهرداد ، نه همتی داشت و نه قابلیت که با دولت روم رزم کند . منتظر شد تا پامپی بسیزده میل انگلیسی بپایتخت رسید ، و آنوقت با جماعت کم از شهر بیرون آمده ، چنانکه مورخین روم نوشته اند . بکمال عاجزی تسلیم شد . بگفته پلوتارخ و مورخین دیگر چون خواست بحضور پامپی برسد ، حاجب بارگاه گفت که از اسب پیاده شود و شمشیر خود را باو بدهد تگران پذیرفت . و چون بپامپی رسید . تاج خود را برداشته اورا نماز برد ، پامپی که گمان نداشت . تگران بزرگ شاه ارمنستان باین اندازه اظهار فروتنی و کوچکی بکند . بسیار خوشوقت شده ، اورا بآغوش گرفت . و پهلوی خود نشاند و گرامی داشت . و پسرش را خواسته با پدرش آشتی داد . و با ارمنستان چنانکه میخواست صلح کرده و شش هزار تالنت تاوان جنگ بگرفت تگران گذشته برمبلغ مذکور ، سپاه روم را از انعام و اکرام نیزخوش نمود . و چون از ارمنستان خاطر جمع شد . بدنبال مهرداد بگرجستان رفت . و اقوام نیمه وحشی آنجا را باطاعت در آورد . او نتوانست در

جنگ و گریز . با مهرداد همسری کند . ناچار چنانکه در شاهنامه کیخسرو از تعاقب افراسیاب عاجز شده و از او دست کشیده . به ایران بر میگردد . پاپی تعاقب مهرداد را ترك کرده بپانت بر گشت از آنطرف مهرداد ، همینکه اندك مهلت یافت بجمع آوری لشکر مشغول شد . و آذوقه و اسباب جنگ را تهیه دید ، در سنه ٦٥ از راه دریا و خشکی خود را بکشور پارتی کاپیم (Particapium) رسانید که اکنون حصه شرقی کریمیا میشود . پادشاه آنجا پسرش میشد و مخارس (Makhares) نام داشت ، و از او عاصی شده ، باروميها پیوسته شده ، و از متحدین آنها شمرده میشد . مهرداد او را معزول کرد و مجبور نمود که خود کشی نماید ، و بر آن کشور استیلا یافته . باز بدولت روم پیغام آشتی فرستاد . وکشور خویش را باز خواست . رومیها سخن نخستین را تکرار کردند که پادشاه باید بدون شرط تسلیم بشود . و آنچه رومی بدهد ، بپذیرد ، مهرداد زیر بار چنین ذلت نرفته ، تصمیمی گرفت ، که باعث حیرت همه‌شنوندگان گشت . پادشاه سی وشش هزار از ساکائی را بترتیب سپاه روم‌تربیت کرد سرداران این سپاه بیشتر رومیهائی بودند که بعلل مختلف از روم فراری و بمهرداد پیوسته شده بودند و معلوم است که از آنها امید صداقت نداشت . ولی چاره‌ئی نیز بجز کار گرفتن از آنها نداشته قوه دریائی نیز آماده نمود و میخواست بیاری اکراینها و بالکانیها و ساکائی مذکور ، بر مملکت ایتالیا حمله برده . دشمن را درخاك‌او عاجز کند . این اراده چنانکه ، فوق اشاره شد ، نه تنهاسبب حیرت‌بلکه تهلکه

میان رومیها پیدا کرد . سرداران فراری روم که در خدمت او بودند و هیچ گمان چنین تصمیم را نداشتند ، بحیرت فروماندند که بر میهن خود با مهیب ترین دشمن آن متفق شده ، حمله بیاورند ، یا از زیر بار چنین ننگ خود را نجات دهند ، و بالطبع اختلاف رأی پیدا شد . برخی از رومیها از کردهٔ خود پشیمان شدند و عاصی گشتند و عصیان آنها پادشاه را از دیگران نیز بدگمان کرد ، و در حرکت تأخیر افتاد . در آنوقت او قریب هفتاد سال از مراحل زندگی پیموده ، ولی پست همت نشده ، مانند جوانان کار میکرد . فرزندان او را اطاعت نمیکردند ، سربازان برخی خسته و برخی نمیخواستند بمصائب تازه مبتلا شوند . هر روز یکی عاصی میشد ، و پادشاه تنبیه مینمود ، از سرداران بعضی را کشت ، بلکه از فرزندان پسرش زیفرس(Xiphares)را فرمود مسموم نمودند . ازآنطرف کاستر (Castor) نام حاکم دژ فنا گوریه برساحل آسیا ، آشکارا عاصی شد ، واعلان استقلال داد ، و فرزندان پادشاه را که در آن دژ مقیم بودند ، گرفتار کرده ، حواله رومیها نمود ، پس از او حاکم قلعه خرسونیسوس(Chersonesus) که شهری قریب به سیواستوپل کنونی بود ، بغاوت کرده ، در زمان کم شهرهای دیگر نیز همان روش را پیش گرفتند ، عصیان آنها بیشتر سبب سختگیری و بدگمانی پادشاه شد . بهیچکس نمیتوانست اعتماد بکند ، تا اینکه فرزندش فرناك (Phernaces) با عده ئی از سپاه که اکثر از آنها رومی بودند ، شورش کرده ، بر شهر پارتی کاپیم حمله آورده ، آنجا را تصرف کرد ، و به ارك شاهی رسید ، هر

چند پادشاه پسر را اندرز داد و بآشتی خواست ، پسر نپذیرفت ، و چونکه ذات را دوست نمیداشت ، فرمود دختران و نزدیکانش بزهر خودکشی کردند ، و پس از دختران خود نیز برای مرگ آماده شد ، و زهری که همراه داشت بخورد . ولی شخصی حکیم و طبیب بود و خود را چنان بزهرهای مختلف معتاد کرده بود ، که زهر اثر نمیکرد . چون دید که زهر کارگر نمیشود ، بخادمش بتیوتوس (Betuitus) فرمود بضرب شمشیر کارش را تمام بکند . پس از کشته شدن او پسر ناخلف ، نعش پدر را با نعشهای برخی از شاهزادگان دیگر ، برای اظهار اطاعت بلشکرگاه پامپی فرستاد . بگفتهٔ پلوتارخ جسد پادشاه را دوا زده بودند که فاسد نشود ، ولی مغز سر را درنیاورده بودند ، لهذا رنگ صورت تغییر کرده بود ، و شناخته نمیشد . پامپی فرمان داد که باحترام او را در مقبره شاهی دفن کردند ، و هدایای فرناك را پذیرفت ، از جمله شمشیر پادشاه بود که چهار صد تالنت ارزش داشت ، که آنرا بعد شخصی بنام پبلیوس نام دزدیده بآریه رت که شاید پادشاه کپودوکیه باشد ، بفروخت . تاج پادشاه را کیوس(Caius) برادر رضاعی او برگرفت و نهانی بفاستوس (Faustus) پسر سلا داد ، بعد فرناك از این دزدی آگاه شده ، او را تنبیه نمود . نوشته‌جات پادشاه را که در دژ کی‌نن (Caenon) بودند ، بدست پامپی افتادند و چونکه او از دانش و کمال پادشاه آگاه بود ، در آنها مرور کرده . از جمله کتابی بود ، که خوابهایش با تعبیری که نموده بود طرف توجه پامپی شد . اتفاق شگفتی است که تیپو سلطان هندی نیز

خوابهائی که میدید ، مینوشت ، دیگر سواد نامهای عاشقانه بودند که پادشاه به منیمه (Monima) نام ، معشوقه اش که خانم یونانی بود ، و همچنین پاسخهائی که از او رسیده بودند. تیوفانوس(Theophanus) که در آنوقت میزیست ، مینویسد که قتل عام رومی بمیل پادشاه نبود ، بلکه بتحریك روتی‌لیوس (Rotilius) رومی بوده ، که اتفاقاً مورخ نیز بود . پلوتارخ از روتیلیوس دفاع میکند و مینویسد که این تهمت بر او بسبب رقابت مورخین بسته شده ، ولی همچنین گمان در باره مهرداد نیز میتوان کرد ، بلکه نزدیکتر بعقل است که رومیها بسبب رقابت و دشمنی و تبلیغات چنین اتهامی را بر او بسته اند . از نوشته‌جات مهرداد ثابت شد که آریه‌رت پسر پادشاه که درجنگ اول فرمانده لشکر بود ، بفرمان پادشاه زهر نخورد ، بلکه بمیل خود ، خودکشی کرد . مورخین روم ، بر مهرداد ایراد گرفته اند ، که اگر درحقیقت بدون اجبار خودکشی کرد ، پادشاه بایستی توضیح بدهد و سبب آن را بنویسد ، وچونکه سبب آنرا ننوشته ، ایراد بجای خود باقی است ، و این نیز دلیل کافی و ایراد منطقی نمیشود که چرا سبب خودکشی را ننوشته ، و چونکه ننوشته خودش علت خودکشی شده . خودکشی مهرداد را برخی از مورخین چنین نوشته اند که چون زهر خورد و اثر نکرد خودش را بشمشیر زخم زد ، ولی آن زخم کاری نبود و رمقی باقی مانده بود ، بنا برین بیکی از غلامان که اهل گل بود فرمود ، زخمی دیگر بزند ، و او پس از اندك تذبذب ، ناچار شده شمشیر ببدن پادشاه فرو نمود .

چنین بود ، انجام آخرین یادگار بزرگ هخامنشی با یك قهرمان ایرانی نژاد که بگفتهٔ مورخین روم ، از همه دشمنان بزرگ آنها ، چون هانی بال ، و پیرهوس و پرسیوس و انتیوکوس و غیره مهیب تر و خطرناکتر بود ، مورخین روم ، گرچه معایب او را بیان کرده و احتمال دارد مبالغه نیز نموده اند ، ولی محاسن او نیز نوشته‌اند. و همه متفق میباشند بر اینکه او جامع کمالات و شخصی دانشمند و دانش دوست بود. مهرداد ، شخصی بود. بلند قامت ، قوی هیکل. و لهذا در میدان جنگ بسبب بلندی قامت و رشادت زود شناخته میشد . و بهمین سبب اکثر اوقات زخم برمیداشت. ولی کمتر بیمار میگشت . پامپی سردار روم . چون افزار جنگ او را دید. از گرانی و بزرگی آنها ، شگفتی نمود که چگونه او را برمیداشت و استعمال میکرد . همچنین سلاحیکه پادشاه بمعبد نیمه (Nemee) و دلفی (Delphi) تقدیم کرده بود . سبب حیرت بینندگان میشد . زمان کودکی . سوار اسب سرکش میشد . و در حین تاخت ژوبین برنشان میزد. حیوان شکاری را بعضی اوقات بدو میگرفت . و مهیبترین درنده را بدست خفه میکرد . در سفر هرچند مسافت طی مینمود ، اظهار خستگی نمیکرد . شوق زیاد بشکار و بیابانگردی داشت . و اگر چه نزدیك بهفتاد سال شده بود ، ولی پیری اثری به بنیه‌اش نمیکرد . هنگام رزم . همواره پیشرو سپاه و شخصاً حمله میآورد . صحت بدن و اندازه کارکردن او مایه شگفتی مردم میشد . مانند رستم فردوسی اشتهای خوبی داشت بگفته فردوسی . —

چو بنهاد رستم بخوردن گرفت | بماندند از خوردن او شگفت
یل اسفندیار و یلان یکسره | نهادند هرسو به پیشش بره
همی خورد رستم از آنها همه | شگفت اندرو ماند شاه و رمه

و همچنین باده مینوشید و بدمستی نمیکرد. فردوسی میفرماید.

بپیمود ساقی می و داد زود | تهمتن شد از دانش شاد زود
سران مهماندار بر خاستند | ابر پهلوان خواهش آراستند
که مارا بدین جام می جای نیست | بمی با تو ابلیس را پای نیست
می و گرز یکزخم و میدان جنگ | نیامد جز ازتو کسی را بچنگ

خوشرو بود، چنانچه در سکه اش پیداست. بینی کشیده قلمی، لبها اندك پر گوشت و ریش مختصر داشت. موهای گیسویش مجعد و روی پیشانی را چنان گرفته بودند، که داغ پیشانی را میپوشاندند. گفته اند که در زمان طفولیت، چون بچه گهواره بود، برق بر گهواره اش زد، و شراره ئی بر پیشانی او رسید که بعد داغ مانند بماند چشمهای سیاه و عمیق داشت. در ذکاوت و چابکی معروف بود. هرچیزیرا که میدید میخواست از کم و کیف آن آگاه بشود، و هرکس را باندازهٔ استعداد و قابلیت او، گرچه دشمنش بود، گرامی میداشت. چنانکه از سرداران رومی، از ماریوس ستایش کرده، و سرتوریس را ارجمند داشته، بلکه سکولوس (Scullus) و پامپی را که سخت ترین دشمنانش بودند ستوده، و در ترقی آینده پامپی، پیشین گوئی کرده. در بزم خطیبی فصیح و بلیغ و در رزم مبارزی بیباك و دلیر بود. از سخنان شیرین، شنوندگان را بخود متوجه

میکرد . کیش او زرتشتی بود ، ولی احساس و عقیده دیگران را محترم میداشت ، بلکه برسم شاهان هخامنشی در پرستش و رسوم دین آنها شریك میشد . در نظم سپاه و کشور داری و سیاست و تشکیل اتحاد و تولید انقلاب ، یگانه روزگار بود ، و همیشه با وجود کمی وسایل ، حاضر میشد ، که با بزرگترین سردار و سپاه روم ، پنجه نرم کند . و بسا اوقات پیش میبرد و آنها را شکست میداد ، بگفتهٔ مسیو راینناخ (نویسنده تاریخ مهرداد) در جمع آوری سپاه چنان ماهر بود ، که سرباز را از زمین پیدا میکرد و بگفتهٔ راسین Racine ادیب فرانسوی که در درام حزن انگیز Tragedy بزبان مهرداد میگوید « میان دشمنان روم که با آن دولت رزم نمودند ، باندازه ئیکه من گران تمام شدم و روزگار آنها را تیره کردم ، هیچکس نتوانست » چنین است مختصر شرح زندگی و کارنامه قهرمان ایرانی ، برای تفصیل رجوع شود بشرح زندگی او از مسیو راینناخ (بزبان فرانسه) و از مسیو ماهسن و تاریخ کمبرج و غیره .

بانوی مهرداد لاودیس خواهر او میشد ، گذشته بر او چهار خواهر دیگر داشت که دو یا سه از انها شوهر نکرده ، ازدنیا درگذشتند نوزده یا بیشتر فرزند داشت از جمله . ـ آریه رت ، ارته فرنه ، فرناك ماخارس ، زی فرس ، مهرداد ، داریوش ، اکشتره یا اکزاتر ، کوروش و غیره .

فرناك ـ پسر مهرداد کبیر ، بامید پادشاهی و احتمال دارد به تحریك سرداران رومی که ظاهراً در خدمت پادشاه و باطناً بسبب

قصدیکه او نسبت بایتالیا داشت ، مخالف بودند ، بر پدر عاصی گشت و سبب خودکشی او شد . پامپی در عوض چنین خیانت و بسبب اینکه تسلیم شده بود . او را حکومت باسفور بخشید . چون میان پامپی وجولیوس سزر (قیصر) اختلاف افتاد ، فرناك موقع را غنیمت دانست و برای تحصیل مقبوضات پدر . بر ارمنستان کوچك و کپودوکیه لشکر کشید ، لهذا کالونوس (Calvenus) سردار رومی که طرفدار جولیوس (قیصر) بود ، و سه فوج رومی زیر فرمان داشت ، از آن دو فوج بکمك قیصر فرستاد و با یك فوج آزموده و عدهٔی که دیوتاروس (Deiotarus) نام از باشندگان آسیا گرد آورده ، و بترتیب و قواعد نظام روم ، تربیت نموده بود ، و نیز فوجی که از پانت بکمك او رسید ، برداشته از جای خود حرکت کرد ، و با آن قشون آراسته برای تنبیه فرناك بکپودوکیه رفت چون فرناك شنید که لشکری بزرگ بسوی او میآید ، پس نشست و مشغول نامه و پیام شد ، بقصد اینکه مهلتی بیابد ، و نتیجه اختلاف پامپی و قیصر معلوم گردد ، اما کالونوس باو مهلت نداد ، و بر کثرت سپاه خود مغرور گشته بر او حمله آورد . جنگ سختی شد و رومیها پس از دادن تلفات بسیار ، شکست خوردند . میان کشتگان برخی از خانواده های محترم بودند . ارمنستان کوچك و کپودوکیه و پانت را فرناك تصرف کرد ، و برای چندی بر کشور نیاکان فرمانروا شد . از بدبختی او پامپی از قیصر شکست خورده ، مقتول گشت ، و قیصر از کار او فارغ شده ، بآسیای کوچك آمد ، و فتنه فرناك رامهم شمرده ، بسوی او لشکر کشید . فرناك در آنوقت استعداد مقابله با

چنین سردار ، که یکی از سرداران بزرگ نظامی اروپا شمرده میشد در خود ندیده ، میخواست بلطایف‌الحیل جنگ را بتعویق اندازد و خود را آماده سازد ، ولی قیصر سردار آزموده بود ، در نزدیك شهر پلا(Pela) بر او حمله آورد ، و شکست فاحش داد . فرناك در کشور همسایه متواری گشت ، و قیصر پانت را بمهرداد نام ، امیر پرگاموس بخشید . دوده مهردادیان از پانت محروم شدند ، ولی در باسفور چندی دیگر دوام نمودند. فرناك را اسندر (Asunder) نام شخصی در انجام از میان برد و دختر او که دینامس(Dynamis) نام داشت تزویج کرد و باتفاق آن بانو ، فرمانده باسفور گشت ، ولی طولی نکشید که اسکری بونیوس(Scribonius) نام که خود را نبیره مهرداد بزرگ میگفت اسندر را شکست داد و دینامس را عقد کرد ، و او نیز دوام نکرده شوهر سیوم دینامس پولیمو (Polemo) نام شخصی شد . دینامس در سنه ۸/۷ پ . م . بسن هفتاد سالگی از جهان درگذشت از فرزندان او مهرداد نام در تاریخ دیده میشود .

چنین بود سلطنت مهردادیان که تخمیناً سیصد و پنجاه سال دوام کرد خصوصیت آنها در این است که چند نفر از آنها شاهی بسیار طولانی کرده اند که نظیر آن در دیگر خانواده های ایران کمتر دیده میشود ، از جمله مهرداد کبیر که در سن یازده سالگی بشاهی رسید و نزدیك بهفتاد سال زیست ، تخمیناً پنجاه و هشت یا پنجاه ونه سال شاهی کرد ، و همچنین یکی دونفر از نیاکانش زمان دراز شاهی نمودند و مروج علوم و فنون بودند ، و بسبب همسایگی و آمیزش بیشتر به

دانش و حکمت و فرهنگ یونان وابستگی داشتند، و ضمناً از کیش ایرانی و ایرانیت دست نکشیدند.

خوزستان

پس از اسکندر، فرماندهی خوزستان در سه دوره جداگانه تقسیم میشود، باین ترتیب.

(۱) دوره اول حکامی که ایرانی نژاد بودند. و از جانب انتی گونوس در سنه ۳۱۳/۱۴ بر خوزستان فرمانده شد، در سنه ۳۱۲ از سلوکوس شکست خورده، انجام کارش نا معلوم است.

(۲) دوره دوم، دوره کم‌نس‌چرس. که فقط از سکه‌هائیکه یافته‌اند از نام یکی دو نفر از آنها آگاه شده اند، چون هوراوده (ارد) اول، و پس از او فرهاته اول. سکه این دو پادشاه، به زبان یونانیست و بیش از دویست عدد، در حوالی شیراز و شوش یافته اند. سکه ارد، از سنه ۸۲ پیش از مسیح است و گمان کرده‌اند که خانواده او، غیر از خانواده کم نس چرس(kamnasciras بود. شاهان خوزستان که همعصر شاهان کوشان بودند، در سکه جات شان زبان ارمائی استعمال کردند، مگر دو نفر که فوق مذکور شدند و خویش را شاه خوانده اند و بنابرین باید دست نشانده شهنشاهی سلوکوسی یا اشکانی بودند.

دوره سیوم. شاهانی میباشند، که زیر نفوذ و حکم شهنشاهان اشکانی شدند. از آینها نیز بجز چند سکه اطلاعی نداریم. برای تفصیل

بکتب زیر رجوع شود. -

(1) Geschichte Irans P. P. 156 by Gutschmid

(2) Monnaies de l'Elymaide par Allotte de la Fuye

(3) Historia Numarum. (Head – s. v. Persis)

شام

خانواده سلوکوس که در شام حکومت نمودند. مقدونیائی بودند و باید خارج از موضوع این کتاب باشند، ولی ارتباط آنها بزندگانی ایرانیان برای یکصدوپنجاه سال چندان نزدیك بوده، که مختصری بیان میشود.

سلوکوس نیکاتر. پسر انتیگونوس بود پدرش زمان فلپ. در سپاه مقدونیا منصب لشکری داشت، سلوکوس در سن ۲۳ سالگی همراه اسکندر بممالك شرق آمده، در جنگ هندوستان، خدمات نمایان نمود (۳۲۶) و چون اسکندر رحلت کرد، و امپراتوری وسیع او میان خلفاء منقسم گشت، سلوکوس کلیارك (Chiliarch) یا هزار بد گشت، و این رتبه لشکری که اکنون بجای سرتیپ میشود، در آن عصر رتبه مهمی بود و او را موقع میداد که همواره همراه نائب السلطنه پردیکاس بماند. و چون پردیکاس در سنه ۳۲۱ کشته شد و چنانکه در جای دیگر این کتاب مذکور شد در قتل او سلوکوس نیز دستی داشت، بار دوم در تریاپاردیسوس (Triapardisus) ممالك آسیا، میان سرداران اسکندر تقسیم گشتند، و سلوکوس حاکم

بابل شد ، و در سنه ۳۱٦ چون انتی‌گونوس غالب گشت ، پس از کشمکش زیاد ، سلوکوس بر بابل استیلا یافت و موسس خانواده‌ئی شد ، که تا سنه ٥٦ دوام کرد . در سنه ۳۰٥ ، دودمان اسکندر بقتل پسرش منقرض شد و سلوکوس مانند ، چهار نفر دیگر از سرداران بزرگ مقدونیا ، که هر یك از آنها ، بر کشوری فرمانروا بود ، لقب پادشاه را اختیار کرد و کوشش نمود که حدود سلطنت او در خاور از رود سند تجاوز کند . اما در آنوقت از خوش بختی هندیها ، یکنفر قهرمان ، چندره‌گوپته نام ، که برخی از مورخین ایرانی نژاد تصور کرده‌اند ، مصمم شد که با سلوکوس جنگ کند ، و چونکه هنوز انتی‌گونوس حریف بزرگ سلوکوس زنده و در صدد پس گرفتن ممالك شرق بود ، سلوکوس نسبت به حریف هندی نرمی و دوستی اختیار کرد ، و ایالت پنجاب و حصه‌ئی از افغانستان و بلوچستان کنونی را باو واگذار کرده ، و در عوض پانصد زنجیر فیل از او گرفته ، ببابل بر گشت و در سنه ۳۰۱ بلی‌زی ماکوس(Lysimachus) در آسیای کوچك پیوسته ، و در جنگ ایپسوس همراه متحدین شده ، با انتی‌گونوس جنگ کرد ، و در آن جنگ انتی‌گونوس شکست خورده ، مقتول گردید. سلوکوس استقلال حقیقی یافت ، و بجای سلوکیا که در بین النهرین ، مرکز او بود ، شهر انتاکیه را در شام آباد کرد و پای تخت خود قرار داد. و سلوکیای بین النهرین را به پسرش ، انتیوکوس واگذار کرد و در سنه ۲۹۳ پ . م او را فرمانروای ممالك شرق نمود . انتیوکوس که از جانب

مادر ایرانی بود ، زمانی در مرو میگذرانید . سکه‌هائی که در آنجا زده ، نام او و نام پدرش را دارند . بنابرین مانند ، مامون الرشید ، باید از زبان فارسی و آداب ایرانی نیك آگاه باشد ، و اینکه چندره‌گوپته ، پادشاه هند را برخی ایرانی نژاد گمان کرده‌اند ، باید بدو علت باشد ، یکی اینکه مورخ جستن مینویسد که نژاد او معلوم نبود و وقتی که اسکندر در هند بفتوح میپرداخت ، او در لشکرگاه اسکندر بود ، و اسکندر بسبب جسارتی که چگونگی آن نگفته‌اند نموده ، خواست او را بکشد ، ولی او فرار کرد ، و بسلامت در رفت ، و دیگر ساختمانهای شاهی که او در پای تخت پاتالی پوترا نموده ، بسیار شبیه بکاخهای شاهی پرسپولس میباشند . مورخینی که بایرانی نژاد بودن او عقیده ندارند ، میگویند ممکن است ، شخصی هندی بود و در لشکرگاه اسکندر منصبی داشت و اینکه ساختمانهای او به ساختمانهای تخت جمشید هم مانند میباشند ، احتمال دارد که معماران ایرانی در خدمت او بودند ، و آنها چنین ساختمانی برای او کرده‌اند . نکته‌ئی که ثابت میشود ، این است که با وجود شکست داریوش و تباهی ایرانیان ، نفوذ ایرانی در هند پیش رفت کرده ، و احتمال قویست که عده زیادی از ایرانیان هجرت کرده به هند رفته باشند ، زیرا که در زمان مصیبت ، هند بهترین پناهگاه ایرانیان بود . —

در سنه ۲۸۵ دمتریوس پسر انتی‌گونوس ، و پدر زن سلوکوس از دامادش مغلوب و بدست او اسیر گردید ، و این فتح تازه ، رتبه

سلوکوس را بلند تر نمود . از آنطرف لی‌زی ماکوس چون اگاتوکلز (Aghatocles) را کشت ، مردم از او متنفر شده بودند ، و سلوکوس موقع را غنیمت دانسته ، و ضمناً پتالمی کرانوس از برادرش پتالمی دوم ، پادشاه مصر فرار کرده ، نزد لی‌زی ماکوس رفت و از او کمکی نیافته ، به سلوکوس رو آورد ، و سلوکوس خواهش او را بهانه نموده ، بر لی‌زی‌ماکوس اعلان جنگ داد ، و در کوروپه دین (Corupedion) بر او غالب آمد ، لی‌زی‌ماکوس مقتول گردید (سنه ۲۸۱ پ . م) . در آنوقت سلوکوس به استثنای مصر و جزیره نمای بالکان ، تقریبا بر همه امپراتوری اسکندر استیلا یافته بود و میخواست که مقبوضات آسیا را به پسرش انتیوکوس واگذار کرده ، باقی مانده عمر را در مقدونیه که بسیار دوست ، میداشت بگذراند و بر آنجا شاهی بکند . باین اراده بسوی اروپا شتافت ، اما از خیرسونس (Cersonese) نگذشته بود که بدست پتالمی کرانوس مقتول گردید (۲۸۰) . تخمینا سی و دو سال سلطنت نمود . شخصی میانه رو ، و محتاط بود ، و مانند دیگر سرداران مقدونیا بغارت و اندوختن ثروت ، حریص نبود .

انتیوکوس سوتر (ناجی) ۲۸۰/۲۶۱ پ . م ، نخستین پادشاه خانواده سلوکوسی است که مادرش ایرانی بود . « اپامه » دختر اسپته منش سردار ایرانی است که بفرمان اسکندر در سنه ۳۲٤ پ . م به سلوکوس تزویج شد و بر عکس دیگر سرداران ایرانی ، سلوکوس او را دوست و گرامی میداشت . چونکه دوده

سلوکوسیه از آغاز کار با ایرانیها وصلت کرده‌اند ، نه تنها دختر گرفتند ، بلکه دختر داده‌اند ، و این رسم تا آخر زمان شاهی آنها دوام کرد ، این خانواده را میتوان نیمه ایرانی گفت . انتیوکوس ، پس از کشته شدن ، به استقلال پادشاه شرق گشت . از واقعات مهم عصر او ، شورش قوم گال است که جزیزه نمای بالکان را فتح کرده ، به آسیای کوچك ریختند ، و در سنه ۲۷۸ انتیوکوس با آنها جنگ نمود . در آن جنگ شانزده فیل همراه داشت و چونکه قوم گال از فیل و جنگ فیلان نا آشنا بودند . اسبهاشان رمیده ، شکست خوردند ، و از این فتح انتیوکوس را مردم سوتر یا ناجی خطاب کردند ، اما در جنگی که با شاهان ایرانی نژاد کپودوکیه نمود ، کامیاب نگشت ، و همچنان امارت بتنیه را نتوانست مطیع نماید . در اواخر سنه ۲۷۵ میان او و پادشاه مصر سر فلستین نزاع واقع شد . پتالمیها آنجا را از خود میدانستند ، و شاهان سلوکوسی نیز بر آنجا ادعا داشتند . بنا بر کتیبه ئی که در بابل یافته‌اند ، آغاز کشمکش شاهان مصر و سلوکوسی ، از سنه ۲۷۳/٤ یا سنه ۳۸ سلوکوسی شد . انتیوکوس میخواست ریاست پرگامم را که روز بروز در ترقی بود ، بشکند و کامیاب نشده در جنگ ساردیس شکست یافت . در این عهد ، سه خانواده از مقدونیا در مصر و شام و آسیای کوچك سلطنت میکردند . نخستین سلطنت پادشاه پتالمه یا بطلیموس مصر ، دوم خانواده نیمه ایرانی و نیمه مقدونیائی سلوکوسی در شام و بین‌النهرین ، و سوم خانواده انتی‌گونوس در مقدونیا ، و این سه

خانواده گاهی نفاق و اختلاف را کنار گذاشته ، بهمدیگر وصلت میکردند ، و بصلح و امن و دوستی میزیستند ، چنانکه دمتریوس پسر انتی‌گونوس ، خواهرش را که استراتونیس نام داشت ، و برخی دختر او دانسته اند ، بسلوکوس تزویج کرد ، و از او سلوکوس دختری داشت بنام فیلا ، که چون بسن رشد رسید ، انتی‌گونوس دوم پسر دمتریوس بگرفت . انتیوکوس در سنه ۲٦۱/٦۲ بعمر شصت و چهار سال رحلت کرده نوزده سال سلطنت نمود ، و شش فرزند از خود گذاشت . از آنها دو پسر ، سلوکوس و انتیوکوس و دو دختر ، ازشکم استراتونیس داشت . ملکه مذکور اولا بانوی سلوکوس بود ، وچنانکه پیش اشاره شد ، چون پدر دانست که پسرش عاشق او شده ، طلاق داده ، به پسر تزویج کرد . زن دوم انتیوکوس ، لاودیس یك پسر و یك دختر داشت .

انتیوکوس دوم ، معروف به تیوس ۲٦۱/۲٤٦

سلوکوس که بزرگترین فرزند انتیوکوس اول بود ، و از جانب پدر برممالك شرق حکمرانی میکرد با پدر مخالفت نمود و در سنه ۲٦۸/۷ گرفتار شده ، مقتول گشت ، بنا برین پس از مرگ انتیوکوس پسر دوم او در سن بیست و چهار سالگی جانشین پدر گشت ، و جنگی که میان پدر او و دولت مصر آغاز گشته بود ، جاری داشت ، ولی بعدها ، بخیال اینکه در تراکیا اقتدار بهم برساند . در سنه ۲۵۰ با پتالمی دولت پادشاه مصر صلح نموده ، و دختر او را که برنس (Berenice) نام داشت در سنه ۲٤۸ تزویج کرد ، و از زن

اولش که لاودیس نام داشت ، و خواهرش میشد ، دوری اختیار نمود . کلمه برنس بفارسی فرنس (Pherenice) و فرینیک ، بمعنی دارنده فر میشود . جدائی میان لاودیس و پادشاه طول نکشید ، زیرا که پس از چند سال برنس و بچه شیرخور او را ، در انتاکیه گذاشته ، با لاودیس بآسیای کوچك رفت ، اما لاودیس از تلون طبیعت او مطمئن نبود ، و لهذا او را در سنه ۲٤٦ مسموم کرده ، و پسرش را بلقب سلوکوس دوم ، پادشاه اعلان نمود . مانند نیاکانش ، انتیوکوس بشاهان ایرانی نژاد وصلت کرد ، و دختر خود استراتونیس را با آریه رت ، پادشاه کپودوکیه عقد بست . در زمان او باختر و خراسان مستقل شدند .

سلوکوس ملقب به کالی‌نی‌کوس . ۲٤٦/۲۲۷

در عهد او . پتالمی سیوم پادشاه مصر که برادر برنس بود ، برممالك سلوکوسی لشکر کشید و فاتحانه تا رود دجله پیش رفت ، قوه دریائی او بندرهای آسیا را بگرفتند و سلوکوس در داخله آسیای کوچك مانده و چون پتالمی بمصر برگشت ، سلوکوس نیز بشام آمده آنجا را تصرف نمود ، و بر آسیای کوچك برادرش ، انتیوکوس‌هراکس فرمانروا شد و بآنجا قانع نگشته ، با برادرش مخالف شد و در آن اختلاف مادر او نیز شریك گشت ، و مهرداد پادشاه پانت وقوم گال نیز همراه شده . در انقره در سنه ۲۳٥ سلوکوس را شکست دادند واو را مجبور ساختند که از همه کشور آنسوی کوهستان تارس دست بکشد .

در زمان این شاه ، امارت کوچك پرگامم در فرمان اتالوس توانائی

یافت ، و عمه اش که استراتونیس نام داشت و منکوحه دمتریوس پادشاه مقدونیه بود ، از شوهر رنجیده ، به انتاکیه نزد برادرزاده آمد و میخواست که برادرزاده او را تزویج کند ، و با دمتریوس جنگ نماید . سلوکوس خواهشهای او را نپذیرفت ، لهذا در غیاب پادشاه استراتونیس عاصی شده شهر انتاکیه را تصرف کرد ، و سلوکوس اخبار بغارت عمه را شنیده بانتاکیه مراجعت کرد ، استراتونیس مجبور شد که شهر را گذاشته ؛ بسلوکیا بگریزد ، و چون سپاه سلوکوسی او را تعاقب کردند ، کوشش نمود که از سلوکیا بجانبی دیگر برود که گرفتار شده بقتل رسید . انتیوکوس دوم ، چنانکه گفتیم دو زن بگرفت ، و هر دو حوصله مردانه داشتند . یکی از آنان لاودیس خواهر او میشد و دوم برنس ، خواهر پادشاه مصر بود . هر دو از او فرزند داشتند . لاودیس با فرزندش در آسیای کوچك بود ، وبرنس شام را در تصرف داشت ، و چون سلوکوس دوم را مادرش در افیسوس برتخت شاهی نشاند بتالمی بحمایت خواهر بشام لشکر کشید ولی پیش از آنکه بتواند فتوح خود را بنتیجه برساند ، برنس بدسیسه و مکر لاودیس کشته گردید ، و سپاه مصر شام و عراق را تصرف نموده ، بر سلوکیای شام که ۱۵۰۰ تالنت ، خزینه سلوکوسیه داشت حمله آوردند . آری مازوس یکنفر سردار ایرانی ، از جانب دولت سلوکوسیه حاکم کلیکیه و مستحفظ خزینه مذکور بود . خواست خزینه را نزد ملکه لاودیس برساند ، اما باشندگان سوای و نواحی آن طرف بتالمی را گرفته ، بر آری مازوس حمله آوردند ، و او را کشته ،

سر او را بانتاکیه فرستادند . پس از برگشت سپاه میان برادران جنگ جاری بود ، و انتیوکوس گاهی غالب و گاهی مغلوب میشد ، تا اینکه در سنه ۲۲۷/۸ در تراکیا رحلت کرد و پس از او به یکسال سلوکوس نیز از اسب افتاده درگذشت . باین ترتیب نوزده سال سلطنت او در جنگ خانگی انجام یافتند .

سلوکوس سیوم معروف به سوتر ۲۲۷/۲۲۳

پسر سلوکوس کالی نیکوس ، مادرش لاودیس دختر اخیوس (Achaeus) بود . برادر کوچکترش را که انتیوکوس نام داشت بحکومت نامزد کرد ، این پادشاه ضعیف البنیه میخواست که بعضی مقبوضات از دست رفته را دوباره تحصیل بکند ، لهذا بر پرگامن لشکر کشید ، و هنوز نتیجه ئی نیافته بود ، که در لشکرگاه او سازشی شده . بخیانت اپه توریوس و نیکانور نام اشخاصی که او را در تابستان سنه ۲۲۳ مسموم کردند درگذشت .

انتیوکوس سیوم معروف به کبیر ۲۲۳۱/۸۷

پسر کوچك سلوکوس کالی‌نی‌کوس ، در عمر هیجده سالگی به سلطنت رسید . در آنوقت آسیای کوچك از دولت سلوکوسی استقلال یافته ، در باختر و خراسان ، دولت باختری یونانی و اشکانی تشکیل گشته بودند . گذشته براینها ، کشور ماده و فارس زیر فرمان حکام آنجا که مولن و اسکندر نام داشتند ، پرچم سرکشی بلند کرده ، و پادشاه جوان بازیچه وزیرش شده بود . وزیر نامبرده ، هرمیاس نام

داشت ، و میخواست بنام پادشاه ، خود پادشاهی کند . از جمله کارهایش یکی این بود که پادشاه را واداشت ، لشکری به تنبیه باشندگان فلسطین بفرستد . سپاهی که آنجا رفت کامیاب نگشت ، و همچنین سپاهی که بتنبیه فارس و ماده (عراق ایران) فرستادند شکست خورد ، تنها در آسیای کوچك ، آرتش شاهی که زیر فرمان پسرعموی پادشاه که اخیوس (Achaeus) نام داشت پیشرفت کردند و پرگامم (Pergamem) را مجبور نمودند که بحدود قدیم قانع بشود . در سنه ۲۲۱ انتیوکوس شخصاً فرمانده لشکر گشته ، بتنبیه ایالتهای سرکش ایران از پایتخت درآمد . موان و اسکندر شکست خوردند و از میدان رفتند ، و ارتابازن ایرانی که بر آذرپادگان فرمانده بود ، شهنشاهی سلوکوس را اعتراف کرد . پس از این پیشرفت ، پادشاه هرمیاس وزیر را که سبب خرابی امور سلطنت شده بود ، فرمود ، قتل کردند و در سنه ۲۲۰ به شام مراجعت کرد ، در آن اثنا اخیوس (Achaeus) درآسیای کوچك بادعای سلطنت بلند شد . پادشاه میخواست بسر کوبی آنها برود ، اما تسخیر و تنبیه فلستین را اهم تر شمرده بآنجانب متوجه‌گشت و غلبه یافت و در سنه ۲۱۹ تا سنه ۲۱۸ فاتحانه بحدود مصر داخل شد ، تا اینکه در سنه ۲۱۷ پتالمی چهارم اورا در رافیه (Raphia) شکست داد و مجبور نمود از ولایتهائیکه گرفته بود ، دست کشیده بشمال لبنان پس نشیند . در سنه ۲۱۶ به تنبیه اخیوس بآسیای کوچك رفت و در سنه ۲۱٤ اورا تا ساردیس منهزم نمود وآنجا را محاصره کرد و بتدبیر اورا بدست

آورده ، با کمال قساوت کشت ، و فرمان داد که سر اورا در پوست خر بدوختنند و بدن اورا بدار آویزان کردند . این نوع بیرحمی و قساوت در تاریخ سلوکوسیه بسیار واقع شده . پس از آن در سنه ۲۱۲ بسمت ارمنستان رفت و خشیارشا ، پادشاه آنجا را مجبور نمود که شهنشاهی اورا بشناسد و در سنه ۲۰۹ باز بشرق توجه کرد در آنوقت در ماده (عراق ایران) بجای مولن ، دیوجینس(Deogenes) نام شخصی حاکم بود ، پادشاه از آنجا گذشته ، بر خراسان حمله آورد و ضمناً میان راه معبد معروف ناهید را غارت کرده ، خزینه هنگفت آنجا را تصرف کرد . پادشاه اشکانی در مقابل قوه بزرگ ، پس نشست ، و بگرگان و خوارزم رفت . انتیوکوس ، هکاتم پولس (Hecatompolis) پایتخت اشکانی را بگرفت و تا گرگان پیش رفت اما عوض اینکه کار پادشاه اشکانی را یکسره نماید و اورا کاملا عاجز و زبون سازد ، با او صلح کرد و بباختر لشکر کشید و بلخ را محاصره نمود و از آنجا نیز بدون فتح کامل ، دست کشیده ، و با پادشاه باختر آشتی نموده ، و دختر خویش را به پسر او ، دمتریوس تزویج کرد ، و از آنجا بکابل رفت ، پادشاه آنجا که هندی و نام او بزبان یونانی سوفاگی سی‌نوس(Sophagasenus) ولی بسنسکرت سوبها گه سینه (Su bhaga sena)میشود ، اطاعت نمود . پس از آن انتیوکوس از راه سیستان بکرمان آمده ، و از آنجا یورشی مختصر ببنادر فارس و جزیره بحرین و قطیف نموده ، در سنه ۲۰۵/٤ بوطن خود مراجعت نمود . اگرچه خراسان و باخترا نتوانست کاملا مطیع

نماید ، یا حریف مصر را شکست بدهد ، ولی روی هم میتوان
گفت که او سلطنت سلوکوسی را در آسیای کوچك و شام و بین‌النهرین
و شرق ، یکمقام و صورت باعزت و افتخار بخشید و در سنه ٤/١٠٥
پتالمی پنجم که کودکی بود . بسلطنت رسید و انتیوکوس موقع را
غنیمت شمرده ، با فلیپ پادشاه مقدونیه پیمان پوشیده بست و
مقبوضات پتالمی میان خود و آن دولت تقسیم کرد و بار دیگر بر
فلستین حمله آورده آنجا را بگرفت و در سنه ۱۹۹ گرچه پتالمی
آنجا را بکمك اسکوپاس دوباره تسخیر کرد ، اما این تسخیر موقتی بود
چونکه در سنه ۱۹۸ انتیوکوس ، اسکوپاس را در جنگ پانیم (Panium)
شکست داده فلستین را تصرف کرد . در سنه ۱۹۷ انتیوکوس بآسیای
کوچك لشکر کشید ، و خواست بنادر آنجا را که باطاعت پتالمی مصر
بودند . مسخر نماید . در آنوقت آغاز ترقی دولت روم بود و آن
دولت نظری به آسیای کوچك داشت . حمله انتیوکوس به عذر
اینکه باشندگان شهر ازمیر ولمپاسکوس از جمهوری روم کمك
خواستند . سبب مخالفت شد . درآن اثنا ، انتیوکوس در سنه ۱۹۶ بر
تراکیا حمله آورد ، و بر آنجا استیلا یافت ، و گذشته بر آن ،
هانی بال سردار معروف کارتاژ را که سخت ترین دشمن روم بود ،
بدربار خود پناه داد و در سنه ۱۹۲ بر یونان حمله آورد اما درسنه
۱۹۱ در ترمایله از رومی شکست خورد و مجبور شد بآسیای کوچك
پس نشیند ، و آنجا نیز رومی اورا آسوده نگذاشتند . در مگنیشیا
(Magnesia) میان او و کارنیلوس سی‌پی‌او سردار روم ، در سنه ۱۹۰

جنگ واقع شده ، انتیوکوس شکست خورد ، و بنا بر پیمان اپامه در سنه ۱۸۸ همه خاك آسیای کوچك ، در شمال کوهستان تارس ، بدولت روم واگذار نمود . باین ترتیب ، کشمکش یکصد ساله دولت سلوکوسی ، برای تسخیر آسیای کوچك بناکامیابی و زیان آن دولت اختتام یافت ، و دولت سلوکوسی ، از جوش و خروش برافتاد ، و تا آنوقت که تاریخ شاهان آن خانواده سلسله جهانگیری بود ، به انجام رسید ، و شاهان آینده بملك شام قانع گشته ، بشاهان شام معروف شدند . در این وقت در آسیای کوچك پنج امارت دیگر بودند که دولت سلوکوسی لازم بود ، با آنان بمساوات و مدارا رفتار نماید .

(۱) شاهی مهردادیان پانت ، ایرانی نژاد که با شاهان سلوکوسی وصلت نموده بودند .

(۲) شاهی آریه رتان کپودوکیه ، که نیز با سلوکوسی وصلت نموده بودند .

(۳) شاهی بتنیه .

(٤) شاهی پرگاموس (در مغرب آسیای کوچك)

(٥) ارمنستان که شاهان آنجا نیز ایرانی نژاد بودند ، و انتیوکوس خواهر خود ، انتیوخس‌را به خشایارشاه آنجا عقد بست .

انتیوکوس چون از دولت روم شکست خورد و از آسیای کوچك محروم گشت ، و این شکست او در شرق شهرت پیدا کرده ، ایالتهای دور از مرکز ، که چندی پیش اظهار اطاعت کرده بودند ، از اطاعت سر پیچیده ، آزاد گشتند ، و انتیوکوس مجبور شد که

مکرر بسوی آنها لشکر بکشد . باین اراده چون بلرستان رسید ، در سنه ۱۸۸ به انتاکیه پای تخت شام ، خبر آوردند که پادشاه در لرستان معبدبل را غارت نمود و اهالی آنجا از این حرکت برآشفته بلند شدند و بر او هجوم آوردند ، و در آن گیر و دار پادشاه مجروح . بلکه مقتول گردید یا در سنه ۱۸۷ بمرك طبیعی در گذشت . .

در سنه ۲۲۱ انتیوکوس با مهرداد دوم، پادشاه پانت اتحادی بسته و دختر او لاودیس را عقد کرد ، و در سنه ۱۹۶/۵ پسر خود را که همنام او بود ، با دخترش لاودیس ، که از یك پدر و مادر بودند ، تزویج کرد بیش از این در خانواده سلوکوسی و پتالمی ، و ایام قدیمتر ، میان فراعنه مصر و بعد ، به تقلید آنها میان هخامنشیها ، با خویشان نزدیك ، چون خواهر عمه و خاله و صلت میشد ، اما بقول بی ون ، مولف تاریخ سلوکیه ، این نخستین بار بود که در خانواده سلوکیه ، میان خواهر و برادر حقیقی بشود . در همین سال ، یعنی سنه ۱۹۵ هانی بال ، سردار کارتاژ و سخت ترین دشمن روم بدربار سلوکوسی پناهنده گشت . سردار نامبردار از روم شکست خورده ، به شهر ترای(Trye) خود را رسانده ، از آنجا نزد انتیوکوس رسید .

سلوکوس ، فلوپتر (پدر دوست) ۱۸۷/۱۷۶

چون بشاهی رسید ، دولت امپراتوری سلوکوسی محدود شده

بود ، ایالت شام و کلیکیه و فلسطین و میان دو آب دجله و فرات، و حصهٔی از عراق ایران . فارس و خوزستان نیز اسماً ، شهنشاهی دولت شام را می پذیرفتند . چونکه خزینه تهی و هر سال بایستی که دولت سلوکوسی قسطی معین از تاوان جنگ بپردازد . بیشتر وقت پادشاه و درباریان در جمع نمودن پول صرف میشد، و معلوم است در چنین صورت بر رعایا سخت میگرفتند و جبر و تعدی مینمودند ، هلیودورس (Heliodorus) نام وزیر ، اقتدار فوق‌العاده بهم رسانیده ، در سنه ۱۷۶ پادشاه را مقتول نمود .

انتیوکوس چهارم ، معروف به اپی فانوس ۱۷۵/۱۶٤

در سنه ۱۷۰ باز دولت مصر ، بر فلسطین حمله آورد ، اما انتیوکوس نه تنها آرتش مصر را از فلسطین راند ، بلکه پیش رفته، بر مصر حمله آورده بر آنجا استیلا یافت ، ولی نتوانست اسکندریه را بگیرد . باشندگان آنشهر برادر کوچکتر پتالمی ، که پتالمی یورگتس نام داشت ، بشاهی برگزیدند . انتیوکوس، با برادر بزرگتر که پادشاه حقیقی مصر بود ، آشتی کرد و در شهر ممفس او را بشاهی برقرار گذاشته ، بشام مراجعت نمود ، وچون در سنه ۱۶۸ هر دو برادر صلح کردند ، انتیوکوس باز بمصر لشکر کشید . در این بار رومیها مداخله نموده ، و سفیر روم که پاپی لیوس لی‌ناس نام داشت ، انتیوکوس را مجبور نمود که بکشور خود باز گردد . و این عجز دولت سلوکیه ، بگفته مورخ بی‌ون ، کمتر از شکست ما گنیشیا نبود

در سنه ۱۶۶ انتیوکوس بخیال تسخیر ممالك شرق بر افتاده ، بر ارمنستان حمله آورد ، پادشاه آنجا او را اطاعت کرد . پس بعراق ایران شتافت ، و از آنجا بفارس پیش رفت ، و در موضعی که تابه(Tabae) نام داشت از جهان درگذشت برخی از مورخین نوشته‌اند که او مانند پدرش خواست که معبد ناهید را چپاول کند ، اما از ترس اهالی کامیاب نگشته ، و در انجام کشته شد . در اواخر عهد این پادشاه . باز دولت سلوکوسی ، رونقی و سر و صورتی پیدا کرد . و اگرچه او نمیتوانست ، آشکارا با دولت روم مخالف شود ولی اتحاد او با دولت پرگاموس و کپودوکیه ، یك گونه اظهار استقلال و اقتدار بود .

انتیوکوس پنجم ۱۶۴/۱۶۲

کودك نه ساله بود . در سنه ۱۶۲ دمتریوس پسر سلوکوس چهارم که در روم میزیست ، از آنجا فرار کرده ، بشام آمد و اهالی او را بشاهی پذیرفتند . انتیوکوس کشته شد .

دمتریوس سوتر اول ۱۶۲/۱۵۰

یکی از شاهان کاری و با همت خانواده سلوکوس بود . اگرچه برخلاف میل سنای روم از آن مملکت خارج شده . بشام آمد و صاحب تاج و تخت گردید اما کوشش نمود که رومیها را با خود دوست کنند . در سنه ۱۶۲ هیئت سفارت از جانب دولت روم بسرکردگی

تبریوس گراکوس ، بسوی شام حرکت کرد ، و در کپودوکیه منوچهر نام ، که ایرانی مینماید ، و نماینده دولت سلوکوسی بود ، از آنها پذیرائی کرد و از قصد سفارت آنها آگاه شده ، باشتاکیه رفت و پادشاه را اطلاع داد . پس از آن سفیر بشام وارد شد . دمتریوس از آنها پذیرائی گرمی نمود و آنها نیز از خوشرفتاری ومحبت دمتریوس ممنون شده ، گذارش خوبی درباره او بمجلس سنای روم نوشتند ، بنا برین سنا پادشاهی او را شناخت . در سنه ١٦٠ دمتریوس در عوض این التفات و همراهی ، تاجی بارزش ده هزار تکه تلا بهمراهی منوچهر بروم فرستاد ، و پس از آنکه از دولت روم خاطرش آسوده شد ، بامور داخله پرداخت . اولا سرکشی نی‌مارکوس را در عراق ایران خاتمه داد و یهودیهای فلستین را باطاعت مجبور نمود . باوجود این کامیابی پادشاه در پایتخت محبوب نبود ، و مقابل قوای متحد مصر و پرگامم و کپودوکیه شکست خورد ، و حریف او پتالمی یك نفر اسکندر بلاس مدعی سلطنت پیدا کرده بشاهی ممالك سلوکوسیه برگزید و دخترش کلوپترا را باو عقد بست . جنگ میان اسکندر و دمتریوس درگرفته ، و در انجام دمتریوس شکست خورد وکشته گردید .

اسکندر بلاس ١٥٠/١٤٥ که حامی او پتالمی مصر بود بیعرضه درآمد و امور دولت را بوزیرش امونیوس سپرده . بلهوولعب مشغول گشت . وچون دمتریوس . پسر دمتریوس سوتر بسن بلوغ رسید . بادعای سلطنت ، داخل شام گشت . و پس از چندی زد و خورد ، پتالمی بحمایت داماد بشام لشکر کشید . ولی زود از او

رنجیده . با دمتریوس ساخت . و دخترش را از اسکندر گرفته به دمتریوس تزویج کرد . و او را پادشاه شام شناخت . و با اسکندر نزدیك برود اونه پرس (Oenepares) جنگ کرد و او را شکست داد.

انتیوکوس ششم ۱۴۲/۱۴۵ برای نام پادشاه بود وآخر بدست تریفن (Tryphon) کشته شد .

دمتریوس دوم ۱۴۰/۱۴۵ و باز دوم ۱۲۶/۱۳۹

بحمایت پتالمی مصر بسلطنت رسید و کلوپتره زن اسکندر را بزنی گرفت و این کلوپتره دختر کلوپترا دوم و او زن پادشاه مصر بود که پس از مردن پدر اولا به برادر تزویج گشته ، از او دو دختر داشت ، یکی کلوپترای مذکور که بانوی اسکندر بلاس شده و از او طلاق گرفته ، بانوی دمتریوس گشت ، و چون دمتریوس بدست پادشاه اشکانی گرفتار شد ، برادر او انتیوکوس هفتم را بهمسری پذیرفت ، و چون او نیز مقتول شد ، دوباره دمتریوس را پذیرفت . دختر دوم کلوپتره بانوی پادشاه مصر نیز کلوپتره نام داشت و به کلوپترای سیوم معروف شد . کلوپترای بزرگ که مادر ، دو کلوپترای مذکور بود ، چنانکه گفتیم ، اولا برادر بزرگترش را عقد کرد ، پس از او همسر برادر کوچکترش شد که پتالمی یوراگیتس نام داشت ، و چندی نگذشت که دخترش کلوپترای سیوم را نیز باو تزویج کرد . باین ترتیب کلوپترای سیوم برادرزاده و خواهرزاده ، شوهرش میشد ، و مادرش نیز زن شوهرش بود . مقصود از نگاشتن این تفصیل این است که تزویج خویشان نزدیك ، ایجاد ایرانیان نبود ، بلکه

احتمال کلی دارد که ایرانیان بتقلید از مصر و شام این رسم را در عصر هخامنشیان اختیار کرده‌اند ، و گذشته بر ایران ، این رسم عجیب کلیتاً در آسیای کوچك نیز بوده ، و یقیناً مربوط بنژاد آریای هند و ایران نبود ، زیرا که در نوشته‌جات هند ، نگارنده اثری از آن نیافت ، مگر در افسانهای بسیار باستان که یکی از ایزدان دختر خود را بهمسری پذیرفت ، و آنهم مربوط بعالم طبیعت است . پس میتوانیم تصور بکنیم که چون آریای ایرانی از خاور بسوی باختر پیش رفت و با ملل آسیای کوچك و شام و مصر در عصر کورش و پس از او آمیزش کرد ، این رسم را از آنها فراگرفت ، و نخستین پادشاهی که چنین همسری پذیرفت ، کمبوجیه پسر کورش بود ، و او نیز چنانچه هیرودت مینویسد چون بمصر رسید ، خواهرش را بانوی خود نمود ، و مؤبدان بیشتر از ترس رأی دادند که چنین کاری بکنند .

در زمان دمتریوس ، بین‌النهرین از خاك شام محسوب میشد و از جانب دولت سلوکوسی ، دیونی‌سوس نام ، حاکم آنجا بود . دمتریوس مانند نیاکانش بقصد گشودن ممالك شرق از شام بیرون آمده ، و بانوی خود را نائب‌السلطنه قرار داد . تفصیل حمله ، او در احوالات شاهان اشکانی بیان میشود . دمتریوس در جنگ ایران گرفتار شده و زمانی محترماً در اسارت ماند ، ضمناً بانوی او برادرش انتیوکوس را بشوهری پذیرفت و چون انتیوکوس بایران لشکر کشید ودمتریوس از زندان رها گشته بشام برگشت ، بانویش را مجدداً بهمسری قبول کرد ، و این اقبال تازه دوام نکرد ، و دمتریوس باز مجبور شد که از

انتاکیه خارج شود ، و بالاخره باشاره بانویش بقتل رسید .

انتیوکوس هفتم معروف به سد میتش ۱۳۸/۱۲۹

برادر دمتریوس دوم بود . چون مذکور بدست مهرداد پادشاه اشکانی گرفتار شد او بشام آمده ، و کلوپتره زن برادرش را عقدکرد ، بسوی یروشلیم رفت و بغاوت یهود را فرو نشاند ، پس از آن بعنوان رهائی برادرش بر ایران لشکر کشید و خوب پیش رفت ، اما در سنه ۱۲۹ شکست خورده کشته شد . انتیوکوس آخرین پادشاه مقتدر خانواده سلوکوسی بود .

سلوکوس پنجم ۱۲۵

فرزند کلوپتره بود که سه نفر از شاهان سلوکوسیه را بشوهری پذیرفت و از دو نفر که انتیوکوس و دمتریوس ، برادران بودند ، فرزند داشت . سلوکوس پنجم پسر دمتریوس بود . پس از آنکه بشاهی رسید ، با مادرش نساخت و باشاره مادر کشته شد .

انتوکوس هشتم ملقب به گری‌پس ۱۲۶/۹۶

برادر کوچکتر از سلوکوس پنجم بعمر شانزده سالگی پادشاه شد . پتالمی یورگیتس پادشاه مصر ، دختر خود « تری‌فینا »(Tryphaena) را باو عقد بست . انتیوکوس در آغاز ، مادرش را اطاعت مینمود ، ولی چون بسن رشد رسید ، میخواست آزاد بشود ، مادرش از آن اراده ملتفت گشت و در جام شربت زهر آمیخته باو داد و او گمان

زهر برده، مادرش را مجبور نمود که خود از آن شربت را بنوشد. نوشیدن همان بود و مردن همان. از دست مادر نامهربان آسوده شد و چندی باستقلال شاهی نمود. در سنه ۱۱۶ انتیوکوس نهم پسر انتیوکوس سد میتس، که لقب کی زی کینوس (Cyzicenus) داشت، مدعی سلطنت گشت، و میان هر دو زد وخورد درگرفت، و در هر گوشه شام، فتنه و آشوب برپا شده و قوه سلوکوسیه که در زمان چند نفر از شاهان گذشته ضعیف شده بود، ضعیفتر شد، و نزدیك شده که از هم پاشیده شود. از همسایگان آن دولت، امارت کما گنه (Commagene) که زمان انتیوکوس چهارم برای آزادی کوشش نمود، مستقل شده بود و کالی نیکوس پادشاه آنجا که در اوایل قرن آخر پیش از مسیح شاهی میکرد، لاودیس دختر انتیوکوس گری پوس را بزنی گرفت و بنابرین او از سوی مادر خویش را وارث تاج و تخت شام تصور میکرد، و فرزندانش لقب سلوکید بر نام خود میافزودند، تا اینکه در سنه ۷۲ میلادی آن خانواده منقرض گشت. وسلطنت پرآشوب انتیوکوس هشتم نیز بجنگ خانگی و فتنه و آشوب کشور در سنه ۹۶ خاتمه یافت و او بدست یکی از سردارانش که هیراکلین (Heraclean) نام داشت مقتول گردید.

سلوکوس ششم ۹۶/۹۵ پسر انتیوکوس هشتم، جنگ را با مدعی سلطنت جاری داشت و در سنه ۹۵ او را شکست داد اما پس از او انتیوکوس نهم، پسر مدعی، مدعی تازه گشت، و بر حریف چیره شد. سلوکوس در سنه ۹۵ حینی که بغاوتی فرو مینمود

کشته شد .

فلیپ اول ۹۵/۸۳ و دمتریوس سیوم ۹۵/۸۸

پسران انتیوکوس گریپوس ، یکی بر شمال و دیگری در میان کشور شام حکمران شد . گذشته بر آنها ، انتیوکوس پسر انتیوکوس نهم نیز گوشه‌ئی از کشور را داشت و دمتریوس در سنه ۸۸/۸۷ انتاکیه را تصرف نمود ، در سنه ۵۶ فلیپ دوم ، پسر فلیپ اول برای تحصیل تاج و تخت حرکت مذبوحی کرد ، بلکه خواست بر مصر استیلا یابد اما بفرمان گابی‌نیوس ، پروکونسل روم که در شام بود ، مجبور شد که از مصر بیرون رود و پس از آن نامی از او در تاریخ نیست . از سنه ۱۱۶ تا ۹۵ انتیوکوس کی‌زی‌نیکوس‌و پسر او انتیوکوس دهم و پس از او انتیوکوس دوازدهم ، در یك گوشه شام حکومت کرده اند . پادشاهی اینها منحصر شده بود بچند بلوك یا شهر و همواره با هم مدعی و در زد و خورد بودند ، و جهانی را پر از فتنه و آشوب کرده بودند ، ضمناً تگران پادشاه ارمنستان نیز چندی بر شام مسلط شد . انتیوکوس دوازدهم نزد پامپی سردار رومی رفت ، از او التجا کرد که حکومت شام را باو واگذار کنند . پامپی بجای اینکه خواهش او را بپذیرد شام را بجمهوری روم ملحق نمود ، و جهانی را از شرسلوکوسیه آسوده کرد .

چنین بود . آغاز و انجام دولت سلوکوس ، که از خود اثری بر ایران نگذاشت ، ولی مروج فرهنگ یونان بود ، و میتوان گفت

همچنانکه تیموریه از مغول بودند ولی زبان و فرهنگ ایران را در هند ترویج دادند ، سلوکوسیه نیز مقدونیائی بودند ، ولی فرهنگ و زبان یونان را در شرق مروج کردند ، زیرا که خود مقدونیائی ، قومی ساده و لشکری بود ، و از خود بجز شمشیر چیزی نداشت که بدیگری بدهد ، لهذا در علوم و فنون مغلوب و مطیع قومی از خود مهذب تر که یونانی بودند شده ، بشمشیر خود آنها را مقهور مینمود و بعلوم و فنون آنها ، مردم دیگر را مرعوب میساخت . معروف است که یونانی ، آزادی را دوست میداشتند ، ولی برای خودشان دوست میداشتند همچنانکه اکنون نیز ملل شایسته دوست میدارند و البته چنین آزادی که برای خود باشد و برای دیگران نباشد بمعنی حقیقی نیست . شاهان هخامنشی رعایا را در عقیده‌دین آزاد میگذاشتند ، بلکه محض خوشنودی آنها گاهی در رسوم عبادت شان شریك میشدند ، میان آریای هند و ایران پادشاه از گروه خشتری یا لشکری محسوب میشد . و وظیفه او حمایت از ضعفاء و دادگستری و حفظ رعیت و دفع دشمن بود و در عوض رعایا باج میدادند و فرمان او را اطاعت میکردند . کالیداس درام نویس معروف هند که همعصر اشکانیان یا ساسانیان بود ، در درامای معروف بنام شکنتلا مینویسد که پادشاه دشینته(Dushyanta) شکار کنان به مکان مرتاضی رسید و در آنجا آهوئی دیده تیر در کمان گذاشت و خواست اورا شکار کند که شاگردان مرتاض رسیده گفتند شهریارا ، این افزار جنگ در دست پادشاه برای کشتن جاندار معصوم نبایداستعمال

بشود بلکه برای حمایت بیچارگان است و پادشاه فوراً اطاعت کرده معذرت خواست ، و همچنین راماچندر ، پادشاه معروف عصر افسانه در حوالی مکان مرتاضی جانوری شکار کرده ، و گوشتش را پخته با برادرش تناول میکرد کسان شخص مرتاض باو رسیده ، اعتراض کردند که پادشاه نباید ستم کند و بگوشت جاندار خود را سیر نماید بویژه در حوالی چنین مکان مقدس ، پادشاه جوابداد که من روحانی و مرتاض نیستم ، سربازم و وظیفه من نگهبانی از شماست که روحانی میباشید ، تا غذای حیوانی نخورم و توانائی و جنبه حیوانی نداشته باشم نمیتوانم وظیفه‌ام را که حفظ شماست بجا آورم . ولی در مصر شخص پادشاه از مقام شاهی نیز بلند شده ، بدرجه ایزدی رسیده ، و مورد پرستش رعایا گشته بود . اسکندر این رسم را پسندید و نسب خود را بایزدان رسانیده ایزد زاده گشت و پس‌ازاو شاهان سلوکوسی تقلید اورا نمودند و رعایا را وادار کردند که آنهـا را به پرستند . این روش ناستوده میان ایرانیان نیز نفوذ یافت ، بلکه بهند رسید ولی جای شکر و امتنان است که آموزش اسلام چنان سخت مخالف این عقیده بود ، که از کشورهای اسلام که ایران نیز یکی ازآنهاست کاملا محو شد .

نخستین پای تخت سلوکوس ، جائی لب دجله بنام سلوکیا بود که اکنون همسایه خرابه مداین است . این شهر گذشته براینکه پای تخت بود ، مرکز بازرگانی و علوم و فنون نیز شد . بازرگانان و دانشمندان از اطراف ایران و شام و عرب و یونـان و مصر ،

بلکه هند در آنجا جمع شدند ، ولی نفوذ و حکم یونانی تفوق داشت و میتوان گفت مرکز فرهنگ یونان بود . میگویند جمعیت آن شهر به چهار صد بلکه ششصد هزار رسید و باشندگان آنجا در اداره امور شهر استقلال داشتند . تیسفون که همسایه آن شد ، نیز شهر معتبری گشت و مرکز شاهان اشکانی و ساسانی شد . کلمه تیسفون را برخی ایرانی تصور کرده‌اند ، ولی مرکب از تیس یا کتیس یاکتیز + فون ، یونانی و بمعنی کشنده تیس یا کتیس است ، چون بلورفن ، بمعنی کشنده بلور ، اتفاق عجیب است که پس از هزار سال چون خلیفه بنی‌عباس ، پای تخت را بغداد قرار داد که نزدیك به خرابه سلوکیا و تیسفون میباشد ، شهر مذکور نیز مرکز بازرگانی و علوم و فنون شد ، و مردم از کشور های دور که روم و یونان و هند باشند ، در آنجا انجمن شدند ، وعلوم هند و یونان بزبان عربی ترجمه نمودند . احتمال دارد ، همچنین اتفاق در سلوکیا نیز رو داد ، ولی ما از آن اطلاعی نداریم ، مگر اینکه میبابیم که شاهان ایرانی نژاد و ارمنستان و کپودوکیه و پانت از فلسفه و دانش یونان کاملا آشنا شده‌اند .

از آنجائیکه مقدونیائی کم بودند و از دانش بهره نداشتند ، اسکندر میخواست به کمك دیگر ملل متمدن چون ایران و یونان بر جهانی فرمانروائی کند ، و بنابرین از آنها دلجوئی میکرد . جانشینانش که سلوکوسی بودند ، مال اندیشی او را نداشتند وتعصب مقدونیائی بر آنها غلبه داشت ، با وجود آن ناچار بودند که از عقل

و دانش یونان استفاده بکنند ، لهذا از مهاجرین یونان ، هر جا که مهم بود ، آبادیها تشکیل دادند و بیاری و همراهی آنها امیدوار شدند و همین سیاست را دیگر ممالك آسیای کوچك چون پانت و کپودوکیه و غیره اختیار کردند ، مگر اشکانیان که بر کسان خود اعتماد مینمودند و از یونان هیچ گونه همراهی نمیخواستند که سهل است کوشش میکردند که آنها از ایران نا بود شوند ، و در انجام معلوم شد که سیاست اشکانی عاقلا نه بوده ، زیرا که سلوکوسی و کشور های آسیای کوچك چنانکه گمان میکردند ، نتیجه نیافتند، بلکه گاهی یاران یونان اسباب درد سر آنها میشدند و با دشمنان آنها میساختند لهذا باز مانند اسکندر مجبور شدند که از بومیها نیز بهره مند بشوند ، در صورتیکه احترامی که باید به بومی بگذارند ، نمیگذاشتند ، و البته بومی بنده مطیع میشد ، ولی جان نثار نمی گشت . به همین علت ، یعنی کمی جمعیت و بسبب نفاق اندرونی ، چون دولتی توانا مانند روم ، در افق آسیای کوچك طلوع کرد ، و مانند آفتاب به نصف النهار ترقی رسید ، یخهای سلطنت امارتهای آن سرزمین و شام ، بزودی آب شدند ، و ناپدید گشتند .

باید ممنون سلوکوس شد که پای تخت را از سلوکیا به انتاکیا کنار دریای سفید ، وآخرین نقطه شام منتقل کرد ، و لهذا فتنه و آشوب نیز از حدود ایران بشام منتقل گشت وگذشته بر آن سر زمین مغرب و میان آسیا تحت نفوذ سه فرهنگ معین در آمد ، نخستین آسیای کوچك و بین‌النهرین و شام و ارمنستان که کاملا در

نفوذ فرهنگ یونان بودند ، دوم باختر و بلوچستان و پنجاب وسغد و سیستان ، گرچه زمانی تحت حکم یونانی نژاد شدند ، ولی بمرور ایام فرهنگ هندوستان وکیش بودا و شیوا در آنجا غلبه یافت ، و طولی نکشید که یونانیها به آن کیشها گرویده و زبان شان را نیز از دست داده ، میان اقوام افغان و پنجاب مستهلك شدند ، سیوم ایران که در میان دو فرهنگ مذکور بود وگذشته فرهنگ مخصوص خود نیز داشت ، از طرفین متأثر گشت و از خود نیز نگهداری کرده ، معجون مرکبی شد . ایران آنعصر را باید به این نقطه نظر مطالعه بکنیم تا چگونگی زندگی آنها را بدانیم . همچنین که عروج عرب ، به ملل غیر ایرانی در ایران راه داد ، غلبه مقدونیا نیز ایران را به اندازهٔی بین المللی نمود ، ولی عروج اشکانی و اضمحلال سلوکوسی ، بزودی باز ایران را برای ایرانی گذاشت ، وباز فرهنگ ایران امتیازی پیدا نمود ، تا اینکه در عصر ساسانیان کاملا ممتاز شد .

فرهنگ یونان ، رنگی بود مصنوعی و بی دوام و شاید با طبعیت ایرانی نمیساخت ، و بنابرین همینکه حامی و سرپرست های او ضعیف شدند ، و ضعیف گشت طولی نکشید که زبان یونانی را مردم ترك کرده ، ارمائی را پسندیدند و چون سلوکیا از بلندی بر افتاد ، فرهنگ یونان در شرق ، خاتمه یافت . پس سلوکوسی به ایران جز شمشیر و غارت چیزی نیاوردند و اثر مهمی از خود نگذاشتند ، مگر اینکه فرهنگ یونان را به اندازه ترویج دادند ،

و در این رشته نیز . شاهان پانت و ارمن . بلکه اشکانی بیشتر از آنها به یونان خدمت کرده‌اند .

کپودوکیه

آسیای کوچك که برخی از مورخین ایران کوچك نامیده‌اند، مانند ایران زمین بلندیست و در زمان باستان آنسر زمین دارای سلطنتی عظیم الشأن و دولتی مستقل مانند جمهوری کنونی ترك نبود، بلکه همواره جولانگاه اقوام و عشایر بیگانه شده، در امارتها تقسیم میگشت، و اتفاق شگفت است که با وجود حمله‌های خارجه هیچ یك از کشورگشایان نتوانستند که بومیهای آنجا را نابود کنند، بلکه‌هر که آمد با بومی آمیزش کرده و آنها را مانند خود ساخت . فرق روحیه باشندگان ایران و آسیای کوچك این است که هرکه پیروزانه بایران در آمد در آغاز ایرانی خود را همصورت او نموده و پس از چندی اورا همصورت خویش میکند . یعنی مقدونیائی و یونانی و عرب ومغول عوض اینکه ایران را عرب یا یونان یامغول بکنندخودشان از زادگان جمشید و فریدون ورستم وکیخسرو شدند و زبان فارسی، مانند درخت خودرو، متصل قطع میشد و از سرنوسبز میگشت، بر عکس هر که بآسیای کوچك، رفت، باشندگان آنجا در او مستهلك شدند . میتوان گفت از زمان پیش از عصر تاریخی، نژادهای آریا و ترك و سامی . بنوبه در آنجا رفته و ساکن شده بهم آمیخته اند قدیمترین آثار تاریخی که در آنجا تا کنون دیده شده، آثار ملت

هی‌تایت (Hitites) میباشد ، که در ولایت کپودوکیه بودند ، هیرودت آن ها را ، آشوریائی سفید می نامند . مرکز حکومت آن ها جائی نزدیك به بغازکوئی بود ، و آثار گورستان و کتیبه‌های آنها در پتیریه (Pteria) و جاهائی میان ازمیر و رود فرات مانده. آغاز حمله آریاچه وقتی شد و از کجا شد ، معلوم نیست . برخی از غرب بشرق و بعضی از شرق بغرب تصور کرده‌اند . اما در قرون دهم و یازدهم ، پیش از مسیح ، اقتدار آنها کاسته شده بود. در فرگیه که اکنون ولایت بروسه میباشد ، از نژاد آریا سلطنتی تشکیل شد که آثار آن ، مانند آثار تخت جمشید و نقش رستم در آن سرزمین تا کنون پاینده مانده است . در افسانهای یونان نیز از آنها ذکر شده . در قرن نهم تا هشتم پیش از مسیح ، قوم سمری (Cimmerian) از راه ارمنستان داخل آسیای کوچك شده ، و زمانی آنجا را در تصرف داشتند . پس از آنها شاهی لیدیه تشکیل یافت و ترقی کرد . مرکز آن ساردیس گشت و در زمان کروسوس سنه ٥٤٦/٥٦٠ حدود آن کشور در خاور به رود هالیز رسید یونانیها که از غرب هجرت کرده در اطراف ساحل دریای سفید و سیاه آباد شده بودند ، هر گاه سلطنتی قوی در آسیای کوچك تشکیل می یافت ، اسماً آنرا اطاعت میکردند . از جمله در عصر کروسوس مطیع دولت لیدیه شدند ، تمدن و تهذیب لیدیه ، با تمدن شهر طیر (Tyre) و صیدا (Sida) هم چشمی مینمود. پس از انقراض شاهی

ماده ، چون فارس عروج کرد ، و شهنشاه کورش بر کروسوس غالب آمد ، همه آسیای کوچك از ایالتهای امپراتوری هخامنشی گشت ، و درچهار ایالات منقسم شد . حکام آن ایالتها . یا از شهزادگان یا یکی از دوده هفت سرداران بزرگ میشد . زبان رسمی ایرانی بود . ولی یونانی و دیگر زبانهای بومی نیز گفته میشد . چنانکه معروف است که مهرداد بزرگ . پادشاه پانت میتوانست ببیست و دو زبان بومی سخن کنند . اهالی شمال و مغرب که فرگیه و میسیه (Mysia) و بتنیه باشند . از قبایل تراکیا (اروپا) بودند . گذشته بر آنها بسیاری از خانواده های ایرانی بآسیای کوچك هجرت کرده ، و دولت بآنها زمین بخشیده ، از خود آبادیها ساخته بودند ، و بمرور ایام ، برخی از ملاکین که قوت گرفتند برای خود دژ بلکه شهر بنا کرده ، امارتهای کوچك تشکیل دادند ، که گاهی مطیع و زمانی سرخود و سرکش میشدند و بنام خود سکه میزدند . مادامیکه دولت مرکزی توانا و شهنشاه بیدار و مقتدر بود ، اینها اسماً و رسماً تابع دولت بودند ، و خدمت میکردند ، و چون امور دربار درهم و برهم میشدند و شهنشاه مشغول عیاشی ، یا اسمی بی مسمی بود ، اینها مستقل می گشتند . و عزل آنها در آنصورت ، خارج از اقتدار دولت بود ، چنانکه تیسافرنز (چتره‌فرنه) را چون شهنشاه خواست معزول بکند میدانست که تمکین نخواهد کرد ، بنا براین حاکمی جدید تعیین کرده ، او راهنمائی اجازه داد ، که حاکم عاصی را بحیله آورده بکشد . داتمس یا

دادماه در سنه ۳۷۸ از جانب دولت بر کپودوکیه فرمانده شد . سردار نامبرده ، یکی از حکام مقتدر آنجاست که سر کشان آنسر زمین را مطیع دولت نمود . از جمله تویس (Thuys) فرمانروای پافلاگونیه را گرفتار کرده ، درسنه ۳۶۹ بندر سینوب را محاصره نمود ، وامیسوس (Amisus) را نیز بگرفت . سکه های او که در سینوب یافته اند ، بزبان یونانی میباشند و برخی نیز بزبان ارمائی دیده شده اند ، و در آن نام او عبدسوسن (Abd-susin) میباشد . ممکن است که سکه های مذکور پسرش سی سی نس (Sisinas) زده بود . ارتم بسز (Artembases) نیز یکی‌از حکام آسیای کوچك است . گزنوفن مینویسد که اسیدتس(Asidites) نام بزرگزاده ایرانی در پرگاموس (Pergamus) دژی داشته و نیز دوده فرنه بازو در فرگیای غربی سکونت اختیار کرده بودند . مهرداد پسر آریوبرزن‌سنه ۳۸۷/۳۶۲ در پانت امارتی کوچك داشت که بمرور ایام وسعت یافت . آریه بازو نام امیری در کیلیکیه سنه ۳٤٦/٤٥ حکومت داشت که بخدعه حاکم ساردیس از میان رفت .

ولایت کات پتوکه یا کپودوکیه ، که اکنون مشتمل میشود به ولایتهای معمورةالعزیز وادنه و حصه شمالی ولایت حلب و حصه‌ئی از ولایت سیواس و قونیه ، مغرب محدود بود بفرات و جنوب به کیلیکیه و شمال بپانت . در این سرزمین در اواخر ایام هخامنشی سلطنتی از نژاد ایرانی تشکیل شد که بخانواده آریه رتان معروف

گشت . در آن عصر مرسوم بود . که نام نیای بزرگ لقب خانوادگی میشد ، چون اشکانیان و مهردادیان و هخامنشیان وغیره . آریه رت یا آریارث مانند اغری رث مرکب است از کلمه آریا ورتهه که بسنسکرت رت و بفارسی کنونی رد و اراده یا ارابه گفته میشود و معنی آن دارنده گردونه آریائی میشود . نیای اعلای این خانواده ، یکی از بزرگان ایران بود که انافس(Anaphes) نامیده میشد ، و با دوده هخامنشی خویشی داشت . باین ترتیب .

فرناك (Phernace) یا دارنده فر بلهجه اوستائی هورناکه ، بانویش شهزاده خانم هوتاوسه ، دختر کورش اول و خواهر کمبوجیه و عمه کورش اعظم بود . از اینها فرزندی شد بنام گالوس ، و از او باردیه یا اسمردیس و از او ارته‌منش (Artamnes) و از او انافس یا هوتنو (خوش تنو) بلهجه هخامنشی اتنو و به یونانی اتانس (Otanes) گمان میکنند یکی از هفت سرداران بزرگ داریوش بود . از انافس پسرش انافس دوم و از او دادماه یا داتمسن و از او آریامنش (Ariamnes) و از او آریارت یا آریه‌رث .

سرداران فوق همه فرماندهان و بزرگان ایران بودند . هوتنو یا انافس سرداریست که او و شش نفر دیگر گوماتای غاصب را بر انداختند . احتمال دارد بعوض چنین خدمت ، داریوش که هفتمین از سرداران مذکور بود و بسلطنت رسید ، کات پتوکه را باو بخشید آریه رت در عصر داریوش سیوم ، بهمراهی برادرش اروفرنز یا هلوفرنه(Orcfernes, Holopherna)در رکاب شهنشاه مذکور بجنگ مصر

رفت وخدمت شایان کرد ، و بنابر نوشته دیودورس او سنه ۳۲۳ سیهزار پیاده و پانزده هزار سوار از خود داشت . (رجوع شود به تاریخ سلوکید . از بی ون (Bevan) . سردار مذکور در سنه ٤٠٤ پ . م تولد شد و در سنه ۳۲۲ بعمر هشتاد و دو سالگی مقتول گشت . همعصر اردشیر سیوم و داریوش سیوم و اسکندر بزرگ بود . در عصر اسکندر یا زمان داریوش سیوم مستقل شد ، و پس از اسکندر پردیکاس باتفاق یومنس یونانی بر کشور او لشکر کشید و بگفته دیودورس در جنگی که واقع شد چهار هزار از کپودوکیه کشته و پنج هزار گرفتار شدند و بنابر نوشته « جستن » (Justin) ، پردیکاس در جنگ مجروح شد ، و چون ایرانیهای کپودوکیه از پیروزی نا امید شدند ، زنان و کودکانشان را کشته . و خانه‌هاشان را آتش زده ، باقی مانده بردشمن حمله آوردند و کشته شدند . در تاریخ هند ، قوم رجپوت ، مقابل حمله آوران مسلم ، چنین فداکاری نشان داده‌اند . یکنفر پسر یا برادرزاده آریارت ، به ارمنستان فرار کرد و بیست سال آنجا بماند ، ضمناً از سرداران مقدونیه یومنس (Eumenus) سنه ۳۱٦ و نی‌کانر (Nicanor) سنه ۳۱۲ و امینتس (Amyntes) تا سنه ۳۰۱ حکمرانی نمودند . باین ترتیب فرمانروائی دوده آریه‌رتان در سه دوره ، تقسیم میشود .

دوره اول ـ از زمان کورش تا انقراض شهنشاهی هخامنشی ۲۱۳ سال طول کشید . در این زمان روسای این خانواده ، فرمانده وزیر فرمان شهنشاهان هخامنشی بودند .

دوره دوم از غلبه اسکندر تا غلبه مهرداد بزرگ ، پانت از سنه ۳۲۳ تا سنه ۱۰۰ دویست و سی و سه سال ، زمان شاهی آنها بود دوره سیوم از سنه ۱۰۰ پ . م تا سنه ۱۷ میلادی ، یکصد و هفده سال ، زیر نفوذ و حکم جمهوری روم ، حکومت داشتند . روی هم رفته ، این خانواده نجیب ایرانی پانصد و شصت و سه سال فرمانروائی نمود . تهذیب و فرهنگ آنها نیز باید در سه دوره تقسیم بشود .

دوره اول . زبانشان ایرانی و مذهب و رسوم نیز ایرانی بود ، ولی تدریجاً بزبان و کیش و رسوم رعایا آشنا و مانوس میشدند.

دوره دوم ـ زبان و ادب و فلسفه یونان در آنجا نفوذ یافت و شاهان کپودوکیه ، مانند دیگر امارتهای آسیای کوچك ، زبان و علوم یونان را تحصیل میکردند دوره سیوم . زبان روم نفوذ یافت .

نویسندگان و مورخین کپودوکیه یا یونانی بودند ، یا بزبان یونانی نوشته‌اند . از این خانواده ، یا خارج از آنها ، حکامیکه در عصر هخامنشیان ، بر کپودوکیه فرمانروا بودند ، بنابر نوشته برخی از مورخین یونان ، از این قرارند . ـ

عصر کورش اعظم . ارته‌پاته (اردبد) بیونانی ارته‌بتس(Artabates)

داریوش اول ـ آریه‌رامنه(Ariaramnes) آریه‌رام

خشایارشا ـ گاوبروا (Gobryas) گاوابرو

اردشیر دوم ـ مشره‌داته(Mithradates) مهرداد

« داته‌ماهه (Datmas) دادماه

اُردشیر سیوم مشروورزنه (Mithrobozana) مهربرزین یا برزن
» آریه‌رث (Aryaratha) آریه‌رد

آریه‌رت دوم ۳۰۱/۲۸۰

برخی از مورخین او را ، پسر آریه‌رت اول و بعضی پسر برادرش گفته‌اند که هلوفرنه نام داشت از نفاقیکه میان سرداران مقدونیا در گرفت ، استفاده کرده ، از ارمینیه با عده‌ئی از همراهان بکپودوکیه رفت و بکمك ارداوتز (Ardaotes) که یکی از بزرگان ارمنستان بود ، بر امینتس چیره شده ، کشور نیاکان را پس گرفت. احتمال دارد که او با سلوکوس و متحدین سلوکوس ، متفق بود . پس از شکست امینتس سپاه ساخلوی مقدونیه را از کپودوکیه بیرون نمود و مرکز سلطنت را که در شمال بود ، بسبب نزدیکی بحدود پانت ، بجنوب منتقل کرد. در اواخر عصر او ، سلوکوس بکپودوکیه طمع کرد و حمله آورد ولی کامیاب نشد . سکه این پادشاه بزبان ارمائی بود . در آنعصر کشور کپودوکیه معمور نبوده ، و باشندگان بسادگی و قناعت زندگی میکردند .

آریه‌رامنا ۲۸۰/۲۳۰

پسر آیه‌رت دوم ، معروف است که فرزند دوست بود . سکه شاهی را از زبان ارمائی به یونانی مبدل کرد و با خانواده سلوکوسیه وصلت نموده ، استراتونیس دختر سلوکوس دوم برای پسرش که بعد بلقب آریه‌رت سیوم پادشاه شد، بگرفت انتیوکوس پادشاه سلوکوسی

در جهاز شهزاده خانم. زمین کاتاونه (Cataona) را ، به کپودوکیه وا گذار نمود . این وصلت ، سبب استحکام دولت کپودوکیه شد ، و آریه‌رامنا لقب شاه را اختیار کرد و پس از آنکه پنجاه سال به آسایش و آبرومندی شاهی کرد در سنه ۲۳۰ در گذشت . برخی وفات او را در سنه ۲٤۰ دانسته‌اند و مطابق آن چهل سال سلطنت نمود .

آریه‌رت سیوم ۲۳۰/۲۲۰

در سنه ۲٤۰ یا ۲۳۰ پادشاه شد ، در زمان پدر نیز در امور سلطنت شریك بود لهذا ممکن است اختلاف در تاریخ جلوس بسبب شرکت در سلطنت بوده . مانند پدر از زبان و علوم یونان آگاه و مروج تمدن یونان بود و بر سکه بجای ایزد مخصوص کپودوکیه ، صورت ایزد یونانی نقش کرده بود ، و برعکس شاهان ایران که ریش را میگذاشتند بلند بشود ، او میتراشید . دختر سلوکوس را بزنی گرفته و چنانکه گفتیم ولایت کتاونه Cataona و ملیتون Militun را در جهاز یافت ، استقلال اورا شاهان سلوکوسی میشناختند میان برادران بانویش که سلوکوس و انتیوکوس بودند ، اختلاف افتاده ، انتیوکوس باو پناهنده گشت ، و او ظاهراً انتیوکوس را گرامی داشت ، ولی باطناً بسلوکوس مایل بود و لهذا میخواست اورا گرفتار کرده بسلوکوس بدهد . انتیوکوس پیش از وقت . از اراده‌اش ملتفت گشته ، از کپودوکیه فرار کرد .

آریه‌رت چهارم معروف به مقدس ۲۲۰/۱۶۳

پسر آریه‌رت سیوم ، در آغاز جوانی بسلطنت رسید . این پادشاه دو زن گرفت . از زن اول دختری داشت بنام استراتونیس (Stratonice) که در سنه ۱۸۸ پ . م به یومنس (Eumenes) پادشاه پرگاموس ازدواج کرد . و پس از فوت او در سنه ۱۵۹ ببرادرش اتالوس (Attalus) عقد بست . و از زن دوم که انتوخیه (Antochia) دختر انتیوکوس کبیر بود ، سه پسر و دو دختر داشت . و از اینها دو فرزندان بزرگ که آریه‌رت و اروفرنه(Aropharna) نام داشتند ، بگفتهٔ مورخین یونان از نسل پادشاه نبودند ، بلکه انتوخیه از کسی دیگر بهم رسانیده ، و یکی از آنها که آریه‌رت بود برای تحصیل و تربیت بروم فرستاده و دومی اروفرنه را به ایونیه روانه کرده بود، و چون خدا او را از شوهر حقیقی فرزندی بخشید که مهرداد نامیده شد و پس از آن دو دختر دیگر از پادشاه شدند ، انتوخیه با کمال بیباکی بشوهرش اطلاع داد ، که دو فرزند نخستین از او نیستند ، و این حرکت او پایه تمدن و عفت آنعصر را چنانکه در آسیای کوچك بود ، نشان میدهد . در حقیقت میتوان گفت که نسبت به زن خانواده سلوکوسی ، عاطفه نداشتند ، و نامی از عصمت و عفت که اکنون تصور میشود ، در آن خانواده نبوده . آریه‌رت چهارم چونکه ازجانب مادر با خانواده سلوکوسی خویشی داشت و زنش نیز از همان خانواده بود ، در جنگ بزرگ مگنیشیا طرف انتیوکوس کبیر را گرفت

بلکه قوم گال را ، برخلاف مانلیوس ، همراهی نمود . و چون رومیها در جنگ مگنیشیا مظفر شدند ، آریه‌رت مجبور شد که ششصد تالنت نقره تاوان جنگ بپردازد . در این جنگ یومنس پادشاه پرگاموس طرف جمهوری روم بود و چونکه با دولت کپودوکیه همسایه و خویش میشد ، میخواست پادشاه آنجا را از خود ممنون سازد و روابط دوستانه را نگه دارد . اولا چنانکه مذکور شد ، استراتونیس دختر آریه‌رت را عقد کرد و پس از آن میان او و دولت روم واسطه شده ، ششصد تالنت تاوان جنگ را نیمه کم کرده ، سیصد تالنت نمود . انتوخیه بانوی پادشاه که بشوهر خیانت کرد و عصمت خود را نگه نداشت ، با یکی از دخترانش بشام رفت و همانجا در سنه ۱۶۳ از دنیا درگذشت . ضعف سلطنت سلوکوسی ، کپودوکیه را نیز ضعیف کرد ، و بتالمی فرمانده کماگنه خواست ملی‌تین (Mélitene) را که جزو کپودوکیه شده بود ، تصرف بکند ، ولی بگفته دیو دورس آریه‌رت نگذاشت که او در آن قصد ، کامیاب گردد .

مهرداد یا آریه‌رت پنجم ۱۶۳/۱۳۰

پسر آریه‌رت چهارم ، با دمتریوس پادشاه سلوکوسی همعصر بود ، و پادشاه مذکور میخواست ، خواهر او را تزویج کند ، ولی آریه‌رت قبول نکرد ، بسبب اینکه برخلاف پدر ، مهرداد مایل بود که با دولت روم دوستی نماید و نزدیك بشود ، و چونکه وصلت تازه ، سبب بدگمانی دولت روم میشد ، از آن پرهیز میکرد . دمتریوس از دوستی

مهرداد ، نا امید شده ، با برادرش اروفرنه معروف به حرامزاده که در ایونیه میزیست ، بنای نامه و پیام گذاشت و او را بکمك و دوستی خود امیدوار ساخت بشرطیکه پس از تصرف کپودوکیه ، یکهزار تالنت نقد بدولت سلوکوسی بپردازد . اروفرنه پذیرفته از ایونیه حرکت کرد و باتفاق دمتریوس بر کپودوکیه حمله آورد و آنجا را تصرف نمود . آریه رت پنجم مجبوراً بدولت روم در سنه ۱۵۸ پناهنده شد ، و پشت سر او اروفرنه نیز بروم رفته دوستی و حمایت آن دولت را خواستگار گشت . سنای روم حیران ماند که بکدام یك از دوستان خود همراهی کنند ، و آخر تصفیه نمود ، که برادران مملکت را میان خود تقسیم بکنند . اروفرنه پس از این تصفیه که در حقیقت بیشتر سبب نزاع بود ، بکپودوکیه برگشت و چونکه آنجا را در تصرف داشت ، بحکمرانی مشغول شد ، ولی قابل سلطنت نبود و بسبب ستم و بدرفتاری رعایا را رنجانید یا اینکه یکهزار تالنت را نتوانست به دمتریوس بپردازد و زور برعایای مفلس آورده ، آنها را منزجر و عاجز نمود ، و ضمناً مهر داد دوسال در روم مانده و از آندولت کمکی نیافته مأیوس گشت ، تا اینکه اتالوس پادشاه پرگاموس او را بآسیای کوچك خواست و برای همراهی حاضر گشت . اروفرنه این خبر را شنیده ، جاسوسها بر گماشت که مهرداد را میان راه از ورود بخاك آسیا مانع شوند یا اگر توانستند بکشند اما مهرداد چند نفر از آنها را که در صدد کشتن بودند ، بقتل رسانیده ، پرگاموس رسید ، و با آرتش پر گاموس بسوی کپودوکیه شتافت ، و وقتی بآن کشور رسید

که اروفرنه معبد بزرگ لودکیه که بر کوه آریه‌دنه (Ariadne) واقع شده بود ، غارت مینمود . رعایا مهرداد را نجات دهنده تصور کرده بسوی او رفتند ، و اروفرنه شکست خورده به انتاکیه فرار کرد ، و آنجا نیز میخواست سازشی نموده ، دمتریوس را بکشد و تخت شام را تصرف نماید ، ولی دمتریوس پیش از وقت آگاه شد ، واو را گرفتار کرده محبوس نمود . باین ترتیب فتنه اروفرنه انجام یافت و مهرداد یا آریارت پنجم دوباره مالك تاج و تخت گردید . این پادشاه با وجود مشکلات و مصائب فوق ، بزرگترین پادشاه دوده آریارت بود ، که گذشته بر کشور خویش ، بر ممالك بیگانه چون شام و کماگنه(Commagene) و ارمنستان و پرگاموس نفوذ پیدا کرد . یکی از واقعات عصر او . مناقشه‌ئی بود که میان دو برادران که مدعی شاهی ارمنستان کوچك که سوفن(Sophene) نیز گفته میشد، واقع شد .یکی از برادران که مترەبوزنه (Mithrabozanes) نام داشت باو پناهنده گشت و دیگری از ارتکشه پادشاه ارمنستان یاری خواست . ارتکشه به آریارت پیغام فرستاد که هر دو مدعی را از میان برداشته سوفن را میان خودشان تقسیم بکنند ، ولی آریارت این نامردی و خیانت را نپسندید بلکه بدلایل فلسفی و اخلاقی ، ارتکشه را ، از چنین حرکت مانع شد ، و باندازه‌ئی اصرار کرد ، که ارتکشه از کشتن شاهزاده‌ئی که باو پناهنده شده بود ، درگذشت و کردار آریارت موجب تحسین و آفرین مردم گشت .

گرچه مورخین آریارت پنجم را بسبب دانش و حلم و اخلاق

بزرگترین دوده آریه‌رتان شمرده‌اند ولی بزرگی او بیشتر بسبب دانش و حسن معاشرت بود وگرنه پدرش ، باوجودیکه از دولت روم شکست خورد ، در شام و دیگر امارتهای آسیای کوچك با نفوذ تر بود .

مهرداد در سنه ۱۳۰ در جنگ ارستونیس Aristonice
با دولت روم متفق و بر خلاف اتالوس بود ، و در اثنای جنك کشته شد . سی و سه سال سلطنت نمود و شش فرزند از او ماندند که زنش لاودیس پنج نفر از آنها را بقتل رسانید و ششمین را که کودکی بود بشاهی برگزید .

آریارت ششم ۱۳۰/۱۱۲ بسبب کودکی زمانی دراز مادرش نائب‌السلطنه بود و چون بسن رشد رسید ، لاودیس دختر مهرداد پادشاه پانت را تزویج نمود و از او دو فرزند داشت یکی پسر بنام آریارت و دیگر دختر بنام نی‌سه Nisa که زن نیکومیدس فلوپتر ، شهزاده بتنیه گشت آریارت ششم را گوردیوس نام یکی از سرداران او باشاره مهرداد پانت کشت ، و پس از او دوده آریارت برای نام شاهی کردند .

آریارت هفتم ۱۱۲/۱۰۰ پسر آریارت ششم در کودکی پادشاه شده . از بدبختی مادرش که دختر مهرداد پادشاه پانت بود ، پس از فوت شوهرش ، نکومیدس دوم ملقب به اپی فانتوس (Epiphantus) را بهمسری پذیرفت و به بتنیه رفت و در نتیجه این ازدواج ، پادشاه بتنیه کپودوکیه را تصرف کرد و مهرداد بزرگ که خالوی آریارت میشد بکمك خواهر زاده ، بر بتنیه لشکر کشید و نکیومیدس را

مجبور ساخت که کپودوکیه را تخلیه نماید و دوباره آریارت را بر تخت نشاند، اما طولی نکشید که میان خالو و خواهرزاده بهم خورد طرفین آماده رزم شدند، و روبروی هم صف کشیدند. در میدان جنگ مهرداد، آریارت را بعنوان گفتگوی صلح خواسته و چون نزدیك رسید، بر او حمله آورده مقتول نمود،

آریارت هشتم ۹۸/۱۰۰ برادر آریارت هفتم چندی باخالویش مهرداد زد و خورد کرده، از میان رفت، و خانواده آریه رت منقرض گشت.

خانواده آریه ورزنه

آریه ورزنه یا آریو برزن. پس از قتل آریارت هشتم، مهرداد یك نفر از فرزندان خویش را به پادشاهی کپودوکیه، بر گزید، اما رومیها و نیکومیدس قبول نکرده قرار بر این گذاشتند که باشندگان کپودوکیه، یکی را بر گزینند و آنها آریوبرزن نام یکی از بزرگان آنکشور را انتخاب کردند. از این وقت کپودوکیه در نفوذ و حمایت روم در آمد و در زمان یکصد و پانزده یا هفده سال، نه نفر سلطنت کردند. از میان آنها خانواده آریه ورزنه ایرانی نژاد بود و چون این خانواده نیز منقرض گشت، ارکیلاوس و فرزندان او چندی حکومت کردند. مهرداد پادشاه پانت که میخواست فرزند او پادشاه بشود و چونکه رومی و نیکومیدس به کپودوکیه چشم دوخته بودند، قبول نکردند، پس از آن کوشش

کرد که گوردیوس قاتل آریه‌رت ششم انتخاب بشود و او هم نشد . آریه‌برزن اول باقتضای وقت با شاهان و سرداران زیر همراهی مینمود و باین وسیله چندی خود را برتخت کپودوکیه نگهداشت .

اولا با تگران پادشاه ارمنستان ، و گوردیوس سنه ۹۳ و مهرداد سنه ۷٤ و سلا سردار رومی سنه ۹۲ وکاسیوس اپیوس (Oppius) سنه ۹۰ و کورین (Curuine) سنه ۸٤ و مورینه (Murina) سنه ۸۱ و لوکلوس سنه ۷۲ و پامپی سنه ٦٦ . در حقیقت شاهان و سرداران فوق بوقت خود ، به آریه‌برزن فرمان میدادند . در سنه ٦۳ در حضور پامپی از سلطنت استعفا داد و تخت را به پسرش واگذار کرد . سی و سه سال حکومت نمود و در این زمان سه بار مهرداد او را معزول نمود و هر سه بار بکمك رومی بحکومت منصوب گشت .

آریه‌برزن دوم ۵۲/٦۳ پسر اریه‌برزن اول ، هنگامیکه سیسرو پروکونسل روم بود بولایت کلیکیه (Cilicia) رفت و آنجا کشته گردید (رجوع شود بتاریخ روم) .

آریه‌برزن سیوم ٤۲/۵۲ ، پسر آریه‌برزن دوم ، در منازعه‌ئی که میان قیصر جولیوس و پامپی در گرفت ، او طرف پامپی را گرفت و با وجود آن چون جولیوس غلبه یافت ، از گناه او چشم پوشید و بسبب خدمتی که در جنگ فرناك دوم ، پسر مهرداد ، بدولت روم نمود ، او را ارمنستان کوچك نیز بخشید ـ اریه‌برزن در سنه ٤۲ ، بسبب سازشی که برخلاف کاسیوس نمود ، بفرمان

مذکور کشته شد .

ارکیلاوس(Archelaus) ٣٦/١٧ مارکوس انتونیوس اورا به سلطنت انتخاب کرد ، ولی او در عوض محبت و حمایت، در جنگ اکیتم (Actium) با انتونیوس مخالف شد و خیانت کرد و طرف قیصر اکتاویوس اگستوس را گرفت . قیصر مذکور پس از آنکه بر انتونیوس غالب شد ، ارکیلاوس را بحکومت کپودوکیه باقی گذاشت و حصهٔی از کلیکیه و ارمنستان کوچك نیز باو داد. پس از چندی بسبب بد رفتاری رعایا از او به سنای روم شکایت کردند و چون تیبریوس (Tiberius) قیصر روم شد ، اورا خواسته در پای تخت بزندان کرد و او در زندان در سنه ١٧ از جهان درگذشت و ولایت کپودوکیه ضمیمه امپراتوری روم شد .

میگویند ، ارکیلاوس شخصی دانشمند و صاحب تصانیف بوده، از جمله کتابی در جغرافیه و کتابی در تعریف اقسام سنگها و رودخانها نوشته (رجوع شود به استرابو ، صفحه ٥٤٠ و بتاریخ روم . در شرح زندگی قیصر تیبریوس و کالیگولا (Caligula) .

آریه‌رت دهم ٤٢/٣٦ . برادر آریه‌برزن سیوم که در زندگی او بر یك حصه کشور کپودوکیه حکمران بود ، به سفارش قیصر جولیوس پس از کشته شدن آریه‌برزن پادشاه گشت و در سنه ٤٥ بسبب تعدیکه سستوس (P. Sistus) بر او نمود ، شکایت مذکور را بسنای روم نمود . این پادشاه که آخرین حکمران خانواده آریه‌برزن بود ، در جنگی که میان انتونیوس و فرهاته پادشاه اشکانی رو داد،

و انتونیوس شکست خورده بشام پس نشست ، متهم شد باینکه در خدمت به انتونیوس کوتاهی کرد ، بلکه خیانت نمود ، و بنابرین بفرمان انتونیوس کشته شد ، و پس از او یکی از خویشان غیر مشروع او که ارکیلاوس نام داشت ، بحکومت کپودوکیه منتخب گردید. برخی از مورخین نوشته‌اند که در عهد او ، دو نفر بادعای سلطنت بلند شدند . یکی سی‌سننه(Sisenna)نام پسر بزرگ گلافیرا(Glaphyra) بود و دوم ارکیلاوس موبد کومانه . انتونیوس که حکم شد ، سی‌سننه را برگزید ولی آریه‌رت ، بقوه بازو سلطنت را از او بگرفت و چندی نگهداشت ، و در انجام به استعفا مجبور شد، پادشاهی را به ارکیلاوس واگذار کرد .

چنین است ، مختصر شرح سلطنت خانواده ایرانی نژاد آریه‌رت و آریه‌ورزنه ، گرچه اصلا اینها ایرانی بودند ، ولی بسبب طول اقامت در آسیای کوچك و آمیزش با یونان و روم بمرور ایام زبان و فرهنگ ایران از آنها کم شده ، یونانی و رومی گشته بودند ، ولی بدیهی است که از فرهنگ ایران اثرهائی در آنسر زمین گذاشتند که از مختصر یا مفصل آن اطلاعی نداریم .

کماگنه

در شمال سوریا واقع شده . امارت مختصری بود که شاهان آنجا خود را از نژاد هخامنشی میشمردند و کیش نیاکانشان که زرتشتی بود ، پیروی میکردند ، ولی بمرور ایام از عقیده و رسوم و آداب

بومیها نیز متأثر شده ، مانند شاهان پانت نیمه ایرانی و نیمه دیگر مانند باشندگان آسیای کوچك شدند ، شاهی آنها از سنه ٦٩ پ . م آغاز شده تا سنه ٧٢ میلادی دوام کرد . از شاهان معروف آنجا ، انتیوکوس اول میباشد که از سنه ٦٩ تا ٣٨ پ . م شاهی کرد . چونکه خود را از نژاد داریوش بزرگ میدانست بپیروی او ، در نمرود داغ کتیبه‌ئی بیادگار گذاشت و در آنجا معبدی برای ایزد مهر ساخت که تا کنون آثاری از آن پایدار مانده . در کتیبه اش خود را معرفی کرده و کیش ایران را چنین ستوده . -

فرماندهی سبب سعادت است و کیش کامیابی و شادی وخوبیها را برای انسان فراهم میکنند . من پاکی را بهترین نگهدارنده شاهی میپندارم و هرآنچه پاك است ، آن شید است ولی بدی سنگین و تیره است . من این نگار را بیادگار خود ، فرمودم ، بر یك بلندی بسازند که بآسمانها نزدیکتر باشد و چنانکه در زندگی مادی بهره‌مند شدم و بخوشی گذرانیدم ، آرزومندم روانم که دوست دارنده اهورمزدا بود ، بتختگاه او عروج نموده و بیك خواب سرمدی ، وجاوید آرام بکنم . زروان بیکرانه دیگران را بجای من خواهد آورد که شاهی بکنند . این نگارها که فرمودم در اینجا نقش بکنند یکی از آن زیوس (اهورمزد) و دیگر اپولو (مهر) و ورهرام و غیره میباشند . من صورت خویش را با فروشی خودم پهلوی ایزدان ، فرمودم نگاریدند . فروشی من همواره یاور من بود و در امور شاهی بمن یاری مینمود .

انتیوکوس با پامپی صلح کرد و در سنه ۶۴ پیش از مسیح همراه او شده ، با دشمنانش جنگ کرد و حمله مارکوس انتونیوس را در ساموسته (Samosata) بینتیجه گردانید . وفات او را برخی در سنه ۴۴ و بعضی ۳۸ و ۳۱ نوشته‌اند . پس از او انتیوکوس دوم بشاهی رسید و در سنه ۲۰ بفرمان قیصر جولیوس مقتول گردید . جانشین او مهرداد شد و پس از او انتیوکوس سیوم شاه گشت . این خانواده مانند خانواده‌های کپودوکیه و پانت ، با دوده سلوکوسی وصلت کرده و نامهای سلوکوسیها را اختیار کرده بودند ، ولی بکیش زرتشتی عقیدتمند و مروج آن بودند ، و البته چنانکه گفتیم مذهبشان خالص ایرانی نبود .

اسامی شهزادگان و بزرگان ایران در عصر ماد و هخامنشی و اشکانیان . برخی از آنها در جلد اول این کتاب مذکور شده‌اند ، ولی بعد نامهای دیگر بنظر نگارنده رسیده ، که مجبوراً تکرار نموده‌ام ، بهرهٔ نخستین این جلد ، درحقیقت متمم جلد اول است ، بنابرین آنچه آنجا از قلم افتاده در این جلد افزوده میشود . شاهان ایران چون بسلطنت میرسیدند ، لقبی اختیار میکردند چنانکه گفته‌اند نام شهنشاه کورش ، اگرداته (Agradata) بود و بعد لقب کورش افزوده گشت . پلوتارخ مینویسد که کورش بمعنی خوروش است ولی زبان شناسان کنونی ریشه این کلمه را از « کورو » دانسته‌اند . نامهای زیر اولا ، بنابر تلفظ یونانی و بعد ترجمه فارسی است

ابوهوله (Abuhola) از ابو + هور ه‌یا ابی + هوره یکی از شاهان ساکائی پنجاب .

ابیلتکه (Abiltaka) فارسی ابیاتکه (Abiataka) دارنده حافظه . لقب اردشیر دوم .

ابره دیتس (Abradates) بفارسی اورداته یا اهوره‌داته ، هرمزداد

ابروکوماس (Abrocomas) « اور کاما ، اهوره کاما ، اهورکام اهور مزدکام

ابولیتس (Abulites) بفارسی ابیارته (Abiarta) حاکم شوش باخزینه شوش باسکندر تسلیم شد و اسکندر او را دوباره بحکومت شوش منصوب کرد ویکنفر مقدونیائی بنام ارکیلاوس را بااو در حکومت شریك نمود .

اپامه (Apama) از اپا + امه = آب + توانائی ـ بانوی داریوش بزرگ و نام چندین نفر از شهزاده بانوان هخامنشی .

اتاسپسس (Utaspases) و اته + اسپه یا باد + اسپ یا هواسپه که بسنسکرت سواشوه و بفارسی کنونی خوش اسب میشود . در فارسی باستان وات یا هوتا بمعنی باد است .

آتوفردیتس (Autophradates) فرمانده تبرستان در عصر داریوش سیوم . تسلیم اسکندر شد . از اوته = هوش و فره + داته بمعنی داده شده فروهوش .

اتوس (Athaos) آتویه (Athuya)

اتوسه (Ataosa) باوستا هوتاوسه = خوشران یا خوش اندام . یکی

از نامهای بسیار مرغوب و محبوب ایرانیان باستان و نام چندین نفر از شهزاده بانوان هخامنشی و کیانی میباشد . بپهلوی هوتوش .

اتروپتس (Atropates) اتره‌پاته = آذربد . سرداری در عصر داریوش سیوم و اسکندر فرمانده آذرپادگان . اورا اگره پاته نیز گفته اند و در معنی با آذربد امتیازی ندارند .

آتوبرس (Autobares) اوته‌بره (Autobara) و معنی ترکیبی آن دارنده هوش میشود .

آتوبویزکسس (Autoboisaxes) آوته‌بویشکه از آوته = هوش + بویشه (Boyshe) بزبان ارمنی بمعنی نشاندن است .

اترینس (Atrines) اثرینا = آذرین .

اتانس (Otanes) هوتنه یا اوتنه . بفارسی کنونی خوشتن . داماد داریوش بزرگ .

اتامترس (Ithamithres) وثه‌مثره یا وثه‌مسه ازوث = شاهی + مثره یا مثره یا مسه بمعنی مهر یا وش = نژاد شاهی و مثره = مهر .

اخوس (Akhos) و هوکه یا وهاوکه (Vahauka)

اخا (Okha) و هوکه دختر اردشیردوم بفارسی کنونی احتمال‌دارد « بهك » باشد .

اخرتس (Ekhartes)

ادیوس (Adeues) آدیوه از آ بمعنی نفی و دیوه ، اهریمن ، بد ،

او که اهریمن نیست .

ادوسیوس (Adousios) آدشیه (Adushya) از آ بمعنی نفی و دش بمعنی
او که بد نیست .

ادزنس (Adzanes) از ازه + انه بسنسکرت اگره (Agere) +
انه بمعنی رهنما .

اروانه پاگس (Orontapagas) ارونت پاجه = توانائی ،

اروانه پتس (Orontapatas) اروانت پاته

اروفرنز (Orophernez) آوره فرنه یا اهوره فرنه .

اروس (Orroes) اوسروه یا هوسروه یا هوسرونهه بسنسکرت سوشروس

اروکس (Oroces) بفارسی کنونی خسرو

ارسه‌برس (Orsabaris) ورچه‌برا = بردارنده توانائی از
(Varecah + bara)

ارسه‌دیتس (Orsadates) ورچه‌داته (Varecah + data)

اروایندس (Oruendes)

اروانس (Oruanas) اروانت(Aurvanta)

ارودس (Orodes) هوراوده = خوشرو از شاهان اشکانیان

ارسیتس (Arsitas) = ارشیته + ایته (Ita)

اریومردوس(Ariomordus) آریه مرتیه = آریه مرد پسر داریوش اول.

اریزانتی (Arizanti) آریه زانتو = آریه‌زاد

ارستزینس(Aristazanes)- یکی از ندمای اردشیر سیوم

ارسه‌منش (Arsamenes)ارشه‌منش (Areshamanish) پسرداریوش اول

اریومثرس (Ariomithres) آریه مثره ، سردار عصر داریوش سیوم

ارته‌بردس (Artabardes) ارته ورديه - بلهجه اوستا - اشه‌وریتو (Ashavaretu)

ارسس (Arses) اریشه (Aresha)

ارته‌حنیس(Artachaes) ارته‌هخا - ارته‌دوست - سردار عصر خشایارشا و نام چند نفر از شهزادگان هخامنشی .

ایرته‌یوس (Artaeus) برادرزاه ارشامه

ارتخمس (Artochmes) ارته تخمه، اشه تاومه

ارتونس (Artonis) ارتاونی ، اشاونی (Ashauni)

ارتیکیتس (Artayectes) ارته اکته(Arta-ukta) فرمانده سکتوس ، عصر خشایارشا . از ارته + اکتا = گوینده ارته

اردومنس (Ardomenes) ارته‌منش یکی از هفت سرداران عصر داریوش بزرگ

ارتی بیوس(Artibyus) ارته‌وف از سرداران ایران که در جزیره‌قبرس کشته شد

اریندس (Aryandes) . فرمانده مصر عصر کمبوجیه

ارتخمس (Artachmes) ارته وهمه (Arta vahma) از ارته + وهمه بمعنی ستایش ، دعا یا آریه تخمه = نژاد آریا ، نام داماد داریوش بزرگ بود .

ارتوبیوس (Artubios) ، ارته‌وف (Vaf) بافتن ، آواز خواندن یا سرودن .

ارتستونه (Artustone) ارته اشتنه (Artaushtana) اشتته = زندگی
دختر کورش بزرگ . این نام میان سلوکوسیها نیز متد اول شد

ارتونس (Artonis) ارتاونی یا ارته اشاونی ، مونث اشه‌ون (Ashavan)

ارسپس (Araspes) ارم‌اسپه یکی از سرداران عصر کوروش بزرگ
آریه‌اسپه . بسنسکرت آریه‌اشوه

اربیانس (Arbianes) اوروایته (Aurvayana)

اربوپیلس (Arboupales) اربوپره (Arbupara) پسر داریوش ولیعهد مقتول

ارگستس (Argestes) ارجستی بسنسکرت اراچها (Arh + iccha) بمعنی
خواهش ستوده .

ارگستی (Argosti) ارجه‌استی (Arejausti)

ارده‌بازوس (Ardabazos) ارته‌بازو

اردومنس (Ardomanes) اردومنش ، ارته‌منش

آرینوس (Areinos)

آریه‌بگنس (Ariabagnes) آریه‌بجنه از ریشه « بج » بسنسکرت بهج ،
بفارسی کنونی بخش ، آریه‌بخش یا آریه‌بوخشه

آریه‌زوس (Ariazos) آریازه از ریشه‌ازه بسنسکرت اجه (Aja) ، رهنمائی

ارتمس (Artemas) ارتـه‌مـازه (Aretamazah) مز = توانائی ،
فراوانی

ارتکزرس (Artaxres) ارته‌خشتره

ارتستس (Artostes) ارته‌اشته (Ushta) بمعنی دلخواه ، پسر داریوش
دوم .

ارتوخس (Artouchas) ارته‌ونهو یا ارته‌وهو که از Vanhu بمعنی نیك و « به » که بفارسی هخامنشی واو(Vau) گفته میشد

ارنکس (Arnakes) ارنکه از ارینه (Arena) بمعنی رزم ، به هندی « رن » ، فارسی باستانی همرنه = رزم‌و سنسکرت سمرنه . معنی ترکیبی آن مرد رزمی یا دلیر میشود

ارنپس (Arnapes) ارنه‌اپه از ریشه ار (ar) ، بجنبش در آوردن ، حرکت دادن .

ارپتس (Arpates) ارمه‌پاته

ارسکس (Arsakes) ، ارساکه ، ارشاکه از ارشن = مرد ، دلیر

ارسه‌منش (Arsamanes) ، ارشه‌منش = قهرمان منش ، مردمنش

ارسم (Arsame) ، ارسامه از ارسام + امه = توانائی

ارسنس (Arsanes) ، پسر اردشیر دوم و نام پسر ارته‌بازو و چند نفر دیگر از سرداران عصر داریوش دوم و اردشیر دوم و سیوم

اریه‌رامنس (Aryaramnes) ، آریه‌رامنا ، از آریه + رام یارامن ، نیای داریوش اول

آریاکس (Ariyaces) آریاکه ، فرماندار کپودوکیه

ارسامس (Arsames) ارسامه ، نیای داریوش اول ـ یکی از سرداران داریوش سیوم که در جنگ ایسوس کشته شد ، و نام یکی از فرزندان ارشه‌بازو که پس از جنگ ایسوس بسفارت نزد اسکندر رفت .

ارزینس (Arzines) . فرمانده فارس . بفرمان اسکندر کشته شد

آریه‌بگنس (Aryabignes) آریه بغابایگا بفارسی کنونی آریابگ . پسر
داریوش اول در جنگ یونان بر دسته‌ئی از کشتیهای
ایران فرمانده بود . این نام بزبان سنسکرت آریه‌بهگا ،
میشود . ینزبگنه (Bigna) بمعنی رونق و شوکت .

اریمزس (Arimazes) ، اریه‌مزده ، بسنسکرت آریه‌مها ، شهزاده
سغد که با اسکندر رزم نمود و بفرمان اسکندر مقتول گشت .

آریه‌رتس (Aryarathes) آریه‌رته یارثه ، بسنسکرت آریه‌رته بمعنی
دارنده گردونه آریائی . نام چندین نفر از شاهان کپودوکیه
و نیز پسر اردشیر دوم

آریومندس (Ariomandes) آریه‌منده (Mandha) از ریشه‌منده بمعنی
توجه . پسر گاوبروا

اریومزدس (Ariomazdes) آریه‌مزدا

اریومردوس (Ariomardos) ، آریه‌بردیه یا آریه برزنت بفارسی کنونی
آریه‌برز ، پسر ارتبان و برادرزاده داریوش بزرگ

آریوفرنز (Ariophernes) آریه‌فرنه ، باوستائی آریه‌هورنه یا خورنه ،
بفارس کنونی آریه‌فر .

ارسبته‌زنس (Aristazanes) آیرسته‌زنه از ریشه‌ایرسته بمعنی هموار +
زنه بمعنی شخص ، بسنسکرت جن . معنی ترکیبی آن
شخصی پاك میشود

ارمه‌مشرس (Armamithres) اریمه‌مشره ، اریمه ، افزار جنگ که

بانگلیسی Arm میشود ، او که آفزار جنگ او از مهر
میرسد یا مهر توانائی اوست در رزم

ارخه (Arakha) آریه‌اخه

ارته‌زوس (artozos) مخفف ارته‌بازو

ارته‌بنیس (artapana) ارته‌پنه = ارته‌پاونه

ارته‌باریوس(artabarios) ارته‌برا

ارته‌وزدس (artavazdes) نام چند نفر از شاهان ارمنستان

ارته‌بیتس (artabates) ارته‌پاته ، اردبد

ارته‌بیدس (artabides) ارته‌ود (vid) از ریشه‌ود بمعنی دانستن

ارته‌بزدس (artabazdes) ، ارته‌وزده

اریس (ariaes) فرمانده سپاه کورش کوچك = آریه‌ایه

اریوس (ariaios) آریه ایه (arya + aiya)

اری‌مازوس(ariyamazos) | آریه‌مازه ، آریه‌مه ، فرماندار دژیکه در
اری‌مازس (arimazes) |
آن ملکه رخشان میماند . بفرمان اسکندر کشته شد

آریه‌منس (aryamanes) ، آریه‌منش

آریوبرزنس (ariobarzanes) ، آریه‌وردنه یا آریه‌ورزنه (Verezena)
نام سه نفر از شاهان کپودوکیه ، حاکم فرگیه که ۲۶
سال شاهی کرد ، سردار عصر داریوش سیوم که در حمله
اسکندر محافظ شاهراه فارس و شوش بود و باکمال دلیری
با اسکندر جنگ کرد ، اسم یکنفر از سرداران ماده ،

نام سه نفر از شاهان پانت

ارته‌بس (artabas) ، ارته‌با

ارته‌گرسز (artagurses) ارته گرشه . رئیس کادوسیان ، سردار برشش هزار سوار مخصوص ، در کوناکزا ، بر کورش حمله آورد و کشته شد .

ارته‌زوستر(artazostre) ارته داوستر (daustar) بفارسی کنونی ، ارد دوست . نام دختر داریوش بزرگ .

ارته‌کامس (artacamas) ارته‌کاما ، بفارسی کنونی اردکام دختر ارته‌بازو که بانوی پتالمی گشت .

ارتمنس (artamnes) ارته‌منش ، اردمنش ، بلهجه اوستائی اشه منگهه بسنسکرت ، رته منسه

ارتانس (artanes) برادر داریوش بزرگ

ارته‌کستنس(artakastanes) ارته‌کشنه یاارته‌زنه ، بفارسی کنونی اردزاد

ارتکشس (artakshas) ارته‌خشیه ،

ارتکششتس(artakshatas) ارته‌خشیه از ریشه خشه بمعنی آموختن

ارتکرزکرس(artaxerxes) ارته خشتره نام چند نفر از شاهان هخامنشی

ارتکزس (artaxes) ارته‌خشیه ازخشیه بمعنی شاه

ارتکزیوس (artaxsios) ارته خشیه

ارته‌بازوس (artabazos) ارته‌بازو چند نفر از بزرگان ایران از جمله رئیس لشکر پارتیا عصر خشایارشا

همعصر اردشیر دوم و سیوم و داریوش سیوم بلهجهٔ اوستائی

اشه بازو و بسنسکرت رته با هو یا از کلمه اشه + وزده ترکیب شده و بگفته رالنسن بمعنی صداقت پرست میشود.

ارتا بازو که در عصر اردشیر دوم و سیوم و داریوش سیوم بود در سلطنت اردشیر سیوم بر پادشاه عاصی گشت. اردشیر فرمان داد که حکام ولایتهای فوج مخصوص از خودشان نگذارند زیرا که بسبب داشتن لشکر، بسا اوقات عاصی میگشتند. بیشتر از حکام فرمان شاهی را اطاعت کردند، مگر ارته‌بازو که از فرمانبردن سر پیچید و بیاری دامادهایش که ممنن و منتر نام داشتند و اصلا از باشندگان جزیره رودس بودند و در سپاه شاهی خدمت میکردند. ارته بازو شکست خورد و بفلیپ پادشاه مقدونیه پناهنده گشت و در عصرداریوش سیوم بایران بر گشت و مطیع او بود و با سردارانیکه خواستند او را معزول کنند همراهی نکرد و چون اسکندر به گرگان رسید، با فرزندانش خدمت اسکندر آمد و اسکندر او را حاکم باختر نمود. پس از چند سال بسبب سالخوردگی از خدمت استعفا کرد و منزوی گشت. پسران او بمناصب جلیل رسیدند اسکندر دختر اورا که برسین نام داشت و بیوه ممنن بود بزنی گرفت و از او فرزندی بنام هراکلز داشت. ارته بازو قریب صدسال عمر کرد از فرزندانش سه نفر ندیم اسکندر بودند. جنگ و فرار او و از اردشیر سیوم و برگشتن او در زمان داریوش سیوم و از اشاره‌ئی که اسکندر در نامه‌اش بداریوش سیوم نموده و اورا غاصب سلطنت و قاتل اردشیر سیوم قرار داده بود، ملتفت میشویم که در دربار ایران حزبی مخالف

اردشیر سیوم پیدا شده بود که رئیس آن بگا ، خواجهٔ و وزیر پادشاه و داریوش سیوم بوده در نتیجه اردشیر مسموم گشت و پس از او پسرانش بقتل رسیدند .

ارتبانوس (artabanus) ارته پاونه ، بمعنی نگهدارنده ارته . نام
برادر داریوش اول و نیز نام پسرش و نام چند نفر از
شاهان اشکانی

ارتازوس (artaszes) ارته بازو

ارته‌وزدس (artavazdes) ارته وزده از ریشه وزده بمعنی پاینده ،
استوار و جاوید که معنی ترکیبی آن استوار دارنده اشه
یا راستی میشود .

ارته‌پازس (artapazes) ارته‌بازو

ارته‌پتس (artapates) ارته‌پاته

ارته‌بس (artapes) ارته‌پا

ارته ریوس (artarios) ارته‌برا پسر خشایارشا فرمانده بابل

ارته‌سوزس (artusuras) از ارته + ثورا thura = توانا

ارته‌ساورس (artasauras)

ارتاوکتس (artauktas) از ارته + اخذه = گفتن . بسنسکرت وج ،
بفارسی کنونی واژه هندی وات ، بات بانگ و وانگ نیز
بهمین معنی است .

ارتاونته (artaunta) ارته + ونته = ستودن

ارتاونتس (artauntes) دختر مازستس و برادرزاده خشایارشا

ارته‌خیس (artachaies) از ارته + hvya بفارسی کنونی اردخوی

ارته‌برس (artembares) ارته‌برا بردارنده ارد ، یکی از سرداران عصر
کورش بزرگ

ارتی‌برکشینس(artibarkshinas) ارته وردنه یا ارته ورزنه از ارتی
(areti) که مونث ارته میباشد + وردنه یا ورزنه بمعنی
آبادی بفارسی کنونی برزن

ارتی‌بولس (artiboles) ارتی برا (aretibara) از ارتی (areti) بلهجه
اوستائی اشی بمعنی مکافات ، شهزاده‌ئی بود پسر مازیوس
و پسر فرته‌فرنه عصر اسکندر کبیر

ارکشینس (arakshines) ، ارکشینه بفارسی کنونی ارشین ازشهزادگان
ایران از زمان دراز خانواده‌اش درفسا و نواحی حکومت
آن مینمودند چون اسکندر بآنجا رسید از او پذیرائی کرد
و باسکندر و همراهانش پیشکش و هدیه داد .

ارتگنس (atignes) ورتره‌غنه ورهرام بهرام

ارشس (arshes) مخفف ارشاك یا ارشه منش

ارشیکش (arsikes) «

ارشیمس (arsimas) «

ارشینس (arshines) ، سردار عصر داریوش سیوم

ارشیتس (arshites) ارشیته از ارش(eresh) = راست + ایته(ita)

اروندیتس (orondates) اروندداته

ارتومس (artomas) ارته‌مزسته ، بسنسکرت رته‌مها

ارتکشس (artakshas) ارته‌کشیه

ارتوفیوس(artophios) یا ارتی فیوس ، پسر ارتبانوس و برادر زاده داریوش بزرگ

ارکتز (oroctes) یکی از سرداران عصر داریوش . فرمانده ساردیس

ارتوستس (artostes) پسر داریوش دوم

ارسه‌دیتس(arsadates / orsadates) ، و ریچه‌داته (varechadata)

ارزینس (arzines) یا ارکشینس ، بفارسی باستان ورش‌سینه یا ورچینه

ارسیلس (orsyllas) یا ارکیلاوس ، ایرانی نامش علی الظاهر یونانیست . از لشکر بیسوس فرار کرده به اسکندر پیوست و از جانب او جاسوس گشت .

ارته‌بازنس (Artabazanes) پسر بزرگ داریوش اول از بطن دختر گبرووا .

اریمسپس (arimospes) ارم‌اسپه .

ارشاکس (arshakes) برخی گمان کرده‌اند که این نام از ارشا + ك مصغراست . بسنسکرت ارشیه (arshiya) بمعنی عالیست نام و لقب شاهان اشکانی بود

اربولس (arbolis) – یکی از سرداران ایران

ارانتس (orantes) ارونت ، از شهزادگان ایران عصر اردشیر اول به تسخیر جزیره قبرس مامور شد . ارنتس(orantis) حاکم میشیا که بر اردشیر عاصی شد

ارگه‌بیرس (argabares) ارگه‌بره (arge bara) بفارسی کنونی ارگ بر

یکی از سرداران عصر داریوش سیوم و اسکندر . ارگه‌بره
بمفهوم نگهبان ارگ نیز میشود

ارته‌بیتس (orontabates) ارونت‌پاته

ارتکزه (artaxa) ارتخشه

ارتاریوس (artarios) ، ارته‌آریا ، پسر خشایارشا

آریه‌زوس (ariazos) آریه‌زا سنسکرت آریااجه ـ رهنمائی

آریاوس (ariaios) آریاویه = آریائی

آریامزس (ariamazes) آریه‌مزه . سنسکرت آریامها بفارسی کنونی
مه‌آریا .

آریه‌فرنز (ariaphernes) آریه‌فرنه ـ آریه‌فر

آرته‌فرنز (artapharnes) آرته‌فرنه ـ اردفر ، باوستا اشه‌هورنه‌یاخورنه
برادر داریوش و فرمانده لیدیه

ارتکزیاس (artaxias) ارتکشیه

ارته‌بیدس (artabides) ارته‌ود (artavid) از ود = دانش ، آگاهی

ارته‌سیرس (artasiras) ارته‌ثوره ـ از ثوره یا سوره = توانا ـ قهرمان

ارتونس (artonis) ارتاونی

ارستهزینس(aristazines) ارشته‌زنه(arishtazana)

ارناکس (arnakas) ارناکه

اریبیوس (aribaios) آریه‌پا ـ این نام آریاریوس نیز دیده شده ـ
سردار سواران عصر اردشیر اول

ارتنس (artanes) ارتانه

ارودس (Erodes) هوراوده ـ خوش رخ .

ازیلسس (azilises) ازی‌رئیشه (azi-raesha) بسنسکرت آجه‌رس (aja + ris) بمعنی جنگی و زخم زننده از ریشه ـ رش (rish) بمعنی زخم زدن ، ریش ساختن ، دریدن و از (aza) بمعنی جنگی از شاهان ساکائی پنجاب عصر اشکانیان

ازس (azes) ازه — جنگی . ممکن است که مخفف ازیلسس باشد

ازدگردس (Izdegerdes) یزته‌کرته . از ایزد + کر = ساختن آفریدن . بفارسی کنونی ـ یزدگرد

ازونکس (azonax). یکی از دانشمندان ایران که در علم طب و شعبده معروف بود .

ازینس (azanes) اوزنه ، هوزنه بسنسکرت سوجنه بفارسی کنونی خوشمرد شهزاده هخامنشی و سردار عصر اردشیر دوم

ازیکس (azices) ، ارزیکس (arzices) یا ارزاکس (arzaces)بفارسی ارشاك میشود .

ازینس (Ozines) از سرداران ایران بر اسکندر عاصی شد و به فرمان کراتروس محبوس گشت . بفارسی هو یا اوزنه = خوش مرد

اسپتاکس (Spitacas) اسپتاکه اسپنتاکه = پاك

استپادس (Spitades) اسپتا یا اسپنتاداته = پاك داد

اسپتامز (Spitamas) اسپتاما ، پاکترین از القاب زرتشت . و نام چند نفر از سرداران عصر ماده .

اسپته‌بیتس (Spitabates) اسپنته بهاته = روشنائی پاك .
استامنس (Stamanes) استا یا اسپته‌منش = پاك منش
استانس (Ustanes) هو یا او + استانه ، خوش استان ، نام یکی‌از دانشمندان ایران .
استاسپه (Ustaspa) وستاسپه از وشته ، بپهلوی (Vishadek) یاوشه وك بمعنی ، رام ، مطیع ، زبون ، بفارسی کنونی گشتاسب و در بعضی از نوشته جات قدیم عصر اسلام بشتاسب نیز گفته شده ، نام چندین نفر از شهزادگان هخامنشی و شاه دوده کیان .
اسی‌دیتس (asidates) اثری‌داته ، اثری‌داته بفارسی کنونی آذر داد ،
اسپه دیتس (aspidates) اسپاداتر
اسپتینس (aspathinas) اسپه چنه (aspacanah) بسنسکرت Canas = خواهش سردار ، سردار عصر داریوش بزرگ
اسپکس (aspakas) اسپا که .
اسپه مترس (aspamithres) اسپه مثره ، بفارسی کنونی مهر اسپ ، نام یکی از خواجه سراهای خشایارشا .
اسپسس (Aspisas) اسپاسیا از ریشه‌اش (Ish) بسنسکرت اچها (Iccha) بمعنی خواهش .
استسپس (astaspes) اشته اسپه = هشت اسب .
استس (astes) اشته = پیغامبر .
اسی‌سینس (asisines) . نام سرداری در عصر داریوش سیوم که مأمور

شده بود اسکندر پسر آریوپس را تحریك کند که اسکندر کبیر
را بکشد ولی پیش از آنکه او مأموریت را انجام بدهد
گرفتار شد

اکش‌بیتس (Ikshabates) . ایشه‌پایتی از ریشه «ایشه» یا اش (Ish) به
معنی توانا و بمعنی ترکیبی این اسم ، خداوند توانائی
می شود .

اکزبیتس (Ixabates) بمعنی نام بالا

اکزیارتس (Oxyartes) هوکشیه ارته . از بزرگان سغد . پدر بانوان
بانو رخشان و نیز پسر ابولیتش حاکم شوس .

اکزبدیتس (Oxydates) . از سرداران ایران که در شوش محبوس شد
اسکندر اورا رها کرد و فرمانده ماده ساخت و پس از آن
بگمان عصیان اورا معزول نمود .

اکزاترس (Oxathres) هوخشتره ـ برادر داریوش سیوم ـ بفارسی کنونی
خوش شاه

اکزه‌دیتس (Oxadates) وخشه‌داته — داده بالیدگی

اکشنترس Okshanthres هوخشتره یا اوخشتره .

اکزاوترس (Oxsautras) اوخشتره یا هوخشتره . پسر داریوش دوم .
این نام جای دیگر اکزاتروس و اکزاندرس نیز گفته
شده .

اکسوس (Oksos) هووخشه ـ بالیده شده خوب .

اکزیادس (Oxyades)

اکمنس (Achaemenes) هخامنش ، بسنسکرت سکهامنس - بمعنی دوست منش سر دوده هخامنشیان و نیز نام چند نفر از شهزادگان آن خانواده

اکترس (Ekathres) او کشتره .

اکانته بیتس (Okantabates). ؟

اگده بیتس (Agdabates) هخده پاته = نگهدار نیکی یا شایسته پناه

الیکوس (Elikos) باوستا هریکه (Hereka) = نا پذیرفته اتفاقاً مانند این نام در شاهنامه دیده میشود ، چنانکه میفرماید ؛

برانگیخت الکوس شبرنگ را | بخون شسته بد بیگمان چنگرا
بیامد دمان تا بقلب سپاه | بر شاه توران بپیمود راه

الوگونه (Alugune) آلو + گاونه . معنی الو نامعلوم است آلوگون بانوی اردشیر اول بود . در فارسی باستانی حروف ل دیده نشده و از اینرو اگر در کلمه ئی «ل» باشد باید آنرا « ر » خواند و از اینرو آلو باید آروه (Aurva) یا لفظی مانند آن بشود . و ممکن است کلمه اول اصلا ایرانی نیست زیرا که بانوی مذکور از بین النهرین بود

امسترس (Amistris) هومیاستره (Hu-mayastra) بمعنی همدست ، هم پیمان شهزاده بانو برادرزاده دارای سیوم یا اردشیر سیوم بفرمان اسکندر اورا کراتروس عقد کرد و چون پس ازفوت اسکندر طلاق داد ، دیونیسوس (Dionysus) حاکم هراکلیه اورا گرفت این شهزاده بانو که گنجینه هنگفتی داشت

بشوهر دوم بخشید و بر امارت کوچك هراکلیه فرمانروا شد و تدریجاً بسبب استعداد و قابلیت او هراکلیه وسعت پیدا کرد از دیونیسوس ، سه فرزند داشت . دو نفر از آنها پسر بنام اوکشتره(Ukshathra) و دیگر کلی ارکوس و یك دخترو چونکه هنگام فوت پدر کوچك بودند ، امسترس مادرشان نیابت آنها را میکرد . پس از دیونیسوس ، او لی‌زی‌ما کوس سردار مقدونیا را بهمسری پذیرفت ولی پس از چندی بنابر مصلحت لی‌زی‌ما کوس خواست «ارسی‌نویه» دختر پتالمی مصر را عقد بکند و لهذا امسترس را طلاق داد . ضمناً فرزندان امسترس ، بسن رشد رسیدند و مادرشان حکومت را بآنها سپرده در دژیکه بنام خود ساخته و بمسافت بیست میل انگلیسی از هراکلیه دور بود ، ساکن گشت . فرزندان نا اهل از چنین مادر بهره‌مند نشده ، و پس از آنکه بحکومت رسیدند بنای ظلم و آزار رعایا را گذاشتند و در انجام مادرشان را کشتند و لی‌زی‌ما کوس به انتقام مادر ، هر دو فرزند اورا گرفتار کرده قتل نمود .

امدزسپس (Amadzaspes) همازا اسپه ، سنسکرت سموگه اشوه (Samogashva) بفارسی کنونی هماز اسب = دارنده اسب نبرد

امرگس (Amerges) همریگه (Humerega) یا همارگه ، از هو + مریگه بمعنی خوش مرغ یا دارنده مرغزار خوب .

امنیتس (Amnites) هومایتی = خوش اندیشه شهزاده هخامنشی که اورا دیونیسوس(Dionysus)عقد کرد، وپس از او لی‌زی‌ماکوس حاکم ترا کیه تزویج نمود.

امرتیوس (Amirteus) - آمرتیه .

امی‌ناپس (Ammynapes)امه‌ونت پا ؟ امه‌ونت = دارنده توانائی + پا حامی ومعنی ترکیبی حامی مرد توانا - سرداری بود که به همراهی ماردیس، کشور مصر را باسکندر تسلیم نمود و اسکندر در ازای خدمت او را حاکم تبرستان و گرگان کرد.

امی‌ساوس (Omisaos) واو مثره یا وهومثره و و هومسه بمعنی به مهر

امه‌یوس (Imaios) ای‌ماویه(Yimoiya) بفارسی کنونی جامی

امونتس (Amontis) امه‌ونت

امیتس (Amytes) . بانوی کورش بزرگ . دختر خشایارشا و نیز بانوی بگابازو

امدزسپس (Amidzaspes) همازاسپه = دارنده اسپان رزم

امنیت (Amnite) هومایتی - اومایتی - خوش اندیشه

انافرنز (Onaphernes Vanantafarnah) و ننتةفرنه از ریشه‌ون = پیروزی + فرنه

انوفس (Onaphas)

انتی‌بیلوس(Antibelus) . وننته بره ؟ پسر مازیوس - که اسکندر را از عزل و حبس داریوش آگهی داد

اندورنس (Indornes) یاهیدارنس(Hydarnes) بفارسی وندارنه؟ سردار
عصر داریوش

انته‌فرنز (Intaphernes) ونده‌فرنـه از وند یا ود(Vind, vid) بمعنی
یافتن . بسنسکرت ود — دانستن ، یافتن و معنی ترکیبی
آن یابندهٔ فر

انومردوس (Anomardus) ـ شهزاده هخامنشی

انستانس (Anstanes) در اوستا انستانس (Anstans) بمعنی رزم یا
از آن — نفی + استان که معنی ترکیبی آن متحرك
و چابك میشود . این معنی تحقیقی نیست

انافس Anaphas / Anaphes ورنت پشنه از ون(Van) پیش بردن ، چیره
شدن + پشنه — رزم پسر هوتاوانه و
برادرزاده داریوش اول

اندره بازوس (Androbazos) وندره بازو از وند (Vand) بمعنی ستایش
و معنی ترکیبی آن ، شایسته بازوان ستوده .

اندرمینس (Andromenes) وندره مـاینیو (Vandaremainyu) دارنده
نفس ستوده بفارسی کنونی اندریمان .

اورکشینس (Orixines) فرمانده فارس در غیـاب اسکندر ـ این کلمه
اورکزینس نیز خوانده میشود . در لهجهٔ اوستائی ورچه —
توانائی وقار عزت (Varecha) ارز + انه ina به‌سنسکرت
(Varcas) + انه که ورچینه یـا ورشسینه میشود
(Varchaina)

اورنتس (Orantes) اورونت

اوربازوس (Orobazos)

اوربیتس (Orobates) آ اوره بازو و یا اهوره بازو

اوبیرس (Oebares) آاوره پاته یا اهوره پاته

اورنده بیتس (Orondabates) اورونت پاته ، سردار عصر داریوش سیوم .

اوبرس (Oebares)

اوبرزوس Oebarzus | اوبازو یا هوبازو بسنسکرت سوباهو بمعنی

اوبازوس Oebazus | خوش بازو

اومنس (Omanes) اومنش یا هومنش = خوش منش بسنسکرت سومنس

اومرتس (Omartes) اومرتیه یا هومرتیه یا هومشیه ، بسنسکرت سومرتیه بفارسی خوش‌مرد .

اورمزداتس (Ormazdates) آاورمزده داته یا اهورمزده داته ، بفارسی کنونی هورمزد داد

اوپایتس (Upaites) بلهجه اوستائی هوا یا خوایائیتی = او که بر خود خداوند است .

اودارنس (Udarnes) ویدرنه از ریشه viy + در (dar) بمعنی برداشتن بر گرفتن بلهجه اوستا « ویدر » و درنه (Darena) بمعنی باره ، دژ ، از هم پاره کردن ، دریدن ، بسنسکرت وی‌دیرنه (Viderena) .

اوداسپس (Udaspes) اوستا هوداته اسپه = دارنده اسپهای خوش اندام

اومائیس (Umaies) | اوستا هومایه، بزبان هخامنشی اومایه ـ هومایه
اومیس (Umees) | بفارسی کنونی همای = بسیار با برکت، نام
دختر گشتاسپ و شاه بانوی دوده کیان .

اورودس (Ŭrodes) ـ هوراوده .

اوروایدس (Uroiades) در اصل هوراوده میباشد .

اوستایکمس (Ustaikmas) وس تخمه یا وی + استخمه از ریشه وی (Viy) بمعنی دور، منفصل به پهلوی استهمك، ستم، استبداد، مطلق العنان بودن .

اورمزدس (Aurmazdes) اوره مزده ـ هرمزد .

اوتاگس (Otages) هوتاکه . خوش تك ـ خوش پی .

اودیاستس (Oudiastes) بفارسی هخامنشی اوجسته از ریشه « جد » (Jad) بمعنی پرستیدن، دعا کردن یا « ادیاسته » (Udyasta) بلهجه اوستائی یاه (yah) کمر بستن، آماده بخدمت شدن یا از ادیشته (Udyashta) از ریشه ید (yad) بمعنی پرستیدن (yaz) نیز گفته میشد ـ نام یکی از سرداران ایرانی است .

اورودس (Ourodes) هوراوده (Huraudha) خوش رخ .

اورسز (Oarses) اورشن یا هوورشن ازاو یا هو = خوش + ورشن = توانا، بسنسکرت نیز ورشن (Vrshan) بهمان معنیست یا اووردنه و هووروزنه که اکنون خوش برزن میشود .

اوبرزوس (Obarzos) اویاهو + ورز . اکنون خوش برز .

اوئی‌برس (Oibares) یا (Oibaras) از اویاهو + بره . بسنسکرت

سوبهره (Subhara) . دارنده نیکی . نام میرآخور داریوش بزرگ

اوئی‌بازوس (Oibazos) هوبازو . خوش بازو .

اولوفرنز (Olüphernes) یا اوره فرنز در فارسی باستان اوره فرنه یا اهوره فرنه = دارنده فر ایزدی .

اومرگس Omerges هو یا اومریگه یا مریغه (Humerega) بمعنی خوش مرغ یاخوش پرند .

اومندبیتس Omandabates امه وت پاته ؟ حامی دارنده توانائی .

اوستانس (Austanes) او یا هو + استانه ـ سردار سغد که بدست کراتروس کشته شد .

اورسز (Oarses) آورشه (Aursha) از هو یا او + ارشه بمعنی خوش مرد . یا مرد دلیر .

اومایتی (Umaiti) هومایتش ـ خوش اندیشه (مونث) .

اوفریتس Euphrates او یا هو + فراته Frata و معنی ترکیبی آن به او که آتش خوش است یا مهربان است .

اوداتس (Odates) او یا هو + داته . خوش آفریده . دختر پادشاه قفقاز و محبوبه زریر شهزاده ایران (رجوع شود به جلد اول این کتاب)

ایگوبارس Aegobares سردار ایرانی عصر اسکندر .

ایزه‌بیتس Izabates یزته پاته (Yazatapata) . ایزد بد

ایدونس Idonis

ایدرنس Idernes

بگادیتس (Bagadates) بغاداته ، بگاداته ، بفارسی کنونی بغداد ، نام
یکی از سرداران ایران وشهریکه در کنار دجله واقع شده است.

بگازوس (Bagazos) بغابازو .

بگاتوس (Bagathaos)

بگیوس (Bagaios) بغیه (Baghaiya) ، پسر فرناك و دریاسالار در
دسته کشتیها که از رود سند ، بفرمان اسکندر بدریای هند
و خلیج فارس رفتند .

بگاپایوس (Bagapaios) ، بگاپاته یا بغاپاته ، پسر اردشیر اول ،

بگاپتس (Bagapates) بگاباته

بگاسکس (Bagasakes) بگاساوکه از ساکه = سخت بسنسکرت شاکه
توانائی ، بفارسی باستان ساکه = نوازش سود .

بگارازوس (Bagarazos) ، بگارازر = خدا + فرمان

بگادرنس (Dagadarenes) بگادرنه (darena)

بگادرنندس (Bagadarenendes) بگا + درنه = دژ بسنسکرت دهرنه
(dharana) معنی ترکیبی این نام ، اوکه ایزدان باره اوهستند
یعنی حامی او میباشند

بدرس (Badres) بدزه بهر بخش سنسکرت بهدره . (Bhadra)

بزکس (Bazakes)

برزنس (Berzenes)

بزه‌فرمنس (Bazapharmanes) ، برزه یا ورزه‌فرنه . + منش

برزنتس (Barzantes) در اوستا برزونت بسنسکرت برهنت توانا عصر

داریوش سیوم. فرمانده سیستان .

برزنس (Berzenes) فارسی هخامنشی وردنه = آبادی و بلهجه اوستائی ورزنه (verezena)، برزن .

برزه فرنس(Barzaphernes) برزه یا ورزه‌فرنه یا خورنه.

برس (Bares) بذره (Badhra)

برنه بازوس(Barnabazos فرنه‌بازو

برسین Barsine باوستا ورسیئنه از وریسه (varesa)، مو + اینه (aena)، که بفارسی کنونی موئین یا دارنده موی بسیار نام بیوه ممنن که بعد بانوی اسکندر شد و اسکندر از او فرزندی داشت بنام هرکلز

برسنتس (Barsantes) برزینت یا ورزنته (varezanta)

بسا کسش (Basaxes) بگاسکه

بلوروس (Belouros) احتمال دارد اصلا کلمه یونانی باشد، بفارسی کنونی بلور

بستانس (Bistanes) نام پسر اردشیر سیوم مخفف بغتانه

بوگس (Boges) اوستا بوج (buj)، رها کردن، نجات دادن با پساوند a = بوجه یا بوگه میشود ؛

بوکشوس (Bokshos) بگا

بوبکشس (Boubaxes) فارسی هخامنشی بو، بسنسکرت «بهو» (bhu) + بگا = بخش، لهذا بفارسی هخامنشی بوبگا وبسنسکرت بهوبهگا میشود .

بوبارس (Bubares) بوبره == بردارنده بوم ، پسر مگاپات شهزاده هخامنشی .

بوگیوس (Bugaios) ، بوجیه (Bujaiya)

بوپارس (Boupares) بوبره

برزس (Brazas) ورزنت (varezant)

بگستانس (Bagistanes) بغستانه ، بگستانه ، بهستانه ، نام یکی از سرداران ایران ونیز شهری که درخرابه آن کتیبه بیستون میباشد کلمه بیستون نیز در اصل بغستانه بود ، و نیز نام پسر اردشیر سیوم که بستانس نیز گفته میشود . شهزاده مذکور در سه منزل از همدان اسکندر را ملاقات کرده باو خبر داد که داریوش رو بشمال کوچ کرده و هفت هزار تالنت نقره با خود برده ، احتمال دارد که این شهزاده حریف داریوش و مدعی تاج و تخت ایران بود .

بیسوس - رجوع شود به جلد اول این کتاب

بگودرس (Bagodares) بگادرش (Baghadaresh) سردار عصر داریوش سیوم

بگافرنز (Bagafernez) یا (Bagoferenz) بگافرنه

بگوفنس (Bagophanes) بگا یا بغاپاونه ، حاکم بابل ، بفارسی کنونی این نام « باغبان » گفته میشود .

برس (Bares) ورزه ، نام دریاسالار

برگتس (Bargates) ، ندیم گوماتای غاصب

بروس (Berose) ، ظاهراً مصحف پیروز است ، نام مورخی است ،
که در عصر سلوکوسی تاریخ کلده را بنوشت .

بگارازس (Bagarazes) ، سردار لشکر سغد یانوس ، بفارسی باستانی
بگارازر = « خداوند فرمان »

برسایلس (Barsaeles)

پسپسی (Pispasi) ، و سپه هیه ، بسنسکرت و شوسیه ، نام شاه
ساکائی پنجاب عصر اشکانیان

پرکزاسپس (Prexaspes) فرشه اسپه ، سرداریکه باشاره کمبوجیه
بردیه را کشت

پلگن (Pelagon) فره‌گاونه (Faragoana) این نام ایرانی در
درام آیسکیلوس (aeschylus) ذکر شده

پروکزس (Proexes) ، سردار ایرانی که به معیت یك نفر از
سرداران مقدونیه بفرمان اسکندر ، حاکم بلخ گشت

پرزندس (Parsandes) ، پرشان دانه از پرشانه بمعنی رزم بپهلوی
پرشن از پرشاونت ، رزمی

پرمس (Parmis) دختر بردیه و نبیره کورش بزرگ

پروزتس (Parusatis) پارو شیاتی از پارو = پر ، بسیار و
شیاتی = شادی ، باوستا شاتی (shati) معنی ترکیبی
آن پرشاد یا بسیار شاد میشود ، ملکه ایران بود ، این
نام به یونانی (Parysatis) نیز گفته شده

پساکس (Pasakes) پساکه بمعنی یال دار یا گیس دار ، پسر

ارتبانوس و برادرزاده داریوش اول

پتزتس (Patzates) ، پایتی زنته (Paitizanta) به اوستا زن ، دن ، بمعنی دانستن ، و معنی ترکیبی این نام خداوند دانش میشود

پاتگنس (Patignes)، پتاگ ، پتاگنه

پتی‌زایتس (Patizaithes) ، بزرگ حرم ، در غیاب کمبوجیه ، از کشته شدن بردیه آگاه شد و برادرش گوماته را که به بردیه شبیه بود ، بنام بردیه بر تخت نشاند ، و هر دو بر کمبوجیه عاصی شدند

پتی‌رامفی (Patiramphae) این کلمه از فارسی و یونانی ترکیب شده یعنی پتی ایرانی و لفظ رامفه یا رامفی بزبان یونانیست

پتی‌دریتس (Patidrates) پایتی دراته (Paitidratha) از پایتی = خداوند و دراته یا دراثه بمعنی درخشنده ، آبدار ، و معنی ترکیبی خداوند درخشند گیست که به انگلیسی (resplendent) میشود

پتی‌سکس (Patisakes) پائیتی ساکه . سنسکرت شاکه = توانائی

پرکسپس (Praksapes) پرشکه اسپه = اسب گران‌بهاء (Pereshka+aspa)

پروکسس (Prokses)، باوستا فرهخشه ، یا ، فرهکشه (Frahaxsha)

پانتی (Panthea) بفارسی هخامنشی پانت ، پنت . پات بمعنی راه بفارسی کنونی پی چنانچه سعدی میفرماید پی نیکان گرفت ، یعنی راه نیکان گرفت نام زن آریاسپ که یکی از سرداران کورش بود (رجوع شود بکیروپیدیه ازگزنوفن)

پیزانتنس (Pizanthnes) فرمانده لیدیه ، عصر داریوش دوم .

پرمیسز (Parmyses) هم عصر داریوش دوم

پوکنه (Pokana)

تگرانس (Tigranes) ، تگرانه ، ازتگره = سریع ، تیر ، نام ستاره عطارد و نام رود دجله که در اصل تگره میباشد و نام چند نفر از شاهان ارمنستان و بزرگان ایران

ترایوس (Teraios) تگریه (Tigraiya) وابسته بستاره تیر تگره تخمه ، تگره تاومه ، از نژاد تیر . از این کلمه نامهائی ترکیب شده‌اند چون ، تری بازو تگره بازو .

تیره دیتس (Tiridates) تگره دیتس بیونانی تگره داته ، تیردات ، تیرداد .
تگره بخشه
تگره فرنه
تگره یامه

تابلوس ، تبولس (Tabalos,Taboules) ، باوستا توه = توانائی ، بسنسکرت توس (Tavas) + اوله = خواهش ، واله و معنی ترکیبی این نام واله توانائی یا خواهشمند توانائی میشود .

تاگس (Tages) ، اوستا تك ، تگ = دویدن ، سرعت

تثره دیتس (Tithradates) چتره داته

تاناوکزیرس (Tanaoxares) } تنووزرکه ، تن بزرگ .
تاناوکسرکس (Tanaoksarkes) }

تسی‌فرنز (Tasiphernes) سیافرنه .

تایس‌پس (Teispes)) چشپی ، کشپه/Kaespa) دارنده گیسو ، یکی ازنیاکان کورش و داریوش .

تیروس (Tereos) تگریه (Tigraiya)

تیری‌بازوس(Teiribazos) تگره‌بازو .

تیری‌تاوکمس(Teritaukmas) تره‌تاومه یا تراتخمه از تیگره + تخمه

تگره‌پتس (Tigrapates) تگره‌پاتا یا تگره پایتی .

تثراوستس (Tithraustes) چتره‌وهشته ، پسر خشایارشا .

تراوسپس (Tirauspes)
توریاسپس (Turiaspes) } توریا اسپه (Turiy-aspa)

بمعنی دارنده اسب تندرو . نام فرمانده پاراپامیزاد در عصر اسکندر

تسسه‌فرنز (Tissaphernes) چتره فرنه یا سیاه فرنه

تریتان‌تخمس(Tritantaukmes) تریته تخمه ، پسر ارتبانوس برادر زاده داریوش اول .

چش‌پس (Chispis) کشپه .

دادرشس (Dadarshis) از درش ، یا دره (dare) بمعنی جنگی ، جری از سرداران معروف عصر داریوش اول .

دادوخوس(Dadoukhos) ددویه (Dadhuya) یا داته یا ، تند نفس کشیدن .

دایفرنز (Daipharnes) دهی فرنه از داهی = موجودات ، آفریده شدگان

داماسپیا (Damaspia) جاماسپا از جاما ، زاده ، حاصل شده بسنسکرت
جنمن (Janman) + اسپ نام بانوی اردشیر اول .

داماتس (Damatas) داته‌مثره یا داماته یا داته‌مسه .

دارای ایه (Dareiaia)

دارای‌ایوس(Dareiaios) داریاواو . داریاوهو ، داریاونهو .

داریوس (Dareios) داریاوهو از دار = برداشتن + و او یاوهو =
بهی بمعنی دارنده بهی بسنسکرت دهروسو(Dhrvasu)

داریکه (Darieko) داریاونهو .

داتمس (Datamas) داد ماه

داتمس (Datames) داته مسه یا داده‌اه ، سردار عصر اردشیر سیوم
و دریاسالار داریوش سیوم .

داته فرنز .(Dataphernes) داته فرنه ـ سردار ایرانی که همراه بیسوس
بود و پس از او بر گشته سبب شد که بدست اسکندر
کشته گردد .

داورشس (Daurises) داورشیه ، داورش ، از دوی = فریب دادن
+ رش یا ارشیه ، ریش نمودن ، زخم زدن = زخم
زننده فریب .

دیکوس (Deiokos) دهیاوکه(Dahyauaka)دهیاوپتیکه(Dahyaupatika)
بفارسی کنونی دهبد از دهیاو = کشور ، زمین ، ده + پتیکه
خداوند ، مصغر پایتی

دیتس (Dates) داته = داده .

دارا (Dara)

دریزس (Darizes) داماد داریوش بزرگ .

دری‌پتس Drypetis دختر داریوش سیوم .

ربز کس (Rabezakes)

ردینس (Radines)

رتینس (Rathines) رثینه یا رتینه از رته = اراده + انه(ina)
بمعنی صاحب اراده یا ارابه خوب .

رتونیکس (Rathonikes) رثینه که از رثینه + ا که(Aka)بمعنی‌دارنده
رت یا اراده .

رانس‌بیتس(Ranosbates) از رانا = جنگی یارینه (rena) بمعنی‌مبارزه
+ اسپاده = سپاه + دا ، مخفف داتـا = داده که ، رنه
اسپاده دا یـا رنه اسپاده داته میشود .

ریومثرس (Reomithres) اوستا روه = سریع ، آماده + مثره =
مهر . نام سردار داریوش سیوم ، در جنگ گرانیکوس شریك
شده و در جنگ ایسوس کشته شد .

روده‌بیتس(Rodabates)

رودگون (Rodagune) از ردره = سرخ درسنسکرت رودهیره(Rudhira)
+ گاونه = مو بمعنی سرخ مو ، نام مادر داریوش‌اول و
دختر خشایارشا

روداسپس (Rodaspes) ردره اسپه (دارنده اسپ سرخ رنگ)
بسنسکرت ردهیره اشوه (Rudhira,acva)

رکشان (Rokshane) ، نام یکی از سرداران عصر داریوش سیوم .

رکشانا (Rokshana) ، رخشانه ، دختر سردار سغد و بانوی اسکندر ،

روپیرس (Ropares)

روشاکس (Roshakes) ، از راوچه + ساکه = روزك یا روزك رخشنده .

رترس (Rathres) ، برادر داریوش اول .

زرکزس (Xerxes) خشایارشا ، پسر داریوش اول ، شهنشاه ایران و نام چند نفر دیگر از شهزادگان و سرداران .

زوراستر (Zoroastar) زرتاشترا ، پیغمبر معروف ایران و نیز چندین نفر دیگر از رؤسای روحانی وبمرور ایام لقب مؤبد مؤبدان شده . زره‌تشترتما میگفتند اززرت بمعنی پیر و اشتر = شتر و برخی گفته‌اند از زاوره = زور ، توانائی + یاشتر = پرستنده و معانی دیگر نیز گمان کرده‌اند .

زریاسپس (Zariaspes) زایری اسپه ،سردار ولایت سغد .

زدره‌کریته (Zadrakarita) پایتخت گرگان .

زیونیسس (Zeionesis) ، یکی از سرداران ایران ، این نام از« سیه » (Saya) بمعنی افزار جنگ چون در زئینه (Zaena) یا زیستمه (Zaystema) + نیئزه (Naeza) بلهجهٔ اوستائی بمعنی نوك ، نیزه ، تیز ، در سنسکرت سیه یا زیه ، جیه گفته میشود .

زایری پکشه = زردفش

زامس (Zames) جاما ـ یاما مخفف جاماسپ

زریادرس (Zariadres) زایری وایری پادشاه ارمنستان بفارسی کنونی زریر و نام برادر گشتاسب کیانی .

زپیرس (Zapires) پسر بغابوخشه ، از همدستان داریوش اول

سورینا (Surena) ، سورن ، لقب خانواده محترمی از ایران در عصر اشکانیان که رئیس آن خانواده ، جهان پهلوان ایران میشد و بر سیستان حکومت مینمود و در تاجپوشی شاهان اشکانی تاج بر سر شاه میگذاشت و املاك زیاد در عراق و جاهای دیگر داشت . این کلمه گمان میرود از ثورا (Thura) بمعنی توانا گرفته شده .

سپالریوس (Sepalrisors) یکی از حکمرانان ساکائی نژاد پنجاب ، این نام از اسپله = اسپاده = سپاه + رئیشه (Raesa) بمعنی ریش ، مجروح کننده ومعنی ترکیبی آن ریش کننده سپاه است ، و ممکن است که اسپله در اصل « اسپره » بمعنی نگهدارنده باشد ،

سپالهوره (Spalahora) ، نام یکی از ساکائی نژاد پادشاه پنجاب از سپره + اهورا = کسیکه اهوارا حافظ اوست

سپالورس (Spaluris) از سپره + اوره (Ura) جون اسپتیوره (Spityura) در اوستا .

سپاله گادیمه (Spalagadema) از اسپرگه (Sparga) = خانواده ، نژاد وتم یا تمه (Tam) مخفف تخمه = قوی چون در اوستا

تخمه اسپاده و تهم سپاه سپرگه یا اسپرگه در اوستا اسپریگه (Sparega) میباشد ، چون سپرگه پیسس (Spargapises) .

سنابرس (Sanabares) از سئی نه (Saena) = افزار جنگ + بره = بردارنده .

سناتروك (Sanatruk) ، یکی از شاهزادگان اشکانی از Saena + ترکه

سی‌سی‌نس (Sisines) ، سردار ایران عصر اسکندر .

سپتامنس یا اسپتامنس (Spitamanes) ، سردار سغد که بیسوس را در آغاز یاری کرد و پس از آن سبب گرفتاری او شد وپس از چندی خود نیز بر اسکندر عاصی گشته و پس از زد و خورد طولانی گرفتار و مقتول گشت ؛

ستامنس یا استامنس (Stam nes) ، فرمانده بابل عصر اسکندر .

سی‌سی‌مثرس (Sisimithres) ، سی‌سی مثره ـ سردار سغد به اسکندر تسلیم شد .

سی‌سامس (Sisames) ، دختر بگابازو و نامزد پادشاه اسپارتا .

سپتره‌دیتس (Spithradates) سپتره یا اسپتره داته ، سپهرداد .

سغدیانوس (Sughdianus) ، شاهزاده اشکانی بفارسی سغدی میشود .

سپتره مثرس (Spithramithres) ، سپثره مثره یا اسپتره متهره ، بفارسی کنونی سپهرمهر .

سثره‌دیتس (Sithradates) ، چتره داته ، چهرداد

سپتره بیتس (Spithrabates) سپثره پاته ، سپهربد

سپتس (Spites) یا اسپیتس ، بفارسی باستان ، اسپته ، بفارسی

کنونی سفید .

ستابیکس (Stabakes) یا استابیکس ، بفارسی باستان استوها که (Stavahaka) از استوه = توانائی + پساوند آ که یا آگه که بفارسی کنونی استوك میشود .

ستبره‌بیتس (Stabrabates) ، استاوره پاته ، استربان

ستاگس (Stages) ستاگ ، بفارسی کنونی ستاك ستاغ ، کره اسب باوستا استاگه .

سپنته دیتس (Spentadates) ، یا اسپنته دیتس ، بفارسی باستان اسپنته‌داته (Spentodhata) یا اسپنته ذاته = اسفندیار .

ستی برزنس (Satibarzanes) ، سیاتی برزنه ، یا وردنه ، بمعنی سبب شادی یا برازنده شادی ، فرمانده هرات بهمراهی برزنتس داریوش سیوم را زخم زده و چون اسکندر به مقر حکومت او رسید باو تسلیم گشت و دوباره بحکومت منصوب شد ، ولی پس از چندی بغاوت نموده به بیسوس پیوست و در انجام در جنگ کشته شد .

سیره‌داتس (Siradates) ، چتره‌داته = چهرداد

سباکس (Sabaces) ، سردار ایران که در جنگ ایسوس کشته شد

سی‌سامنس(Sisamnes) ، سردار عصر داریوش

ستروبوزنس(Sathrobouzanes) ، کشتره بوجیانه از بوج = رها کردن (Khshathrabnjyaana)

سایته‌فرنز (Saitaphernes) شیئته (Shaeta) = ثروت یا شادی که بفارسی

کنونی شادی فر وبفارسی باستان شیئته فرنه یا شیاتی فرنه میشود .

سندکس (Sandakes) سنداکه یا زنداکه (Zandhaka)

سپالزس (Spaleizes) ، نام یکی از شاهان ساکائی پنجاب عصر اشکانیان از اسپه + لیزس = ریشه در اوستا رئیشه (Raesha) که اسپه رئیشه میشود .

سپدبیزس (Spadbizes) از شاهان ساکائی پنجاب عصر اشکانی از اسپاده = سپاه + پیئسه (Paesa) بسنسکرت پسه (Pesa) .

سوداسه (Sodasa,Saudaasa) از سیاه + در اوستا دئیسه (Daesa) بسنسکرت دیسه (Desa) = نشان یا از سیاوه + دئیسه = سیاه نشان

سودیسه (Sodisa)، هر سه نام فوق ، از شاه ساکائی پنجاب است . سودیسه را برخی از سیا + دشه که به پهلوی= آموزش است ، گمان کرده‌اند . دیز بفارسی کنونی بمعنی رنگ ، رنگ خاکستری یا سیاه ، دژ ، قسمی از ظرف پختن ، غربیل و دیس بمعنی مانند ، روز و غیره میباشند و هیچ کدام از اینها با معنی ترکیبی نام مذکور موافقت نمیکنند .

سنداوکه (Sandauka) زندکه

سرسمس (Sarsamas) سردار ایرانی .

ستاسپس (Sataspes) ثته یا ستاسپه ، بفارسی کنونی دارنده صد اسب خواهرزاده داریوش اول .

ستەگو (Satagu) ثتەگو یا ستاگو یا گاو دارنده صد گاو .
ستی‌برسز (Satibarses) شیاتی‌بره دارنده شادی یا آورنده شادی
ستی فرنز (Satiphernes) شیاتی‌فرنه .
ستره‌بیتس (Satrabates) | خشتره‌پاته
سترو پیتس(Satropates) |
سیرامنس (Seiramnes) سیریه (Cirya) + منش ، بفارسی کنونی
چیره‌منش .
سی‌سامس (Seisames)
سیرومثرس(Siromithres)، بزبان ارمنی سر (Ser) زیبا ،باوستا سریر
(Srira) زیبا چون در نام سریر و نهو (Sriravanhu) و
مثره = مهر ، بفارسی باستان سریره‌مثره میشود .
سیساەکس (Sisamakes)
سمردمنش (Smerdomenes) بردیه‌منش یا یاورزه‌منش .
سگدیوس (Sogdios) سغدایه (Sughdaiya) ، سغدی شاهزاده
هخامنشی .
سوسه‌مثرس(Susamithres)
سپتامس یا اسپتامس (Spitames) اسپتاما .
سپثامس (Spithames) اسپثامس ، اسپتاما .
سی‌سی‌گامبس(Sisigambes) ، دختر استانس و نبیرهٔ داریوش دوم ،
مادر داریوش سیوم .
ستاتیره (Stateira) استاتیره ، ستاره ، نام چندین شاهزاده بانو

های ایران.

ستروستس (Sitrustes)

سشمس (Sishmes) پسر دائمس.

سیسی گامبرس(Sisigambris)، نوع دیگر از سی‌سی گامبس است.

ساکسینیوس(Sacesinieus)

ستاکیوس (Sitacieus). سردار عصر داریوش سیوم، فرمانده بابل

فدیمه (Fadima)، دختر اتانس و بانوی کمبوجیه و گاومات و داریوش اول، بسنسکرت پدما بمعنی گل نیلوفر

فرنه‌بازوس (Pharnabazos) فرنه‌بازو پسر فرناکه (Pharnaces) نیای بزرگ اواتانس یکی از هفت سرداران یاوران آن داریوش بزرگ بود، از سنه ۴۷۸ این خانواده بر ولایت فرگیه (Phrygia) حکمران بودند، و فرنه‌بازو در سنه ۴۱۳ از جانب داریوش دوم برآن ولایت فرمانده شد. چون اتنزیها با دولت ایران مخالف شدند او بهمراهی چتره‌فرنه، فرمانده کاریه میخواست با آنها رزم نماید، ولی هر دو سردار با هم رقابت داشتند و از اینرو نتیجه نیافتند. چون شهزاده کورش بفرمانفرمائی آسیای کوچك مامور شد، و پس از چندی بر برادرش شهنشاه اردشیر عاصی شد ولی فرنه بازو باطاعت شهنشاه مانده و چون میان اتنزیها و اسپارتیها نزاع واقع شد او باسپارتا همراهی کرد و دسته‌ئی از کشتیها مرتب کرده و ایوه‌گورس (Evagoras)

و کائن را با خود متحد نموده با قوه دریائی اسپارتا جنگ نمود و آنها را شکست داد . در سنه ۳۸۷ اردشیر با اسپارتا صلح کرد و فرمان داد که فرنه بازو بایران برگردد و او را گرامی داشت و یکی از دخترانش که شهزاده بانو اپامه بود باو تزویج کرد و در سنه ۳۸۵ اورا بتسخیر مصر مأمور نمود و بیاری او آفی کریتس (Iphicrates) یونانی را فرستاد . فرنه بازو با یونانی مذکور موافقت نکرد وبدون نتیجه از مصر برگشت . زمان فرماندهی اجازه داشت که سکه بنام خود بزند سکه نقره‌ئی او بزبان ارامی است ، و نیز نام یکی از سرداران ایران در عصر یومنس و نام یکی از شاهان ایبریا (گرجستان) و برادر داریوش سیوم که بجای ممنن بسرداری سپاه منصوب گشت .

فرنه‌دکس (Pherandaces) این نام در درام آیسکیلوس Aeschylus ذکر شده است .

فرناکوس (Phernacus) فرناك

فره‌فاورتس (Phraphaortes) سردار ایرانی که از جانب اسکندر چندی بر فارس حاکم گشت .

فرس‌مینس (Phrasmenes) پسر فرته فرنه که حاکم خراسان شد .

فرته فرنز (Phratapharnes) فرته‌فرنه ، حاکم گرگان و خراسان ، چون اسکندر بآن سرزمین وارد شد تسلیم گشت .

فرساورتس (Phrasaortes) پسر ریومترس ، سرداری بود که اسکندر پس

از تسخیر پاسارگاد، او را حاکم فارس نمود.

فردسمنس (Phradasmenes)، فرته ذاته منش

فرنه‌دیتس (Pharnadates) فرنه داته، پس از فوت ممنن دریاسالار ایران شد، عصر داریوش سیوم.

فردزیرس (Phradzires) ـ

فرنه‌زترس (Pharnazithres) فرنه خشتره

فرناکس (Pharnakes) فرناك

فرناکوس (Pharnacos) فرناك

فرناوکس (Pharnaukes) فرناك

فرنه‌پتس (Pharnapates) فرنه پایتی

فرناسپس (Pharnaspes) فرنه اسپه

فرسیرس (Pharsires) فرنه سریره (hvarnasrira)

فرناولس (Pharnaules) فرنه‌اوله یاوله — واله — عصر کورش بزرگ

فرایتس (Phraites) فرهاته، فرهاد نام چند نفر از شاهان اشکانی و نام دانشمندی از ایران که در اواسط قرن چهارم مسیحی معروف بود بدانشمند فارس ومسیحی شده چندین تألیف در آن مذهب داشته.

فراورتس (Phraortes) فرورتی، فروشی

فراوسارتس (Phraosartes) باوستا فرشم ورته از (Frash) و هم ورته (Frashamvareta)

فره‌زاورتس (Phrazaortes) فرمانده فارس

فرات‌گونه (Phratagune) فراته‌گاونا بمعنی او که گیسویش آتشی رنگ

است ، دختر ارتانس و بانوی داریوش بزرگ

فریه‌پتی‌تس (Phriapatites) فریه پتر = بسنسکرت پریه پتر (Priyapitar) = دوست دارنده پدر

فرنوس (Pharnus) ، یکی از شاهان ماده

فرناکیس (Pharnacias) فرناك

فرناسیه (Pharnacia) فرناکیا ، از طرفداران شهزاده سغدیانوس

فردیتس (Phradates) ، فرنه‌داته ، سردار عصر داریوش سیوم

فرنس (Pharnace) ، فرناك پسر فرنه‌بازو

کتانس (Katanes) ، سردسته شورشیان پارته‌کن

کمبیسز (Kambyses) کمبوجیه ، شهنشاه ایران ، پسر کورش بزرگ

کمبوسز (Kambuses) کمبوجیه

کرتمس (Kartames) کاره تاوهه از کاره = مردم و سپاه و تاوهه = تخمه

کوماتس (Komates) گاوماته

کوفن (Cophen) پسر فرته‌فرنه . احتمال دارد این نام نیمه ایرانی و نیمه یونانی باشد ، چون بلورفن و گزنوفن و تیسفون و غیره از گاو + فن

کوبیرس (Cobares) ، گاوبرووا = گوابرو . حاکم پاسارگاد

کرمسپس (Kramaspes) ، کراناسپه از کران = رنگ کمیت یاقهوه‌ئی و اسپه ، دارنده اسب قهوه‌ئی رنگ

کواکزیرس (Kuaxares)

کواکزیرس (Kuakshares) او یا هوکشتره از او یا هو + و خشتره یا
وکشتره (Vaxstra) از ریشه (Vaxs) بمعنی بالیدگی
کورش (Kuros) کورش .
کی روس (Kyros) کورش بفرانسه سیروس بانگلیسی سایرس
کواسپس یا خواسپس (Khoaspes) هواسپه یا اواسپه ، بفارسی کنونی
خوش اسب ، بسنسکرت سواشوه
خسروس (Khusroes) هوسروه یا اوسروه یا خوسروه ، بسنسکرت
سوشروس به فارسی کنونی خسرو ، نام شاهان ایران و
ارمنستان
کوروزانتس - یا خوروزانتس(Khrusantes)باوستا خروشینت (Khrvisyant)
بفارسی کنونی خونخوار
کرانوس (Karanos)قارن ، لقب شهزاده کورش پسر داریوش دوم
و نیز لقب خانواده معروف عصر اشکانی و ساسانی .
کزرسز (زرکزس) (Xerxes) خشایارشا
کراوشته یا خراوشته (Khraoshta)ازخشتره + استه = برکت. یکی‌از
شاهان ساکائی نژاد ، عصر اشکانیان .
کمبی‌سوس (Cambysus) کمبوجیه از کمبو + جیه. پسر کورش بزرگ
کرتینس (Kartenes کاره تاومه ، تخمه ، جنگی یا جنگی نژاد یا
سپاهی نژاد
کرنسپس (Karanaspes)کرانه اسپه = دارنده اسب سرخ یا قهوه‌ئی رنك
کنکشیرس(Kanakshares) هووخشتره

کساندان (Kasandane) بانوی کورش بزرگ

گوبریاس (Gobryas) گاوبرووا — گاوابرو از سرداران معروف عصر داریوش بزرگ

گوبیرس (Gobares) گاو یا گوبره . حاکم پسارگاد که بدون جنگ آن شهر را به اسکندر تسلیم نمود .

گوتارزس (Gotarzes) گیوپترن (Gev-Puthran). گودرز

گوماتس (Gomates) گاومات . بمعنی پرورش کننده یا مربی گاو ، یکی از موبدان که بیاری برادرش بدروغ خود را بر دیه پسر کورش قلمداده سلطنت را غصب کرد و بر شهنشاه وقت که کمبوجیه بود عاصی شد و ششماه سلطنت نمود و در انجام بدست داریوش بزرگ کشته گردید .

گس‌متیکه یا غس متیکه (Ghasmatika) . یکی از فرماندهان ساکائی نژاد پنجاب ، عصر اشکانیان ، این نام بلهجه اوستائی ازخشیمنه اودی (Khshayamnavadi) ترکیب شده . خشیمنه بمعنی توانا و « اودی » بمعنی دل ، او که دلش تواناست یا او که دلش جسارت دارد ، بفارسی کنونی توانا دل یا دلیر میشود .

گودیتس (Godates) گاوداته یا گوداته ، از سرداران کورش بزرگ

لیوس (Liaios) بنابر نوشته یوستی Justi این نامه ترجمه لفظ سریره بمعنی زیباست

لوتمنس (Luthimnas) « اروث من » یا اروث‌منش از رده — بالیدن

لاودیس (Laodice) ، نام یونانی‌است ولی چند نفر ازشهزاده بانوهای ایران

که در آسیای کوچك بودند این نام را اختیار کرده بودند همچنانکه نامهای ایرانی را شهزادگان دوده سلوکوسی داشتند .

لیرمنس (Learmenes) مصحف ویرمنش = قهرمان منش

میگادستس (Megdastes) بگادشته (Baghadushtea) از دوش (Dush) جوشیدن خورسند شدن .

متره‌کنس یا چنس (Mithracenes) مثره‌چنه .

مباکس (Mobaces) موبگا .

میگاپینس (Megapanes) بگاپانه .

میگاسدرس (Megasedres) بگاچتره

منشکوس (Menishkos) منشکه ، اوستا ، منه‌هاکا

منستونس (Manostanes) منش استانه بسنسکرت منس استانه (Manas-sthana)

مردس (Merdes) بردیه .

میدس (Medos) ماده .

مثروفرنز (Mithrophernes) مثره فرنه .

متروستس (Mithrostes) مثره‌وهشته ، مهر بهشت .

مثروس (Mithros) مثره .

متردیتس (Mithradates) مثره‌داته ، مهرداد ، نام چندین نفر ازشاهان و بزرگان ایران و ایرانی نژاد .

متردیتس (Mithrodates) میلاد - مهرداد .

متریوس (Mithraios) مثریه Mithraiya

مترنس (Mithranes) مترانه (Mithrana) مهران

مترکسیدس (Mithraksides) ، مثره خشیه مهرشاه

مترس (Mithras) مثره ، مسه .

متروکنس (Mithratoknes) متره تاوهه ، مثره‌توهه ، مهر تخمه

متراوستس (Mithraustes) مثره وهشته ، مهر بهشت .

متربنس (Mithrenes) مثرینه ، مهرین ، فرمانده ساردیس عصر داریوش
سیوم ، تسلیم اسکندر شد و از جانب او بحکومت ارمنستان
منسوب گشت .

متروکشس (Mithravaxes) مثره وخشا = مهر بالید .

متربیوس (Mithrabaios) مثره‌پیه (Mithrapaiya) یا مثره پاته (Mithrapatha)
سردار ایرانی عصر اسکندر .

متروبرزنس (Mithrobarzanes) مثره وردنه یا متره ورزنه بفارسی کنونی
مهر برزن .

متروبوزنس (Mithrobouzanes) مثره‌بوجیانه

مترودیوس (Mthrodaios) مثره‌دیه (Mithradaiya)

متروپاوستس (Mithropaustes) مثره اپاستِه (بمعنی یاری) چنانچه در کتیبه
بیستون میگوید . آاورمزده مه‌ئی اپستام ابره = اورمزد مرا
یاری کرد بفارسی کنونی این نام مهریار میشود .

متریستیس (Mithrapastes) مثره اپاستِه .

متروپاوتس (Mithropautes) مثره + اپاستِه یا مثره‌پاته ، عموزاده
اردشیر اول .

مترو گاتس (Mithrogathas) مثره گاثا یا گاثا = مهرگاه، مهرجاه.

متروبتس (Mithrobates) ـ مثره‌پاته، سردار ایران و حاکم فرگیه.

موکسس (Muksus). بخشه (Buksha).

مترو بیوس (Mithroboeus)، برادر ایگه‌باروس (aegabares) عصر داریوش سیوم، از جانب اسکندر بر ارك شوش حکومت میکرد.

مگودیتس (Magodates) بگاداته.

میگه‌یوس (Migaios) بگا یا بغا.

مادانس (Madates) مزا داته یا ماهه داته عصر داریوش سیوم.

مازیوس (Mazaeus) مازه، مزه بمعنی توانا، بزرگ یا مزداهه (Mazdahaiya) بزرگترین حکمران ایالات غرب. بر کلیکیه و شام و بین‌النهرین حکومت مینمود. چون اسکندر بایران لشکر کشید، در جنگ گاگ‌میلا در رکاب داریوش سیوم بود، پس از شکست داریوش خود را ببابل مقر حکومت رسانید و باسکندر تسلیم شد و اسکندر اورا دوباره بحکومت سابق منصوب کرد و دو نفر از مقدونیائی را در حکومت با او شریك ساخت.

مگستانس (Megastanes) بگاستانه بغاستانه.

مزکس (Mazakes) مزداکه، مزداك.

مزرس (Mazares) مزداهره. (Mazdahara)

مزینس (Mazenes) مزداهنه (Mazdahana)،

میس (Maes) ماهه.

مای‌بوزنس (Maibouzanes) ماهه‌بوج یانه .

مای‌دتس (Ma'dates) ماهه‌داته .

مای‌فرنز (Maiphernes) ماهه‌فرنه .

مای‌فتس (Maiphates) ماهه‌پاته .

مرفس (Maraphes)

مردونیوس (Mardonios) مردونیه از مردون . (Mardhvan) یا (Mardvan) بمعنی مهربان یا مرزون (Merezvan) ، + یه (Marduna) مردونه + یه ، بسنسکرت (Mrdhvika) مردویکا بفارسی کنونی مل = نوشابه

مردونتس (Mardontes) بردونت ، یا ورزونت از ورد (vard) ، بلند یا ورز = برز ، بلند

مسه‌بیتس (Masabates) مزه پاته ، مزه ، مزاد ، بزرگی مهی بسنسکرت مها ،

مزستس (Mazistes) مشسته یا مزسته بسنسکرت مهسته ، بفارسی کنونی مهست ، مهترین پسر داریوش بزرگ

مزستیوس (Mazistios) مشسته ، مشستیهٔ یا مزستیه (Mazistaiya) یا (Mathistaiya)

مزسترس (Masistres) مشستره ،

مسکنس (Maskenes) مسا کامه = مه‌کام

مزکس (Mazakes) مشاکه ، مهك

مسکس (Masakes) مشاکه

میگابازوس (Megabazos) بگابازو ، پسر بگاپاته شهزاده هخامنشی
میگابیرس (Megabares) بگابر ، بسنسکرت بهگا بهره ، بغ‌بر
میگاپیتس (Megepates) بگاپاته ، بنبیره ارشامه و برادرزاده داریوش اول .
میگافرنز (Megaphernes) بگافرنه
میگابوزوس (Megabuzos) بگابخشه ازبوج = آزاد نمودن ، رها کردن ، پهلوی بختن، فاتح مصر ، عصر اردشیر اول
منس - ماوکس (Manes - Maukes) یکی از شاهان ساکائی پنجاب .
این نام از ماه گرفته شده و بفارسی کنونی ماهک میشود .
ماوفرنز (Mauphernes) ماه‌فرنه ، ماه‌فر
موگه (Moga) ماهك ، شاه ساکائی پنجاب
منی‌گوله (Manigula) ، ماه‌گل
منتی‌گولس (Mannigolas) ماه‌گل ، شاه ساکائی پنجاب
مسه‌بیتس (Masabates) مزه‌پاته ، مازاو = بزرگی - مهی
ماونهه (Maonha) بفارسی کنونی ماه ، از این کلمه نامهای بسیار ترکیب شده‌اند ، از جمله
ماه‌داته (Mahadata) ماه‌داد
ماه‌بازو (Mahabazu) ماه‌بازو
ماه‌پایتی (Mahapaiti) = دارنده نفسی چون ماه ، او که ماه خداوند اوست ، ماه‌بد
ماه‌مات ، ماه‌دخت ، ماه‌پاونه یا ماه‌بان ، ماه‌شیاتی یا ماه

شاد ، ماه ونداد — یافته از ماه و غیره و غیره

میدتس (Medathes) ، فرمانده ارستان که سعی نمود اسکندر را نگذارد که از کوهستان ارستان بگذرد

موکاوس (Mukaos) ،

مگایوس (Magaios) ، بگیه یا بغیه (Boghaiya)

مندانه (Mandene) ، مادر کورش بزرگ

مرو (Merroe) ، دختر کورش بزرگ و بانوی کمبوجیه و داریوش اول

متروبی (Mithrobec) سردار ایران عصر اسکندر

منوستنس (Manustanes) ، پسر ارتاریوس هخامنشی

نبازس (Nabazas) نوازه از ناورز ، سرباز بحری

نبرزنس (Nabarzanes) ناوورزنه ، سردار ایرانی ، باتفاق بیسوس داریوش سیوم را معزول و مجروح نمود هزارپت یعنی رئیس هزار سوار بود ، که در آن عصر رتبه مهمی شمرده میشد

نفاتس (Naphates) نپاته (از آپم نپاته)

نرندبیتس (Narandabates)

نوسه (Nusa) اناوشه ، انوش ، جاودانی

نهاپنه (Nahapana) ، یکی از شاهان سکائی پنجاب ، عصر اشکانی این نام از نها = مردم + پاونه ، پانه نگهدارنده و معنی ترکیبی مردم پناه میشود . در اوستا « نها » در کلمه

(Nahavarezana) آمده است

ناولوده (Nauluda) شاه ساکائی پنجاب . از نوه + راوده و بفارسی کنونی « نورخ » میشود

نوس ، نوسیه ، نسه (Nuse, Nusia, Nussa) همه اینها بفارسی اناوشه میشوند .

وسپه‌سی (Vispasi) وسپه‌زی همه پیروز ، جهانگیر بسنسکرت وشوه جی ، شاه ساکائی پنجاب .

واومشه (Vaumisa) و هومثره و اومسه یا بهمهر .

واومنیسه (Vaumanisa) و هومنه و منیس یا اومنیس یا اومنوس (Omanus) همه اینها بفارسی باستانی وهومنه و اکنون بهمن گفته میشود .

ورنس (Varanes) ورتره‌غنه ، ورهرام بهرام بسنسکرت ورتره‌هن (Vrtra + hun) - ایزد ، پیروزی و نام چندین نفر ازشاهان و بزرگان

هستاسپس (Histaspes) وستاسپه ، گشتاسب بشتاسب پدر داریوش اول و پدر اسفندیار و نام چند نفر از شاهزادگان هخامنشی .

همس (Hymees) ، و اومشه ؟ داماد داریوش بزرگ .

هی‌پرانتس (Hyperanthis) . دختر داریوش بزرگ .

هندیته (Handita) از هند + ایته .

هخامنش ، نیای بزرگ دوده هخامنشی بسنسکرت سکهامنس .

هیداسپس (Hydaspes) ، پسر داریوش بزرگ ، فرمانده مصر .

هیدارنس (Hydarnes) ویدارنه ، سردار ایران عصر اسکندر .

هلوکوس (Helukos) یا هلی‌کوس (Helikos) ، احتمال دارد که‌فارسی آن الکوس واوستائی هریکه باشد .

اومیدیتس (Omedates) هاومه‌داته .

هیدرکودس(Hydrkodes) ، شاه ساکائی . از وهرکه — گرگ (Vehrka) + اودی (Avadi) یا ادی (Odi) = دل و معنی ترکیبی آن گرگ دل میشود .

هرومرتس - ارومرتس = بفارسی باستان اهورمرته ، بلهجه ساکائی هرومرته (Haromarta) شاه ساکائی پنجاب

هستونه‌مریگه (Hastunamarega) هستونه مریغه مخفف بغستانه مریغه بفارسی کنونی بغستان یا بهستان مرغ میشود .

چنین میباشند ، نامهای شاهان و بزرگان عصر هخامنشی و اشکانی ، از ایزدان ایران ، مهر و ماه و بهرام و از حیوان گاو و گرگ و اسب و شتر وگذشته برآنها بگایا بغ و اورمزد و فروشینه یا عقاب با الفاظ دیگر ترکیب شده‌اند ، ولی نامی مرکب از ناهید که ایزد بسیار محبوب ایرانیان بود ، در کتابی نیافتم . ممکن است که باشد و بنظر نرسیده .

پایان نامه

مندرجات بهره اول ، جلد دوم ایران نامه یا کارنامه ایرانیان که اینجا به پایان میرسند چنانکه خوانندگان گرامی خواهند یافت ، مسلسل نیستند ، بلکه عناوین مختلف میباشند که از هم مستقل و بصورت کتاب متصل شده‌اند . بعضی طولانی و برخی مختصر میباشند عنوان نخستین (ملت آریا) از قلم افتاده و چاپ نشده و بعضی عناوین که بایستی به حروف درشت چاپ بشوند ، نشده‌اند و با وجودیکه صاحب مطبعه کمال همراهی و دقت فرموده‌اند ، اغلاط چاپی راه یافته‌اند . از اینها الفاظی میباشند که خواننده به آسانی ملتفت میشود و غلطنامه لازم ندارد و بعضی ممکن است که طرف توجه نشوند مثلا در صفحه ٦٣ ، سطر اول چنین است . — « هند را بکشت » و باید « هند را بشکست » باشد .

زمان شاهی خانواده کیودوکیه را نگارنده ٥٦٣ سال (صفحه ٤٧٨) شمرده ، زیرا که دوده آریه‌ورزنه که در اواخر جانشین آریه‌رت شد ، ایرانی بود ، و مقصود زمان شاهی ایرانیست .

پیش از آنکه ، این نامه را به پایان برسانم ، لازم میدانم که از صاحب مطبعه فاروس تشکر بکنم زیرا که ایشان وظیفه خود را ، چنانچه بایستی بجا آوردند ، اگر نقصی در نامه هست ، از نویسنده هست .